کاترین کبیر

نویسنده: زوئه اولدنبورگ

ترجمه و نگارش: محمود بهفروزی

انتشارات جامی

سرشناسنامه	: اولدنبورگ زویا، ۱۹۱۶ ـ
عنوان و پدیدآور	: کاترین کبیر / نویسنده زویا اولدنبورگ؛ ترجمه و نگارش محمود طلوعی.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات تهران، ۱۳۷۵.
مشخصات ظاهری	: ۳۶۶ ص. مصور.
شابک	: 964-5609-95-X
یادداشت	: فیپا
یادداشت	: عنوان به انگلیسی: Catherine la grande=Catherin the great
یادداشت	: چاپ دوم: ۱۳۸۶.
موضوع	: کاترین دوم، امپراتریس روسیه، ۱۷۲۹ ـ ۱۷۶۹.
موضوع	: Catherin II, Empress of Russia
موضوع	: روسیه ــ شاهان و فرمانروایان ــ سرگذشتنامه.
شناسه افزوده	: طلوعی، محمود، مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۵ ۲ک ۸ الف/ ۱۷۰ DK
رده‌بندی دیویی	: ۹۴۷/۰۶۰۹۲
شمارهٔ کتابخانهٔ ملی	: ۴۰۸۶ـ ۷۱ م

انتشارات تهران

تهران، خیابان پاسداران، چهارراه پاسداران، شمارهٔ ۲۶ ـ صندوق پستی: ۴۸۷ ـ ۱۹۵۸۵

تلفن‌های انتشارات: ۲۲۷۶۰۶۹۸، ۲۲۷۶۰۶۹۹، ۲۲۵۴۵۲۱۹؛ فکس: ۲۲۵۶۹۸۰۱

تلفن‌های مرکز پخش: ۶۶۹۶۰۹۵۰، ۶۶۹۷۴۱۷۷

کاترین کبیر

زویا اولدنبورگ

ترجمهٔ: محمود طلوعی

نوبت چاپ: دوم، ۱۳۸۶

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

شابک: ۹۶۴ـ۵۶۰۹ ـ ۹۵ ـX ISBN 964-5609-95-X

۶۵۰۰ تومان

مقدمه

سالها پیش، هنگامی که برای شرکت در یک کنفرانس بین‌المللی به مسکو رفته بودم، در برنامه‌ای برای بازدید از موزهٔ کاخ کرملین شرکت کردم. راهنمای روسی ما، که بهاحتمال نزدیک به یقین عضو کا.گ.ب بود، هنگام بازدید این موزه اصرار عجیبی داشت که ما حتماً از قسمتی که مربوط به کاترین کبیر و دوران سلطنت اوست دیدن کنیم. در این قسمت که بخش بزرگی از یک طبقهٔ کامل موزه را تشکیل می‌داد لباسها و جواهرات و مبلمان کاخهای کاترین و تابلوهای نقاشی مربوط به زمان او و بعضی آلات و ادوات جنگی که در جنگهای زمان سلطنت کاترین از آن استفاده شده، بمعرض نمایش گذاشته شده بود و راهنمای روسی ما، که زبان انگلیسی را با کمی لهجه تلفظ می‌کرد، با آب و تاب زیاد از عظمت آن دوران و شخصیت کاترین سخن می‌گفت.

عصر برژنف بود و کمونیسم روسی، هرچند علائم فساد و تباهی در آن دیده می‌شد، هنوز به روزگار «پروستریکا» و «گلاسنوست» گورباچف نیفتاده بود. کمونیستها هنوز با تعصب و سرسختی از آرمانهای خود دفاع می‌کردند و سلطنت در نظر آنها مظهری از فساد و استبداد و ارتجاع بشمار می‌آمد. شیفتگی راهنمای کمونیست ما به کاترین و ستایش بی‌چون وچرا از عظمت دوران او مرا متحیر ساخت، ولی در جمع جای بحث و گفتگو نبود و صحبت با او را به فرصتی مناسبتر موکول نمودم.

برحسب تصادف، چند ماه قبل از این سفر، در کتابی از یک نویسندهٔ معروف انگلیسی شرح‌حالی از کاترین کبیر خوانده بودم، که در آن این چهرهٔ برجستهٔ تاریخ روسیه را به‌عنوان یکی از فاسدترین و قسی‌القلب‌ترین زنان تاریخ معرفی کرده بود. نام کتاب که هنوز آنرا در کتابخانهٔ خود دارم «شریرترین زنان جهان» بود که مورخ معروف انگلیسی «آندرو ـ ایوارت»[1]

1- Andrew Ewart - The World's Wickedest Women. Odham Books - London 1964

آنرا نوشته و از طرف یک ناشر معتبر انگلیسی به چاپ رسیده بود. عنوان کتاب، خود گویای برداشت نویسنده از کاترین و دوران اوست: در این کتاب چگونگی توطئه کاترین برای قتل شوهر و تصاحب تاج و تخت روسیه، مفاسد دربار روسیه در دوران سلطنت او و فجایعی که طی سی و چهار سال سلطنت وی رخ داده تشریح شده بود و من با چنین برداشتی از کاترین و عصر او، می‌خواستم با راهنمای روسی خود صحبت کنم.

فردای آن روز راهنمای روسی را در لابی هتل بزرگ «راشیا» که برای اقامت ما درنظر گرفته شده بود دیدم و فرصت را برای طرح سئوال خود مغتنم شمردم. مضمون سئوال من این بود که چگونه یک کمونیست به خود اجازه می‌دهد از زنی چون کاترین ستایش کند و دوران سلطنت او را «عصر طلائی» بنامد. جوان روسی از سخن من برآشفت و گفت کاترین کبیر (که در بکار بردن صفت کبیر در مورد او اصرار داشت) یکی از بزرگترین سلاطین روسیه بوده و بخش عظیمی از سرزمین‌های حاصلخیز کنونی اتحاد شوروی در زمان سلطنت او ضمیمهٔ خاک کشور ما شده است. گفتم فتوحات کاترین مفاسد دوران سلطنت او را توجیه نمی‌کند و وقتی شمه‌ای از آنچه را که خوانده بودم برای او شرح دادم، گفت اینها سندیت ندارد و بعلاوه ما به مسائل مربوط به زندگی خصوصی او کار نداریم، آنچه برای ما اهمیت دارد حاصل دوران حکومت اوست.

این ماجرا را فراموش کرده بودم تا اینکه اخیراً ضمن جمع‌آوری منابعی برای نوشتن کتاب «زن بر سریر قدرت»، که به زنان حکومتگر جهان اختصاص دارد، به کتابی دربارهٔ زندگی و دوران کاترین کبیر برخوردم. در نگارش آن کتاب منابع دیگری که در اختیار داشتم کفایت می‌نمود، ولی هنگامی که سرفرصت کتاب «کاترین کبیر» نوشتهٔ خانم «زویا ـ اولدنبورگ»[2] روسی را مطالعه کردم حیفم آمد آنرا به زبان فارسی ترجمه نکنم، زیرا این کتاب علاوه بر اینکه یک سرگذشت شیرین و مستندتاریخی‌است، مانند همهٔ سرگذشتهای تاریخی، نکات عبرت‌انگیزی دارد و نمونه‌هائی از آن را در هر مقطع تاریخی می‌توان یافت.

در میان زنان حکومتگر جهان، کاترین تنها زنی است که لقب «کبیر» به او داده شده و در تمام منابع تاریخی نیز این عنوان برای وی بەرسمیت شناخته شده است. اما نکتهٔ شگفت‌انگیز اینست که این لقب را نویسندگان و مورخین روسی به قصد تملق به کاترین نداده‌اند، بلکه نخستین‌بار یک نویسنده و فیلسوف نامدار فرانسوی، که افکار آزادیخواهانه و نوشته‌های جسورانه‌اش زمینه را برای انقلاب کبیر فرانسه فراهم ساخت، این عنوان را در مورد کاترین به‌کار برده، و او «ولتر» است، که شرح شیفتگی و مکاتبات او را با کاترین در این کتاب خواهید خواند.

2- Zoe Oldenbourg

در شرح زندگی کاترین، که تفصیل آنرا در این کتاب خواهید خواند، چند نکته شایان توجه است. نخست قدرت اراده و جسارت این زن، که عامل اصلی موفقیت او در طول زندگی پرماجرا و سلطنت سی و چهار ساله‌اش بوده است. تاریخ را لحظه‌ها می‌سازند و کاترین با تصمیم‌گیری درست در حساس‌ترین لحظات زندگی، سرنوشت خود و مسیر تاریخ روسیه را تغییر داد. حساس‌ترین لحظه در زندگی او، شبی بود که به کمک اندکی نیروی نظامی که در اختیار داشت، علیه شوهرش پترسوم دست به کودتا زد و با همین نیروی اندک تاج و تخت روسیه را تصاحب کرد. شوهرش پترسوم، فردای همان روز قصد طلاق و طرد او را از دربار روسیه داشت و اگر کاترین همان شب دست به کودتا نمی‌زد، سرنوشت خود او و مسیر تاریخ روسیه و جهان بکلی تغییر می‌کرد.

کاترین عاشق قدرت بود، و وقتی آنرا به چنگ آورد به هیچ قیمتی رهایش نکرد. او شاگرد صدیق مکتب ماکیاولی بود و برای رسیدن به هدف، توسل به هر حیله و نیرنگ و شیوه و وسیله‌ای را مباح می‌شمرد. او زنی هوسران بود، ولی در تمام مدت سلطنتش به هیچ مردی اجازهٔ تجاوز به حریم قدرت خود را نداد. تنها یکی از مردان مورد توجه او، گریگوری پوتمکین، در نیمی از دوران سلطنت کاترین شریک قدرت او بود، ولی علاقهٔ کاترین به این مرد سیه‌چردهٔ یک چشم نیز از روی حسابگری بود، زیرا در وجود پوتمکین خدمتگزاری صدیق و توانا برای خود یافته بود. پوتمکین تا پایان عمر صادقانه به کاترین خدمت کرد و کاترین بسیاری از موفقیتها و پیروزیهای نظامی خود را مدیون اوست.

یکی از دلایل ابقای لقب «کبیر» در مورد کاترین، پیروزیهای بزرگ نظامی روسیه در دوران سلطنت اوست، که حاصل تلاش و فداکاری سردارانی چون پوتمکین و «سووروف» یا آلکسی اورلف و «رومیانتسف» بوده، ولی افتخارات آن نصیب کاترین شده است. قلمرو امپراتوری روسیه در دوران سلطنت کاترین بیش از همهٔ سلاطین تاریخ آن کشور توسعه یافت. کاترین به فتح متصرفات امپراتوری عثمانی در شمال دریای سیاه و پیشروی تا قلب اروپا اکتفا نکرده و در اواخر عمر بمنظور اجرای وصیتنامهٔ پترکبیر و دست یافتن به آبهای گرم خلیج فارس نیروهای خود را بسوی قفقاز گسیل داشت. نیروهای روسیه در تابستان سال ۱۷۹۶ در سرتاسر قفقاز شروع به پیشروی نموده و پس از اشغال گرجستان و دربند و باکو و لنکران، در اوائل پائیز همین سال از رود ارس گذشته و در دشت مغان مستقر شدند. هدف بعدی کاترین اشغال ایالات شمالی ایران و حرکت بسوی تهران بود که اجل مهلتش نداد و با مرگ وی در ۱۷ نوامبر سال ۱۷۹۶ عملیات تهاجمی روسها در ایران متوقف گردید. اگر کاترین فقط یک سال دیگر زنده مانده بود، نیروهای روسیه با استفاده از وضع آشفتهٔ آن روز ایران تا کرانه‌های خلیج فارس پیش

می‌رفتند، و مسیر تاریخ ایران نیز با این حرکت بکلی تغییر می‌یافت.

در تاریخ روسیه از دوران سلطنت کاترین، به‌عنوان یک «عصر طلائی» یاد می‌شود، زیرا به‌قول آن جوان کمونیست، در تاریخ به «حاصل کار» یک سلطان یا زمامدار، بیش از ماهیت حکومت او اهمیت داده می‌شود و توسعه و پیشرفت روسیه در دوران سلطنت کاترین، مفاسد دربار او را تحت‌الشعاع خود قرار داده است. دربار روسیه در «عصر طلائی» کاترین غرق در فساد بود، ولی فساد، حکومت او را از پای درنیاورد، چنانکه لوئی پانزدهم نیز که در فساد دست‌کمی از کاترین نداشت، بیش از پنجاه سال با کمال قدرت بر فرانسه حکومت کرد، ولی جانشین او لوئی شانزدهم که نسبت به اسلاف خود پادشاهی سلیم‌النفس بود و گامهای بلندی نیز در راه رفع مفاسد گذشته برداشت، با ضعف و بی‌تصمیمی در برابر حرکتهای انقلابی، تاج و تخت فرانسه و سر خود را بر باد داد.

رمز موفقیت کاترین و دوام سلطنت او، علاوه بر قدرت و قاطعیت، انعطاف‌پذیری و گذشت و نرمش بموقع بود. او از هیچکس کینه به دل نمی‌گرفت و درصورت مصلحت، حتی دست دشمنان شناخته‌شدهٔ خود را نیز می‌فشرد، که در تحلیل نهائی خود جلوهٔ دیگری از قدرت است. او در آغاز سلطنت، که هیچ یار و یاوری جز برادران اورلف و چند نظامی دیگر نداشت، مصلحت خود را در دعوت از «ورونتسوف» صدراعظم پادشاه مخلوع به همکاری تشخیص داد. ورونتسوف دشمن شماره یک کاترین بشمار می‌آمد و پترسوم تحت‌تأثیر تلقینات او، درصدد طرد کاترین و ازدواج با خواهرزادهٔ وی «الیزابت ورونتسوا» برآمده بود. کاترین از همهٔ این جریانات آگاه بود، ولی همکاری مرد کاردانی مانند ورونتسوف را برای تثبیت مقام و قدرت خود ضروری می‌دانست. ورونتسوف نیز که با مشاهدهٔ عاقبت شوم مخدوم سابق خود، از ادامهٔ مخالفت با کاترین بیمناک بود، پیشنهاد همکاری او را پذیرفت و در مقام نخستین صدراعظم کاترین به استحکام پایه‌های سلطنت او کمک کرد.

کاترین ضمن سپردن کار به دست مردان کاردان، از نظارت و مراقبت دقیق اعمال آنها غافل نبود. او برای تفریح و شب‌زنده‌داریهایش نیز برنامهٔ معینی داشت و هر روز دوازده تا چهارده ساعت پشت میز کارش می‌نشست و در فواصل معین به بازدید از تأسیسات دولتی و نظامی یا کارهای ساختمانی می‌پرداخت. کاترین ساعاتی از وقت روزانهٔ خود را به نامه‌نگاری اختصاص داده بود، که خود بخشی از تلاش او برای تبلیغ به نفع روسیه و توجیه کارهایش در نظر جهانیان بشمار می‌رفت. درواقع کاترین با مکاتبات مستمر خود با سران کشورهای دیگر و بزرگان علم و ادب، کار سازمانهای تبلیغاتی و وسائل ارتباط جمعی امروز را به‌تنهائی انجام می‌داد و بطوریکه در متن کتاب خواهد آمد در این‌کار توفیق زیادی هم بدست آورد. حجم

مکاتبات و نوشته‌های او، که قسمتی از آنها منتشر شده است، با یکی از پرکارترین نویسندگان جهان، آلکساندر دوما برابری می‌کند!

* * *

خاطرات کاترین و مکاتبات او منابع اصلی کتابی است که «زویا ـ اولدنبورگ» نویسندهٔ روسی مقیم فرانسه دربارهٔ زندگی و دوران کاترین کبیر به رشتهٔ تحریر درآورده است. نویسنده بخش اعظم کتاب خود را به دوران کودکی و جوانی کاترین اختصاص داده و وقایع دوران طولانی سلطنت او را به‌اختصار برگزار کرده است. مترجم ضمن مطالعهٔ کتاب خانم اولدنبورگ، باتوجه به منابع معتبر دیگری که دربارهٔ زندگی و دوران کاترین کبیر در اختیار داشت، متوجه کاستی‌هائی در بخش مربوط به وقایع دوران سلطنت کاترین شد، و به همین جهت ضمن تلخیص مطالب بخش اول، و حذف جزئیاتی ازقبیل اوضاع شهرهای روسیه در آن زمان یا تزئینات کاخهای سلطنتی که ربطی به زندگی کاترین ندارد، نکاتی بر مطالب بخش دوم آن افزود. باوجود این چهارچوب کتاب خانم اولدنبورگ و فصل‌بندی آن تغییری نکرده و اگر عنوان «ترجمه و نگارش» بر آن نهاده‌ام به‌خاطر مطالبی است که در بخش مربوط به وقایع دوران سلطنت کاترین کبیر بر آن افزوده‌ام.

منابع عمدهٔ مطالبی که بر متن اصلی کتاب خانم اولدنبورگ افزوده شده، دو مجلهٔ معتبر تحقیقات تاریخی فرانسه به نامهای «لیستوار» L'Histoire و «ایستوریا» Historia و کتاب «تاریخ جهان» History of the World اثر «جی.ام. رابرتس» J.M. Roberts مورخ مشهور انگلیسی است که تصویر کاترین نیز از همین کتاب گرفته شده است. این تابلو اثر یک نقاش ایتالیائی است که در اواخر عمر کاترین از او کشیده شده است.

محمود طلوعی



۱

دوران کودکی

مقتدرترین زن فرمانروای روسیه، که در تاریخ به‌نام کاترین کبیر شهرت یافته است، نه اهل روسیه بود و نه کاترین نام داشت.

او روز دوم ماه مه سال ۱۷۲۹ در شهر «اشتتین»[1] آلمان به‌دنیا آمد. پدرش «کریستیان آگوستوس آف آنهالت زربست»[2] یکی از شاهزادگان متعدد آلمانی قرن هجدهم بود که بر شاهزاده‌نشین‌های کوچکی که در این قرن در سرزمین امروزی آلمان پراکنده بودند، و بسیاری از آنها شهرت و ثروتی هم نداشتند، حکومت می‌کردند. خانوادهٔ «آنهالت زربست» یکی از فقیرترین و گمنام‌ترین خانواده‌های سلطنتی آن روز آلمان بودند و «کریستیان آگوستوس»، سیزده سال پس از تولد دخترش «سوفیا»، که بعدها به‌نام کاترین شهرت یافت، به‌اتفاق برادرش فرمانروای شاهزاده‌نشین «زربست» گردید. کاترین کبیر در خاطرات خود از خانواده‌اش می‌نویسد «در خانوادهٔ آنهالت زربست، هر یک از شاهزادگان سهمی از مایملک خانواده داشتند، اما تعداد آنها آنقدر زیاد بود که درواقع کسی مالک چیزی نبود». باوجود این که ثروتی در میان نبود، همهٔ شاهزادگان ظواهر زندگی اشرافی خود را حفظ کرده بودند و هریک از آنها، ندیمه‌ها و مستخدمین متعددی در

1- Stettin

2- Christian Augustus of Anhalt Zerbest

خانه داشتند. پرنسس (مادر کاترین) برای حضور در مراسم درباری و مهمانی‌ها لباسهای فاخری می‌پوشید، ولی در درون خانه زندگی محدود و فقیرانه‌ای داشت.

کاترین کبیر، که نام اصلی او «سوفیا اوگوستا فردریکا»[3] بود دربارهٔ پدر و مادرش می‌نویسد «آنها باوجود اختلاف سن و اختلاف سلیقه و خصوصیات متفاوتی که داشتند به‌زندگی با یکدیگر خو کرده بودند. بطور مثال پدرم مرد بسیار مقتصد و حسابگری بود، درحالیکه مادرم ولخرج و زیاده‌طلب، و بسیار سخی و دست‌ودل‌باز بود...». کاترین در خاطرات دوران کودکی و نوجوانی خود از انتقاد صریح و بی‌پرده از رفتار و خصوصیات اخلاقی پدرش خودداری نموده و برعکس در همه‌جا از او به‌نیکی یاد می‌کند، ولی از لحن نوشتهٔ او پیداست که هم او و هم مادرش از سختگیری‌های پدر رنج می‌برده‌اند.

کریستیان آگوستوس، پیش از آنکه فرمانروای شاهزاده‌نشین کوچک زربست بشود در ارتش پادشاه پروس خدمت کرده و تا درجهٔ سرلشگری ارتقاء یافته بود. او افسری بسیار جدی و باانضباط و وظیفه‌شناس بود. در میان افسران ارتش پروس یک نمونهٔ تقوی و پرهیزکاری شناخته می‌شد و تاحدی نیز به عرفان گرایش داشت. کریستیان آگوستوس خیلی دیر، هنگامی‌که بیش از چهل سال داشت، ازدواج کرد. مقدمات ازدواج هم از طرف خانوادهٔ کریستیان آگوستوس فراهم شد و دختری که برای همسری وی درنظر گرفته شد، هرچند ثروت قابل ملاحظه‌ای نداشت، از خانوادهٔ بسیار محترم سلطنتی «هولشتاین»[4] بود که شاخه‌ای از آنها با خانوادهٔ سلطنتی سوئد ارتباط داشتند.

مادر کاترین، پرنسس «یوهانا الیزابت اف هولشتاین گوتورپ»[5] هنگام ازدواج با کریستیان آگوستوس دختری پانزده ساله و ۲۷ سال جوانتر از شوهرش بود. یوهانا الیزابت دختری بسیار زیبا و شاداب و هوسباز بود، که با کاراکتر خشک و اخلاق سربازی شوهر چهل و دو ساله‌اش تناسبی نداشت، و همین عدم تناسب اخلاقی و

3- Sophia Augusata Fredricka

4- Holstein

5- Johanna Elizabeth of Holstein-Gottorp

اختلاف سنی بعدها موجب بروز شایعاتی دربارهٔ همسر جوان و زیبای سرلشگر میانسال ارتش پروس گردید.

بعضی از مورخین، که دربارهٔ زندگی گذشتهٔ کاترین کبیر تحقیق کرده‌اند، ادعا می‌کنند که او خصوصیات استثنائی خود را از مرد دیگری به‌جز پدرش به‌ارث برده و به‌عبارت روشن‌تر، کریستیان آگوستوس پدر واقعی او نبوده است. مورخین مزبور صریحاً از دو نفر نام می‌برند که با یوهانا الیزابت در سنین جوانی ارتباط داشته‌اند، و این دو فردریک کبیر (در زمان ولیعهدی) و کنت ایوان بتسکی[6] هستند، که براساس این ادعا سوفیا (کاترین آینده) فرزند نامشروع یکی از آنها بوده است. ولی برای اثبات این ادعا هیچ دلیل و مدرک قانع کننده‌ای وجود ندارد و ظواهر امر نشان می‌دهد که هرچند پرنسس یوهانا الیزابت از زندگی زناشوئی خود راضی نبوده، همسر وفاداری برای شوهرش و زن فداکاری برای فرزندانش بوده است.

باوجود این یوهانا الیزابت زنی نبود که به زندگی کسل‌کننده در قلعهٔ اشتتین (محل زندگی کریستیان آگوستوس در مقام فرماندهی نیروهای پیاده‌نظام پروس) قانع باشد و یا به زندگی در رؤیاهای خود بسنده کند. او می‌کوشید در حد توانائی و امکانات خود شرایطی فراهم سازد تا سری در میان سرها درآورد و جائی برای خویش در محافل و مجالس بزرگان باز کند. یوهانا الیزابت علاوه بر آنکه ارتباطات خود را با خانواده‌های سلطنتی اروپا و شاهزادگان آلمانی، هرچند که نسبت دوری با آنها داشت، گسترش داد، هر سال یکبار به برلین می‌رفت تا نسبت به پادشاه پروس ادای احترام نماید و روابط خود را با درباریان و اطرافیان پادشاه نزدیکتر سازد. او هرچند در مقایسه با کسانی که به دربار پروس رفت وآمد داشتند فقیر بود، چنان خود را می‌آراست و طوری در دربار پروس جلوه می‌نمود که به مهمانی‌های پادشاه و ملکه دعوت می‌شد، در سر یک میز با آنها غذا می‌خورد و با پسران و دختران پادشاه حشرونشر می‌کرد.

یوهانا الیزابت هجده ماه پس از ازدواج، در سن هفده سالگی نخستین فرزند خود را به‌دنیا آورد. آرزوی او این بود که اولین فرزندش پسر باشد، ولی این آرزوی

6- Ivan Betsky

او برآورده نشد و طفلی که به‌دنیا آمد دختر بود. او را «سوفیا اوگوستا فردریکا» نام نهادند و چنانکه رسم خانواده‌های اشرافی و درباری آن زمان بود او را به پرستاری سپردند تا وظیفهٔ مراقبت و تغذیهٔ وی را به‌عهده بگیرد. پرنسس یوهانا الیزابت به‌ندرت دختر نوزادش را می‌دید و بیشتر در اندیشهٔ طفلی بود که چندماه پس از تولد سوفیا، او را حامله شده بود. دومین فرزند سال بعد به‌دنیا آمد و این‌بار همانطور که وی آرزو داشت نوزاد پسر بود. یوهانا الیزابت شخصاً مراقبت از این طفل را به‌عهده گرفت، زیرا فرزند دوم، برخلاف سوفیا که طفل سالمی بود، ضعیف و بیمارگونه به‌نظر می‌رسید و به گفتهٔ مادر به مراقبت بیشتری نیاز داشت.

سوفیا (کاترین کبیر) که خاطرات دوران کودکی و نوجوانی خود را در سالهای آخر عمر به رشتهٔ تحریر درآورده، از دوران کودکی خود به‌تلخی یاد می‌کند و از اینکه از محبت مادری محروم بوده، و مادر تمام علاقه و توجه خود را به فرزند پسرش معطوف داشته شاکی است. خاطرات و تأثرات این دوران در تکوین شخصیت کاترین نیز عمیقاً اثر گذاشته و ناخودآگاه به‌جبران آنچه در کودکی از آن محروم بوده، در تمامی عمر نیاز و عطش شدیدی به عشق و محبت و توجه و احترام دیگران احساس می‌کرده است.

فرزندان شاهزادگان، حتی شاهزادگان حقیری چون کریستیان آگوستوس، پس از گذراندن سالهای اولیهٔ عمر تحت مراقبت پرستاران، به زنان مدیره‌ای که وظیفهٔ تعلیم و تربیت آنها را به‌عهده داشتند سپرده می‌شدند، سپس درس رقص و موسیقی فرا می‌گرفتند و در سنین بالاتر با آداب و رسوم مجالس درباری و اشرافی آشنا می‌شدند. در آن ایام دخترها و پسرهای کوچک مانند بزرگسالان لباس می‌پوشیدند و تقریباً با همان مدل لباس والدین خود در مجالس مهمانی حاضر می‌شدند. سوفیا که در خانه او را به نام خودمانی «فیگشن»[7] صدا می‌کردند در مجالس مهمانی مادرش به‌دنبال او راه می‌افتاد و با موهای قهوه‌ای فرزده و جامهٔ بلند و پف‌کرده بیشتر به عروسکی می‌مانست. سوفیا در مجالسی که همراه مادرش حضور می‌یافت وظیفه داشت به‌عنوان احترام لبهٔ دامن لباس مهمانان را ببوسد. در یکی از این

7- Figchen

مجالس رسمی، که فردریک اول پادشاه پروس حضور داشت، سوفیا نتوانست دامن او را ببوسد و با صدای بلند گفت «مادر لباس این آقا خیلی کوتاه است، من نمی‌توانم آنرا ببوسم». پادشاه پروس از گستاخی او خشمگین شد و سوفیا این صحنه و تنبیه مادر را هرگز از یاد نبرد.

کاترین کبیر در خاطرات خود از این دوران به اولین زنی که وظیفهٔ مراقبت از او را به‌عهده گرفته بود اشاره کرده و می‌نویسد «او می‌خواست طوری مرا تربیت کند که پدر و مادرم، هم از من و هم از او خوششان بیاید، اما آنچه او به من یاد می‌داد بیشتر ظاهرسازی و نیرنگ بود». کاترین دربارهٔ والدین خود می‌نویسد «پدرم، که من او را خیلی کم می‌دیدم مرا فرشته می‌خواند، اما مادرم توجه زیادی به من نداشت» و ضمن یادآوری اینکه تمام محبت و علاقهٔ مادر متوجه پسرش بود اضافه می‌کند «مادرم مرا تحمل نمی‌کرد و به کرات بیرحمانه و بی‌دلیل مورد تنبیه و سرزنش قرار می‌گرفتم». این رفتار مادر و احساس حقارت کاترین به‌مناسبت دختر بودنش، در پرورش شخصیت کاترین و تلاش او برای اثبات این مطلب که زن چیزی از مرد کم ندارد تأثیر عمیقی برجای گذاشت. تضادی که در خلقیات و رفتار او در دوران فرمانروائی به‌چشم می‌خورد، از دوران کودکی سرچشمه می‌گیرد: او در عین حال که زنی خودخواه و مغرور بود، عطش شدیدی به عشق و محبت دیگران داشت و می‌خواست محبوب و مورد ستایش همگان باشد.

کاترین، که تا ملقب شدن وی به این نام در روسیه، از او به‌نام دختریش «سوفیا» یاد می‌کنیم، هرگز مادرش را بخاطر اینکه پسرهایش را به او ترجیح می‌داد نبخشید. در سال ۱۷۳٤ مادرش پسر دیگری به‌دنیا آورد، که سوفیا به‌تدریج به او علاقمند شد، و در خاطرات خود ضمن اشاره به زمانی که از خانوادهٔ خود جدا شد از جدائی خود از برادر کوچکترش با تأسف یاد می‌کند. سوفیا در خاطراتش به‌ندرت به برادر بزرگتر اشاره می‌کند و تنها در مورد مرگ او در سن دوازده‌سالگی می‌نویسد که برادرش با بیماری تب سرخ (مخملک) درگذشت و در همین‌جا اشاره می‌کند که وی بر اثر حادثه‌ای از پا فلج شده بود. دربارهٔ مرگ برادر، او فقط یکی دو کلمه به تأثر مادرش از این واقعه اشاره می‌کند و چنین وانمود می‌سازد که این واقعه اصلاً ارتباطی به وی نداشته است.

بعد از مادر، کسی که بیش از همه در زندگی سوفیا اثر گذاشته، و سوفیا حتی بیش از مادر تحت‌تأثیر محبتهای او قرار گرفته است، دومین سرپرست اوست که یک زن جوان فرانسوی به‌نام الیزابت یا «بابت» کاردل[۸] بوده است. الیزابت در یک خانوادهٔ پروتستان، که در جریان کشتار پروتستانها در فرانسه به آلمان پناهنده شده بودند، به‌دنیا آمده و در آلمان بزرگ شده بود. سوفیا با شور و احساس خاصی از این زن به‌عنوان یک «نمونهٔ تقوی و خرد» یاد می‌کند و می‌نویسد «او زنی بافرهنگ، خوش‌قلب، صدیق، مهربان و صبور بود و تمام خصوصیاتی را که برای تربیت یک بچه لازم است به‌حد کمال داشت». مصاحبت با این زن آنقدر در سوفیای جوان اثر گذاشته بود، که در دوران میانسالی و سالهای پیری هم، هنگامی که با نویسندگان بزرگ عصر خود مانند «ولتر»[۹] و «گریم»[۱۰] مکاتبه می‌کرد نامه‌های خود را با عنوان «شاگرد مادموازل کاردل» امضا می‌نمود.

سوفیا از مادموازل کاردل نه فقط زبان فرانسه را که آموختن آن در زمان برای اعضای خانواده‌های اشرافی اروپا ضروری بود فراگرفت، بلکه با ادبیات فرانسه نیز آشنا شد و آثار نویسندگان بزرگ فرانسوی مانند «کورنی»[۱۱]، «راسین»[۱۲]، «مولیر»[۱۳] و «لافونتن»[۱۴] را در همان سنین کودکی و نوجوانی به‌خوبی می‌خواند و می‌فهمید. سوفیا علاوه‌بر مادموازل کاردل معلمین دیگری هم برای قرائت و نگارش زبان آلمانی، رقص و موسیقی، و به‌خاطر اعتقادات مذهبی پدرش کشیشی برای تعلیمات دینی داشت. سوفیا یک شاگرد نمونه بود: دروس خود را با جدیت تعقیب می‌نمود و با حافظهٔ قوی و هوش و فراستی که داشت رضایت معلمین خود را جلب می‌کرد. تنها درسی که سوفیا به آن علاقه‌ای نشان نمی‌داد موسیقی بود. او در تمام مدت عمر خود هم به موسیقی بی‌علاقه بود و آهنگهای مختلف را تداوم و تکرار یک

8- Elisabeth (Babet) Cardel

9- Voltaire

10- Grimm

11- Corneille

12- Racine

13- Moliere

14- La Fontaine

رشته صداهای بی‌معنی تلقی می‌نمود.

سوفیا یا «فیگشن» جوان دختری شاداب و پرتحرک و در عین‌حال خشن و گستاخ بود و اخلاق و رفتار او بیشتر به پسرها شباهت داشت. سوفیا بازیهای پسرانه و پرتحرک را دوست داشت و مخصوصاً مشتاق شکار پرندگان بود. والدین سوفیا هم اصراری برای محبوس ساختن او در داخل قلعهٔ اشتتین نداشتند و سوفیا می‌توانست در محوطهٔ اطراف قلعه و خیابانهای شهر با بچه‌های هم‌سن و سال خود بازی کند. سوفیا در بازیهای کودکانه‌اش هم طبع ریاست‌طلبی داشت و استعداد و رهبری و سازماندهی خود را در این بازیها نیز به‌خوبی نشان می‌داد.

سوفیا از بدو کودکی طبع کنجکاوی داشت و چون خیلی مطالعه می‌کرد بسیاری از مطالبی را که بچه‌های هم‌سن و سال او از آن آگاهی نداشتند به‌خوبی درک می‌کرد. او گاهی با سئوالات عجیب و غریب خود معلمینش را کلافه می‌کرد، و از آن‌جمله ضمن قرائت کتاب مقدس، وقتی به موضوع «ختنه» در میان یهودیان رسید مصرانه از کشیشی که کتاب مقدس را به او درس می‌داد چگونگی ختنه و دلیل اقدام به چنین عملی را جویا شد.

سوفیا، برخلاف بسیاری از فرزندان خانواده‌های سلطنتی و اشرافی که به‌علت ازدواج‌های فامیلی ضعیف و رنجور بار می‌آیند کودک سالم و بانشاطی بود. دو برادر سوفیا، هر دو بیمارگونه بودند و خواهر کوچکتر سوفیا هم در جوانی درگذشت. البته خود سوفیا هم دچار بیماری‌هائی از قبیل اگزما و زردزخم شد و مدتی هم به‌علت زخم و پوسته‌پوسته شدن سرش مرتباً موهای سرش را می‌تراشیدند. اما آنچه تا دهسالگی سوفیا را رنج می‌داد زشتی و زمختی چهره‌اش بود، که در تصاویر دوران کودکی سوفیا هم کاملاً مشهود است. زشتی برای هر دختری بزرگترین مصیبت و بدشانسی است، و سوفیا که خود متوجه این عیب و نقص خود شده بود، می‌کوشید تا با مطالعه و کسب علم و معرفت زشتی صورت خود را با زیبائی سیرت و ابراز شایستگی و شخصیت جبران نماید.

۲

رؤیاهای یک شاهزاده خانم

سوفیا وقتی به سن دهسالگی رسید کمی به خودش امیدوار شد. کاترین کبیر در خاطرات خود ضمن اشاره به این دوره از زندگی خود می‌نویسد «زشتی فوق‌العاده‌ای که من از آن رنج می‌بردم کم‌کم مرا ترک می‌گفت و احساس می‌کردم که چهره‌ام به‌تدریج مطبوع‌تر می‌شود». سوفیا، آنطور هم که خودش فکر می‌کرد زشت نبود: هیکل برازنده و قد بلندی داشت، چشمانش آبی تیره و جذاب بود، بینی‌اش نسبتاً دراز بود، ولی با سایر اجزای صورت و پیشانی بلندش تناسب داشت، و با تغییراتی که به‌تدریج در چهره‌اش پدیدار می‌شد جاذبهٔ بیشتری می‌یافت.

در سال ۱۷۳۹، که سوفیا همراه والدین خود در ضیافتی که از طرف پرنس «آدولفوس فردریک هولشتاین گوتورپ»[1] برپا شده بود شرکت جست، برای نخستین‌بار متوجه شد که مادرش در جستجوی شاهزاده‌ای برای نامزدی اوست. پرنس آدولفوس که بعداً پادشاه سوئد شد دائی سوفیا بود و پرنسس یوهانا الیزابت (مادر سوفیا) برای حضور در ضیافتی که اعضاء و بستگان خاندان سلطنتی معتبر هولشتاین در آن شرکت داشتند لباسهای فاخر خود را پوشیده و دخترش سوفیا را نیز به‌بهترین وجهی آراسته بود. در همین مهمانی بود که سوفیا برای اولین‌بار با شاهزاده «کارل ـ پتر اولریش آف هولشتاین»[2] وارث احتمالی تاج و تخت سوئد یا

1- Adolphus Frederick of Holstein-Gottorp

2- Karl Peter Ulrich of Holstein

روسیه آشنا شد.[۳]

کارل ـ پتر پسر دائی دوم سوفیا محسوب می‌شد و یک‌سال بزرگتر از سوفیا بود. کاترین کبیر که خاطرات خود را تقریباً پنجاه سال پس از تاریخ نخستین دیدار با کارل ـ پتر به رشتهٔ تحریر درآورده کاملاً این واقعه را به‌خاطر می‌آورد و دربارهٔ پرنس کارل ـ پتر که بیشتر از او به نام پتر یاد می‌کند می‌نویسد «او واقعاً زیبا و برازنده و دوست‌داشتنی بود... و هرکس در تعریف و توصیف این پسر یازده ساله، که تازه پدرش را از دست داده بود، او را به آسمان می‌رساند...». پتر یک پسربچهٔ خجالتی بود که تحت سرپرستی قیم بدخلق و سختگیر خود، از زندگی منضبط در پشت دیوارهای بلند کاخ سلطنتی رنج می‌برد و از اینکه یک دخترخالهٔ هم‌سن‌وسال خود را برای هم‌صحبتی یافته است خوشحال به‌نظر می‌رسید. از نظر سوفیا، که افکار و اندیشه‌هایش به‌واسطهٔ مطالعهٔ زیاد بیش از سنش به‌نظر می‌آمد، افکار و اندیشه‌های پتر خیلی کودکانه بود. باوجود این وقتی از مادر و خاله‌هایش استراق سمع می‌کرد که از احتمال نامزدی او با کارل صحبت می‌کنند بیشتر با این «شاهزادهٔ کوچولو» گرم گرفت.

سوفیا یک پرنسس بود، و در سن و سالی که دخترها معمولاً جز به عروسک و بازیهای کودکانه نمی‌اندیشند، او بیشتر به مسیر زندگی آیندهٔ خود، و به‌عبارت ساده‌تر به ازدواج و اینکه سرانجام با کدام شاهزاده‌ای وصلت خواهد کرد می‌اندیشید. کاترین در خاطرات خود از این دوران می‌نویسد «عنوان ملکه، از همان روزها که کودکی بیش نبودم گوش مرا نوازش می‌داد. بزرگترها گاهی مرا به‌خاطر توجهی که به او (پتر) نشان می‌دهم دست می‌انداختند، و شاید همین حرفها بیشتر مرا به این فکر می‌انداخت که سرنوشت ما را به هم پیوند خواهد داد...».

عبارت «بزرگترها مرا دربارهٔ او دست می‌انداختند» در خاطرات کاترین، خود مبین این واقعیت است که بین شاهزاده‌خانم دهساله و شاهزادهٔ یازده‌ساله، در

۳ـ کارل پتر از طرف پدر وارث تاج و تخت سوئد به‌شمار می‌رفت و از طرف مادر می‌توانست مدعی تاج و تخت روسیه باشد. او نوهٔ دختری پترکبیر بود و نام پتر به‌همین مناسبت به نام آلمانی او «کارل» اضافه شده بود.

همان مجلس مهمانی و روزهای بعد از آن که آنها فرصت هم‌صحبتی با یکدیگر را داشتند، احساسات و علائق متقابلی بوجود آمده و این رابطهٔ عاطفی بطوری مشهود و چشمگیر بوده که توجه بزرگترها را هم به خود جلب نموده است.

کاترین اعتراف می‌کند که از همان سن دهسالگی به ازدواج می‌اندیشیده و با رؤیای عروسی با یک شاهزادهٔ جوان سر به‌بالین می‌گذاشته است. او در میان اعضای خانواده و اطرافیان مادر خود زنان بسیار متشخص و نجیبی را دیده بود که یا به‌علت محرومیت از زیبائی و جذابیت جنسی و یا بخاطر بدشانسی و اینکه خواستگار مناسبی برایشان پیدا نشده بود، عمر خود را در تنهائی سپری می‌کردند. خانوادهٔ سوفیا در مقایسه با خانواده‌های سلطنتی آنروز اروپا خانوادهٔ فقیری بود و خود سوفیا هم از زیبائی بهرهٔ زیادی نداشت و به همین جهت همیشه در این بیم و اضطراب به‌سر می‌برد که خواستگار مناسبی برای او پیدا نشود و مانند پیردخترهای دیگر فامیل عمر خود را در تنهائی به‌سر آورد. مشکل بزرگ سوفیا و دختران دیگر خانواده‌های سلطنتی این بود که نمی‌توانستند با مردی پائین‌تر از سطح خود ازدواج کنند و اگر یک پرنس به خواستگاری سوفیا نمی‌آمد او هم ناچار بود در گوشهٔ خانهٔ پدری پیر شود.

آشنائی با وارث تاج و تخت سوئد یا روسیه، و علائقی که در مدتی کوتاه بین سوفیا و پرنس کارل ـ پتر بوجود آمد، پرنسس خردسال را به آینده امیدوار ساخت و از آن‌پس رؤیای بر سر نهادن تاج ملکهٔ یکی از این دو کشور را رها نکرد. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد یک روز به‌مناسبت ازدواج یکی از دخترعموهایش، پرنسس اوگوستا با شاهزادهٔ ولش (وارث تاج و تخت انگلیس) گفتگوی پدرش را با سرپرست خود مادموازل کاردل استراق سمع می‌کرده و از زبان پدر خود شنیده است که می‌گفت «این پرنسس (اوگوستا) به‌خوبی دختر ما تربیت نشده و علاوه بر آن از زیبائی هم بهرهٔ چندانی ندارد، باوجود این سرنوشت او این بوده است که روزی ملکهٔ انگلستان بشود، چه‌کسی می‌داند که مال ما (مقصود سوفیاست) چه سرنوشتی خواهد داشت؟». کاترین اضافه می‌کند وقتی این سخنان پدر را شنیدم پیش خود گفتم چرا من نباید ملکه بشوم؟ وقتی دختر عمویم با شاهزادهٔ ولش و وارث تاج و تخت انگلیس ازدواج می‌کند چرا من نتوانم روزی تاج ملکهٔ کشور دیگری را بر سر

بگذارم؟

شاهزاده کارل پتر، که از این‌پس او را به همان نام روسی پتر می‌نامیم، با شانس مضاعف در مورد تصاحب تاج و تخت روسیه یا سوئد از همان سنین کودکی مورد توجه بسیاری از خانواده‌های سلطنتی اروپا بود، ولی مادر سوفیا هم به‌لحاظ قرابت با شاهزادهٔ خردسال و هم به‌مناسبت انتصاب برادرش به‌عنوان سرپرست پتر شانس بیشتری در این مسابقه داشت. پرنسس یوهانا (مادر سوفیا، کاترین آینده) هیچ فرصتی را برای نزدیکی و ابراز علاقه و محبت به شاهزادهٔ خردسال از دست نمی‌داد، و هنگامی که الیزابت خالهٔ پتر بر تخت سلطنت روسیه تکیه زد این توجه و علاقه دوچندان شد. با جلوس الیزابت بر تخت سلطنت روسیه، که وارث و جانشین مستقیمی نداشت، بخت خواهرزادهٔ او پتر برای رسیدن به مقام سلطنت روسیه افزایش یافت و پرنسس یوهانا که به‌واسطهٔ ازدواج یکی از برادرانش با ملکهٔ جدید روسیه با خود او هم قرابت سببی داشت، از این فرصت برای نزدیکی به دربار روسیه استفاده نمود. برادر پرنسس یوهانا مدت کوتاهی پس از ازدواج با الیزابت درگذشت، ولی الیزابت او را فراموش نکرده بود و پرنسس یوهانا برای ایجاد رابطه با ملکهٔ جدید روسیه مشکل زیادی نداشت.

الیزابت، دختر دوم پترکبیر، که در سن سی و دو سالگی با کودتای گارد سلطنتی روسیه به‌قدرت رسید، وارث سلطنت کشوری شده بود که باوجود مفاسد دوران سلطنت دوازده سالهٔ اسلاف خود، بر اثر پیشرفت‌های دوران سلطنت پترکبیر یکی از نیرومندترین و ثروتمندترین ممالک اروپا در نیمهٔ دوم قرن هجدهم به‌شمار می‌آمد. در دوران سلطنت پترکبیر که در سال ۱۷۲۵ درگذشت، روابط نزدیکی بین دربار روسیه و شاهزاده‌نشین‌های آلمانی برقرار شد و این رابطه در دوران سلطنت جانشینان او بیش از پیش گسترش یافت. دو فرمانروای پیشین روسیه، ملکه «آنا- ایوانوا»[۴] و «آنا لئوپولدونا»[۵] که اولی برادرزاده پتر و دومی نوه برادرش بودند هر دو از مادر آلمانی بودند و فاسق آلمانی ملکهٔ آنا- ایوانوا پس از مرگ او، مدتی به‌عنوان

4- Anna Ivanova

5- Anna Leopoldovna

نایب‌السلطنه و سرپرست ولیعهد خردسال روسیه، بر آن کشور حکومت می‌کرد. کودتائی که الیزابت دختر پتر کبیر و کاترین اول روسیه را به سلطنت رساند حاصل نفرتی بود که از آلمانیها در میان مردم روسیه و بخصوص نظامیان روسی بوجود آمده بود و در چنین جوی پرنسس یوهانا شانس زیادی برای ازدواج دخترش با ولیعهد احتمالی روسیه نداشت، ولی اگر خود پتر که نیمه‌آلمانی بود رسماً به ولیعهدی روسیه انتخاب می‌شد، ازدواج او با یک پرنسس آلمانی هم چندان مشکل به‌نظر نمی‌رسید.

سرانجام ملکهٔ الیزابت روسیه در مراسم تاجگذاری خود خواهرزاده‌اش پتر را به ولیعهدی برگزید و از این تاریخ تلاش پرنسس یوهانا برای تهیهٔ مقدمات ازدواج دخترش با ولیعهد خردسال دوچندان افزایش یافت. کاترین کبیر در خاطرات خود از این دوران می‌نویسد «در خانوادهٔ ما مهمترین موضوع مورد بحث فراهم آوردن موجبات جلب توجه ملکهٔ جدید روسیه به من بود و آنقدر دربارهٔ این موضوع صحبت می‌شد که من دیگر خود را عروس دربار روسیه و ملکهٔ آیندهٔ این کشور بزرگ می‌دانستم، درحالیکه هنوز راه درازی برای رسیدن به این آرزو در پیش بود و ملکهٔ جدید روسیه می‌توانست دختری از خانواده‌های سلطنتی معتبرتر و ثروتمندتر اروپا برای ولیعهد خود انتخاب نماید.»

باوجود این پرنسس یوهانا از تلاش خود برای نزدیکی به دربار روسیه و جلب توجه ملکهٔ جدید به دخترش سوفیا دست برنداشت و درنتیجهٔ این تلاش بود که دو فرستادهٔ دربار روسیه، ژنرال کورف[۶] و سیورس[۷] برای ملاقات پرنسس یوهانا و دخترش سوفیا به آلمان رفتند و تصویری از سوفیا را با خود به سن‌پترزبورگ بردند. سوفیا در این تاریخ سیزده سال داشت، ولی بخوبی می‌دانست که فرستادگان دربار روسیه به چه منظوری به دیدن او آمده‌اند و تصویر او را برای چه با خود به سن‌پترزبورگ می‌برند.

کاترین کبیر در خاطرات خود از این دوران اعتراف می‌کند که در همان

6- General Korff

7- Sievers

روزهائی که خواب ازدواج با ولیعهد روسیه را می‌دید نخستین درس عشق را از دائی جوان خود «جرج لوئیس» آموخت، کاترین می‌نویسد «جرج از هر فرصتی برای عشقبازی با من استفاده می‌کرد و مرا با حرارت زیادی در آغوش می‌فشرد، ولی رابطهٔ من با او از همین حد و چند بوسه تجاوز نکرد...» کاترین اضافه می‌کند که «جرج از من تقاضای ازدواج کرد و من درپاسخ او گفتم که پدر و مادرم با ازدواج ما موافقت نخواهند کرد. او گفت اگر از رضایت من مطمئن شود با پدر و مادرم صحبت خواهد کرد. من پاسخ دادم که در صورت موافقت والدینم حاضرم با او ازدواج کنم...» ولی دائی سوفیا ظاهراً فرصتی برای این مذاکره نیافت، زیرا وصول نامه‌ای از برلن مسیر زندگی دختر جوان را تغییر داد.

۳

پادشاه پروس

نامه‌ای که در پایان فصل گذشته به آن اشاره شد روز اول ژانویهٔ سال ۱۷۴۴ به‌دست والدین سوفیا رسید. نامه از سوی «برومر»[1] رئیس تشریفات دربار دوک هولشتاین، یعنی همان شاهزاده کارل پتر که اکنون ولیعهد روسیه به‌شمار می‌رفت، برای پرنس کریستیان آگوستوس و همسرش پرنسس یوهانا ارسال شده بود. در این نامه، برومر از پرنسس یوهانا درخواست کرده بود «در اسرع وقت به‌اتفاق دختر بزرگش پرنسس سوفیا» عازم روسیه شوند و به‌حضور ملکهٔ الیزابت اول روسیه برسند. در این نامه تأکید شده بود که موضوع مسافرت باید کاملاً محرمانه باشد و همین مطلب بود که پرنسس یوهانا را، با همهٔ اشتیاقی که برای سفر به سن‌پترزبورگ و معرفی دخترش به حضور ملکهٔ روسیه داشت، تاحدی نگران می‌کرد. زیرا مفاد دعوتنامه حاکی از پیشنهاد رسمی ازدواج یا خواستگاری از سوفیا نبود و اگر سوفیا به هر دلیل مورد پسند ملکه واقع نمی‌شد و ازدواج سر نمی‌گرفت سوفیا و خانوادهٔ او اسباب مسخره و مضحکهٔ دربارهای اروپا می‌گردیدند. پدر و مادر سوفیا مدتی در پذیرفتن دعوت سفر پرنسس یوهانا و سوفیا به روسیه دچار تردید بودند و این تردید و نگرانی بیشتر از سوی پدر سوفیا، پرنس کریستیان آگوستوس ابراز می‌شد، زیرا او به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست این موضوع را به‌خود بقبولاند که دخترش رنج چنین سفر

1- Brummer

دور و درازی را بدون حصول اطمینان از نتیجهٔ آن بر خود هموار سازد. آنچه بر نگرانی او می‌افزود این بود که به‌تازگی یک شاهزاده خانم دیگر آلمانی که عنوان نایب‌السلطنهٔ روسیه را داشت به‌دستور همین ملکهٔ الیزابت، که اکنون همسر و دختر او را به روسیه دعوت می‌کرد، از مقام خود خلع و زندانی شده بود. آیا خطر وقوع کودتای دیگری در روسیه چنین سرنوشت شومی را برای دختر او رقم نمی‌زد؟

عامل مهم دیگری که پدر سوفیا را در پذیرفتن دعوت سفر همسر و دخترش به روسیه دچار تردید می‌نمود این بود که به‌فرض پسندیده شدن سوفیا از طرف ملکهٔ روسیه، گرویدن سوفیا به مذهب ارتدوکس، که مذهب رسمی روسیه بود، یکی از شرایط اصلی ازدواج او با ولیعهد روسیه به‌شمار می‌آمد. درحالیکه پرنس کریستیان آگوستوس یکی از پیروان متعصب لوتر (پیشوای مذهب پروتستان) بود و اگر اصرار و اشتیاق همسرش برای استقبال از شانس انتخاب دخترشان برای همسری ولیعهد روسیه در میان نبود تردیدی در رد این دعوت به خود راه نمی‌داد.

بدنبال نامهٔ «برومر» نامه‌ای هم از طرف پادشاه پروس به‌عنوان پرنسس یوهانا واصل شد. پادشاه پروس در این نامه صریحاً به شانس ازدواج ولیعهد روسیه با پرنسس سوفیا اشاره کرد و تأکید نموده بود که مصلحت پروس و همهٔ آلمانیها ایجاب می‌کنند که این ازدواج سربگیرد. پادشاه پروس در این نامه به اهمیت نقشی که خود پرنسس یوهانا می‌تواند با هوش و فراست خود در این سفر ایفا کند اشاره کرده و نوشته بود که پرنسس باید با استفاده از این موقعیت و نفوذ در ملکهٔ روسیه حداکثر تلاش خود را در راه حفظ منافع پروس به‌عمل آورد.

سوفیا در روزهای نخست از آنچه در اطراف او می‌گذشت خبر نداشت، ولی هیجان پدر و مادر و جروبحث طولانی آنها در اطاقهای دربسته سوفیا را متوجه این واقعیت کرده بود که موضوع مهمی در میان است و کم و بیش دریافته بود که این موضوع مهم به او ارتباط دارد. کاترین کبیر در خاطرات خود پس از اشاره به این روزهای پرهیجان می‌نویسد سرانجام مادر موضوع سفر و شانس ازدواج با پتر سوم پادشاه آیندهٔ روسیه را با من درمیان گذاشت و افزود که هرچند شانس بزرگی به من روی آورده نباید بعضی مخاطرات و اوضاع بی‌ثبات روسیه را از نظر دور بداریم... من درپاسخ گفتم که اگر ارادهٔ خداوندی بر این امر تعلق گرفته باشد و حکم سرنوشت

چنین باشد ثبات و استقرار آن کشور هم در سایهٔ لطف الهی تأمین خواهد شد. و افزودم که من جرأت مقابله با این مخاطرات را دارم و قلب من گواهی می‌دهد که همه‌چیز بخوبی برگزار خواهد شد. مادرم برای اولین‌بار به علاقهٔ برادرش جرج به من اشاره کرد و گفت پس جرج چه خواهد گفت؟ من از خجالت سرخ شدم و گفتم او فقط می‌تواند سعادت و نیکبختی مرا آرزو کند. مادرم دیگر چیزی نگفت و برای گفتگو با پدرم نزد او رفت...».

پرنسس یوهانا که با اطمینان از علاقه و اشتیاق سوفیا به ازدواج با ولیعهد روسیه قوت قلب بیشتری یافته بود، سرانجام بر تردیدها و نگرانی‌های همسرش فائق آمد و پیش از آغاز سفر به روسیه به‌اتفاق همسر و دخترش عازم برلن شد. فردریک دوم پادشاه پروس آنها را به برلن دعوت کرده بود تا هم از نزدیک سوفیا را ببیند و هم شخصاً با پرنسس یوهانا دربارهٔ مأموریتی که می‌خواست به وی در دربار روسیه محول نماید مذاکره کند. فردریک دوم درواقع می‌خواست پرنسس یوهانا نقش یک مأمور مخفی را برای او در روسیه بازی کند و پرنسس نیز برای جلب رضایت پادشاه از ایفای چنین نقشی استقبال می‌نمود.

فردریک دوم، که در این تاریخ سی سال داشت، تازه جانشین پدرش فردریک ویلهلم اول شده بود. کاترین کبیر در خاطرات خود از فردریک ویلهلم اول به‌عنوان «پادشاه منفوری که مردم هنگام مرگ او جشن گرفته و به هم تبریک می‌گفتند» یاد می‌کند و برعکس فردریک دوم را مردی هوشمند و بافرهنگ و کاملاً متفاوت با پدرش می‌خواند. فردریک دوم از حیث صلابت و استعداد جنگی هم دست کمی از پدرش نداشت و در اتحاد آلمانیها تحت سرپرستی پادشاهی پروس نقش مهمی ایفا نمود. فردریک دوم را همه شاهزادگان آلمانی که بر پرنس‌نشین‌های کوچک آن سرزمین فرمانروائی می‌کردند، به‌عنوان یک دولتمرد لایق و یک سردار برجسته، می‌ستودند و پرنسس یوهانا و دخترش نیز ازجمله ستایشگران او به‌شمار می‌آمدند.

پروس در این تاریخ موقعیت بسیار حساسی داشت و فرمانروایان این کشور می‌بایست در برابر تهدیدات و مطامع دو همسایهٔ نیرومند، اتریش در شرق و روسیه در شمال که رقیب یکدیگر نیز بودند، سیاست ماهرانه و خدعه‌آمیزی در پیش بگیرند. پروس نسبت به دو امپراطوری بزرگ همسایهٔ خود کشور کوچکی بود و

برای فردریک دوم، که آرزوهای دور و درازی برای توسعهٔ قلمرو حکومت خود داشت، دوستی با روسیه و یا حداقل اطمینان از اینکه روسیه در صف دشمنان او قرار نخواهد گرفت، حائز اهمیت زیادی بود. روسیه از آغاز سلطنت ملکهٔ الیزابت سیاست خصمانه‌ای نسبت به پروس درپیش گرفته بود، و علت این رویهٔ غیردوستانه، علاوه بر احساسات ضد آلمانی که پیش از جلوس الیزابت بر تخت سلطنت روسیه در آن کشور بوجود آمده بود، نفوذ صدراعظم روسیه در آن زمان، بستوژف‌ریومین[۲] بود. کنت ریومین مخالفانی هم در دربار روسیه داشت، که فردریک دوم با استفاده از نفوذ و موقعیت آنها توانست یک پرنسس آلمانی را نامزد همسری ولیعهد روسیه بنماید. مخالفان صدراعظم می‌کوشیدند با ترتیب دادن این ازدواج از قدرت او بکاهند و عروس آینده را در برابر وی قرار دهند. بدین‌سان برنامهٔ ازدواج سوفیا با ولیعهد روسیه یک طرح سیاسی بود و اصرار پادشاه پروس و رئیس تشریفات ولیعهد روسیه برای اینکه موضوع مسافرت پرنسس سوفیا و مادرش به روسیه کاملاً محرمانه بماند بیشتر به‌منظور جلوگیری از تفتین مخالفان این ازدواج و تحریکات احتمالی صدراعظم بستوژف ریومین بود.

از سوفیا و والدینش استقبال شایانی در برلن به‌عمل آمد، ولی پرنسس یوهانا از بیم آنکه سوفیا مورد پسند پادشاه قرار نگیرد، به‌بهانهٔ بیماری وی از نشان دادن او به پادشاه پروس طفره می‌رفت. باوجود این فردریک دوم با دعوت سوفیا و والدینش به یک مجلس مهمانی در دربار درصدد دیدار و گفتگو با سوفیا برآمد. پرنسس یوهانا به فرستادهٔ دربار پروس گفت که چون سوفیا لباس مناسبی برای حضور در ضیافت دربار را ندارد نمی‌تواند در این مجلس مهمانی حاضر شود. پادشاه پروس لباسهای خواهر خودش را که هم‌سن‌وسال سوفیا بود برای او فرستاد و دیگر بهانه‌ای برای خودداری وی از حضور در ضیافت دربار باقی نماند.

دختر جوان، که هنوز چهارده سال بیش نداشت، بطوری‌که در خاطرات کاترین کبیر از این دوران آمده است، وقتی برای نخستین‌بار در لباس فاخر درباری در مجلس ضیافت پادشاه پروس حضور یافت، خیلی خجالت می‌کشید و هنگامی که

2- Bestuzhev Ryumin

دریافت در این مهمانی در میز مخصوص پادشاه و در کنار او خواهد نشست بیشتر دچار اضطراب شد. فردریک دوم برای اینکه به‌تنهائی با سوفیا صحبت کند و به خصوصیات اخلاقی او پی ببرد، از خانوادهٔ عروس آیندهٔ دربار روسیه فقط خود سوفیا را سر میز خود دعوت کرده بود و برای مادر عروس در سر میز ملکه جا تعیین کرده بودند. کاترین می‌نویسد اضطرابات و خجالت او با این احساس که برای او اهمیتی بیش از سایر مدعوین در این ضیافت قائل شده‌اند تسکین یافت و بخوبی از عهدهٔ مصاحبت با پادشاه و پاسخ دادن به سئوالات متعدد او برآمد. پادشاه پروس برای آگاهی از میزان معلومات دختری که برای همسری ولیعهد روسیه درنظر گرفته شده بود سئوالات گوناگونی از اپرا و نمایشنامه گرفته تا موسیقی و رقص با وی درمیان گذاشت و سوفیا که بیش از همهٔ دختران هم‌سن‌وسال خود در هر رشته مطالعه کرده بود در هر مورد پاسخ‌های مناسبی به پادشاه می‌داد و هرچه این گفتگو بیشتر به‌طول می‌انجامید سوفیا با آرامش و راحتی و فصاحت بیشتری سخن می‌گفت «بطوری که همهٔ مدعوین از دور و نزدیک با شگفتی و اعجاب گفتگوی طولانی شاه را با یک دختر خردسال نظاره می‌نمودند». برخلاف تصور مادر، سوفیا با آرایش زیبای موهایش و لباس فاخری که بر تن کرده بود از زیبائی و جاذبهٔ چشمگیری برخوردار شده بود و پادشاه پروس در پایان این مجلس مهمانی، نه فقط از هوش و ذکاوت و وسعت معلومات پرنسس جوان، بلکه از زیبائی و ظرافت او هم ستایش نمود.

مجلس مهمانی پادشاه پروس خاطره‌ای فراموش نشدنی در شاهزاده خانم جوان برجای گذاشت، و جلوهٔ سوفیا در این ضیافت، که بیش از حد تصور و انتظار خود او و پدر و مادرش بود، موجب قوت قلب و اعتماد به‌نفس وی در سفر طولانی به روسیه شد، ولی عروس آیندهٔ دربار روسیه خیلی زود می‌بایست متوجه این واقعیت می‌شد که رؤیاهای شیرین او چه تلخی‌ها و ناکامی‌ها و مشکلاتی به‌همراه خواهد داشت.

سوفیا در آغاز این سفر از پرستارش مادموازل کاردل، که از دل و جان او را دوست داشت، جدا شد بی‌آنکه هنگام وداع، از اینکه سفری طولانی و احتمالاً بدون بازگشت درپیش دارد، با اوسخنی بگوید. حال هنگام وداع از پدر بود، زیرا پدر به روسیه دعوت نشده بود و علت خودداری از دعوت وی به روسیه هم ظاهراً تعصبات

مذهبی او و عدم رضایت وی از گرویدن دخترش به مذهب ارتدوکس بود. سوفیا هنگام خداحافظی از پدر به‌سختی گریست، هرچند نمی‌دانست که این آخرین دیدار او با پدرش می‌باشد و دیگر هرگز او را نخواهد دید.

از آنجا که در دعوت پرنسس یوهانا و دخترش به روسیه، رسماً موضوع خواستگاری عنوان نشده بود، مسافرت آنها بدون تشریفات رسمی و بطور خصوصی انجام می‌گرفت. آنها اثاثیه زیادی همراه نداشتند و همراهانشان در این سفر به یک مهماندار به‌نام مسیو دولاترف[۳]، ندیمه‌ای به‌نام مادموازل دوکاین[۴] و یک آشپز و چند خدمتکار محدود می‌شد. صدراعظم روسیه هم که قبلاً به مخالفت او با آلمانیها اشاره شد از موضوع مسافرت یک پرنسس آلمانی و دخترش به سن‌پترزبورگ و احتمال ازدواج ولیعهد روسیه با یک شاهزاده خانم آلمانی اطلاع نداشت و برای اینکه از مخالفت و کارشکنی او در این امر پیش‌گیری شود، پرنسس یوهانا با نام مستعار و اوراق جعلی «کنتس رینبک»[۵] به روسیه سفر می‌کرد.

غم و اندوهی که هنگام ترک بندر «اشتتین» و خاطرات دوران کودکی به سوفیا دست داد، با نزدیک شدن به سن‌پترزبورگ جای خود را به شور و هیجان می‌داد. او در رؤیاهای دوران نوجوانی خود زندگی پرجلال و جبروتی را که انتظارش را می‌کشید مجسم می‌ساخت و هرگز نمی‌توانست رنج‌ها و مشکلاتی را که درپیش روی خود دارد پیش‌بینی نماید. تنها ناراحتی او در این سفر، سرمای سخت زمستان و بدی وضع جاده‌ها طی شش هفته مسافرت با کالسکه یا سورتمه از پانزدهم ژانویه تا ۲۱ فوریه سال ۱۷۴٤ بود، هرچند وقتی که آنها به سن‌پترزبورگ رسیدند تاریخ رسمی روسیه دهم فوریه بود، زیرا کلیسای ارتدوکس روس تقویم کلیسای گریگوری را که در سایر کشورهای مسیحی رایج بود قبول نداشت و تقویم روسیه یازده روز عقب‌تر از تقویم رایج در کشورهای دیگر مسیحی بود.[۶]

3- Monsieur de Laterf

4- Mademoiselle de Kayn

5- Countess Reinbeck

۶ـ تقویم روسیه تا انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷ روسیه با سایر کشورهای مسیحی تفاوت داشت، تااینکه پس از انقلاب به‌دستور لنین با تقویم کشورهای دیگر هماهنگ گردید ـ م.

مهمترین موضوعی که نه پرنسس یوهانا و نه دخترش سوفیا، در این سفر طولانی و پرمشقت به آن فکر نمی‌کردند شاهزادهٔ خردسال و بیمارگونه‌ای بود که انگیزه و موضوع اصلی این سفر به‌شمار می‌آمد. تنها فکر و ذکر آنها عنوان و القاب و مقام حال و آیندهٔ شاهزادهٔ کارل پتر سابق و گراندوک پتر فدوروویچ[7] ولیعهد کنونی روسیه بود که دیر یا زود تاج سلطنت امپراطوری روسیه را بر سر می‌نهاد و دختری که شانس ازدواج با او را پیدا می‌کرد ملکه یا «امپراتریس» آیندهٔ روسیه به‌شمار می‌آمد. آنها کم و بیش می‌دانستند که ولیعهد روسیه از سلامت کامل برخوردار نیست، و از نظر فکری هم تاحدی عقب‌مانده است و ممکنست هرگز مرد عاقل و بالغی نشود، ولی آنچه برای سوفیا و مادرش اهمیت داشت عنوان ولیعهدی روسیه و تاج ملکهٔ امپراطوری پتر کبیر بود.

در طول سفر با کالسکه و سورتمه از میان جنگلها و استپهای پوشیده از برف روسیه، سوفیا و مادرش بیشتر در این اندیشه بودند که چگونه توجه و علاقهٔ ملکهٔ روسیه را به طرف خود جلب نمایند. ملکهٔ الیزابت تصویری از خود در یک قاب الماس‌نشان برای پرنسس یوهانا، خواهر شوهر متوفای خود فرستاده بود و سوفیا با تماشای این تصویر، که زنی متشخص و باابهت با چشمان آبی درشت را نشان می‌داد، نادیده نسبت به این زن احساس احترام می‌نمود. از نظر سوفیا او زن کاملی بود که می‌بایست مظهر و نمونهٔ همهٔ نیکی‌ها باشد و تمام صحبت‌های مادرش با او نیز در اطراف این موضوع دور می‌زد که چگونه باید علاقه و محبت این زن را به‌طرف خود جلب نماید. دربارهٔ ولیعهد روسیه و همسر احتمالی آیندهٔ سوفیا صحبت مادر و دختر منحصر به خاطره‌ای بود که سوفیا از ملاقات و بازیهای کودکانهٔ خود با او در چند سال قبل داشت، و دربارهٔ موضوع گرویدن سوفیا به مذهب ارتدوکس، که یکی از شرایط ازدواج او با ولیعهد روسیه به‌شمار می‌آمد بحث زیادی بین مادر و دختر به‌عمل نیامد، زیرا هیچ‌یک از آنها برخلاف پدر سوفیا تعصبی دربارهٔ مذهب پروتستان نداشتند و شرط گرویدن به مذهب ارتدوکس را مانعی در راه شانس بزرگی چون ازدواج با ولیعهد روسیه نمی‌دانستند.

7- Grand Duke Peter Fedorovich

با همهٔ امیدها و آرزوها، آنچه درطول سفر روسیه سوفیا را نگران می‌ساخت، محیط غریب و احساس بیگانگی نسبت به مردمی بود که می‌بایست در میان آنها زندگی کند. کاترین کبیر سالها بعد این احساس را در خاطرات خود چنین بیان می‌کند که «هیچ ملتی به اندازهٔ روس‌ها در یافتن نقاط ضعف و کمبودهای خارجیان و به‌رخ کشیدن آنچه به‌نظر آنها عیب و نقص به‌شمار می‌آید مستعد نیستند، و این احساس شاید از نفرت ذاتی آنها نسبت به بیگانگان سرچشمه می‌گیرد». سوفیا مشکل زندگی در میان روسها را از همان برخوردهای نخستین با مردم این سرزمین دریافت، ولی دیگر راه برگشتی برای خود نمی‌دید و برعکس در این اندیشه بود که چگونه می‌تواند با گرمی خود راهی در قلبهای سرد و یخ‌زدهٔ این ملت پیدا کند.

٤

روسیه در قرن هجدهم

روسیهٔ قرن هجدهم، که پرنسس آلمانی به امید ازدواج با ولیعهد آن کشور رنج سفری طولانی و پرمشقت را بر خود هموار ساخته بود، یک کشور «تمام اروپائی» به‌شمار نمی‌آمد. وضع روسیهٔ قرن هجدهم را نسبت به اروپای آنروز، شاید بتوان با رابطهٔ امروز ژاپن یا ایالات متحدهٔ آمریکا با اروپا مقایسه نمود، هرچند این خود نوعی قیاس مع‌الفارق است. روسها از حیث نژاد و فرهنگ و حداقل مذهب یک ملت آسیائی نبودند، ولی تا اوائل قرن هجدهم تقریباً ارتباطی با غرب نداشتند، و در نظر اروپائیان مردمی بیگانه با فرهنگ و رسوم متفاوتی به‌شمار می‌آمدند.

از نظر نژادی و زبان، روسیه یک کشور اسلاو محسوب می‌شد، هرچند هجوم اقوام گوناگون به این سرزمین درطول قرنها خون اقوام مغول و یونانیها و اسکاندیناویها را به مردم این کشور تزریق کرده بود. حتی نام روسیه هم از واژهٔ اسکاندیناوی Rus گرفته شده است. از قرن دهم میلادی به‌بعد روسیه تحت‌تأثیر فرهنگ و سنن امپراطوری بیزانس قرار گرفت، هرچند روسها هرگز مانند ملل اسلاو و منطقهٔ بالکان مستقیماً وابسته به امپراطوری روم شرقی نشدند. روسیه که در سر راه بزرگ تجارتی بین شرق و غرب گذرگاه اقوام و ملیتهای گوناگونی بود تا قرن سیزدهم مانند بسیاری از کشورهای غربی حکومت واحدی نداشت و سرزمین پهناور روسیه بین چندین حکومت فئودال نظیر امیرنشین‌های «کیف» و «ولادیمیر» و

«سوزدال» و «ریازان» تقسیم شده بود. در کنار این حکومتهای فئودالی، که غالباً با هم در جنگ و جدال بودند، چندین حکومت مستقل شهری نظیر «نوو گورود» و «پسکوف» نیز در نقاط مختلف روسیه پا به عرصهٔ وجود نهاد. روند پیشرفت و توسعه در روسیه در این تاریخ با سایر کشورهای غرب در قرون وسطی تفاوت زیادی نداشت، تا اینکه فاجعه‌ای این روند را بکلی دگرگون ساخت.

این فاجعه، حملهٔ اقوام مغول به سرزمین روسیه بود. فرزندان و سرداران چنگیزخان پس از فتح سرزمین‌های آسیای میانه از شمال به سمت روسیه و از جنوب به سوی ایران روانه شدند. حکومتهای فئودالی و شهری روسیه یکی پس از دیگری سرنگون شدند، شهرها و آبادیهائی که در برابر مهاجمان مقاومت می‌کردند در آتش سوختند و بخش اعظم سرزمین روسیه تا سواحل رود ولگا به‌تصرف مهاجمان مغول درآمد. روسیه نزدیک به سه قرن با دنیای غرب رابطه نداشت و همسایگان شمالی و غربی روسیه هم از موقعیت استفاده کرده باقیماندهٔ سرزمین روسیه را که مجاور اروپا بود به‌تصرف خود درآوردند. لهستانیها، سوئدیها، لیتوانیائی‌ها و شوالیه‌های آلمانی از یک‌سو و قوم تاتار از سوی دیگر بر سرزمین‌های غرب و جنوب‌غربی روسیه چنگ انداختند. تاتارها یک حکومت سلطنتی در جنوب روسیه بوجود آوردند و ارتباط این سرزمین را با کشورهای دیگر اسلاو و امپراطوری بیزانس قطع کردند.

روسها از قرن شانزدهم برای رها ساختن خود از قید سلطهٔ بیگانگان به جنب‌وجوش افتادند و در رأس این حرکت سکنهٔ مسکو و اطراف آن قرار داشتند. مسکو نه قدیمی‌ترین و نه بزرگترین شهر روسیه آن زمان بود، ولی شاهزادگان مسکو در اواخر قرن پانزدهم با جمع‌آوری قوا و نبرد با تاتارها شهرتی کسب کردند و پیدایش امپرنشین «مسکوی» حاصل پیروزیهایی بود که در جنگ با تاتارها نصیب مسکوی‌ها شد. ایوان سوم (۱۵۰۵-۱٤٦٢) نخستین فرمانروای مسکوی بود که پس از رها ساختن این سرزمین از یوغ تاتارها با شاهزاده خانمی بنام «سوفیا ـ پالائولوژینا»[1] که از اعقاب امپراطوران بیزانس بود ازدواج کرد و به‌عنوان قهرمان

1- Sophia Palaeologina

مذهب ارتدوکس یونانی، راه امپراطوری بیزانس را درپیش گرفت. او می‌خواست روسیه را پس از بیزانس که روم شرقی یا روم دوم خوانده می‌شد به روم سومی تبدیل کند، ولی عمرش برای تحقق بخشیدن به این آرزو کفاف نداد.

ایوان چهارم که در تاریخ روسیه به ایوان مخوف شهرت یافته است فتوحات ایوان سوم را دنبال کرد و تمام سرزمین‌های اروپائی روسیه را از چنگ تاتارها بیرون آورد. ایوان چهارم پس از این فتوحات خود را تزار روسیه نامید که واژهٔ روسی لقب سزار (عنوان امپراطوری روم) بود. نخستین تزار روسیه مردی فوق‌العاده سفاک بود، ولی حکومت استبدادی و مطلقهٔ خود را بر روسیه مأموریتی از جانب خداوند می‌دانست و خود را نمایندهٔ خدا در روی زمین می‌نامید!

ایوان مخوف با همهٔ وحشتی که در دلها افکنده بود در پایان عمر کشوری آشفته و ازهم‌گسیخته برجای گذاشت، و انفجار نارضائی‌ها مدت هشت سال بعد از مرگ او روسیه را در آشوب و هرج و مرج فرو برد. در دوران این آشوب هشت‌ساله، که جبران خسارات ناشیه از آن یک قرن به‌طول انجامید، لهستانیها بخش بزرگی از قلمرو امپراطوری مسکوی را به‌تصرف خود درآوردند تا اینکه در دوران سلطنت اولین تزار از خاندان «رومانوف»، میخائیل فئودورویچ[2] که تا سال ۱٦٤۵ بر روسیه حکومت کرد، روسها سرزمین‌های اشغال‌شدهٔ خود را از لهستانیها بازپس گرفتند و روسیه حیات تازه‌ای را در سایهٔ صلح و آرامش اتخاذ نمود.

اما بزرگترین تحول در روسیه در زمان سلطنت دومین پادشاه خاندان رومانوف، آلکسی آغاز شد. تا قبل از سلطنت آلکسی روسها از هرگونه تماس و ارتباط با غرب بیمناک بودند و همین گریز و انزوا موجب عقب‌ماندگی روسیه در مقایسه با کشورهای دیگر اروپا شده بود. آلکسی این سد را شکست و تلاش او برای ایجاد رابطه با کشورهای اروپا، هرچند با مخالفتها و مقاومتهائی از سوی نجبا و شاهزادگان و رهبران مذهبی مواجه شد، ثمرات مثبتی به‌بار آورد.

هنگامی که «پتر» پسر کوچک آلکسی به‌سلطنت رسید، روسیه در مسیر «غربی‌شدن» قرار گرفته بود، باوجود این هنوز هم کسانی که جرأت می‌کردند

2- Michael Feodorovich

زبانهای خارجی را آموخته و به آن تکلم کنند و یا لباسهای غربی بپوشند، از سخن گفتن به زبانهای خارجی در مجامع عمومی یا پوشیدن لباسهای غربی در انظار عموم پرهیز داشتند. پتر اول که در تاریخ روسیه به لقب پترکبیر شهرت یافته بود در چنین جوی بر تخت سلطنت روسیه نشست و برای پی بردن به شرایط زندگی در کشوری که سوفیا، کاترین کبیر آینده، بر آن قدم می‌نهاد، باید نخست حوادث شگفت‌انگیز دوران سلطنت پترکبیر را از نظر بگذرانیم.

۵

پتر کبیر

تزار آلکسی هنگام مرگ یک پسر و یک دختر از همسر اول خود و دو پسر از همسر دومش داشت. پسر بزرگتر به‌نام تزار فیودور سوم بر تخت سلطنت نشست، ولی مدت کوتاهی پس از جلوس بر تخت سلطنت در سال ۱۶۸۲ درگذشت و خواهر او سوفیا، که خواهر ناتنی دو پسر دیگر تزار آلکسی، پتر و ایوان بود، تا رسیدن آنان به سن بلوغ به‌عنوان نایب‌السلطنه زمام امور را به‌دست گرفت. ایوان برادر بزرگتر عقب‌مانده بود و تفویض مقام سلطنت به پتر، برادر کوچکتر، پس از رسیدن او به سن بلوغ طبیعی به‌نظر می‌رسید، ولی سوفیا که خود تشنهٔ قدرت و مقام بود نمی‌خواست اختیارات سلطنت را به برادر ناتنی خود واگذار نماید و از هیچ کاری برای تداوم حکومت خود روگردان نبود.

جاه‌طلبی‌های سوفیا، زندگی را بر پتر و مادرش تلخ و دشوار ساخت. آنها حتی بر جان خود ایمن نبودند، زیرا هرآن این امکان وجود داشت که سوفیا برای تداوم سلطنت خود بر روسیه، جانشین آیندهٔ خود را از میان بردارد. پتر خود در جریان شورش سربازان گارد که طرفدار سوفیا بودند شاهد قتل فجیع دائی و پدرخواندهٔ مادرش بود و از آن به‌بعد همواره از اینکه چنین سرنوشتی در انتظار خود او باشد در بیم و اضطراب به‌سر می‌برد.

سوفیا، حتی پیش از آنکه فرصتی برای از میان برداشتن جانشین خود بدست

آورد، با کوتاهی در تعلیم و تربیت پتر می‌کوشید از شانس او برای احراز مقام سلطنت بکاهد و صلاحیت وی را برای انجام وظایف خطیر چنین مقامی مورد تردید قرار بدهد. سوفیا تعمداً از تعیین مربیان شایسته‌ای برای تعلیم و تربیت پتر خودداری نمود و مردی که بعدها بزرگترین تحول را در تاریخ روسیه پدید آورد قادر به خواندن و نوشتن صحیح زبان روسی، و هیچ زبان دیگری نبود.

اما پتر، که جوانی پرتحرک و تشنهٔ آموختن بود، مربیانی را که خواهرش از او دریغ کرده بود در کوچه و خیابان می‌یافت. او بیشتر اوقات روزانهٔ خود را به گردش و بازی در خیابانهای «محلهٔ آلمانی» مسکو می‌گذراند. ناحیهٔ آلمانی مسکو شبیه یک شهر کوچک اروپائی در قلب مسکو بود، که بیشتر تجار خارجی مقیم شهر و هنرمندان و پیشه‌ورانی که می‌خواستند متاع خود را به خارجیان بفروشند در آنجا سکونت داشتند یا برای عرضهٔ کالاهای خود به این قسمت شهر می‌آمدند. محلهٔ «آلمانی» که نام این قسمت شهر بر روی آن گذاشته شده بود، به این معنی نبود که سکنهٔ آن، یا کسانی که به این قسمت شهر رفت وآمد می‌کنند، آلمانی هستند. در آن زمان به‌علت کثرت رفت وآمد آلمانیها به روسیه، مردم همهٔ خارجی‌ها را «آلمانی» می‌خواندند، درحالی‌که پس از باز شدن درهای روسیه به روی خارجیان در زمان سلطنت تزار آلکسی، علاوه بر آلمانیها، انگلیسیها و هلندیها و سویسی‌ها و ملیتهای دیگر اروپائی نیز به این کشور رفت وآمد می‌کردند.

پتر، علیرغم مخالفت و نگرانی مادرش از رفت وآمد او به محلهٔ آلمانی‌ها و معاشرت پتر با خارجیان، حاضر نبود از این تفریح و تفرج روزانهٔ خود دست بردارد. پتر در جریان این معاشرتها نه فقط با فرهنگ غربی آشنا شد و فنون و هنرهای مختلفی را آموخت، گروهی از جوانان مسکو را هم به دور خود جمع کرد و یک دستهٔ موزیک بوجود آورد. پتر دستهٔ موزیک خود را با فنون نظامی هم آشنا کرد و خبرهائی که از فعالیتهای پتر به گوش خواهرش می‌رسید، عزم او را در مورد از میان برداشتن پتر استوارتر ساخت. شایعهٔ صدور دستور قتل پتر از طرف سوفیا، در سال ۱۶۸۹ مردم مسکو را که از حکومت نایب‌السلطنه راضی نبودند به جنب‌وجوش واداشت، و پتر فرصت را غنیمت شمرده با همان «دستهٔ موزیک» خود به‌طرف کاخ سلطنتی به‌راه افتاد. اهالی مسکو در مسیر طولانی بین محلهٔ آلمانی تا کاخ سلطنتی به

دستهٔ موزیک پتر پیوستند و افراد گارد سلطنتی نیز در برابر سیل جمعیت تسلیم شدند.

پتر جوان، که چنین سهل و آسان به قدرت رسیده بود، نخست خواهرش سوفیا را روانهٔ صومعه کرد و سپس مادرش ناتالیا را به‌عنوان نایب‌السلطنه بر تخت سلطنت نشاند. هدف پتر پس از تفویض اختیارات سلطنت به مادرش، سفر به کشورهای اروپائی برای آموختن علوم و فنون جدید و آگاهی از رموز پیشرفت اروپائیان برای به‌کار بردن آن در کشور خود بود.

مادر پتر تا هنگام مرگ خود در سال ۱٦۹٤ به‌عنوان نایب‌السلطنه بر روسیه حکومت کرد و در این مدت پتر بیشتر در کشورهای اروپائی به سیر و سیاحت یا کار در کارخانه‌ها و مراکز صنعتی و نظامی مشغول بود. پتر بدون استفاده از امتیازات و تشریفات مقام سلطنت، با نام مستعار «پتر میخائیلوف» در کشورهای اروپائی سفر می‌کرد و در طول این سفر مدتی طولانی به‌عنوان کارگر ساده در کارخانه‌ها و تأسیسات نظامی و صنعتی کار کرد، که از آن‌جمله مخصوصاً باید به قریب دو سال کار در یک کارخانهٔ کشتی‌سازی در هلند اشاره نمود.

پتر هنگامی که به‌دنبال مرگ مادر رسماً وظایف مقام سلطنت را برعهده گرفت، با اینکه از سواد کلاسیک و خواندن و نوشتن به زبان روسی و دیگر زبانها بهرهٔ چندانی نداشت، بیش از هر روسی دیگر با فرهنگ و تمدن اروپا آشنا شده بود و از بسیاری از علوم و فنون زمان خود آگاهی داشت. اولین کار او در مقام تزار، تجدید سازمان ارتش روسیه و تبدیل آن به یک سازمان منضبط بر مبنای معیارهای اروپائی بود. پتر اول، که بعدها به‌عنوان پترکبیر شهرت یافت، پس از تجدید سازمان ارتش به توسعهٔ قلمرو حکومت خود پرداخت و طی سی سال سلطنت خود، کشور کوچکی را که به نام «مسکوی» شهرت داشت، به امپراطوری بزرگ روسیه مبدل ساخت. او نیروی دریائی روسیه را بنیان نهاد و با ایجاد ناوگان نیرومندی در دریای بالتیک، نیروی دریائی سوئد را که بزرگترین قدرت دریائی آن زمان در شمال اروپا به‌شمار می‌آمد در درجهٔ دوم اهمیت قرار داد. بنای شهر سن‌پترزبورگ در ساحل رودخانهٔ «نوا» از کارهای بزرگ دیگر اوست. پترکبیر همزمان با بنای سن‌پترزبورگ، که یک شهر مدرن اروپائی بود، تعداد کثیری از معماران و

صنعتگران و متخصصین اروپائی، ازجمله آلمانیها و انگلیسیها و هلندیها را به روسیه جلب کرد و موجبات اقامت دائمی آنها را در روسیه فراهم آورد. در دوران سلطنت پترکبیر مدارس و کارخانه‌ها و بندرگاههای متعددی در روسیه ساخته شد و پترکبیر با علاقهٔ زیادی تمام این کارها را شخصاً و از نزدیک دنبال می‌کرد. کمتر پادشاهی مانند او خود را وقف کشورش کرده و به اندازهٔ او در مسیر تاریخ وطنش اثر گذاشته است.

پترکبیر، از نظر هیکل نیز مردی رشید و درشت‌اندام بود، و با همهٔ مزایا و محاسنی که داشت، بسیار خشن و قسی‌القلب بود. هیچیک از تزارهاری روسیه، حتی ایوان مخوف، به‌اندازهٔ او موجب قتل نفوس مردم روسیه نشده‌اند. او حاضر به تحمل هیچگونه حرکت و عقیدهٔ مخالفی در برابر خود نبود و حتی زمانی که پسرش آلکسی بر او شورید، فرزند خود را در زیر شکنجه کشت.

پترکبیر با معیارهای غربی مرد متمدن و بافرهنگی نبود. سفرهای متعدد و آشنائی او با فرهنگ و تمدن اروپا خوی وحشی او را تغییر نداد و با همهٔ ترقیاتی که در دوران سلطنت وی نصیب روسیه شد، ملت روس از نظر معنوی رشد زیادی نکرد. یکی از عوامل موفقیت پترکبیر در کار حکومت گماردن اشخاص لایق و کاردان در رأس امور بود که صادقانه در انجام وظایفی که تزار به آنها محول می‌نمود می‌کوشیدند. باوجود این صمیمی‌ترین و نزدیکترین دوست و محرم پترکبیر، دوست ایام جوانی او منشیکوف بود که در مصاحبت او بدمستی‌ها و عیاشی‌های دوران جوانی را از سر می‌گرفت.

در یکی از همین شب‌های میگساری و بدمستی بود که پتر با خدمتکار زیبا و لوند منشیکوف به نام «مارتا» همبستر شد و به‌قدری از این زن عامی خوشش آمد که روز بعد او را با خود به کاخ سلطنتی برد و باوجود داشتن همسری قانونی، مارتا را به‌عنوان معشوقهٔ خود در کاخ سلطنتی نگاه داشت. عیاشی‌های پتر و بدرفتاری او با همسر قانونی‌اش، پسر آلکسی را که ولیعهد روسیه به‌شمار می‌رفت درمقابل او قرار داد، ولی پتر پسر را از ولایتعهدی خلع و به زندان افکند و مادرش را از کاخ سلطنتی بیرون رانده به صومعه فرستاد.

مارتا شش دختر برای پتر به‌دنیا آورد که چهارتای آنها در زمان حیات پتر

درگذشتند و دو تن دیگر «آنا» و «الیزابت» هنگام مرگ پدر زنده بودند. پتر کبیر پس از طلاق همسر اول خود، رسماً با مارتا ازدواج کرد و او را به نام کاترین ملقب ساخت. پتر همچنین رسم معمول دربار روسیه را که تعیین فرزند ارشد تزار به‌عنوان ولیعهد و جانشین قانونی او بود برهم زد و برگزیدن جانشین را به خود تزار محول نمود.

٦

جانشینان پتر کبیر

پتر کبیر هنگام مرگش در سال ۱۷۲۵ پنجاه و دوسال داشت و چون انتظار چنین مرگ زودرسی را نمی‌کشید در تعیین جانشین خود کوتاهی کرد. تنها پسر او آلکسی که جانشین طبیعی وی به‌شمار می‌رفت در زندان مرده بود و فرزند پسر آلکسی نیز هنگام مرگ پتر کبیر بیش از هشت سال نداشت.

پتر کبیر یک‌سال قبل از مرگش جشن تاجگذاری مفصلی را برای همسرش کاترین برگزار کرده و او را رسماً به لقب «امپراتریس روسیه» ملقب ساخته بود. هنگام برگزاری این مراسم چنین به‌نظر می‌رسید که پتر کبیر تصمیم خود را گرفته و همسرش را به جانشینی خود برخواهد گزید. ولی پتر رسماً این موضوع را اعلام نکرد، هرچند گفته شد که وی وصیتنامه‌ای در این مورد تنظیم کرده و کاترین را برای جانشینی خود درنظر گرفته است.

هنگام مرگ پتر کبیر، پرنس منشیکوف ارباب و معشوق سابق مارتا، که اکنون کاترین نام داشت، مقتدرترین مرد روسیه به‌شمار می‌آمد و با حمایت جدی او از کاترین، خدمتکار سابقش بدون هیچگونه مشکلی تاج ملکهٔ روسیه را بر سر نهاد. کاترین، با لقب کاترین اول نخستین زنی بود که به‌عنوان ملکه یا امپراتریس روسیه زمام امور آن کشور را بدست می‌گرفت، ولی زمام امور روسیه در دوران سلطنت او عملاً در دست ارباب سابقش پرنس منشیکوف بود، که در عین‌حال نسبت به او تعلق

خاطری هم داشت.

پرنس منشیکوف در کار حکومت مرد قابلی نبود، ولی با تشکیل یک شورای حکومتی از شاهزادگان و نجبا کار خود را آسان کرد. تمام تصمیمات مهم با مشورت اعضای این شورا اتخاذ می‌شد و کاترین اول حتی اتخاذ تصمیم دربارهٔ جانشین خود را نیز به همین شورا محول کرده بود. کاترین اول دو سال پس از مرگ پترکبیر، در سن چهل و دو سالگی درگذشت و شورای حکومتی به توصیه منشیکوف، نوهٔ خردسال پترکبیر را به جانشینی وی برگزید. پتر پسر آلکسی (که مغضوب پدر واقع شده و در زندان مرده بود) هنگامی که به‌عنوان «پتر دوم» تزار روسیه شد دهساله بود و هدف منشیکوف از پیشنهاد انتخاب او به جانشینی کاترین اول این بود که خود به‌عنوان نایب‌السلطنه و سرپرست تزار خردسال زمام امور کشور را در دست داشته باشد. اما با مرگ کاترین اول قدرت و نفوذ منشیکوف هم سیر نزولی پیمود و رقبای وی در شورای نجبا موجبات طرد و تبعید او را به سیبری فراهم ساختند.

سلطنت پتر دوم، که درواقع حکومت شورای نجبا بر روسیه بود، بیش از چهار سال دوام نیافت و با مرگ او در اثر بیماری آبله، اختلاف نظرهای شدیدی بر سر جانشینی او بروز کرد و سرانجام شورای نجبا بر سر تعیین «آنا ـ ایوانووا» برادرزادهٔ پترکبیر که بیوهٔ یک شاهزادهٔ آلمانی بود به‌توافق رسید، درحالیکه دختر خود پترکبیر «الیزابت» در این انتخاب حق تقدم داشت. شورای نجبا با انتخاب آنا ایوانووا به‌عنوان ملکهٔ جدید روسیه درواقع قصد تثبیت قدرت خود را داشت، زیرا آنا شرط شورای نجبا را دربارهٔ تفویض اختیارات حکومت به این شورا پذیرفته بود و اعضای شورا گمان می‌کردند که آنا با موقعیت ضعیفی که در این انتخاب دارد، در برابر شورای نجبا مقاومتی از خود نشان نخواهد داد.

اما پیش‌بینی شورای نجبا غلط از آب درآمد، زیرا آنا دو سال بعد با تشویق و تحریک فاسق آلمانی خود «بورن»[1] که روسها او را «بیرون» می‌نامیدند شورای نجبا را منحل کرد و حکومت مطلقه را در روسیه بدست گرفت. در دوران حکومت مطلقهٔ

1- Burhen

آنا ایوانووا بر روسیه، که ده سال به‌طول انجامید، درواقع این بورن فرزند یک مهتر آلمانی بود که به نام او بر روسیه حکومت می‌کرد. بورن مردی جسور و گستاخ و ماجراجو بود که حکومت خود را بر روسیه بر پایهٔ ارعاب و وحشت استوار ساخته و هر صدای مخالفی را در نطفه خفه می‌کرد. آنا قبل از مرگ خود در سال ۱۷۴۰، به‌درخواست بورن، نوهٔ خواهرش را که طفلی دوماهه بود به جانشینی خود برگزید. هدف بورن از این انتخاب ادامهٔ حکومت بر روسیه به‌عنوان نایب‌السلطنه و سرپرستی این طفل بود، ولی پس از انجام مراسم انتصاب کودک دوماهه، که به‌عنوان تزار ایوان ششم خوانده شد، مادر طفل «آنا- لئوپولدونا» به‌کمک افسران گارد امپراطوری که از امر و نهی فاسق آلمانی ملکهٔ سابق به‌تنگ آمده بودند بر علیه او کودتا کرد و خود به‌عنوان نایب‌السلطنه قدرت را بدست گرفت.

حکومت آنا لئوپولدونا بر روسیه نیز دوامی نداشت، زیرا افسران گارد امپراطوری که او را به قدرت رسانده بودند در دسامبر سال ۱۷۴۱ بر ضد خود او شوریدند. هدف این شورش یا کودتا بر ضد نایب‌السطنه، تفویض اختیارات سلطنت به دختر پترکبیر و کاترین اول، الیزابت بود که در این تاریخ ۳۲ سال داشت و در تمام مدت حکومت «آنا ایوانووا» و «آنا لئوپولدونا» بر روسیه به حال تبعید به‌سر می‌برد.

اولین کار الیزابت در مقام ملکهٔ روسیه تبعید تزار دوساله ایوان ششم و مادرش آنا لئوپولدونا به سیبری بود. تزار مخلوع پس از بیست سال تبعید و زندان، در سن ۲۲ سالگی درگذشت. او نگون‌بخت‌ترین سلاطین جهان بود، زیرا کمتر از دو سال، آنهم در سن شیرخوارگی عنوان پادشاهی داشت و تمام دوران کودکی و جوانی خود را به‌تلافی همین دو سال در زندان و تبعید به‌سر آورد.

الیزابت برای جلب رضایت و خشنودی کسانی که او را به سلطنت رسانده بودند دست به تصفیهٔ دربار روسیه از آلمانیها و طرفداران و منسوبین آنها در دوران حکومت اسلاف خود زد. او تصمیم گرفت پایتخت خود را بین سن‌پترزبورگ، که یک شهر نیمه‌اروپائی بود و نام آلمانی داشت، و مسکو پایتخت قدیم روسیه و مرکز امپراطوری مسکوی تقسیم نماید و نیمی از اوقات سال را در مسکو به‌سر ببرد.

الیزابت همچنین تمام مقامات مهم کشوری و لشگری را به روسها تفویض نمود و اعلام داشت که برای تجدید عظمت روسیه راه پدرش پتر کبیر را در حکومت دنبال خواهد کرد.

۷

الیزابت

الیزابت در سن سی و دو سالگی زنی زیبا بود و کمتر کسی می‌توانست در نظر اول باور کند که چنین موجود ظریف و محجوبی در رأس یک توطئه کودتا بر ضد سلف خود قرار گرفته باشد. درواقع هم چنین بود و افسران گارد امپراطوری و سفیر وقت فرانسه در دربار روسیه، مارکی دولاشتاردی[1] که این توطئه را سازمان داده بودند به‌زحمت توانستند رضایت الیزابت را برای مشارکت در کودتایی که او را به سلطنت می‌رساند جلب نمایند. الیزابت از آن بیم داشت که توطئه کودتا کشف و خنثی شود و نایب‌السلطنه آنا لئوپولدونا دستور قتل وی را صادر نماید و یا حداقل او را تا پایان عمر در یک صومعه زندانی کند.

الیزابت علاوه بر زبان روسی به سه زبان فرانسه و آلمانی و انگلیسی آشنا بود و به هر سه زبان به‌راحتی تکلم می‌کرد. او برخلاف مادرش کاترین اول، که از رختشویی و خدمتکاری به سلطنت رسید و باوجود لباسهای فاخر و جواهرات گرانبهایش، هرگز نتوانست چهره و رفتار دهاتی خود را پنهان کند، زنی مبادی آداب و سنگین و رنگین بود و رفتار و گفتارش با مقامی که به آن دست یافته بود مطابقت داشت.

اما از نظر اخلاقی و رابطه با مردان، الیزابت در دوران طولانی دربدری و

1- Marquis de La Chetardie

بی‌سرپرستی خود زنی بی‌بندوبار و بی‌اعتنا به قیود اخلاقی و اجتماعی بار آمد. اولین نامزد او که یک شاهزادهٔ آلمانی بود چند روز پس از انجام مراسم ازدواج درگذشت، و هنگامی که پس از مرگ پتر دوم، بر سر جانشین او بین طرفداران الیزابت و آنا ایوانووا اختلاف افتاد مخالفان الیزابت مدعی شدند که الیزابت با پتر دوم، که برادرزادهٔ خود او بود رابطه داشته و تزار خردسال را که هنوز بلوغ کامل نیافته بود فریفته است. پس از انتخاب آنا ایوانووا به‌عنوان ملکهٔ روسیه، که الیزابت دوران تبعید و دربدری خود را آغاز کرد مردان زیادی با او رابطه داشته‌اند که بیشتر از طبقات پایین اجتماع بوده‌اند. آخرین معشوق الیزابت، قبل از کودتایی که او را به‌قدرت رساند، یک دهقان‌زادهٔ خوش‌صدا و زیبای اوکراینی بنام آلکسی رازوموسکی[2] بود که از چند سال قبل با الیزابت زندگی می‌کرد. الیزابت پس از اینکه به‌عنوان ملکهٔ روسیه برگزیده شد به معشوق اوکراینی خود لقب کنت داد و بعدها شایع شد که مخفیانه با او ازدواج کرده است.

یکی از خصوصیات الیزابت، که توجه و علاقهٔ مردم عادی روسیه را به‌طرف او جلب کرد، تظاهر به معتقدات مذهبی و حضور در مراسم کلیسا و احترام به مقدسات دینی بود. او با همین رفتار خود محبوبیت زیادی برای خود در میان مردم کسب کرد و از سوی دیگر با توجه و علاقهٔ خاصی که به افسران و سربازان روسی نشان می‌داد از احترام و محبوبیت فوق‌العاده‌ای در میان آنان برخوردار بود. الیزابت با اطمینان از حمایت ارتش و تودهٔ مردم می‌توانست بدون دغدغه بر روسیه حکومت کند، و دوران فرمانروائی بیست سالهٔ او را می‌توان دوران آرامش و ثبات در روسیه نامید.

الیزابت با همهٔ تظاهر به معتقدات مذهبی خود، زن پرهیزکاری نبود و بخصوص از لذات جسمی هیچگونه پرهیزی نداشت، اما آنقدر عاقل و دوراندیش بود که هوسرانی‌های خود را از انظار پنهان کند و کار حکومت را با تفریحات و خوشگذرانی‌های خود درنیامیزد. فقط تعداد محدودی از افراد محرم و مورد اعتماد الیزابت از مجالس عیش و نوش شبانهٔ او اطلاع داشتند و مردانی را که در پایان این

2- Alexi Razumovski

مجالس عیش و نوش با او هم‌آغوش می‌شدند امپراطوران شبانه می‌نامیدند، زیرا هیچکس به هنگام روز آنها را در کنار ملکه نمی‌دید و اگر لطف و عنایتی هم از سوی ملکه شامل حالشان می‌شد کسی از آن آگاهی نداشت.

برخلاف کاترین کبیر که در کامجوئی و هوسرانی‌های خود نیز بی‌پروا بود، الیزابت پس از بدست آوردن عنوان ملکهٔ روسیه در انتخاب عشاق خود حزم و احتیاط زیادی به‌کار می‌برد و مخصوصاً به رازداری آنها اهمیت زیادی می‌داد. از میان عشاق متعدد الیزابت، فقط نام یکی از آنها، آلکسی رازوموسکی، که گفته می‌شد مخفیانه با او ازدواج کرده است، بر سر زبانهاست. نام «مارکی دولاشاتاردی» سفیر فرانسه در روسیه را نیز که در طرح کودتا به نفع الیزابت دست داشت از جملهٔ عشاق او نام برده‌اند، ولی چنین به‌نظر می‌رسد که سفیر فرانسه از این رابطه و اظهار عشق به ملکهٔ روسیه بیشتر هدف سیاسی داشته و سعی می‌کرده است الیزابت را با نقشه‌های لوئی پانزدهم، پادشاه هم‌عصر او در فرانسه، همراه سازد.

الیزابت در آغاز فرمانروائی خود بر روسیه دولتمرد مجرب و سیاستمداری را بنام‌بستوژف‌ریومین‌برای ادارهٔ امور کشور برگزید. ریومین که قریب شانزده سال از دوران سلطنت بیست‌سالهٔ الیزابت عنوان صدراعظمی او را داشت، مردی محیل و زیرک و در عین‌حال خشن و سرسخت بود، ولی در تمام مدت صدارتش نسبت به مخدوم خود وفادار ماند و الیزابت هم او را در مقابل تحریکات مخالفان و سعایت سفیران خارجی، که وی را سد راه پیشرفت مقاصد خود می‌دانستند، حمایت می‌کرد. ریومین در اقداماتی که الیزابت در آغاز فرمانروائی خود بر روسیه برای قطع نفوذ آلمانیها و طرد وابستگان آنها از دربار روسیه به‌عمل آورد سهم عمده‌ای داشت، و فردریک دوم پادشاه پروس برای مقابله با او، عده‌ای از اطرافیان ملکه را تطمیع کرده و به مخالفت با وی واداشته بود. باوجود این الیزابت در تمام مدت سلطنت خود به آلمانیها و شخص فردریک دوم بدبین بود و در چنین جوی موفقیت فردریک دوم در اجرای نقشه‌ای که برای نفوذ در دربار روسیه از طریق ازدواج ولیعهد روسیه با یک شاهزاده خانم آلمانی آسان به‌نظر نمی‌رسید.

کاترین کبیر، که از نزدیک شاهد و ناظر بر وقایع دوران سلطنت الیزابت بر روسیه بوده، در خاطرات خود از هوش و ذکاوت فوق‌العادهٔ وی ستایش می‌کند، ولی

در عین‌حال متعقد است که الیزابت، به‌علت فقدان تعلیم و تربیت کافی از توانائی لازم برای ادارهٔ امور کشور برخوردار نبوده و حتی در زندگی خصوصی و تسکین شهوات خود نیز دچار انحراف و کجروی‌های بسیاری شده است. قضاوت کاترین دربارهٔ الیزابت تاحدی درست است و هیچکس بهتر از کاترین، که قریب هجده سال تحت سلطهٔ او به‌سر برده و شاهد هیجانات و تأثرات و خشم و شادی و توطئه‌چینی‌ها و خوشگذرانی‌های این زن بوده است، نمی‌تواند دربارهٔ او داوری کند. کاترین که برای بقای خود و پیمودن راه پرنشیب و فرازی که تا رسیدن به قدرت درپیش داشت، می‌بایست از هر طریقی که ممکن بود رضایت و محبت الیزابت را به خود جلب کند، در تمام مدت هجده سالی که او را تحمل کرد، به خصوصیات اخلاقی و نقاط ضعف وی پی برد و بعد از بیست سال که خود بر اریکهٔ قدرت تکیه زده بود، با غرور و افتخار به‌یاد می‌آورد که چگونه در موقعیت‌های خطیر توانست با یک رفتار مناسب یا پاسخ بجا به سؤالات این زن خود را از مهلکه برهاند.

هنگامی که سوفیا، کاترین آینده، و مادرش پرنسس یوهانا وارد روسیه شدند، دو سال از آغاز سلطنت الیزابت می‌گذشت. آنها با تصویری که از ملکهٔ روسیه در نظر خود مجسم کرده بودند انتظار داشتند با زن مهربانی که با گرمی و محبت از آنها استقبال خواهد کرد، روبرو شوند. مادر سوفیا به بستگی خانوادگی خود با ملکه خیلی ارج می‌نهاد و سوفیا نیز گمان می‌کرد که خیلی آسان خود را در دل زنی که، تصویرش او را زیبا و مهربان و دوست‌داشتنی نشان می‌داد، جا خواهد کرد. اما الیزابت زنی که آنها انتظار دیدنش را داشتند نبود.

زن ظریف و محجوبی که دو سال قبل با یک کودتا به قدرت رسید، پس از دو سال در مقام خود جا افتاده و اکنون به زنی جسور و مغرور تبدیل شده بود. الیزابت، که تمام دوران جوانی خود را در تبعید و دربدری به‌سر آورده و هرگز لباس فاخری بر تن نکرده بود، اکنون به جبران گذشته هیچ لباسی را دوبار بر تن نمی‌کرد. الیزابت که گاهی روزانه سه بار لباس عوض می‌کرد، این عادت خود را تا پایان عمر هم ترک ننمود و بطوریکه بعضی از مورخین نوشته‌اند در اواخر عمر قریب پانزده‌هزار دست لباس داشته. تعداد و انواع جواهرات او نیز از شمار بیرون بود و برای نمایش لباسها و جواهرات تازه‌اش به‌مناسبت‌های گوناگون مجالس جشن و

مهمانی بزرگی ترتیب می‌داد. الیزابت غالباً ساعت جواهرنشانی هم به‌صورت گردن‌بند بر روی سینهٔ خود آویزان می‌کرد که بسته به رنگ لباسی که بر تن داشت، با یاقوت یا زمرد و یا الماس و سنگهای قیمتی درشت دیگر مرصع شده بود. ملکه برای نمایش هرچه بیشتر لباسهای فاخر و جواهراتش تقریباً در هر مجلس جشن و ضیافتی می‌رقصید و کسی را در این هنر رقیب خود نمی‌دانست.

الیزابت در جریان کودتائی که او را به سلطنت رساند، در کلیسا و در برابر شمایل «سن‌نیکلا» سوگند یاد کرده بود که اگر وارث تاج و تخت پدرش بشود مجازات اعدام را در روسیه لغو خواهد کرد. او در طول بیست سال سلطنت خود به این سوگند وفا کرد، ولی کسانی را که در صورت محکومیت به مرگ به‌راحتی جان می‌دادند پس از سالها تحمل شکنجه در زندانها کشت. زبان دو زن متشخص را، که هر دو لقب کنتس داشتند، به جرم اسائه ادب نسبت به ملکه و اظهار تردید دربارهٔ زیبائی او در ملاءعام بریدند، و ایوان ششم، طفل دوساله‌ای که قبل از الیزابت عنوان تزار روسیه را داشت، در تمام مدت بیست سال سلطنت وی در زندان مجرد ماند، تا همزمان با مرگ الیزابت، در سن ۲۲ سالگی درگذشت. صحنه‌های اعدام ساختگی یکی از شکنجه‌های معمول در دوران فرمانروائی الیزابت بود و محکومین به اعدام را، پیش از آنکه حکم تخفیف مجازات آنها به زندان ابد ابلاغ شود، به صحنهٔ اعدام محکومین برده و با اجرای مقدمات امر آنها را نیمه‌جان می‌کردند. یکی از این محکومین کنت اوسترمان[3] دستیار باوفای پترکبیر بود که به اتهام توطئه بر ضد الیزابت دستگیر و محکوم به اعدام شد. به دستور ملکه او را برای گردن زدن به دست جلاد سپردند و حکم تخفیف مجازات او هنگامی ابلاغ شد که جلاد تبر خود را به دور سر او می‌چرخاند. اوسترمان نیمه‌جان به سلول خود بازگشت و مدت کوتاهی بعد از آن درگذشت.

اوسترمان و بسیاری از مقامات دیگر روسیه در دوران سطنت پترکبیر و جانشینان او، که در دوران فرمانروائی الیزابت بر روسیه از کار برکنار شده و درگوشهٔ زندانها و تبعیدگاهها جان سپردند، قربانی جاه‌طلبی صدراعظم او ریومین

3- Count Ostermann

شدند. کنت «بستوژف ریومین»[۴] برای حفظ کرسی صدارت و قدرت مطلقهٔ خود هر کسی را که رقیب احتمالی خود در قدرت تشخیص می‌داد از چشم ملکه می‌انداخت و سپس به اتهام توطئه بر ضد ملکه آنها را دستگیر و روانهٔ زندان می‌کرد. در چنین جوی بود که پرنسس یوهانا، با مأموریتی از سوی فردریک دوم پادشاه پروس، برای رویارویی با صدراعظم قدرتمند روسیه وارد سن‌پترزبورگ می‌شد و اگر ازدواج دخترش سوفیا با ولیعهد روسیه سر می‌گرفت از موضع نیرومندتری با کنت ریومین روبرو می‌شد.

4- Bestuzhev Ryumin

۸

ولیعهد

الیزابت، درنتیجهٔ توطئه‌ای که به آن اشاره شد، بر تخت سلطنت روسیه تکیه زد، ولی مسئله جانشینی و حتی مشروعیت خود الیزابت در احراز مقام ملکهٔ روسیه هنوز حل نشده بود. پترکبیر از جهت برادران و فرزندانش شانس زیادی نداشت و مردم روسیه بر این باور بودند که مشکلات پیچیدهٔ جانشینی او و خونهائی که بر سر آن ریخته شد بیشتر یک انتقام الهی به‌خاطر ستم او نسبت به پسرش آلکسی بوده است. برادران خود پترکبیر هم مردان سالمی نبودند: برادر ارشد او «فیودور» از کودکی رنجور و بیمار و محکوم به مرگ و برادر دیگرش ایوان جوانی ابله و ناقص‌العقل بود. پسرش آلکسی نیز از سلامت کامل برخوردار نبود و اگر در گوشهٔ زندان هم نمی‌مرد شانس زیادی برای جانشینی پدر نداشت. از دختران پترکبیر نیز فقط دو تن پا به سن بلوغ نهادند، که بزرگترین آنها «آن» در بیست سالگی به بیماری سل درگذشت و دختر دومش الیزابت با اینکه ظاهراً از سلامت جسمی برخوردار بود، از نظر عقلی کمبودهایی داشت و بعضی از کارهایش با عقل سلیم جور درنمی‌آمد.

الیزابت که پس از مادرش کاترین اول، برادرزاده‌اش پتر دوم، دخترعمویش آنا ایوانووا و نوهٔ عمویش آنا لئوپولدونا به سلطنت رسید در آغاز جوانی نامزد شاهزاده کارل آگوستوس آلمانی (برادر پرنسس یوهانا) شد و در دوران کوتاه نامزدی با این

شاهزادهٔ آلمانی، که جوانی خوش‌قیافه و برازنده بود، به او دل باخت ولی شاهزادهٔ جوان پیش از انجام مراسم عروسی دچار بیماری آبله شد و درگذشت. الیزابت باوجود عشاق متعددی که پس از مرگ نامزد جوانش داشت هرگز ازدواج نکرد و شایعهٔ ازدواج پنهانی وی با آلکسی رازوموسکی نیز رسماً تایید نشد. دشمنان الیزابت بعدها شایع کردند که او از رازوموسکی صاحب فرزندان متعددی هم شده است، ولی صحت و سقم این شایعات مانند موضوع ازدواج او با رازوموسکی معلوم نیست و در هرحال چون الیزابت هرگز رسماً ازدواج نکرده بود نمی‌توانست مدعی داشتن فرزند و وارثی برای تاج و تخت خود باشد.

در خانوادهٔ سلطنتی روسیه تنها کسی که می‌توانست جانشین و وارث قانونی تاج و تخت باشد، تنها نوهٔ پسر پترکبیر، یعنی پتر فرزند خواهر بزرگتر الیزابت «آن» بود. آن همانطوری که قبلاً اشاره شد در سن بیست سالگی به بیماری سل درگذشت، ولی در مدت کوتاه زندگی زناشوئی خود با شاهزاده کارل فردریک آلمانی از او صاحب پسری شد که نامش را کارل پتر گذاشتند. کارل پتر که در آلمان بزرگ شده بود، چند سال پس از مرگ مادر، پدرش را هم از دست داد. الیزابت که خواهرش آن را خیلی دوست داشت، پس از آنکه تاج و تخت سلطنت روسیه را تصاحب کرد خیلی علاقمند بود که خواهرزاده‌اش را نزد خود بیاورد و او را به جانشینی خود تعیین نماید، ولی کارل پتر هم از سلامت کامل برخوردار نبود و بخصوص از نظر عقلی رشد کافی نداشت. بعلاوه او از نظر وراثت تاج و تخت روسیه، به‌عنوان تنها نوهٔ پسر پترکبیر، بر خود الیزابت حق تقدم داشت و بعید نبود که مخالفان الیزابت روزی از وجود این طفل برای سرنگون ساختن خود او استفاده نمایند.

کارل پتر کوچک نوهٔ دختری پترکبیر و پسر دوک هولشتاین بود. از طرف مادر او وارث تاج و تخت روسیه به‌شمار می‌آمد و از طرف پدر می‌توانست مدعی تاج و تخت سوئد باشد. اما کارل پتر از کودکی طفل ضعیف و رنجوری بود و از نظر عقلی هم نامتعادل و عقب‌مانده به‌نظر می‌رسید. استعداد یادگیری و حافظه‌اش نیز بسیار ضعیف بود و به همین جهت درکار تحصیل هم پیشرفت زیادی نداشت.

کارل پتر سه ماهه بود که مادرش به بیماری سل درگذشت. او چند سالی

تحت نظارت پرستاران بزرگ شد و پیش از اینکه به سن تحصیل برسد، مجبور شد علاوه بر زبان آلمانی زبان روسی را هم فرابگیرد، که برای طفلی به سن و سال او، با وضع مزاجی شکننده‌ای که داشت بسیار شاق بود. پدرش کارل فردریک، پس از مرگ مادر این طفل توجه زیادی به تعلیم و تربیت او نداشت و مانند اکثر خانواده‌های اشرافی آن زمان تربیت فرزندش را به سرپرست‌ها و معلمانش سپرده بود. کارل پتر تا هفت سالگی علاوه بر دو زبان آلمانی و روسی، زبان فرانسه را هم از سرپرست فرانسوی خود یاد گرفت و از هفت سالگی به‌بعد، چنانکه رسم شاهزادگان آن زمان بود، تحت تعلیمات نظامی قرار گرفت. کارل پتر از اونیفورم‌های نظامی که ضمن این تعلیمات به تن او می‌کردند خیلی خوشش می‌آمد و فراگرفتن فنون نظامی را بر درس و مشق و آموزش زبان، که زبانهای سوئدی و لاتین هم به آن اضافه شده بود، ترجیح می‌داد.

کارل پتر در ۹ سالگی به درجهٔ سرجوخگی نائل شد و بعدها ضمن نقل خاطرات دوران کودکی خود می‌گفت که بهترین روز زندگی او، روزی بود که پدرش به‌مناسبت سالگرد تولد او جشنی برپا کرده بود و او با اونیفورم نظامی و درجهٔ سرجوخگی به مهمانان خوش‌آمد می‌گفت و در عین‌حال با حرص و ولع به بشقابهای غذا و خوردنیها که روی میز پذیرائی چیده می‌شد خیره شده بود. در این مجلس جشن کارل پتر به درجهٔ ستوانی مفتخر شد و اجازه یافت که در کنار پدرش در صدر مجلس بنشیند.

وجود کارل پتر، که وارث طبیعی تاج و تخت روسیه به‌شمار می‌رفت، در دربار روسیه موجب نگرانی شده بود، زیرا ملکهٔ وقت روسیه، آنا ایوانووا که برادرزادهٔ پتر کبیر بود در سلسلهٔ مراتب جانشینی بعد از دختر و نوهٔ پتر کبیر قرار می‌گرفت. آنا و اطرافیان او از کارل پتر با عنوان تحقیرآمیز «بچهٔ کیل»[1] نام می‌بردند و بعد از مرگ آنا ایوانووا نیز که خواهرزادهٔ او به‌عنوان نایب‌السلطنه تاج و تخت روسیه را تصاحب نمود این نگرانی افزایش یافت.

۱ـ در این مورد اصطلاح فرانسوی L'Enfant de Kiel به‌کار برده می‌شد، زیرا کارل پتر در شهر «کیل» آلمان به‌دنیا آمده بود ـ م.

در سال ۱۷۳۹، هنگامی که کارل پتر یازده ساله بود پدرش را از دست داد. قیمومیت و سرپرستی کارل پتر، که حالا از پدر و مادر یتیم شده بود، به پسرعمویش پرنس آدولفوس فردریک سپرده شد، و پرنس آدولفوس هم که خود مشاغل و مسئولیتهای زیادی داشت سرپرستی شاهزادهٔ خردسال را به رئیس تشریفات خود «برومر» سپرد. برومر مردی بدخلق و سختگیر بود و کارل پتر تحت مراقبت و سرپرستی او روزگار سختی را آغاز کرد. دربارهٔ برومر که سالها بود ریاست تشریفات دربار هولشتاین را به‌عهده داشت شایعات گوناگونی بر سر زبانها بود و از آن‌جمله می‌گفتند در ایام جوانی که در خدمت پرنس کارل فردریک، پدر کارل پتر، بوده است با دوشس آن، همسر مخدوم خود رابطه داشته و کارل پتر فرزند نامشروع خود اوست، ولی این شایعه باتوجه به رفتار خشن وی با شاهزادهٔ خردسال در مدتی که سرپرستی او را به‌عهده داشته قابل قبول به‌نظر نمی‌رسد.

هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای بر این امر وجود ندارد که چرا برومر از آزار طفلی که ممکن بود روزی تزار روسیه یا پادشاه سوئد بشود این‌قدر لذت می‌برده است. اگر انگیزهٔ نفع‌طلبی شخصی را هم درنظر بگیریم به نفع خود او بود که محبت و علاقهٔ کودکی را که شانس سلطنت بر روسیه یا سوئد را داشت به‌طرف خود جلب نماید. اگر این فرضیه را هم بپذیریم که برومر با سختگیری در تعلیم و تربیت کارل پتر می‌خواست ضعف‌های درونی او را جبران کند و شاهزادهٔ خردسال را مرد زندگی به‌بار بیاورد، راه خطا می‌پیمود. زیرا کاراکتر ضعیف کارل پتر با رفتار خشن برومر ضعیف‌تر شد و وارث تاج و تخت روسیه جوانی ترسو، بی‌آرام، شکاک و خجالتی بار آمد.

معلم فرانسوی کارل پتر یکبار گفته بود که «این مرد (برومر) برای رام کردن اسبهای وحشی مناسب‌تر است تا تربیت یک شاهزاده». رفتار برومر با شاهزادهٔ خردسال گاهی واقعاً بقدری خشن و غیرانسانی بود که این تعبیر معلم فرانسوی کارل پتر تعریف مناسبی از طرز رفتار و روحیات برومر به‌نظر می‌رسد. برومر غالباً سر میز ناهار یا شام شاهزاده را به‌مناسبت کوتاهی در خواندن درسها و انجام تکالیفش مورد مؤاخذه و سرزنش قرار می‌داد و گاهی طوری او را می‌ترساند که شاهزاده پس از خوردن چند لقمه غذا به حال تهوع می‌افتاد و میز را ترک می‌گفت.

برومر بارها شاهزاده را بخاطر کوتاهی در انجام تکالیفش به مجازات گرسنگی محکوم کرد. شاهزاده نه فقط حق غذا خوردن نداشت، بلکه می‌بایست هنگامی‌که دیگران مشغول صرف غذا هستند، درحالیکه تصویر یک خر به گردنش آویزان و دسته‌ای چوب در دست دارد روی یک پا در گوشهٔ اطاق بایستد و غذا خوردن دیگران را نظاره کند. مجازات غیرعادی دیگری که برومر در مورد شاهزاده اعمال می‌کرد این بود که او را وادار می‌ساخت با زانوی لخت روی نخود خشک بنشیند، بطوری‌که بعد از چند ساعت تحمل این مجازات، زانوهایش ورم می‌کرد و از درد و سوزش آن نمی‌توانست بخوابد.

کارل پتر در طول سالهایی که تحت سرپرستی برومر قرار داشت حق خروج از کاخ و بازی با کودکان هم‌سن‌وسال خود را نداشت. تنها همبازی او در کاخ دختران رفیقهٔ برومر بودند که آنها هم با وی بدرفتاری می‌کردند و اگر شاهزاده زبان به اعتراض می‌گشود، با کشیده و ضربات مشت و لگد مادر هرزه و بددهن آنها مجازات می‌شد.

با چنین روزگاری که کارل پتر در کاخ سلطنتی هولشتاین داشت، روزی که همراه سرپرست و شکنجه‌گر خود برومر کاخ کیل را ترک می‌گفت، از شادی پرواز می‌کرد. کارل پتر، که از این‌پس دیگر باید او را به نام روسی‌اش «پتر» بنامیم، هنگامی که کیل را به قصد سن‌پترزبورگ ترک می‌کرد چهارده سال داشت. خاله‌اش الیزابت سرانجام بر تردیدهای خود فائق آمده و تصمیم گرفته بود خواهرزاده‌اش را به‌عنوان ولیعهد و وارث تاج و تخت روسیه معرفی نماید. اما آنچه برای پتر اهمیت داشت نه عنوان ولیعهدی و تاج و تخت روسیه، بلکه رهائی از مشقات زندگی در کاخ سلطنتی خاندان هولشتاین بود، که برای او حکم زندان را داشت.

۹

الیزابت و وارث تاج و تخت روسیه

الیزابت هرگز تنها خواهرزاده‌اش را ندیده بود، ولی با خاطره‌ای که از خواهر بزرگترش داشت نسبت به فرزند او احساس مادری می‌کرد. اما پتر، طفلی که او در نظر خود مجسم می‌نمود نبود. الیزابت زن خونسرد و شکیبائی نبود و در اولین دیدار با پتر فهمید که تربیت و آماده ساختن این طفل برای انجام وظایف و مسئولیت‌های سلطنت، کاری بس دشوار خواهد بود.

پتر درمجموع طفلی که در نظر اول توجه و علاقهٔ کسی را به خود جلب کند نبود: قیافهٔ جذابی نداشت، قدش نسبت به سنش کوتاه و لاغر و ریزه‌اندام بود. علاوه بر آن سختگیریهای دوران طفولیت او را خجالتی و گوشه‌گیر بار آورده بود. خاله‌اش هرگز نتوانست با او روابط عاطفی و صمیمانه‌ای برقرار کند و خود پتر نیز علاقه و احساس عمیقی نسبت به خاله نداشت. پتر که گمان می‌کرد در کاخهای سلطنتی روسیه از دست سرپرست ظالم و بداخلاق خود رهائی خواهد یافت، درکمال ناراحتی و نومیدی متوجه شد که برومر اعتماد ملکه را به خود جلب کرده و در مقام سرپرستی او ابقا شده است. علاوه بر آن پتر بزودی دریافت که خاله‌اش هم در سختگیری و انضباط، بخصوص در امر آموزش و درس دست کمی از برومر ندارد. خاله در نظر او به‌صورت موجود ستمگر دیگری جلوه‌گر شد، که از او حتی بیشتر از برومر وحشت داشت، زیرا گاهی می‌توانست از سرپرست خود به کسی شکایت

کند، ولی مقامی بالاتر از خاله‌اش وجود نداشت که بتوان از دست او نزد کسی تظلم نمود.

الیزابت، با اینکه خود زن تحصیل کرده و آگاهی نبود از کندذهنی و کمی اطلاعات عمومی پتر متحیر شد. برای جبران عقب‌ماندگی پتر در تحصیل، ملکه مربی تازه‌ای برای خواهرزاده‌اش تعیین کرد، که هرچند خود چندان آدم وارد و مطلعی نبود، شیوه‌ای برای آموزش این طفل درپیش گرفت که بیشتر از روشهای خشک و سختگیرانهٔ گذشته کارساز بود. ازجمله تدابیری که مربی جدید پتر «ساکسون استلین»[1] برای آموزش پتر اتخاذ کرد تدریس به‌کمک مثالها و شواهد زنده بود: برای آموزش تاریخ طبیعی استلین شاهزاده را به جنگل می‌برد و ضمن تعقیب و شکار حیوانات، زندگی در طبیعت را برای او تشریح می‌کرد، تاریخ به کمک سکه‌ها و اشیاء قدیمی تدریس می‌شد و برای آموزش ریاضیات از ماکت‌ها و مدلهای گوناگون بخصوص مجسمه‌های فلزی و چوبی کوچک سربازان استفاده می‌شد. پتر با اینکه از این نوع آموزش نیز بهرهٔ زیادی نمی‌برد به شیوهٔ آموزش استلین و رفتار او علاقمند شده بود. پتر به این درسها بیشتر به چشم بازی می‌نگریست و بخصوص بازی با مجسمه‌های سربازان به‌صورت یک تفریح و سرگرمی دائمی او درآمده بود.

الیزابت، که خود به رقص و موسیقی علاقهٔ زیادی داشت، چند معلم رقص و موسیقی هم برای پتر درنظر گرفته بود، و اتفاقاً پتر در این قسمت بیش از سایر دروس جدی پیشرفت کرد. پتر انواع رقصها را آموخت و از آلات موسیقی بیشتر از همه به ویولن علاقه داشت و گاهی در مجالس مهمانی آهنگهای مختلف را به‌تنهائی با ویولن اجرا می‌کرد.

پتر هرچه بزرگتر می‌شد، در برابر سرپرست آلمانی خود برومر بیشتر سرسختی و مقاومت به خرج می‌داد. یکبار وقتی که برومر در برابر گستاخی پتر تاب تحمل نیاورد و مشتی به سینهٔ او کوفت، پتر به طرف پنجرهٔ اطاق خود رفته و نگهبانان را به‌کمک طلبید و سپس شمشیری برداشته و ضمن حمله به طرف برومر

1- Saxon Stehlin

گفت «اگر یک‌بار دیگر دست به روی من بلند کنی با همین شمشیر سوراخ سوراخت خواهم کرد!». دیپلمات پروسی در دربار روسیه، «پزولد»[2] جریان این درگیری را به برلن گزارش کرد و نوشت که با نفرتی که ولیعهد روسیه از سرپرست آلمانی خود دارد ادامهٔ خدمت او مشکل به‌نظر می‌رسد. باوجود این الیزابت باز هم از برومر حمایت کرد و پتر که جرأت رویارویی با خالهٔ خود را نداشت از شدت خشم و ناراحتی بیمار شد.

حمایت الیزابت از سرپرست آلمانی پتر با تلاش او برای جذب هرچه بیشتر پتر به آداب و رسوم و فرهنگ روسی هماهنگ نبود. پتر به زبان روسی و آنچه مربوط به روس و روسها بود علاقه‌ای نشان نمی‌داد و هرگز نتوانست زبان روسی را بدون غلط تکلم کند و یا بنویسد. پتر مذهب ارتدوکس را هم با بی‌میلی و بدون ایمان و اعتقاد کامل پذیرا شد. در جریان مراسم گرویدن او به مذهب ارتدوکس که در دسامبر سال ۱۷٤۲ انجام شد نام آلمانی پتر به نام روسی «پتر فدوروویچ»[3] تبدیل گردید. «پزولد» سفیر پروس در روسیه در گزارشی که روز ۱۵ دسامبر همین سال به برلن فرستاد نوشت که پتر در همان روز اجرای این مراسم در حضور سفیران پروس و اتریش سخنانی بر زبان راند که حاکی از بی‌اعتقادی او به مذهب جدیدش بود، که البته آغاز خوبی برای سلطنت بر یک کشور ارتدوکس به‌شمار نمی‌رفت.

بدین‌سان الیزابت که با کودتایی بر ضد نفوذ آلمانیها در دربار روسیه به قدرت رسیده بود و در آغاز فرمانروائی خود، برای تأمین خواستهای طرفدارانش، دربار روسیه را از آلمانیها تصفیه کرده، اکنون خود یک شاهزادهٔ آلمانی را که فقط از جانب مادر به دربار روسیه بستگی داشت، و علناً به زبان و مذهب و آداب و رسوم روسی بی‌علاقگی نشان می‌داد به جانشینی خود برگزیده بود. تنها امتیاز این شاهزاده، که انتخاب او را به‌سمت ولیعهد روسیه توجیه می‌نمود، این بود که وی تنها نوهٔ پسر پتر کبیر امپراطور نامدار روسیه به‌شمار می‌آمد، ولی درمقابل این تنها امتیاز، نوهٔ پتر کبیر معایب بسیار دیگری از نظر روسها داشت که پدر آلمانی و تربیت آلمانی او

2- Pezold

3- Peter Fedorovich

فقط یکی از آنها به‌شمار می‌آمد: پتر جوان از سلامت جسمی و روحی کاملی برخوردار نبود، و زنده ماندن او تا فرارسیدن زمان جانشینی الیزابت مشکوک به‌نظر می‌رسید، به‌علاوه او دارای خصوصیات و کاراکتر کاملاً پیچیده و متضادی بود و در عین‌حال که خجالتی و گوشه‌گیر به‌نظر می‌رسید، لجوج و کله‌شق و گاه بسیار تند و غیرقابل کنترل بود. بطور خلاصه الیزابت چند ماه پس از اعلام نام پتر به‌عنوان ولیعهد روسیه متوجه شد که چه فاجعه‌ای به‌بار آورده، ولی دیگر راه برگشت نداشت و تنها کاری که می‌توانست بکند سعی در تعلیم و تربیت این بچه بود. الیزابت امیدوار بود که وقت کافی برای این منظور داشته باشد و بعلاوه گمان می‌کرد که با یافتن همسر مناسبی برای پتر، می‌تواند در بهبود وضع روحی او توفیق بدست آورد.

در اوائل سال ۱۷٤٤، الیزابت سرانجام تصمیم خود را گرفت و از میان نامزدهای مختلف همسری پتر، پرنسس سوفیا شاهزاده خانمی از یک پرنس‌نشین کوچک آلمانی را برای ازدواج با ولیعهد روسیه برگزید. دلیل این انتخاب علاوه بر مقدمه‌چینی‌های پرنسس یوهانا مادر سوفیا، که قبلاً به آن اشاره شد، این بود که ملکهٔ روسیه گمان می‌کرد با انتخاب شاهزاده خانمی از یک امیرنشین کوچک آلمانی خطر اعمال نفوذ یک خانوادهٔ سلطنتی معتبر اروپائی در روسیه درمیان نخواهد بود، درحالیکه فردریک دوم پادشاه پروس در پشت پرده در تهیهٔ مقدمات این امر نقش مؤثری ایفا می‌کرد و الیزابت از این موضوع آگاه نبود.

یکی از نامزدهای اصلی ازدواج با ولیعهد روسیه، قبل از انتخاب پرنسس سوفیا، یکی از دختران لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه بود، ولی خاندان سلطنتی فرانسه در آن زمان معتبرترین و ثروتمندترین خانواده‌های سلطنتی جهان به‌شمار می‌آمد و لوئی پانزدهم به ازدواج دخترش با ولیعهد بیمارگونهٔ روسیه، که دربارهٔ امکان به سلطنت رسیدن او هم تردیدهائی وجود داشت، رغبتی نشان نداد. نامزد دیگر، خواهر فردریک دوم پادشاه پروس بود، ولی صدراعظم روسیه که با این ازدواج موافق نبود دختر آگوستوس سوم پادشاه لهستان را برای همسری پتر پیشنهاد کرد. فردریک دوم، به‌وسیلهٔ مخالفان صدراعظم روسیه در دربار الیزابت که با او ارتباط داشتند، رأی ملکه را در این مورد زد و باز به‌وسیلهٔ آنها الیزابت را قانع کرد که شاهزاده خانمی از یک امیرنشین کوچک آلمانی را برای همسری ولیعهد خود انتخاب کند تا دربار

روسیه در معرض نفوذ و رقابت خانواده‌های سلطنتی بزرگ اروپا قرار نگیرد.

بدین‌سان پادشاه پروس که نتوانسته بود مستقیماً از طریق ازدواج خواهر خود با ولیعهد روسیه در دربار الیزابت نفوذ پیدا کند، با فراهم ساختن زمینهٔ ازدواج ولیعهد روسیه با شاهزاده خانمی از یک امیرنشین کوچک آلمانی که تحت نفوذ خود او قرار داشت به هدف خود نزدیک شد. الیزابت در انتخاب پرنسس سوفیا برای همسری پتر ظاهراً به این رابطه توجهی نداشت و گمان می‌کرد که یک شاهزاده خانم گمنام از یک امیرنشین کوچک، کاملاً تحت نفوذ و سلطهٔ او قرار خواهد گرفت و بفرض آنکه مورد پسند واقع نشود، باز پس فرستادن او به آلمان مسئله‌ای بوجود نخواهد آورد.

نقش پرنسس یوهانا، مادر سوفیا نیز کاملاً برای الیزابت مجهول بود. ملکهٔ روسیه از ارتباط پرنسس یوهانا با دربار فردریک دوم و مأموریتی که از طرف پادشاه پروس به وی محول شده است هیچگونه اطلاعی نداشت.

۱۰

سیندرلا در دربار روسیه

کاترین کبیر (سوفیا) در خاطرات خود، به‌تلخی از جریان سفر پرمشقت خود به روسیه در زمستان سال ۱۷۴٤ یاد می‌کند و می‌نویسد «ما پول کمی در این سفر همراه داشتیم و مادرم همین پول کم را صرف لباس و آرایش خود می‌کرد». سوفیا از اینکه مادرش توجه چندانی به سر و وضع او در این سفر نشان نمی‌داد، و نه فقط لباس مناسب، حتی ملافه‌ای هم از خود نداشت شکایت می‌کند و می‌نویسد «گوئی این مادرم بود که می‌بایست مورد پسند ملکهٔ روسیه قرار بگیرد».

پرنسس یوهانا طبق اوراق هویت جعلی که در دست داشت کنتس «رین‌بک» نام داشت، که با دخترش برای دیدار بستگانشان به سن پترزبورگ می‌رفتند. آنها بدون توجه به سرمای سخت زمستان روسیه، که با زمستان آلمان قابل مقایسه نبود، بدون پوشاک گرم و کافی سفر می‌کردند. پاهای سوفیا در طول این سفر طوری یخ می‌زد که وقتی بین راه برای استراحت توقف می‌کردند سوفیا قادر به راه رفتن نبود و می‌بایست به‌کمک دیگران خود را به مسافرخانه برساند. ولی پرنسس یوهانا در نامه‌های خود به پادشاه پروس و همسرش پرنس کریستیان آگوستوس اصلاً اشاره‌ای به این جزئیات و رنجهای سفر نمی‌کند و چنین وانمود می‌کند که سفر به‌خوبی و خوشی پیش می‌رود و همه‌چیز بر وفق مراد جریان دارد.

قسمت اول مسافرت پرنسس یوهانا و دخترش سوفیا در روسیه به‌سادگی و

تقریباً بدون تشریفات برگزار شد و پرنسس یوهانا خود از این بی‌اعتنائی رنج می‌برد، ولی هنگامی‌که مسافران به بندر ریگا رسیدند وضع تغییر کرد. هنگام ورود پرنسس یوهانا و دخترش به ریگا چند تیر توپ به احترام آنها شلیک شد و سیمون ناریشکین[1] که یکی از منسوبین ملکه و سفیر سابق روسیه در انگلستان بود به نمایندگی ملکه به آنها خوشامد گفت. در تالار شهر اطاقهای متعددی در اختیار پرنسس و دخترش و همراهان گذاشته شد و تعداد زیادی پیشخدمت به خدمت آنها گماردند که بقیهٔ راه بین بندر ریگا و سن‌پترزبورگ را نیز همراه آنها بودند. پرنسس یوهانا در نامه‌هائی که از ریگا به آلمان فرستاده با شور و هیجان زیادی از استقبال و پذیرائی مجللی که از آنها به‌عمل آمده یاد می‌کند و دربارهٔ مطالب دیگر ازجمله وضع و حال دخترش چیزی نمی‌نویسد.

سیندرلای واقعی در این سفر پرنسس یوهاناست، که چندین برابر دخترش سوفیا از تشریفات و پذیرائی‌های باشکوهی که بخاطر آنها برپا می‌شد به هیجان می‌آید و در نامه‌های خود به آلمان با آب و تاب زیادی از این تشریفات صحبت می‌کند. در یکی از این نامه‌ها پرنسس یوهانا جزئیات تزیینات داخلی سورتمه‌ها و کالسکه‌هائی را که برای رفت وآمد آنها اختصاص داده شده و گویا متعلق به خود ملکه است شرح می‌دهد و دربارهٔ تعداد خدمه‌ای که در اختیار آنها گذاشته شده است می‌نویسد «من نمی‌توانم تعداد آنها را درست شماره کنم، بین آنها عده‌ای آشپز و کمک‌آشپز، چند شیرینی‌پز، یک نفر که متخصص درست کردن قهوه است و هشت پیشخدمت را شمرده‌ام...» و بالاخره در نامه‌ای به شوهرش می‌نویسد «آنچه می‌بینم بیشتر به رؤیا شباهت دارد» و برای نشان دادن عظمت تشریفات و پذیرائی‌ها از اصطلاحات فرانسه مدد می‌گیرد. پرنسس یوهانا قسمتی از این نامه را نیز به شرح‌حال سوفیا اختصاص داده و می‌نویسد «دخترمان درکمال سلامت و دارای روحیه‌ای عالی است و من تا بحال او را این‌قدر خوشحال و سرحال ندیده‌ام».

سوفیا و مادرش سرانجام روز سوم فوریه طبق تقویم روسیه، که مطابق چهاردهم فوریه به‌موجب تقویم اروپایی است، وارد سن‌پترزبورگ شدند. مشاهدهٔ کاخ

1- Simon Naryshkin

زمستانی عظیم تزار برای پرنسس یوهانا اعجاب‌انگیز بود. پرنسس مانند سیندرلا خود را در عالم رؤیا حس می‌کند و می‌نویسد «به‌محض اینکه ما را به محل اقامتمان در کاخ هدایت کردند شاید هزار نفر به من معرفی شدند. دهان من از پاسخ گفتن به خوشامدگوئی آنها خشک شد... من به‌تنهائی با خانمها و آقایان متشخصی که از طرف علیاحضرت ملکه تعیین شده بودند شام خوردم... آنها از من مثل یک ملکه پذیرائی می‌کردند.».

پرنسس یوهانا زنی جوان (سی و دو ساله) و زیبا بود و سخن گفتنش هم جلوه و جذابیت خاصی داشت. از تمام شایعات و تحریکات و فتنه‌انگیزیهای درباری باخبر بود و خود نیز چنین وانمود می‌کرد که مأموریت خاصی در دربار روسیه دارد و از اسرار و رموز بسیاری آگاه است. سفیر فرانسه در دربار روسیه، مارکی دولاشتاردی، که بانفوذترین سفیر خارجی در دربار روسیه بود، می‌خواست از کار این زن سر دربیاورد و نزدیکترین راه برای نیل به این مقصود اظهار عشق به پرنسس بود. اما پرنسس یوهانا در عین‌حال که از شکوه و جلال تشریفات و پذیرائی‌ها و توجه و احترامی که به وی ابراز می‌شد خوشحال و سرمست بود، نگرانی‌هائی هم داشت، زیرا بخوبی می‌دانست که تا ملکه را ندیده و توجه و علاقهٔ او را به خود جلب نکرده است کاری از پیش نخواهد برد.

درنتیجهٔ همین نگرانی‌ها بود که پرنسس یوهانا تصمیم گرفت هرچه زودتر راه مسکو را در پیش بگیرد و به دیدار ملکه که در آن‌موقع در مسکو به‌سر می‌برد نائل شود. او روز و شب به‌تاخت راهی مسکو شد تا پیش از فرارسیدن مجلس جشنی که قرار بود به‌مناسبت سالگرد تولد گراندوک پتر (لقب جدید ولیعهد) برپا گردد خود را به مسکو برساند. در این سفر پرشتاب، که بعد از سفر طولانی تا سن‌پترزبورگ خیلی خسته‌کننده و ملال‌آور بود، پرنسس یوهانا به خستگی و ناراحتی سوفیا توجهی نداشت، و برعکس در نامه‌ای به‌عنوان پادشاه پروس در جریان این سفر نوشت «دختر من خستگی این سفر را با استقامت قابل‌تحسینی تحمل می‌کند و مسحور شکوه و عظمتی است که او را احاطه کرده است...». در نامه‌ای به شوهرش پرنسس یوهانا از این هم فراتر رفت و نوشت «فیگشن (سوفیا) خیلی سرحال است و خستگی را بیشتر از من تحمل می‌کند...».

سوفیا و مادرش پیش از عزیمت به مسکو از قسمت‌های دیدنی شهر سن‌پترزبورگ دیدن کردند. در این برنامهٔ گردشی، مسیر حرکت الیزابت ملکهٔ روسیه در جریان کودتا، بین یک اردوگاه نظامی در خارج شهر تا کاخ زمستانی که محل اقامت نایب‌السلطنه آنا لئوپولدونا و پسرش ایوان ششم بود، نشان داده شد و پرنسس یوهانا با حیرت پرسید چگونه ملکه این مسیر طولانی را بدون واهمه از خیانت و سوءقصد به جان خودش طی کرده است. سوفیا در جریان این گردش خاموش بود، ولی بعدها نوشت که در آن‌موقع بیشتر به خطراتی که حکومت بر این کشور دربر دارد می‌اندیشیده است. آنها در بین راه سن‌پترزبورگ تا مسکو کالسکه‌ای را دیدند که پرده‌های آن کشیده شده و عده‌ای سرباز در جلو و عقب آن حرکت می‌کنند. وقتی که پرنسس یوهانا پرسید این کالسکه از آن کیست، گفته شد که آنا لئوپولدونا نایب‌السلطنهٔ سابق و خانواده‌اش را با این کالسکه به تبعیدگاه تازه‌ای منتقل می‌کنند.

۱۱

سوفیا

سوفیا، که در تاریخ روسیه و جهان او را به نام «کاترین کبیر» می‌شناسیم، روزی که از سن‌پترزبورگ وارد مسکو شد فقط چهارده سال داشت. سوفیا در خاطرات خود از این سفر کمتر به افکار و اندیشه‌هایی که در این سن و سال در سر داشت اشاره می‌کند ولی بعضی از جزئیات مربوط به این سفر را که در خاطرش نقش بسته بازگو می‌نماید. سفر خسته‌کننده با سورتمه از سن‌پترزبورگ تا مسکو، سرمای کشنده و پاهای یخ‌زده‌اش که نمی‌توانست موقع پیاده شدن از سورتمه روی پای خود بایستد، گفتگو با خانمهای درباری همراه و سفارش آنها دربارهٔ آرایش موهایش، که بعداً معلوم شد حسن‌نیتی در آن نبوده، چون ملکه از آن خوشش نیامد، ازجمله مطالبی است که ضمن خاطرات کاترین کبیر از این سفر می‌خوانیم. او همچنین به مشاهدهٔ کالسکهٔ حامل آنا لئوپولدونا و خانواده‌اش در بین راه اشاره می‌کند، ولی از افکار و خیالاتش در آن‌موقع و اینکه آیا خود او هم از دچار شدن به چنین سرنوشتی اندیشناک بوده است چیزی نمی‌گوید.

مروری بر خاطرات کاترین از جریان مسافرتش به روسیه نشان می‌دهد که او خیلی بیش از آنچه مادرش وانمود می‌کرد از این سفر خسته و ناراحت بوده و جلال و شکوه تشریفات و پذیرائی‌های نیمهٔ دوم سفرشان، خیلی کمتر از آنچه مادرش دربارهٔ آن مبالغه می‌نمود، او را تحت‌تأثیر قرار داده است. باوجود این آنچه سوفیا

درطول این سفر بیش از سرما و خستگی راه از آن رنج می‌برد، خودشیفتگی مادر و بی‌اعتنائی به او بوده، که سوفیا در چند مورد به آن اشاره می‌کند.

سوفیا در اواخر ژانویه ١٧٤٤، دو هفته قبل از ورود به سن‌پترزبورگ، نامه‌ای به پدرش نوشته که از نظر درک احساسات وی نسبت به پدرش، و همچنین پی بردن به شیوهٔ نگارش او، که از دختری چهارده ساله بعید به‌نظر می‌رسد، جالب توجه است. متن این نامه به شرح زیر است:

خداوندگار من

من با کمال مسرت و احترام نامهٔ آن والاحضرت را، که ضمن آن این افتخار را به من داده بودید که جویای سلامت من باشید، دریافت داشتم... استدعا دارم یقین و اطمینان داشته باشید که توجهات و نصایح و راهنمائی‌های شما، مانند ایمان مقدسی که در اعماق روح من ریشه دوانده برای همیشه در قلب من حک و ضبط خواهد شد. من به درگاه پروردگار دعا می‌کنم این قدرت را به من بدهد که تحمل و توان استقامت در برابر وسوسه‌هائی را که ممکن است در معرض آن قرار بگیرم، داشته باشم. من اطمینان دارم که خدای بزرگ درپاسخ به دعاهای آن والاحضرت و مادر عزیزم لطف و عنایتی را که با جوانی و ناتوانی خود به آن نیاز مبرم دارم، از من دریغ نخواهد داشت. امیدوارم که لیاقت استظهار به لطف پروردگار خود را داشته باشم و همچنین با اشتیاق فراوان آرزومند دریافت خبرهای خوب و تازه از پدر عزیزم هستم. من تا روزی‌که زنده هستم، درکمال فروتنی، دختر باوفا و مطیع و خدمتگزاری برای شما خداوندگارم خواهم بود.

سوفیا اوگوستا فردریکا ـ کونیکسبرگ ۲۹ ژانویه ۱۷۷٤

لحن نامه بخوبی کمال ادب و احترامی را که سوفیا برای پدرش قائل بوده است نشان می‌دهد. در این نامه سوفیا به‌جز یک مورد در آخر نامه که از پدرش به‌عنوان سادهٔ «پدر عزیزم» نام برده همه‌جا او را با القاب و عناوین خاص شاهزادگان آلمانی در آن‌زمان خطاب می‌کند. این جملهٔ سوفیا که «به درگاه پروردگار دعا می‌کنم تحمل و توان استقامت در برابر وسوسه‌هائی را که ممکنست درمعرض آن قرار بگیرم به من بدهد» که با جملات دیگری دربارهٔ امید و استظهار به لطف پروردگار دنبال شده، ظاهراً پاسخ و اشاره‌ای به نگرانی‌های پدر دربارهٔ امکان گرویدن سوفیا به مذهب ارتدوکس است.

پدر سوفیا، پرنس کریستیان آگوستوس، علاوه بر نامه‌ای که سوفیا به آن

اشاره می‌کند پیش از حرکت همسر و دخترش به روسیه نامه‌ای به همسرش داد که متضمن معتقدات مذهبی او و راهنمائی‌هائی به دخترش درصورت اجبار به تغییر مذهب خود می‌باشد. در این نامه پدر سوفیا نخست این سئوال را مطرح می‌کند که چرا سوفیا نمی‌تواند از سرمشق پرنسس برونسویک[1] همسر آلکسی (پسر پترکبیر) تبعیت نماید و ضمن ازدواج با یک ارتدوکس، مذهب خود را نیز حفظ کند؟ پرنس کریستیان سپس می‌نویسد اگر این راه‌حل مورد قبول واقع نشود، بهتر است سوفیا به‌جای اعراض از مذهب پروتستان و گرویدن به مذهب ارتدوکس به پیروان مکتبی بپیوندد که در زبان آلمانی «بوئرنگلوب»[2] نامیده می‌شد و پیروان این مکتب ضمن پذیرفتن اصول دیانت مسیح تابع هیچ فرقه و مذهب خاصی نبودند. پدر سوفیا، که ظاهراً از پذیرفته شدن هر دو راه‌حل پیشنهادی خود از طرف دربار روسیه ناامید بوده در دنبالهٔ نامهٔ خود اظهار امیدواری می‌کند که دخترش ایمان خود را به خداوند و اصول مذهبی که با آن بزرگ شده از دست ندهد و آخرین توصیهٔ او به دخترش در این مورد اینست که همیشه انجیل مقدس «لوتر» و سایر کتابهای مقدس مربوط به مذهب پروتستان آلمانی یا «لوتریسم» را با خود داشته باشد و اعتقاد خود را به حقانیت مذهب و معتقداتی که داشته است تا هنگام مرگ از دست ندهد.

نامه، یا بهتر بگوئیم دستورالعمل پرنس کریستیان آگوستوس به دخترش، علاوه بر موارد فوق شامل نصایح و راهنمائی‌هائی دربارهٔ آداب و رسوم درباری و چگونگی برخورد با ملکهٔ روسیه، گراندوک پتر و سایر مقامات درباری نیز هست. سوفیا با علاقه و احترامی که برای پدرش قائل بوده، این تذکرات و راهنمائی‌ها را با دقت خاصی مطالعه می‌کند و سعی می‌نماید دقیقاً آنها را به‌موقع اجرا بگذارد.

اما باوجود هیجان و اشتیاقی که سوفیا در آغاز سفر به روسیه داشت، پس از تحمل رنج سفر طولانی تا سن‌پترزبورگ دچار خستگی و ملال و عوارض ناشی از درد غربت شد. او در کاخ‌های باشکوه سلطنتی روسیه، احساس تنهائی و غربت می‌کرد، زیرا به‌طوری‌که در خاطرات او از نخستین روزهای اقامت در پایتخت روسیه

1- Princess of Brunswick

2- Bauernglaube

می‌خوانیم، این مادرش بود که توجه همگان را به خود جلب کرده و او را که موضوع اصلی این سفر به‌شمار می‌آمد بکلی به فراموشی سپرده بود. سوفیا می‌گوید در مقایسه با مادر که با لباسهای فاخر و آرایش کامل در همه‌جا می‌درخشید من دختر شلخته‌ای به‌نظر می‌آمدم و چون لباس مناسبی نداشتم تا آنجا که می‌توانستم از ظاهر شدن در انظار عموم پرهیز می‌کردم. سوفیا در راه سن‌پترزبورگ به مسکو از فکر روبرو شدن با ملکهٔ روسیه و گراندوک پتر بر خود می‌لرزید و از اینکه به‌واسطهٔ بدی وضع لباس و آرایش، یا ازجهت زیبائی مورد پسند واقع نشود مضطرب و نگران بود.

مادر و دختر روز بیستم فوریه سال ۱۷۷٤ وارد مسکو شدند. آنها می‌بایست برای رسیدن به کاخ ملکه از میان شهر عبور کنند و در حین عبور سوفیا فرصت آنرا یافت که برای نخستین‌بار با عظمت و در عین‌حال فقر مسکو آشنا شود. روسها پایتخت قدیمی خودشان را با غرور و افتخار شهر سنگهای سفید می‌نامیدند، ولی بیشتر دیوارها و نمای ساختمانهای شهر، ازجمله دیوار کاخ کرملین آجری رنگ شده بود. لباس مردان و زنان بیشتر البسهٔ شرقی بود و وجود تعداد زیادی گدای ژنده‌پوش در میان جمعیت از گسترش فقر حکایت می‌کرد. خیابانهای شهر باریک و پوشیده از برف کثیفی بود، ولی کلیساهای متعدد با گنبدهای طلائی (که تعداد آنها در مسکو به صد بالغ می‌شد) بیشتر از فقر و فاقهٔ مردم و خیابانهای کثیف توجه هر تازه‌واردی را به‌خود جلب می‌نمود.

از لحظهٔ ورود به مسکو، آنچه فکر سوفیا را به خود مشغول داشته و کمی هم او را مضطرب می‌کرد، لحظه‌ای بود که باید به‌حضور ملکهٔ روسیه می‌رسید. با آنچه سوفیا دربارهٔ الیزابت خوانده و شنیده بود، این زن در نظر او موجودی افسانه‌ای جلوه می‌نمود و هرچه ساعت نخستین دیدار با ملکه نزدیکتر می‌شد سوفیا بیشتر دچار هیجان و اضطراب می‌شد.

الیزابت خواهر نامزد دوران جوانی خود و دخترش سوفیا را به گرمی پذیرفت. مادر سوفیا در شرح این دیدار نخستین به بیان این نکته اکتفا می‌کند که ملکه از ملاقات خود او (یعنی مادر عروس) سخت تحت‌تأثیر قرار گرفت و به‌علت شباهت وی با نامزد ناکامش به اطاقی دیگر رفت تا اشک خود را از انظار دیگران پنهان

کند. سوفیا در خاطرات خود از نخستین دیدار با ملکه تصویر زنده‌ای از او مجسم نموده و قبل از هر چیز به زیبائی فوق‌العادهٔ وی در قیاس با زنان دیگر روس اشاره می‌کند. سوفیا در توصیف خود از الیزابت، پس از اشاره به لطف و مهربانی او می‌نویسد «با اینکه ملکه بیش از اندازه چاق و گوشتالود بود، حرکات نرم و لطیفی داشت». سوفیا همچنین به طرز آرایش موهای ملکه و درخشندگی ملیله‌دوزی‌های طلائی لباسی که بر تن داشت و جواهراتی که بر دست و گوش و گردن وی بود اشاره می‌کند. درواقع تمام بدن الیزابت تا آنجا که امکان داشت، از سر و سینه و دست پوشیده از انواع جواهرات و سنگهای قیمتی، مخصوصاً الماس بود.

الیزابت همیشه تبسمی بر لب داشت و با رفتار محبت‌آمیز خود همه کسانی را که به دیدنش می‌رفتند تحت‌تأثیر قرار می‌داد. در مورد پرنسس سوفیا و مادرش پرنسس یوهانا، ملکه عنایت و محبتی بیش از حد معمول مبذول داشت و مخصوصاً آنها را با قطره اشکی که به یاد نامزد دوران جوانیش از دیده جاری ساخت بیشتر تحت‌تأثیر قرار داد. در این دیدار نخستین بین ملکهٔ روسیه و پرنسس یوهانا و دخترش، گراندوک پتر ولیعهد پانزده سالهٔ روسیه هم درکنار خاله‌اش ایستاده بود و با علاقه و کنجکاوی به دختری که قرار بود نامزد او بشود می‌نگریست، اما مادر و دختر که مسحور ملکه بودند توجه زیادی به او نکردند. پرنسس یوهانا در شرح نخستین ملاقات خود با ملکهٔ روسیه به اشارهٔ مختصری دربارهٔ ولیعهد که در کنار او ایستاده بود اکتفا می‌کند، و از احساس اولیهٔ خود نسبت به نامزد احتمالی دخترش چیزی نمی‌گوید، ولی سوفیا در این مورد با صراحت بیشتری سخن گفته و می‌نویسد «او بیشتر حالت یک پسر کوچولو و نابالغ را داشت وفقط از این جهت که کسی را پیدا کرده بود که می‌توانست با او حرف بزند خوشحال به‌نظر می‌رسید». سوفیا رفتار این پسر پانزده ساله را «خیلی کودکانه» توصیف می‌کند و مخصوصاً روی این نکته تأکید می‌نماید که پتر کمتر از سنش رشد کرده بود. پتر در بعضی منابع به دوروئی و فریبکاری متهم شده است، ولی سوفیا پس از سالها زندگی درکنار او، پتر را بیش از اندازه و «در حد مسخره‌آمیزی» ساده‌لوح معرفی می‌نماید و می‌گوید او هیچگونه استعدادی برای پنهان ساختن امیال و خواسته‌های خود نداشت.

پس از این دیدار نخستین بین پتر و سوفیا، به آنها اجازه داده شد که مدتی

دوبدو گفتگو کنند. کاترین کبیر در شرح این ملاقات و گفتگو با «پرنس کوچولو» می‌نویسد او از اینکه با یک دختر هم‌سن‌وسال و هم‌زبان خود روبرو می‌شود و می‌تواند آزادانه با او حرف بزند، خیلی خوشحال به‌نظر می‌رسید، ولی در کمال ساده‌لوحی در همین ملاقات نخستین با نامزد آیندهٔ خود اعتراف کرد که زن دیگری را هم دوست دارد! سوفیا از این حرف پسر پانزده‌ساله‌ای که در نظر او کمتر از سنش رشد کرده بود یکه خورد، ولی خود او هم بیش از چهارده سال نداشت و خیلی در این مورد ناراحتی از خود نشان نداد. پتر در ادامهٔ صحبت‌هایش با سوفیا نام زنی را هم که دوست دارد فاش کرد و گفت او «لوپوخنیا»[3] نام دارد و مادرش به‌تازگی مغضوب خاله (الیزابت) واقع شده و به سیبری تبعید گردیده است[4].

در اعتراف پتر به داشتن روابط عاشقانه با دختر یک تبعیدی که مغضوب خاله‌اش بوده، نشانی از گستاخی نیز دیده می‌شد و سوفیا متوجه این نکته شد که پتر ضمن اظهار تأسف از سرنوشت مادر معشوقه‌اش، خود را نیز مظلوم و اسیر خواستهای خاله‌اش می‌داند. سوفیا هنوز از اعتراف بیموقع نامزد آینده‌اش به داشتن رابطه با یک زن دچار بهت و حیرت بود که پتر گفت باوجود اینکه عاشق زن دیگری است حاضر است با او ازدواج کند «چون خاله اینطور خواسته است!». کاترین (سوفیا) در خاطرات خود از این برخورد نخستین بین او و نامزد آینده‌اش می‌نویسد وقتی پتر از رابطه‌اش با یک زن و اینکه حاضر است، و به‌عبارت روشن‌تر مجبور است در اجرای اوامر خاله‌اش با من ازدواج کند «از خجالت سرخ شدم، و در عین‌حال از اینکه در همین دیدار نخستین توانسته‌ام اعتماد او را جلب نمایم خوشحال بودم». کاترین در اینجا به توصیه‌های پدرش اشاره کرده و می‌نویسد «پدرم از من خواسته

3- Lopukhnia

۴ـ مادر معشوقهٔ پتر، کنتس لوپوخنیا، یکی از دو زنی است که در فصول پیشین به وی اشاره شد. کنتس لوپوخنیا به‌دستور الیزابت به سیبری تبعید شد و بعد از شلاق زدن در ملاء عام زبانش را بریدند. کنتس لوپوخنیا به شرکت در توطئه‌ای برای سرنگونی الیزابت متهم شد، ولی جرم واقعی او این بود که در حضور عده‌ای با کلمات تمسخرآمیزی دربارهٔ ملکه صحبت کرده و او را زنی زشت و بیقواره خوانده بود که بزور آرایش و لباسهای فاخر خود را زیبا نشان می‌دهد ـ م.

بود که به همان اندازه که برای او احترام قائلم به همسر آیندهٔ خود احترام بگذارم، مطیع او باشم و سعی کنم با فروتنی و متانت، علاقه و محبت او را به‌طرف خود جلب نمایم.»

سوفیا باوجود تجربهٔ کوتاه‌مدت عاشقانه‌ای که در گذشته داشت، در نخستین برخورد با پتر به عشق نمی‌اندیشید و بیشتر در این فکر بود که اگر بخواهد به آرزوی خود، یعنی بر سر نهادن تاج ملکهٔ کشور بزرگی مانند روسیه نائل شود، چاره‌ای جز تن دردادن به ازدواج با این جوان، با همهٔ معایبی که در او می‌دید، ندارد و درصورت قبول ازدواج نیز باید فکر مرد دیگری را در زندگی خود از سر بدر کند.

سوفیا در عین‌حال کاملاً از این واقعیت آگاه بود که برای ازدواج با پتر، باید توجه و علاقهٔ ملکه را به خود جلب کند و پتر در این مورد اراده‌ای از خود ندارد. تصمیم دربارهٔ ازدواج شاهزادگان و شاهزاده خانمها در آن زمان، به والدین آنها و مقامات دولتی و مصالح سیاسی روز بستگی داشت، و نه فقط سوفیا و پتر بلکه پرنس‌ها وپرنسس‌های عاقلتر و بالغ‌تر از آنها هم در مورد ازدواج بین خود صاحب اختیاری نبودند.

وظیفهٔ جلب توجه و علاقهٔ ملکه و معاشرت با درباریان روسیه را بیشتر مادر به‌عهده گرفته بود و سوفیا اوقات فراغت خود را به آموختن زبان روسی و تعلیمات مذهب ارتدوکس می‌پرداخت. سوفیا ظاهراً مورد پسند ملکه قرار گرفته بود و تعیین یک معلم زبان روسی و یک مقام روحانی ارتدوکس برای تعلیم اصول این مذهب به سوفیا خود نشانه‌ای از این بود که ملکه تصمیم خود را گرفته و ازدواج سوفیا با ولیعهد روسیه بزودی سر خواهد گرفت. معلم مذهبی سوفیا یک کشیش ارتدوکس به‌نام «سیمون تودورسکی»[5] بود که سالها در آلمان زندگی کرده، به اصول عقاید لوتر یا مذهب پروتستان آلمانی کاملاً آشنا بود و به‌راحتی و روانی به زبان آلمانی صحبت می‌کرد. سیمون تودورسکی همان کسی بود که پتر را هم تعلیم داده بود، و با سابقه‌ای که از کندذهنی پتر در آموختن اصول مذهب ارتدوکس داشت، از تیزهوشی و سرعت انتقال سوفیا متحیر شد. سوفیا در همان چند جلسهٔ اول مجذوب

5- Simon Todorski

این کشیش خوش‌صحبت و خوش‌مشرب شد و گفتگو با تودورسکی برای او به‌صورت یک سرگرمی درآمد. تأثیر تعلیمات تودورسکی را در سوفیا، در نامهٔ او به پدرش پس از چند جلسه گفتگو با این کشیش ارتدوکس می‌خوانیم. سوفیا که تودورسکی را یکی از مقدس‌ترین مردان کلیسا می‌خواند، در این نامه به پدرش می‌نویسد، او پس از گفتگوهایش با این مرد مقدس و دانشمند به این نتیجه رسیده است که بین دو مذهب لوتریسم و ارتدوکس تفاوت اصولی و اساسی وجود ندارد. سوفیا اضافه می‌کند «اصول ظاهری دو مذهب با هم متفاوت است، ولی تأکید کلیسا بر این وجوه اختلاف بیشتر در پاسخ به خواستها و توقعات مردمی است که درک عمیقی از اصول دین ندارند...». پدر سوفیا که با این اشارهٔ دخترش احساس می‌کند معتقدات مذهبی او سست شده و آمادهٔ پذیرفتن مذهب ارتدوکس گردیده است، درپاسخ او می‌نویسد «شما نباید از این موضوع به‌سادگی بگذرید. شما باید بطور جدی این موضوع را بررسی کنید که احساس و معتقدات تازهٔ شما در امور مذهبی واقعاً از درونتان سرچشمه می‌گیرد، یا اینکه بطور ناخودآگاه تحت‌تأثیر محبت‌های ملکه و رفتار و گفتار سایر مقامات درباری روسیه قرار گرفته‌اید. زیرا موجودات فانی و ضعیفی مثل ما، فقط چیزهائی را که در مقابل چشمانمان قرار دارد مشاهده می‌کنیم، درحالی‌که خدای تعالی از اعماق قلب ما و اسرار انگیزه‌های ما باخبر است و آمرزش روح ما بسته به قضاوت عادلانهٔ اوست».

اختلاف نظر بین یک پدر متقی و پرهیزکار، که متعصبانه به اصول عقاید خود معتقد است، و یک دختر چهارده ساله که بیشتر به ارزشهای مادی جهان و آیندهٔ خود می‌اندیشد، طبیعی به‌نظر می‌رسد. نکتهٔ قابل توجه این است که سوفیا در همین سن و سال و با همهٔ احترامی که به معتقدات پدر خود ابراز می‌کند در بیان عقاید خویش پرده‌پوشی و ریا به‌خرج نمی‌دهد. مصاحبت با تودورسکی، که خود ازجمله کشیشان «مترقی» ارتدوکس به‌شمار می‌آمد و تعصبی در تحمیل عقاید خود و رد عقاید دیگران نشان نمی‌داد، سوفیا را که قبلاً با تعصبات مذهبی پدر خو گرفته بود سخت تحت‌تأثیر قرار داد و او را به‌تدریج متقاعد ساخت که مذهب ارتدوکس نسبت به مذهب پدری او پیشرفته‌تر و انعطاف‌پذیرتر است. تودورسکی در خود فرو رفتن و اندیشیدن و قضاوت آزادانه بین عقاید مختلف را به سوفیا آموخت و سوفیا پیش از

اینکه به‌خاطر ازدواج با ولیعهد روسیه رسماً مذهب ارتدوکس را بپذیرد مذهبی «مافوق مذاهب» برای خود برگزید و معتقداتی پیدا کرد که بیش و کم شبیه «دئیسم» روسو بود.[۶] سوفیا بعدها، پس از مرگ پدر، با صراحت بیشتری دربارهٔ معتقدات خود سخن گفته و تعصبات مذهب پدری خود را به‌تلخی مورد انتقاد قرار داده است.

سوفیا در آموختن زبان روسی نیز اشتیاق و علاقهٔ زیادی از خود نشان می‌داد و معلمی که از طرف ملکه برای تعلیم زبان روسی به وی تعیین شده بود تیزهوشی شاگرد خود و شوق و علاقهٔ وافر او را به آموختن زبان روسی می‌ستود. سوفیا می‌خواست از برنامه‌ای که معلمش برای تدریس زبان به او درنظر گرفته بود جلو بیفتد و برای اینکه بتواند تکالیف سنگین خود را انجام بدهد، صبح خیلی زود که هوا هنوز تاریک بود از خواب برمی‌خاست و با لباس خواب و پای برهنه پشت میز خود می‌نشست و تا بیدار شدن سایرین قسمت اعظم کار خود را انجام می‌داد. سوفیا درنتیجهٔ این بیدارخوابی‌ها و لباس نازکی که در صبح‌های سرد مسکو بر تن داشت سرما خورد. مادرش که می‌ترسید افشای بیماری دخترش موجب بروز شایعاتی دربارهٔ ضعف مزاج او بشود و در برنامهٔ نامزدی و عروسی او خللی بوجود آورد از سوفیا خواست از موضوع سرماخوردگی خود با کسی صحبت نکند، ولی این پنهانکاری نتیجهٔ بدتری داشت، زیرا سرماخوردگی سادهٔ سوفیا درنتیجهٔ اهمال در مداوا به ذات‌الریه مبدل شد و سوفیا به بستر بیماری افتاد.

سوفیا بدنبال چند روز تب و لرز از شدت تب به حال اغماء افتاد و پزشکان معالج او تجویز کردند که از بیمار باید خون گرفته شود. مادر سوفیا در برابر این تصمیم پزشکان ایستادگی می‌کرد و می‌گفت برادرش (نامزد الیزابت ملکهٔ روسیه) نیز درنتیجهٔ گرفتن خون زیاد از بدنش در برابر بیماری تاب مقاومت نیاورده و جان

۶ـ دئیسم Deism که نویسنده آنرا به ژان ژاک روسو نسبت می‌دهد قبل از روسو و در قرن هفدهم رواج یافته و روسو نیز یکی از پیروان و مبلغین آن بود. پیروان این مکتب به وجود خدا معتقدند، ولی موضوع وحی و وجود پیغمبران و رسولانی از جانب خدا و ادیانی را که از طرف آنها آورده شده قبول ندارند. آنها فقط معتقد به طبیعت و قوانین حاکم بر طبیعت هستند و قراردادهای اجتماعی را برای حفظ نظام جامعه کافی می‌دانند ـ م.

خود را از دست داده است. اطبای معالج سوفیا، که پزشکان دربار روسیه و مورد اعتماد ملکه بودند، از مداخلات بیجای مادر بیمار در کار خود نزد ملکه شکایت بردند. ملکه دستور داد مادر سوفیا را از اطاقی که او در آن بستری است بیرون کنند و خود وظیفهٔ مراقبت از دختر بیمار را برعهده گرفت.

سوفیا سلامت خود را در سایهٔ مراقبت مستمر ملکه بازیافت و وقتی که پس از چند روز حالت اغماء و بیهوشی چشم باز کرد خود را در میان بازوان ملکه دید. کاترین کبیر در خاطرات خود این صحنه را با غرور و افتخار به‌یاد می‌آورد و می‌نویسد با همهٔ توهین‌ها و رنج و عذابی که سالها از دست ملکه کشید، همیشه با به‌یاد آوردن این صحنه خود را تسکین می‌داد و زندگی خود را مدیون او می‌دانست. کاترین می‌نویسد این زن معجون غریبی از ظرافت و خشونت بود و حالات کاملاً متفاوتی داشت. در روزهای بیماری سوفیا، که او را تا آستانهٔ مرگ برد، ملکه تمام برنامه‌های رسمی و مهمانی‌های خود را لغو کرد و مثل یک مادر در بالین این دختر بیمار نشست و به گفتهٔ خود سوفیا، مادرانه‌تر از مادر خود او و با دلسوزی و محبتی که تا آن روز از هیچکس ندیده بود، از وی مراقبت کرد.

علت بیماری سوفیا، که اشتیاق و علاقهٔ وافر او به آموختن هرچه سریع‌تر زبان روسی و بیدار ماندن و درس خواندنش در صبح‌های سرد مسکو بود، دهان به‌دهان در میان درباریان و اهالی مسکو پیچید و شاهزاده خانم کوچولو را که اینقدر به روسیه و زبان روسی علاقمند است محبوب مردم ساخت. ماجرای دیگری که بر محبوبیت سوفیا در میان درباریان و مردم روسیه افزود این بود که وقتی مادرش در اوائل بیماری و شدت یافتن تب او درصدد فراخواندن یک کشیش لوتری به بالین او برآمد، سوفیا که در حالتی میان اغماء و بیداری بود گفت که اگر قرار است کشیشی بر بالین او بیاید ترجیح می‌دهد با سیمون تودورسکی (کشیش ارتدوکس که اصول این مذهب را به او تعلیم می‌داد) صحبت کند. این سخن به گوش ملکه هم رسید و بیش از پیش او را نسبت به این دختر علاقمند ساخت.

کاترین کبیر در خاطرات خود از این ماجرا به‌تفصیل یاد کرده و با غرور و افتخار آنرا دلیل هوش و ذکاوت خود در چهارده سالگی به‌شمار می‌آورد. کاترین می‌نویسد «من درحالتی بین بیهوشی و بیداری از زبان مادرم شنیدم که از خطر مرگ

من و لزوم پیدا کردن یک کشیش لوتری برای حضور بر بالین من صحبت می‌کند. اما من در همان حال از زندگی ناامید نشده بودم و می‌ترسیدم مادرم با این کار خود آیندهٔ مرا تباه کند. حضور یک کشیش لوتری در دربار بدترین اثر را در ملکه و درباریان روس بر جای می‌نهاد و همهٔ رشته‌ها را پنبه می‌کرد. من با آگاهی از چنین خطری، درحال تب و نیمه‌بیهوش، مادرم را از دست زدن به چنین کاری منع کردم و نام کشیش تودورسکی را بر زبان آوردم».

سوفیا، بطوری که بعدها از قلم کاترین کبیر اعتراف می‌کند، در روزهای بیماری گاهی تعمداً خود را به‌حال خواب یا بیهوشی می‌زد تا از صحبت‌ها و قضاوت‌های دیگران و خبرهای پشت‌پرده مطلع شود. خوشبختانه درباریان روس، بیشتر از زبان روسی به زبان فرانسه با هم صحبت می‌کردند و سوفیا کاملاً به این زبان مسلط بود. مادر سوفیا را هم در آن روزها کمتر به اطاقی که او در آن بستری بود راه می‌دادند و خانمهای درباری خیلی راحت خبرهای پشت‌پرده و مطالبی را که بعضاً به خود سوفیا و موضوع ازدواج آیندهٔ او مربوط می‌شد با یکدیگر درمیان می‌گذاشتند.

کاترین کبیر در خاطرات خود از دوران بیماریش، در یک مورد با تلخی از مادر خود یاد می‌کند و می‌نویسد «هنوز کاملاً بهبود نیافته بودم که مادرم کسی را نزد من فرستاد و لباس آبی کمرنگی را با یک گل نقره‌ای، که دائیم قبل از عزیمت به روسیه به من هدیه داده بود، از من خواست». کاترین که در قسمت دیگری از خاطرات خود نیز از البسه رنگارنگ مادر و کم‌لباسی خود شکایت کرده می‌نویسد این لباس را خیلی دوست داشته و آنرا با اکراه و از روی اجبار به مادرش داده است. ملکه از این قضیه اطلاع پیدا می‌کند و چند لباس از ابریشم آبی با نقش و نگارهای گوناگون نقره‌ای به عروس آیندهٔ دربار هدیه می‌نماید، که جنس و دوخت آن به‌مراتب از پیراهنی که سوفیا به مادرش داد بهتر بوده است.

در مدت بیماری سوفیا، نام نامزدهای دیگری نیز برای ولیعهد روسیه بر سر زبانها افتاد. خبر بیماری سوفیا به پروس هم رسید و فردریک دوم پادشاه پروس نامزد آلمانی دیگری‌برای برای ولیعهد روسیه درنظر گرفت. نامزد جدید پادشاه پروس

برای ولیعهد روسیه دختر دوک دارمشتات[7] بود، ولی این پیشنهاد درصورت مرگ سوفیا، یا از سر نگرفتن ازدواج او با ولیعهد روسیه عنوان می‌شد. صدراعظم روسیه نیز، که از آغاز مخالف ازدواج ولیعهد با یک پرنسس آلمانی بود همچنان نقشهٔ نامزدی یک پرنسس ساکسونی را برای پتر دنبال می‌کرد. اما ملکه که در مدت بیماری سوفیا بیشتر به او علاقمند شده و نسبت به این دختر احساس مادری می‌کرد دیگر حاضر به شنیدن هیچ پیشنهادی دربارهٔ ازدواج پتر با دختر دیگری غیر از سوفیا نبود.

سرانجام بنیهٔ قوی سوفیا بر بیماری سختی که با امکانات پزشکی محدود آن زمان خطر مرگ دربر داشت فائق آمد و سلامت و نشاط کامل خود را بازیافت. ملکه برای نشان دادن درجهٔ خوشحالی خود از سلامتی سوفیا یک انفیه‌دان الماس‌نشان به او هدیه داد و مادر سوفیا هم یک انگشتر گرانبها، که به‌گفتهٔ خودش هزار «تالر» (سکهٔ بزرگ نقرهٔ رایج آلمان) ارزش داشت، به دخترش هدیه کرد.

کاترین کبیر، در خاطرات خود از روزی که سرانجام توانست بستر بیماری را ترک کند و در انظار عموم ظاهر شود، و در این تاریخ یک ماه و نیم از ورود او به مسکو می‌گذشت، چنین می‌نویسد: «روز ۲۱ آوریل ۱۷٤٤، که مصادف با سالگرد تولد من و آغاز پانزدهمین سال عمرم بود، سرانجام بطور کامل از بیماری مهلکی که مرا تا آستانهٔ مرگ برد بطور کامل شفا یافتم و توانستم در انظار عموم ظاهر شوم. اما خودم از ظاهر شدن در میان مردم وحشت داشتم، زیرا در مدت بیماری بشدت لاغر و شبیه اسکلت شده بودم. چهره‌ام دراز شده و رنگم مثل مرده‌ها پریده بود. خودم فکر می‌کردم خیلی زشت شده‌ام و می‌ترسیدم دیگر نتوانم توجه کسی را به‌خود جلب کنم. ملکه برای من یک جعبه روژگونه فرستاد و توصیه کرد که کمی از آنرا به‌صورتم بمالم...»

باوجود همهٔ این نگرانی‌ها سوفیا خود را در دل ملکه جا کرده بود و در اوائل ماه مه دیگر ازدواج او با پتر قطعی به‌نظر می‌رسید. نامه‌ای که سوفیا در اوائل ماه مه برای پدرش نوشته، خود نشانه‌ای از قطعی شدن ازدواج او با ولیعهد روسیه است. متن

7- Duke of Darmstadt

این نامه که از نظر طرز نگارش جالب توجه است از این قرار است.

خداوندگار من

با نوشتن این نامه می‌خواهم جسارتاً از آن والاحضرت استدعا نمایم که رضایت خود را در مورد انجام تصمیماتی که علیاحضرت ملکه دربارهٔ من گرفته‌اند اعلام فرمائید. من به شما اطمینان می‌دهم که همواره تسلیم ارادهٔ شما خواهم بود و هیچ عاملی در هیچ زمان موجب کوتاهی من در انجام وظایفی که نسبت به شما دارم نخواهد شد. از آنجا که من تقریباً هیچ تفاوت عمده‌ای بین مذاهب یونانی و لوتری نمی‌بینم[۸] تصمیم به تغییر آن گرفته‌ام (و در این مورد البته تعلیمات و توصیه‌های آن والاحضرت را به‌کار خواهم بست) و متن اعترافنامهٔ خود را نیز در همان روز برایتان خواهم فرستاد. من از هم‌اکنون به خود وعده می‌دهم که والاحضرت از مضمون آن خشنود خواهند شد و باز هم تأکید می‌کنم که تا زنده هستم با احترام عمیقی که نسبت به ولینعمت خود دارم خدمتگزار کوچک و مطیعی برای شما خواهم بود.

سوفیا ـ زربست ۱۴ (سوم) مه ۱۷۴۴

سوفیا پس از امضای نامه‌اش چند سطری هم برای دائی خود نوشته و از پدرش می‌خواهد که مراتب احترام عمیق او را نسبت به دائی‌اش برساند. سوفیا اضافه می‌کند که برای دائی نامهٔ جداگانه‌ای خواهد نوشت، ولی دستهایش آنقدر ناتوان است که نمی‌تواند امروز چنین کاری بکند.

در نامهٔ سوفیا چند نکته جلب توجه می‌کند. نخست ملاحظهٔ او از پدرش و خودداری از اشارهٔ مستقیم به موضوع ازدواج با ولیعهد روسیه، که سوفیا این مطلب را در قالب «تصمیماتی که علیاحضرت ملکه دربارهٔ من گرفته‌اند» بیان می‌کند. دوم اشارهٔ احتیاط آمیز او به تغییر مذهب است که سوفیا با اشارهٔ به این مطلب که تفاوت عمده‌ای بین دو مذهب نمی‌بیند موضوع را عنوان کرده و حتی از بکار بردن عبارت «تغییر مذهب» که برای پدرش خیلی ناگوار بوده است خودداری می‌نماید، و نکتهٔ آخر اینکه سوفیا در موقع نوشتن این نامه آنقدر از بابت پدرش پریشان و نگران بوده که محل نگارش نامه را به‌جای مسکو، زربست یعنی محل سکونت پدر نوشته است.

۸ـ مقصود از مذاهب یونانی و لوتری، مذهب ارتودوکس یونانی و لوتریسم یا مذهب پروتستان آلمانی است ـ م.

۱۲

عشق جوانی و تحریکات درباری

بعد از بهبودی سوفیا، ملکه که مدتی برنامه‌های مهمانی و پذیرائی‌های رسمی و زیارت اماکن مقدسه را به‌خاطر مراقبت از طفل بیمار تعطیل کرده بود، زندگی معمول خود را از سرگرفت. سوفیا هنوز به مجالس خصوصی الیزابت پذیرفته نشده بود. سوفیا در اوقات فراغت نامزد آیندهٔ خود پتر را می‌دید و چنین به‌نظر می‌رسید که پتر هم از دیدار او خشنود است و در وجود وی آرامش و صفایی را که در گذشته از آن محروم بوده، یافته است. البته سوفیا از اینکه پتر با فرارسیدن بهار کمتر به دیدن او می‌آید و بیشتر اوقاتش را به شکار و گردش در اطراف مسکو می‌گذراند، ناراضی است ولی درضمن اشاره می‌کند که «او گاهی برای صرف ناهار یا شام نزد ما می‌آید و اعترافات و درددل‌های کودکانه‌اش را از سرمی‌گیرد» و اضافه می‌کند که «در این روزها گراندوک (پتر) راحت‌تر از هرکس دیگری عقده‌های دل خود را پیش من می‌گشاید.».

کاترین که خاطرات تلخی از زندگی با پتر دارد، حتی در یادآوری دوران نامزدی و قبل از نامزدی با پتر نیز در بیان نکات مثبتی دربارهٔ او امساک می‌کند. باوجود این چنین به‌نظر می‌رسد که پتر، هرچند هرگز عاشق نبوده و معنی عشق را نفهمیده است، نسبت به همسر آینده‌اش صمیمانه احساس تعلق و وابستگی می‌نموده است. کاترین منکر این احساس تعلق یا علاقهٔ باطنی پتر نسبت به خود می‌باشد، ولی

مادرش ضمن نامه‌ای به همسر خود دربارهٔ میزان علاقهٔ پتر نسبت به سوفیا می‌نویسد «من هرگز نمی‌توانستم تصور کنم که گراندوک (پتر) از وصول نامهٔ شماء که ضمن آن موافقت و رضایت خود را با ازدواج سوفیا با وی ابراز داشته بودید، این‌قدر تحت‌تأثیر قرار بگیرد... اگر این‌همه شور و شوق داماد آیندهٔ شما و وعده و وعیده‌های او پس از وصول نامهٔ شما صادقانه باشد شما بی‌تردید یکی از سعادتمندترین مردان خواهید بود...».

هرچند صداقت پرنسس یوهانا، در بعضی از نامه‌ها و نوشته‌هایش، مورد تردید است، در این مورد مبالغه نکرده است. زیرا وقتی نامهٔ موافقت پرنس کریستیان آگوستوس با ازدواج پتر و دخترش به مسکو رسید، پتر مثل بچه‌ها از خوشحالی شروع به جست‌وخیز نمود، نامه را با بوسه‌هایش خیس کرد و اصرار داشت که آنرا با صدای بلند برای همه بخوانند.

کاترین کبیر دربارهٔ احساس پتر نسبت به خودش، و احساس خود درباره دربارهٔ پتر می‌نویسد «برای من کاملاً روشن بود که او نسبت به من هیچگونه احساسی ندارد و ممکن است روزی بدون هیچ ناراحتی و تأسفی مرا ترک کند، من هم متقابلاً نسبت به او احساسی نداشتم، ولی آنچه مرا وادار می‌کرد بی‌تفاوتی خود را نسبت به وی پنهان کنم، آرزوی تصاحب تاج و تخت روسیه بود.». این عبارات بر قلم زنی جاری شده است که پس از سی سال، بر مسند قدرت، می‌خواهد اعمال گذشتهٔ خود را برای تصاحب تاج و تخت روسیه توجیه نماید و خود را در مورد بی‌تفاوتی و نداشتن هیچگونه احساس و علاقه‌ای نسبت به شوهرش تبرئه کند. اما اگر منصفانه قضاوت کنم پتر با همهٔ ابلهی و سادگی خود بیش از سوفیا به او علاقمند بوده، و این سوفیا بود که از ابتدا کمترین احساسی نسبت به پتر نداشته و بنا به اعتراف خودش فقط برای تصاحب تاج و تخت روسیه او را تحمل می‌کرده است.

یکی از مهمترین حوادث زندگی سوفیا، پیش از اعلام نامزدیش با پتر، برخورد تندی بود که بین الیزابت ملکهٔ روسیه و مادر سوفیا رخ داد و سوفیا را از احتمال برهم خوردن برنامه ازدواج او با ولیعهد روسیه نگران ساخت. این برخورد هنگامی که ملکه برای زیارت و انجام فرایض مذهبی خود به صومعهٔ «ترویستا»[1] رفته

1- Troista

بود، رخ داد. ملکه، گراندوک پتر و سوفیا و مادرش پرنسس یوهانا را نیز همراه خود برای حضور در این مراسم برده بود. عامل این برخورد و تندی ملکه نسبت به پرنسس یوهانا، بطوری که بعدها معلوم شد «مارکی دولاشتاردی» سفیر مکار فرانسه در دربار روسیه بود، که با تظاهر به عشق و شیفتگی نسبت به پرنسس یوهانا به او نزدیک شده و اسراری را از ارتباط پرنسس با فردریک دوم پادشاه پروس از زبان او بیرون کشیده بود. سفیر فرانسه که بخاطر مصالح سیاسی کشورش و رقابت فرانسه و پروس، مخالف نفوذ پروس در دربار روسیه بود اطلاعات خود را دربارهٔ رابطهٔ پرنسس یوهانا و فردریک دوم به گوش ملکه رساند و او را بشدت نسبت به مادر سوفیا بدگمان و خشمگین ساخت.

روزی که این واقعه اتفاق افتاد، ملکه و پرنسس یوهانا در داخل صومعه بودند و سوفیا و پتر در لبهٔ پنجرهٔ صومعه نشسته و با هم می‌گفتند و می‌خندیدند. آنها بی‌خبر از همه‌جا گرم صحبت و خنده بودند که «لستوک»[2] پزشک مخصوص و محرم ملکه به آنها نزدیک شد و با لحن خشن و خشم‌آلودی خطاب به سوفیا گفت «برو زودتر چمدانهایت را ببند، چون باید فوراً به کشورتان برگردید!». لحن توهین‌آمیز پزشک ملکه خطاب به سوفیا، که نامزدی او با ولیعهد روسیه به مرحلهٔ قطعی رسیده بود، هر دو آنها را بهت‌زده کرد. پتر که کاترین کبیر در خاطرات خود او را بکلی فاقد احساس و علاقه نسبت به خود معرفی می‌کند، برای رفع ناراحتی سوفیا گفت «ممکن است مادر شما کار بدی کرده باشد، اما این به شما مربوط نیست!». سوفیا گفت اگر مادرش را مجبور کنند به کشورش برگردد، او هم ناچار به دنبالش خواهد رفت. کاترین در خاطراتش، ضمن اشاره به این صحنه، می‌نویسد «وقتی من گفتم من به‌دنبال مادرم بروم پتر حرفی نزد و من احساس کردم که او برای من اشکی نخواهد ریخت».

قضاوت کاترین نسبت به پتر در این مورد منصفانه نیست. زیرا واقعیت امر اینست که پتر در آن‌موقع، به سوفیا حداقل به‌عنوان یک دوست و همبازی و هم‌صحبت علاقمند شده بود و سوفیا را بهترین دوست خود در میان یک مشت

2- Lestock

درباری دشمن و کینه‌تور تشخیص می‌داد. ممکن است پتر، هنگامی که سوفیا از رفتن خود به‌دنبال مادرش صحبت کرده، درپاسخ او چیزی نگفته باشد، ولی این سکوت دلیل بی‌احساسی او نیست، بلکه او درحال بهت و ناباوری یا خجالت و ناتوانی از اظهار نظر در چنین موردحساسی ،سکوت اختیار کرده است. کاترین در قسمت‌های دیگری از خاطرات خود نیز، خجالت پتر در مورد سخن گفتن یا ناتوانی او را در اظهار عقیده به بی‌تفاوتی و بی‌احساسی تعبیر کرده است.

پتر و سوفیا هنوز ترسان و لرزان و بهت‌زده در لبهٔ پنجره صومعه نشسته بودند، که ملکه از قسمت داخلی صومعه خارج شد، چند قدم پشت سر او پرنسس یوهانا نیز «با چشمهای قرمز و صورت خیس‌شده از اشک» بیرون آمد. با دیدن ملکه، سوفیا و پتر از لبهٔ پنجره پائین جستند، و ملکه که مستقیماً به طرف آنها می‌آمد تبسمی کرد و هر دو را بوسید. الیزابت با همین حرکت خود، بدون اینکه سخنی بر زبان آورد، به بچه‌ها حالی کرد که در تصمیم خود باقی است و گناه مادر را به‌پای دختر نخواهد نوشت.

جزئیات ماجرا که بعدها فاش شد از این قرار بود که سفیر فرانسه در گزارش خود به دربار فرانسه از گفتگوهایش با پرنسس یوهانا و موضوع ارتباط پرنسس با پادشاه پروس پرده برمی‌دارد. این گزارش ظاهراً بر اثر سهل‌انگاری و احتمالاً از روی تعمد به دست ملکه می‌افتد و ملکه نه فقط خشم خود را نسبت به پرنسس یوهانا، با اهانت به وی در ملاءعام، ابراز می‌دارد، بلکه سفیر فرانسه را نیز به‌خاطر کارهائی که خارج از حدود وظایف یک سفیر می‌باشد، از دربار روسیه طرد می‌نماید.

مسئله خیلی جدی بود و سوفیا حق داشت که باوجود ابراز محبت ظاهری ملکه، نسبت به آیندهٔ ازدواج خود بیمناک باشد. رفتار ملکه نسبت به پرنسس یوهانا از این تاریخ به‌بعد خیلی سرد و خشک بود، ولی در برنامهٔ اعلام نامزدی و ازدواج ولیعهد روسیه با سوفیا تغییری داده نشد. سوفیا و پتر پس از این ماجرا بیش از پیش برای فرارسیدن روز عروسی شتابزده بودند، زیرا سوفیا نگران این بود که مبادا حادثهٔ دیگری آرزوهای دور و دراز او را برای تصاحب تاج و تخت روسیه برباد دهد، و پتر می‌ترسید خاله یکبار دیگر به خشم آید و او را از یک همبازی و هم‌صحبت خوب محروم سازد.

افشای ماجرای رابطهٔ سفیر فرانسه با پرنسس یوهانا و برخورد ملکه با پرنسس و شایعاتی که بر سر احتمال برهم خوردن ازدواج پتر با پرنسس سوفیا بر سر زبانها افتاد موجب از سرگرفته شدن فعالیتهای صدراعظم روسیه برای ازدواج ولیعهد با دختری از دربار ساکسونی شد. سفیر ساکسونی در دربار روسیه در یک مجلس مهمانی نزد پتر آمد و برای خوش‌آیند او جام خود را به سلامتی او بلند کرد و وقتی جملهٔ خود را با این اصطلاح روسی که «از خداوند مسئلت دارم...» آغاز نمود پتر حرف او را قطع کرد و گفت «بهتر است آرزو کنید چیزی که به آن امیدوار نیستید هرچه زودتر تحقق یابد!». پتر می‌دانست که سفیر ساکسونی در انتظار برهم خوردن نامزدی او با سوفیاست، و با جمله‌ای که بر زبان راند علاقهٔ خود به سوفیا و عدم تمایلش را به ازدواج با دختری از دربار ساکسونی ابراز داشت.

اما الیزابت، با همهٔ تحریکاتی که پس از ماجرای پرنسس یوهانا برای برهم زدن برنامهٔ ازدواج پتر و سوفیا صورت گرفت، حاضر به تغییر تصمیم قبلی خود نشد. سوفیا بعد از این ماجرا، از هر فرصتی برای جلب توجه و علاقهٔ ملکه و جبران خطای مادرش می‌کوشید و چون می‌دانست که هر صحبتی با درباریان و اطرافیان خود می‌کند به گوش ملکه خواهد رسید، همه‌جا زبان به ستایش او می‌گشود. سوفیا در این بازی به نکات ظاهراً کوچک ولی بسیار ظریفی هم توجه داشت، و از آن‌جمله وقتی به آرایش موی او قبل از رفتن به یک مراسم مذهبی ایراد گرفتند، گفت این آرایش را علیاحضرت ملکه می‌پسندد و هر چیزی که علیاحضرت بپسندد برای من بهترین است!

مهارتی که این دختر خردسال در جلب علاقه و محبت ملکهٔ سی و دو سالهٔ روسیه به‌کار برد، از سن و سال او بعید بود. ملکه کم‌کم چنان تحت‌تأثیر حرفها و حرکات و بازیهای او قرار گرفت که نسبت به سوفیا، حتی بیش از خواهرزاده‌اش احساس نزدیکی می‌کرد و امیدوار بود که این دختر زیرک و تیزهوش بتواند پتر کندذهن و ساده‌لوح را سر عقل بیاورد و او را برای قبول مسئولیت‌های سلطنت بر روسیه آماده کند.

نه فقط الیزابت، بلکه «برومر» سرپرست خشن و سختگیر پتر هم کم‌کم به این نتیجه رسید که به‌کمک سوفیا بهتر می‌تواند این بچهٔ تنبل و کندذهن را وادار به

سعی و تلاش بیشتری در راه تحصیل بنماید و سطح فهم و شعور اجتماعی او را بالا ببرد. برومر صریحاً از سوفیا خواست که او را در کار تربیت و «تنبیه» پتر کمک کند، ولی سوفیا زیر بار نرفت و گفت این کار به او ارتباطی ندارد و حاضر نیست با جروبحث و بدخلقی با پتر او را از خود بیزار کند. درواقع یکی از دلائل علاقهٔ پتر به سوفیا این بود که سوفیا حرکات نامعقول و کودکانهٔ او را نادیده می‌گرفت و با صبر و حوصله به درددل‌ها و حرفهای نامربوط و بچگانهٔ او گوش می‌داد. سوفیا بااینکه خود دختربچه‌ای بیش نبود، صبر و تحمل زیادی در رابطه با پتر از خود نشان می‌داد و شاید تنها کسی بود که می‌کوشید برای حفظ منافع و تأمین آیندهٔ خود، با ملاطفت و محبت، اعتماد و دوستی او را به‌طرف خود جلب نماید.

۱۳

گراندوشس کاترین

سرانجام ملکه تاریخ اعلام نامزدی رسمی گراندوک پتر ولیعهد روسیه را با پرنسس سوفیا تعیین کرد. تاریخی که برای انجام این مراسم مقرر شد روز ۲۹ ژوئن ۱۷٤٤ بود که با جشنهای مذهبی سن‌پیتر و سن‌پل تطبیق می‌کرد. قبل از انجام این مراسم می‌بایست پرنسس سوفیا رسماً از مذهب پدری خود خارج گردد و به آیین ارتدوکس پذیرفته شود.

کاترین کبیر، بعدها در خاطرات مربوط به روز گرویدن خود به مذهب ارتودوکس نوشت «من پنجاه صفحه اعترافنامه را که به زبان روسی نوشته شده بود با صدای بلند خواندم، و با اینکه معنی بسیاری از مطالب آنرا نمی‌فهمیدم، کاملاً صحیح و بدون لهجه آنرا قرائت کردم...». کاترین در این مورد شاید کمی مبالغه کرده باشد، زیرا او تا آخر عمر نیز با اینکه زبان روسی را به‌روانی صحبت می‌کرد، لهجهٔ آلمانی خود را همچنان حفظ کرده بود. این جملهٔ کاترین نکتهٔ دیگری را هم روشن می‌کند و آن اینکه وی تمام این مراسم را مانند یک وظیفه و چیزی شبیه درس و مشق مدرسه تلقی می‌نموده، زیرا در شرح مراسم گرویدن خود به مذهب ارتدوکس، حتی یک کلمه هم از احساس درونی خود و ایمان و اعتقاد به مذهب جدیدی که آنرا می‌پذیرفت ذکر نکرده است.

مادر سوفیا جریان تغییر مذهب دخترش را با تفصیل بیشتری بیان کرده و

پس از اشاره به این مطلب که سوفیا قبل از فرارسیدن روز موعود دچار تشویش و نگرانی و حتی تردید و دودلی شده بود می‌نویسد «آن روز (روز قبل از انجام مراسم) سوفیا سخت اندیشناک بود و تمام روز دربارهٔ مسئلهٔ تغییر مذهب فکر می‌کرد. وقت سوفیا در این روز بیشتر به دعا و نیایش به درگاه پروردگار گذشت و من احساس می‌کردم که این مسئله او را تکان داده است. من طوری متوجه احوالات او در این روز بودم که یک آه و یک قطره اشک او هم از نظرم دور نمی‌ماند. وقتی که من علت این تشویش و نگرانی را از او پرسیدم، سوفیا گفت که دچار هیجان شده و تفکر و تعمق در رموز مذهب او را به خود مشغول داشته است. آن‌شب سوفیا خیلی راحت خوابید و این خود نشانهٔ آرامش روح او بود.»

صبح روز مراسم تغییر مذهب و سوگند به آیین جدید ارتدوکس، سوفیا را با لباس خواب به اطاق ملکه بردند، زیرا ملکه می‌خواست شخصاً سوفیا را برای «مراسم روز بزرگ» آماده کند. مادر سوفیا، دربارهٔ لباسی که وی برای انجام این مراسم بر تن کرده بود و طرز آرایش موی او و آویزی که بر گردن داشت و سنجاق سینه‌ای که ملکه به او هدیه کرده بود و سایر جزئیات شرح مفصلی نوشته و اضافه می‌کند سوفیا کمی رنگ‌پریده بود و درخشندگی جواهراتی که بر سر و گردن داشت پریدگی رنگ او را بیشتر نمایان می‌ساخت. پرنسس یوهانا که در نامه‌ها و نوشته‌های قبلی خود اشاره‌ای به زیبائی دخترش نمی‌کند، در شرح مراسم این روز برای نخستین‌بار زیبائی او را توصیف می‌نماید و می‌نویسد «او واقعاً دلربا شده بود». این تعریف و توصیف مادر از دختر ممکن است کمی مبالغه‌آمیز باشد، ولی سوفیا با طراوت جوانی و چشمان آبی و اندام موزون و لباس فاخر و حرکات ظریف خود، آن روز زیباتر از همیشه به‌نظر می‌رسید.

مراسم پذیرش سوفیا به آیین ارتدوکس و آمادگی کامل شاهزاده خانم جوان برای انجام این مراسم بر محبوبیت او در دربار روسیه افزود: او اعترافنامه یا سوگند خود را به آیین جدید، درحالی‌که محکم و استوار ایستاده بود، خیلی روان و شمرده و با حالتی که از اعتماد به‌نفس و ایمان و اعتقاد به آنچه بر زبان می‌راند حکایت می‌کرد، قرائت نمود. ملکه که سخت تحت‌تأثیر این صحنه قرار گرفته بود، به‌آرامی می‌گریست و زنان دیگر درباری نیز که در مراسم حضور داشتند به ملکه تأسی کرده

و هریک قطره اشکی ریختند.

مراسم جنبهٔ غسل تعمید نداشت، زیرا در آیین ارتدوکس فقط یک غسل تعمید برای هرکس پذیرفته می‌شود. مراسم بیشتر جنبهٔ تشریفاتی داشت تا پذیرش عروس آینده به آیین ارتدوکس که رسماً اعلام و به اطلاع عموم برسد. پرنسس یوهانا در شرح مراسم پذیرش دخترش به کلیسای ارتدوکس می‌نویسد «پیشانی و چشمها و گردن و کف و پشت دست سوفیا را تدهین (روغن‌مالی) نمودند و برای جلوگیری از سرازیر شدن روغن آنرا بلافاصله با پنبه خشک می‌کردند...». با اینکه خانمها و حتی بعضی از آقایان درباری در این مراسم قطرات اشکی از دیده جاری ساختند، سوفیا سعی کرد خونسردی خود را حفظ کند و حتی قطرهٔ اشکی هم نفشاند. زیرا از آن بیم داشت که اشک او را دلیل ناراحتی و تأثر وی از تغییر مذهب پدری خود تلقی نمایند. کاترین در خاطرات خود از این مراسم، با غرور از استقامت خود دربرابر هیجان و تأثرات ناشی از سنگینی مراسم یاد کرده و می‌نویسد «من خیلی خوب از عهدهٔ این کار برآمدم و همه خونسردی و متانت مرا در تمام مدت اجرای این مراسم ستودند...»

در مراسم پذیرش سوفیا به آیین ارتدوکس سه نام قبلی او، «سوفیا اوگوستا فردریکا» به یک نام جدید مسیحی، کاترین تبدیل شد. در نامگذاری روسی: نام دوم یا نام وسط از اسم پدر گرفته می‌شود و بر این اساس می‌بایست نام دوم کاترین «کریستیانووا» گذاشته می‌شد، ولی چون این اسم آلمانی بود نام دوم کاترین را «آلکسیونا»[1] گذاشتند. کاترین کبیر ضمن خاطرات خود دربارهٔ این نامگذاری می‌نویسد نام اصلی من «سوفیا» یک نام رایج در میان روسها بود، ولی ملکه به‌خاطر خاله‌اش سوفیا (خواهر پترکبیر) که رقیب اصلی پدرش به‌شمار می‌آمد اصرار داشت که اسم دیگری برای من انتخاب کند و نام کاترین را به یاد مادر و بخاطر زنده نگاه‌داشتن خاطرهٔ او برگزید.

سوفیا، که از این‌پس او را به نام تازه‌اش کاترین می‌خوانیم، بلافاصله پس از خروج از کلیسا با هدایای گرانبها بمباران شد. اولین هدیه از سوی ملکه بود که یک

1- Alexeievna

سنجاق سینه برلیان و گردن‌بندی به ارزش یکصد و پنجاه هزار روبل به وی اهدا کرد. دختر جوان که درطول مراسم خونسردی خود را حفظ کرده بود، بعد از انجام مراسم بقدری دچار هیجان شد که نتوانست آن شب در ضیافت ملکه حاضر شود.

صبح روز بعد که برای انجام مراسم نامزدی درنظر گرفته شده بود، ملکه تصویری از خود و همچنین تصویری از ولیعهد را که هر دو در قابهای مرصع به برلیان قرار گرفته بود، به کاترین هدیه کرد. آن روز و روزهای بعد هدایای بسیار دیگری نیز به این مناسبت برای کاترین فرستاده شد که پرنسس یوهانا شرح مبسوطی دربارهٔ آنها در یادداشت‌های خود نوشته است. پرنسس یوهانا در همان روز ضمن نامهٔ مفصلی برای شوهرش (که عدم حضور وی در این مراسم احتمالاً بواسطهٔ تعصبات مذهبی وی بوده است) می‌نویسد «می‌دانم که دوری از دخترمان، باوجود اینکه او یکی از ثروتمندترین و خوشبخت‌ترین زنان جهان خواهد شد، برای ما دردناک است. ولی ما باید خوشحال باشیم که او را به دست کسانی می‌سپاریم که از هم‌اکنون دوستش دارند و از این‌پس یکی از مهربان‌ترین وبهترین مادرها وظیفهٔ سرپرستی و مراقبت از او را به‌عهده خواهد گرفت.».

الیزابت برای حضور در مراسم نامزدی، تاج امپراطوری روسیه را بر سر نهاد و شنل مخصوص امپراتریس روسیه را بر تن کرد. او در زیر سایبانی از نقره، درحالی‌که هشت تن از سرداران روسی وی را همراهی می‌کردند کاخ کرملین را به مقصد کلیسای بزرگ که درست در مقابل کاخ قرار داشت ترک گفت. پشت سر ملکه، گراندوک پتر و کاترین و درپی آنها سایر درباریان حرکت می‌کردند. در مسیر حرکت آنها و در طرفین میدانی که میان کاخ و کلیسا قرار داشت سربازان گارد سلطنتی صف کشیده بودند. کاترین و پتر در زیر یک سایبان مخملی که در وسط صحن باشکوه کلیسا برپا شده بود قرار گرفتند و مراسم عقد آنها به‌وسیلهٔ اسقف اعظم «نووگرود» اجرا گردید. انگشترهای نامزدی را ملکه شخصاً به‌دست پتر و کاترین داد و هنگامی که آنها انگشترها را به‌دست یکدیگر می‌کردند شلیک توپها این خبر خوش را به‌گوش اهالی مسکو رساند.

مراسم نامزدی با جشن و سرور همگانی دنبال شد، ولی تشریفات پذیرائی در داخل کاخ کرملین با مشکلاتی مواجه گردید: میز سلطنتی فقط برای نشستن ملکه و

ولیعهد و کاترین، که پس از انجام مراسم نامزدی به لقب «گراندوشس»[۲] ملقب گردید، درنظر گرفته شده بود و مادر گراندوشس که حاضر نبود در میز دیگری با سایر زنان درباری بنشینند برای صرف شام به یک اطاق خصوصی هدایت شد. باوجود این ملکه در این مهمانی نسبت به پرنسس یوهانا، که قبلاً نسبت به او بی‌اعتنائی می‌کرد، با نهایت لطف و مهربانی رفتار نمود و هنگامی که مادر عروس خواست در برابر وی زانو بزند، او را از این کار منع کرد و گفت «در اینجا موقعیت هر دو ما یکی است و هر دو یک آرزو در سر داریم.»

پرنسس یوهانا در خاطرات خود از این ضیافت باشکوه می‌نویسد «مراسم چهار ساعت تمام به‌طول انجامید و در این مدت حتی یک لحظه فرصت برای نشستن نبود. بدون اغراق، پشت من درنتیجهٔ خم شدن برای درآغوش گرفتن و بوسیدن خانمهائی که به‌منظور تبریک به‌طرف من می‌آمدند بی‌حس شد... و از کثرت بوسه‌ها روی دست راستم لکهٔ قرمز بزرگی نقش بسته بود...»

نامزدهای جوان، شاید بیش از همه در این مراسم خسته شده بودند، ولی آنها می‌بایست پس از پایان ضیافت رسمی، در یک مجلس رقص هم حاضر شوند. کاترین در خاطرات خود از این مجلس رقص می‌نویسد «در پای تخت سلطنت فرشی گسترده بودند که روی آن فقط ملکه و من و مادرم و پرنسس هس از بانوان و گراندوک پتر و سفرای انگلیس و هولشتاین و دانمارک و پرنس هس از آقایان اجازهٔ رقص داشتند. سایرین می‌بایست در سالن برقصند، ولی جمعیت بقدری زیاد و جا بقدری تنگ بود که مدعوین از گرما و تنگی جا خفه می‌شدند...»

کاترین در خاطرات خود از روزهای بعد از مراسم نامزدی می‌نویسد «از روز نامزدی تا روز آغاز مسافرتمان[۳] روزی نبود که من هدیهٔ تازه‌ای از ملکه دریافت نکنم. این هدایا همه‌چیز از جواهرات و زینت‌آلات تا ظروف نقره و لباس را شامل می‌شد و

۲ـ گراندوشس Grand Duchess به‌معنی همسر گراندوک بالاترین لقبی بود که پس از تزار و ملکه در روسیه به زنان بستگان درجه اول تزار یا ملکه داده می‌شد ـ م.

۳ـ اشارهٔ کاترین به مسافرت ملکه به‌اتفاق او و نامزدش پتر به کیف می‌باشد که در فصل بعد به‌تفصیل از آن صحبت می‌شود ـ م.

ارزش کمترین آنها بین دو تا پانزده هزار روبل بود. درواقع ملکه نهایت لطف و محبت را در این مدت نسبت به من ابراز داشت». درمقابل، کاترین بشدت از واکنش نامطلوب خانوادهٔ خود در آلمان نسبت به شرایط این ازدواج ناراحت و عصبانی بود. بستگان او در آلمان بخصوص از تغییر مذهب او خشمگین شده بودند و برای دختری که بخاطر مقام و عنوان به معتقدات مذهبی خود پشت کرده است آیندهٔ سعادتمندی پیش‌بینی نمی‌کردند.

باوجود این کاترین از کاری که کرده بود پشیمان نبود. او بیش از حد تصور و انتظار خود از محبت و عنایات ملکه برخوردار شده بود. ملکه علاوه بر هدایای گوناگون سی‌هزار روبل هم «پول توجیبی» برای او فرستاد و کاترین قسمتی از این پول را برای معالجهٔ برادر بیمار خود در اختیار پدر گذاشت. نامزدش پتر هم بیش از پیش نسبت به او مهربان و علاقمند شده بود. البته او با رفتار کودکانه‌اش جاذبه‌ای برای کاترین نداشت، ولی علاقه و وابستگی روزافزون او به کاترین، این امید را در وی تقویت می‌کرد که بتواند نامزدش را کاملاً تحت نفوذ خود بگیرد.

الیزابت، برای اینکه عروسش در آغاز زندگی جدید خود احساس خستگی و کسالت نکند گروهی خدمهٔ جوان درباری به خدمت او گماشت، هرچند حضور اینهمه زن و مرد جوان و پر سروصدا در دربار خصوصی کاترین، خوشایند مادرش نبود. یکی از هدفهای ملکه از فرستادن ندیمه‌ها و خدمهٔ جوان برای کاترین تقویت زبان روسی او درنتیجهٔ مصاحبت و محاوره با اطرافیانش بود، و در هرحال کاترین از اینکه عده‌ای خدمهٔ شاد و جوان به دور او جمع شده‌اند راضی و خوشحال به‌نظر می‌رسید.

باوجود این‌همه تشریفات، کاترین و پتر هنوز بیشتر اوقات خود را به بازیهای کودکانه می‌گذراندند. کاترین از این بازیها زیاد خوشش نمی‌آمد، ولی بخاطر خوشایند نامزدش تسلیم هوسهای بچگانهٔ او می‌شد. پتر هم از اینکه یک همبازی دائمی و وفادار پیدا کرده و می‌تواند بیشتر اوقات خود را از دست «لله»ها و معلمینش گریخته و نزد نامزدش بماند خوشحال بود.

کاترین دیگر کمتر مادرش را می‌دید و مادر هم از اینکه دخترش در مراسم و تشریفات و مهمانی‌ها مقدم بر اوست دل خوشی نداشت. پرنسس یوهانا کم‌کم

دوستانی در دربار روسیه به دور خود جمع کرد تااینکه ماجرای روابط او با یکی از مقامات درباری به نام «بتسکی»[۴] رسوایی تازه‌ای به‌بار آورد.

4- Betsky

۱۴

سفر به کیف و گرفتاریهای تازه

الیزابت پس از انجام مراسم نامزدی ولیعهد و کاترین، می‌خواست برای زیارت به شهر کیف[1] برود. کیف قدیمی‌ترین و مقدس‌ترین شهر روسیه بود و ملکه از کاترین و پتر خواست که در این سفر زیارتی همراه او باشند. موکب ملکه با جلال و شکوه و تشریفات بسیار از مسکو عازم کیف شد. تمام اعضای دربار روسیه و خانمهای درباری و همچنین اطرافیان پتر و کاترین و خدمهٔ آنها هم در این سفر همراه ملکه بودند. طول این کاروان قریب به یک کیلومتر بود و کاترین در خاطرات خود تعداد اسبهائی را که برای کشیدن کالسکه‌ها و حمل بار و سواران گارد سلطنتی در این سفر به‌کار گرفته شده بود ۸۰۰ رأس تخمین زده است.

گراندوک پتر که حالا دیگر نامزد رسمی کاترین بود، برای اینکه در طول این سفر همراه نامزدش باشد، از ملکه اجازه گرفت که در کالسکهٔ کاترین و مادرش سفر کند. کاترین بر اثر اصرار نامزدش، و برخلاف میل مادر، چندتن از جوانان دربار خصوصی خود و پتر را هم برای همراهی آنها در این کالسکه دعوت کرد و در تمام طول راه کاترین و پتر و همراهان جوانشان با شوخی و خنده و مسخره‌بازی پرنسس یوهانا را کلافه کردند. چند برخورد تند بین پتر و پرنسس یوهانا در جریان این سفر، کاترین را متقاعد کرد که بین مادر او و شوهر آینده‌اش

1- Kiev

هرگز تفاهم و صمیمیتی بوجود نخواهد آمد. یکی از این برخوردها هنگامی رخ داد که پتر ظاهراً به‌قصد شوخی، درصدد باز کردن در جعبهٔ لوازم شخصی پرنسس یوهانا برآمد. پرنسس با اوقات تلخی به دامادش گفت که دست از این کار بردارد، ولی پتر دست از شیطنت برنداشت و با یک حرکت ناگهانی در جعبه را گشوده و محتویات آنرا بیرون ریخت. پرنسس یوهانا به‌شدت خشمگین شد، و وقتی که کاترین درصدد رفع و رجوع قضیه برآمد و به مادرش گفت پتر تعمداً این کار را نکرده و قصد شوخی داشته است، مادر بر سر خود او هم فریاد کشید و کاترین که انتظار چنین حرکتی را از مادرش نداشت به گریه افتاد. پتر برای دفاع از نامزدش به پرنسس حمله کرد و مادر کاترین ضمن حرفهای تندی که به پتر گفت او را یک بچهٔ لوس و بی‌تربیت خواند.

از این تاریخ به‌بعد دیگر هرگز صمیمیت و تفاهمی بین مادر کاترین و پتر به‌وجود نیامد. کاترین درطول سفر سعی کرد از برخورد دیگری بین پتر و مادرش جلوگیری کند، ولی روابط آنها هرگز اصلاح نشد و کاترین از این‌بابت خیلی رنج می‌برد.

با رسیدن کاروان ملکه و همراهان به شهر کیف و برنامه‌های متنوعی که در این شهر ترتیب داده شده بود، کاترین مدتی از مشاجرهٔ مادر و نامزدش فارغ شد. کاترین در خاطراتش شرح مفصلی از این سفر و دیدنیهای شهر کیف نوشته، ولی بیش از مراسم مذهبی مفصلی که در این شهر ترتیب داده شده بود، به زیبائی‌های شهر و مناظر طبیعی و بناهای تاریخی آن توجه نموده است. در شرح مراسمی که در صومعهٔ بزرگ «پشرسکی»[2] ترتیب داده شده بود، کاترین بیشتر به توصیف داخل صومعه پرداخته تا خود مراسم، و از آن‌جمله می‌نویسد «من هرگز در عمر خود به اندازهٔ آنچه برای نخستین‌بار در داخل این صومعه دیدم تحت‌تأثیر قرار نگرفته بودم. شکوه و جلال بی‌مانند درون این صومعه چشمها را خیره می‌کرد، تمام تابلوها و تصاویر در و دیوار این صومعه با طلا و نقره و جواهرات گرانبها تزیین شده بود...».

اهالی کیف به‌گرمی و با تشریفات و احترامات کامل از ملکه و همراهانش استقبال کردند. کاترین در خاطرات خود از این سفر می‌نویسد که در کیف برای

2- Pechersky

اولین‌بار با مردم واقعی روسیه آشنا شد و اعتراف می‌کند که تا آن تاریخ جز درباریان کسی را ندیده و مردم واقعی روسیه را نشناخته بود. او در مدت اقامت خود در این شهر قدیمی هزاران نفر از مردم عادی روسیه را، از زن و مرد و طبقات مختلف اجتماعی، از نزدیک مشاهده کرد. آنها برای زیارت اماکن مقدسهٔ مذهبی خود به کیف آمده بودند. در آن‌زمان در هیچ کشور دیگر اروپایی سفرهای زیارتی مانند روسیه رواج نداشت. زائران خانه و زندگی و شهر و دیار خود را رها کرده و بصورت مردمی دربدر و آواره به‌سوی اماکن مقدسه راه می‌افتادند. بسیاری از آنها خانه و زندگی هم نداشتند و زندگی خود را در همین سفرها و زیارت‌ها و در شهرهای مختلف به‌سر می‌آوردند. بعضی از آنها مردان پرهیزکار و تارک دنیایی بودند که اکثراً ریش سفید و بلندی داشتند و زنجیرهای گرانی بر دوش می‌کشیدند. کاترین علاوه بر این مردان تارک دنیا از راهبان سیاهپوش و دهقانانی که برخی لباسهای دیدنی محلی خود را بر تن داشتند ولی اکثراً ژنده‌پوش بودند، یا بازرگانان و مردانی با خفتان‌های بلند و چکمه‌های چرمی که گوئی از دوران امپراطوری قدیم مسکوی باقی مانده‌اند، زنان با روسری‌های رنگارنگ قرون وسطائی و دختران چارقد به‌سر که هرکدام بقچه‌ای نیز به پشت خود بسته بودند یاد می‌کند. کاترین بیش از هر چیز از کثرت گدایانی که با خواندن مزامیر و آوازهای حزین مذهبی دست تکدی به‌سوی مردم دراز کرده و درصدد جلب ترحم آنان برمی‌آمدند حیرت کرده بود. او با کنجکاوی این مناظر را از دریچهٔ کالسکهٔ مجلل خود تماشا می‌کرد، درحالی‌که مسافران دیگر این کالسکه، ازجمله مادر کاترین و گراندوک پتر اصلاً توجهی به جمعیتی که در اطراف آنها موج می‌زد نداشتند: پرنسس یوهانا سرگرم آرایش و کارهای خودش بود و پتر مردم این سرزمین وحشی را که مجبور به زیستن در آن بود به‌هیچ می‌شمرد.

در بازگشت به مسکو، کاترین آموزش وظایف و آداب زندگی جدید خود را در مقام گراندوشس از سرگرفت. کاترین در خاطرات خود از این دوران به‌ستایش از الطاف و عنایات خاص ملکه نسبت به خود پرداخته و می‌نویسد «توجه و محبت ملکه نسبت به من روزافزون و احترام و سپاس من نسبت به او بیش از اندازه بود... او درنظر من به‌صورت یک موجود مقدس و عاری از هرگونه عیب و نقص درآمده بود».

ملکه بارها به من گفت که مرا بیشتر از خواهرزادهٔ خودش، گراندوک پتر دوست دارد و خیلی از حرف زدن من خوشش می‌آمد، ولی من از صحبت کردن در حضور او خجالت می‌کشیدم. پتر هم بیش از پیش به من علاقمند شده بود و همه‌چیز نوید آیندهٔ امیدبخش و سعادتمندی را می‌داد...».

اما کاترین در اوج امید و خوشحالی، ناگهان با اخطار غیرمنتظره‌ای از طرف ملکه دچار اندوه و پریشانی شد. یک روز ملکه پزشک و مشاور محرم خود «لستوک» را نزد کاترین فرستاد و به او یادآوری کرد که بیش از اندازه ولخرجی می‌کند و با گشاده‌دستی و خرج بی‌حساب قرض زیادی بالا آورده است. لستوک گفت «وقتی علیاحضرت ملکه خودش دختری به سن و سال شما بود بیشتر از شما پول در اختیار نداشت و باوجود این تمام مخارج خود و اطرافیانش را به‌خوبی تأمین می‌کرد و هیچ‌وقت قرض نداشت، چون می‌دانست کسی قرضهای او را پرداخت نخواهد کرد...». کاترین که بیش از اندازه به توجه و محبت ملکه غره شده و خود را عروس نازپرورده می‌دانست تا آن‌زمان بی‌ملاحظه و بدون واهمه از بازخواست خرج می‌کرد و مرتباً هدایائی به خدمه و اطرافیانش، ازجمله مادرش و خود ولیعهد می‌داد. ولی هنگامی که با اخطار و بازخواست ملکه مواجه شد، اولین کسی که دنبال تذکر ملکه را گرفته و به او پرخاش کرد نامزدش پتر بود. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد «از رفتار پتر، که ظاهراً از ترس خاله و برای اینکه خودش متهم به مشارکت در این زیاده‌رویها نشود، در حضور فرستادهٔ ملکه به او پرخاش کرد بیش از اخطار ملکه تحقیر شد، زیرا از این «بچهٔ نادان» که خودش بیش از همه از او هدیه گرفته بود توقع نداشت که در حضور فرستادهٔ ملکه برای او «مردنمائی» کند!».

کاترین که در سن پنجاه سالگی و در مقام فرمانروای مقتدر روسیه خاطرات خود را به رشتهٔ تحریر درآورده ولخرجی‌ها و زیاده‌رویهای اوائل نامزدی خود را با ولیعهد روسیه چنین توجیه می‌کند که او باوجود اینکه عنوان «شاهزاده خانم» را داشت مانند یک دختر فقیر به روسیه آمد و در سفر به روسیه بیش از سه یا چهار دست لباس با خود نداشت. هدایای فراوان ملکه و پول بی‌حسابی که در اختیار او گذاشته شد، عقده‌های گذشتهٔ او را باز کرد و برای جلب محبت اطرافیانش مشغول ریخت و پاش و دادن هدیه و پول نقد به ندیمه‌ها و خدمه و اطرافیان خود شد.

کاترین برای به‌دست آوردن دل مادر و جلب اعتماد و محبت پتر، به هر دو آنها هم هدایای گران‌قیمتی می‌داد و ملکه احتمالاً بیشتر به‌خاطر هدایایی که او به مادرش می‌داد عروس نازپرورده را مورد بازخواست قرار داده بود.

بعد از این ماجراء مادر کاترین از اینکه دشمنانش او را از چشم ملکه انداخته‌اند بیش از پیش ناراحت شد، ولی در این‌مورد کاری از دست کاترین ساخته نبود. پتر هم به بیماری سرخک مبتلی شد و کاترین ناچار بیشتر اوقات خود را به مراقبت از او گذراند. کاترین می‌نویسد «قد پتر در مدت بیماری بطور محسوسی بلندتر شد، ولی باوجود رشد ظاهری حرکات و رفتار او همچنان بچگانه بود.» یکی از سرگرمیهای پتر در این روزها این بود که افراد گارد و خدمه و تمام اطرافیان خود، ازجمله کاترین را به صف می‌کرد و به آنها درجه می‌داد و خود در مقام فرمانده به آنان امر و نهی می‌نمود.

پتر هرچه بزرگتر می‌شد مشکلات بیشتری به‌بار می‌آورد و از انجام تکالیف درسی و اطاعت دستورات مربیان خود سرپیچی می‌نمود. تنها کسی که برای حفظ موقعیت خود تسلیم هوی و هوس او می‌شد کاترین بود و پتر این رفتار کاترین را دلیل عشق و علاقهٔ نامزدش نسبت به خود تلقی می‌کرد. البته آنها در آن سن و سال درنتیجهٔ تماس و مصاحبت دائمی با یکدیگر تاحدی به‌هم علاقمند شده بودند، ولی علاقهٔ آنها نسبت به‌هم بیشتر درنتیجهٔ عادت و اجبار، و شبیه دوستی زندانیان یک بازداشتگاه با یکدیگر بود!

۱۵

فاجعه

در اواخر دسامبر سال ۱۷٤٤ گراندوک پتر هنگام سفری بین مسکو و سن‌پترزبورگ، در اطاق کاترین ضمن گفتگو با نامزدش، بیهوش و نقش بر زمین شد. کاترین اطرافیانش را به‌کمک طلبید و وقتی او را معاینه کردند معلوم شد تب شدیدی بر وی عارض شده است. ولیعهد را در اطاقش بستری کردند و برومر سرپرست وی اجازهٔ ملاقات و عیادت از او را به هیچ‌کس، حتی نامزدش نمی‌داد. پزشک معالج ولیعهد علائم آبله را در او تشخیص داده و برای جلوگیری از سرایت بیماری ملاقات او را با دیگران منع کرده بود. پرنسس یوهانا که در این سفر همراه دخترش بود آنقدر وحشت‌زده شده بود که اصرار داشت بیمار را به‌حال خود گذاشته و به مسافرت ادامه بدهند. کاترین که ذاتاً دختر جسوری بود، می‌خواست نزد شوهر آینده‌اش بماند و از نزدیک مراقب احوال او باشد، ولی با اصرار و اوقات تلخی مادر و توصیهٔ پزشکان، گریه‌کنان چمدانهایش را بست و همراه مادر به سفر خود ادامه داد.

وقتی که الیزابت از خبر بیماری خواهرزاده‌اش اطلاع یافت، شتابان خود را به بالین او رساند، ولی هنگامی که متوجه شد ولیعهد به بیماری خطرناک آبله دچار شده است، به عیادت مختصری از وی اکتفا کرد و او را به سرپرست و پرستارانش سپرد. نگرانی ملکه از بیماری پتر و شتابزدگی او برای رسیدن به بالین بیمار، و

شتاب مجدد وی برای دور شدن از بیمار، بعد از اطلاع از نوع بیماری و خطر سرایت آن، دو شخصیت متضاد الیزابت را به‌خوبی نمایان می‌سازد: او ذاتاً زنی باعاطفه و حساس بود، ولی آنجا که مسئلهٔ سلامت یا منافع خودش به‌میان می‌آمد همه‌چیز را زیر پا می‌گذاشت. وقتی که خبر بیماری و بستری شدن ولیعهد را در بین راه مسکو به سن‌پترزبورگ، بدون قید نوع بیماری، به او اطلاع دادند، الیزابت از روی علاقهٔ باطنی به خواهرزاده‌اش و یا به‌خاطر وظیفه‌ای که دربارهٔ حفظ سلامتی ولیعهد برای خود حس می‌کرد، تمام برنامه‌های خود را برهم زد و شبانه خود را به بالین او رساند، ولی وقتی از نوع بیماری و خطر سرایت آن مطلع شد، از ترس اینکه بر اثر سرایت آبله به وجود خودش و زیبائیش لطمه‌ای وارد شود، فرار را بر قرار ترجیح داد و بیمار را به‌حال خود گذاشت.

کاترین بیش از هرکس دیگری نگران بیماری پتر بود. او تا قبل از ابتلای ولیعهد به بیماری آبله، با همهٔ حرکات و اخلاق کودکانه و کارهای ناراحت‌کنندهٔ پتر، نسبت به او بی‌علاقه نبود، و در این‌مورد نه فقط به‌خاطر علاقه یا انس و الفتی که با او پیدا کرده بود، بلکه بیشتر به‌خاطر آینده و سرنوشت خود نگران بود. بیماری آبله در آن‌زمان بیماری مهلک و صعب‌العلاجی به‌شمار می‌آمد و اگر پتر بر اثر این بیماری می‌مرد آرزوی او برای تصاحب تاج و تخت روسیه هم بر باد می‌رفت.

کاترین در مدت ابتلای پتر به بیماری آبله چند نامهٔ پرسوز و گداز به زبان روسی برای ملکه نوشت و ضمن ابراز نگرانی شدید از وضع و حال نامزدش، تقاضا کرد او را در جریان احوال وی بگذارند. این نامه‌ها را کاترین به‌کمک معلم روسی خود می‌نوشت و هدف اصلی او از نوشتن این نامه‌ها این بود که هرچه بیشتر خود را در دل ملکه جا کند.

در خاطرات کاترین کبیر، هیچ نشانه‌ای از نگرانی و اندوه او در دوران بیماری نامزدش نمی‌بینیم و کاملاً پیداست که نامه‌های پرسوز و گداز او برای الیزابت، نه به‌خاطر نگرانی از حال پتر، بلکه برای خوشایند ملکه بوده است. این قسمت از خاطرات کاترین که مربوط به زمان بیماری پتر است، بیشتر به جروبحث‌های طولانی بین او و مادرش و ملاقات با یک دولتمرد سوئدی و نصیحتی که از او شنید، اختصاص یافته و کاترین که ضمن نقل حرفهای خودش در آن‌زمان،

با نوعی غرور و خودشیفتگی، خود را «فیلسوف پانزده ساله» می‌خواند، هیچ نشانه‌ای از اینکه در آن‌حال نگران احوال نامزدش بوده است به‌دست نمی‌دهد.

در هرحال، بیماری آبلهٔ پتر، اگرنه برای کاترین بلکه برای خود او بدبختی و فاجعهٔ بزرگی به‌بار آورد. عوارض این بیماری که به‌صورت حفره‌های زشت و کریه بر صورت پتر باقی ماند امید ایجاد عشق و محبت یا دوام علائق گذشته را میان کاترین و پتر از میان برد و پتر را برای همیشه از آیندهٔ خود نومید ساخت.

پتر قبل از ابتلای به بیماری آبله هم قیافهٔ جذابی نداشت. تصویری که قبل از بیماری از صورت او کشیده شده و در موزهٔ تاریخی کرملین نگاهداری می‌شود، قیافهٔ جوان افسرده و بیمارگونه‌ای را با صورت استخوانی و چانهٔ تیز و چشمان درشت آبی، ولی بیحال و محزون نشان می‌دهد. باوجود این قیافهٔ او، برای دختر جوانی که بیشتر به مقام و عنوان او می‌اندیشید غیرقابل تحمل نبود، تااینکه آبله طراوت جوانی را هم از چهرهٔ او زدود و صورت جوان بدبخت پس از برخاستن از بستر بیماری از شدت کراهت و حفره‌هائی که از بیماری آبله بر جای مانده بود، قابل شناسائی نبود.

کاترین برای اولین‌بار پتر را پس از برخاستن از بستر بیماری، هنگامی که ملکه او را با خود به سن‌پترزبورگ آورده بود، از نزدیک مشاهده نمود. کاترین در خاطرات خود او از این دیدار، که برایش تکان‌دهنده بود، می‌نویسد «برای اینکه من از دیدن او وحشت نکنم محل دیدار ما را در یک سالن بزرگ «بین ساعت چهار تا پنج بعدازظهر، که هوا تقریباً تاریک بود» قرار داده بودند. کاترین سپس می‌نویسد «از دور چنین به‌نظر می‌رسید که قد او بلندتر شده، ولی چهره‌اش «غیرقابل شناسائی» بود. سرش را تراشیده و کلاه‌گیس بزرگی بر سرش گذاشته بودند که قیافهٔ او را بیش از پیش تغییر داده و نفرت‌انگیزتر ساخته بود...»».

پتر بیچاره، که با همه ابلهی می‌دانست چه به‌سرش آمده، با ترس و لرز و خجالت به نامزدش نزدیک شد و از وی پرسید آیا هنوز او را می‌شناسد؟ کاترین با همهٔ زیرکی و خویشتن‌داری نتوانست وحشت و ناراحتی خود را از دیدن چهرهٔ کریه نامزدش پنهان کند و کلمهٔ محبت‌آمیزی بر زبان بیاورد. کاترین در خاطرات خود از این دیدار تکان‌دهنده می‌نویسد «قیافهٔ او واقعاً زشت و ترسناک شده بود» و غم و

اندوهی را که پس از مشاهدهٔ این منظره بر او مستولی شد پنهان نمی‌کند.

باوجود این، کاترین برای رسیدن به آرزوهای دور و دراز خود چاره‌ای جز تحمل وضع ناگواری که پیش آمده بود نداشت. ملکه که بخوبی متوجه ناراحتی و پریشانی دختر جوان شده بود برای سرگرمی و تسلای خاطر او برنامه‌های متنوعی ترتیب می‌داد و از آن‌جمله روز دهم فوریه که مصادف با سالگرد تولد پتر بود یک مجلس مهمانی ترتیب داد و این افتخار نصیب کاترین شد که به‌تنهائی «بر روی تخت سلطنت» با ملکه شام صرف کند. خود پتر، ظاهراً به علت اینکه هنوز دورهٔ نقاهت خود را می‌گذراند و آمادگی حضور در مجالس مهمانی را نداشت، به جشن تولد خود دعوت نشده بود. ملکه در این مهمانی بیشتر وقت خود را صرف صحبت با کاترین کرد، از نامه‌های او و اینکه زبان روسی را خیلی خوب فراگرفته ستایش نمود، با او بیشتر به زبان روسی صحبت کرد و لهجهٔ او را ستود. زیبائی او را تحسین کرد و بطور خلاصه سعی کرد از هر طریقی دل او را به‌دست آورد، زیرا در درون خود از این بیم داشت که دختر جوان تحمل زشتی و کراهت منظر نامزدش را نکند و از پدر و مادرش بخواهد که نامزدی را برهم زده و او را به وطنش بازگردانند.

اما نگرانی‌های ملکه در مورد کاترین، و اینکه او به‌خاطر کراهت منظر نامزدش از آرزوهایش دست بردارد، بی‌مورد بود. جلال و شکوه دربار روسیه و ناز و نعمتی که الیزابت برای او فراهم آورده بود، طوری کاترین را تحت‌تأثیر خود قرار داده بود که دیگر نمی‌توانست تصور بازگشت به زندگی محقر گذشته را به مخیلهٔ خود راه بدهد. او پتر را وسیله‌ای برای رسیدن به هدف خود می‌دانست و شاید با خود می‌اندیشید که پتر پس از مصیبتی که بر سرش آمده بیش از گذشته تحت سلطه و نفوذ او قرار خواهد گرفت.

کاترین در خاطرات خود از روابطش با پتر پس از بیماری او، می‌نویسد که چون محل اقامت او و مادرش در کاخ سلطنتی نزدیک محل اقامت پتر بود زیاد همدیگر را می‌دیدند، ولی تأکید می‌کند که خود پتر مانند گذشته اشتیاق زیادی برای دیدن او نشان نمی‌داد. پتر از اینکه همراه نامزدش در مجلسی حاضر شود پرهیز می‌نمود و ترجیح می‌داد که در اطاقش بماند و خود را با اسباب‌بازیهایش مشغول کند. کاترین در سنی نبود که علت این رفتار پتر و ریشه‌های روانی آنرا درک کند،

اما واقعیت این بود که پتر با همهٔ کندذهنی خود این مطلب را به‌خوبی درک می‌کرد که کاترین‌ازهمراهی اواحساس خفت می‌کند و اگر گاهی به دیدنش می‌آید جز برای انجام وظیفه یا خوشایند خاله‌اش نیست.

اصطلاح «عقدهٔ حقارت» در قرن هجدهم شناخته نشده بود، و شاید این اصطلاح هم برای بیان وضع روحی دردناکی که پتر دچار آن بود کافی نباشد. پتر از کودکی طفل ضعیف و رنجوری بود و اگر یک رشته قوانین و آداب و رسوم حاکم بر دربارهای سلطنتی آن زمان در میان نبود این طفل رنجور و کندذهن نه توان و نه لیاقت حکومت و سلطنت بر کشوری را داشت. اما قضاوت تاریخ دربارهٔ این طفل نیز، که درواقع محکوم به سلطنت شد خیلی منصفانه نیست. بسیاری از مورخین از او یک هیولا، یک موجود سادیست که از آزار دیگران لذت می‌برده، یا یک موجود بی‌احساس و کودن ساخته‌اند، درحالیکه هیچ‌یک از این صفات معرف روحیهٔ واقعی پتر نیست و اگر بخواهیم منصفانه دربارهٔ او قضاوت کنیم باید بگوئیم او توانائی و قابلیت ایفای نقشی را که برعهدهٔ او گذاشته بودند نداشت و گناه اعمال ناروای او در دوران سلطنتش بر گردن کسانی است که این بار سنگین را بر دوش این طفل ناتوان گذاشتند.

طبیعت هم با این طفل رنجور مدارا نکرد و دو بیماری سرخک و آبله که پشت‌سرهم گرفتار آن شد، بنیهٔ ضعیف و شکنندهٔ او را ناتوان‌تر ساخت. رشد سریع و غیرعادی پتر در جریان این دو بیماری، تعادل روحی او را بیش از پیش برهم زد ولی آنچه بیش از هر عامل دیگری در روحیهٔ پتر اثر گذاشت عوارض بیماری آبله و زشتی هولناک چهره‌اش بود، که موجب انزوا و گریز او از دیگران، بخصوص نامزد جوانش شد.

از آن به‌بعد، پتر که دیگر باور نداشت نامزدش نسبت به او علاقه و احساسی داشته باشد، و یا به این دلیل که تصور می‌کرد کاترین از همراهی او در انظار عموم رنج می‌برد، ترجیح می‌داد به گوشهٔ انزوای خود خزیده و زندگی دوران کودکی خود را از سربگیرد. قبل از بیماری، پتر بیشتر اوقات خود را در کنار نامزدش بود و از مصاحبت او لذت می‌برد، ولی پس از بیماری خدمه و پیشخدمت‌های خود را برای مصاحبت انتخاب کرد. کاترین در خاطرات خود، بدون اینکه به علل واقعی دوری

جستن پتر از خود اشاره کند، پتر زشت و بدبخت را که از روبرو شدن با او خجالت می‌کشید به باد حمله و انتقاد گرفته و می‌نویسد «دیگر پیشخدمتها و بیشتر پیشخدمتهای پیر و قدیمی دربار دوستان و هم‌صحبت‌های مورد علاقهٔ پتر بودند و چه کارهای زشت و زننده‌ای که از آنها سر نمی‌زد...». پیشخدمتها برای سرگرمی پتر نمایشات مسخره‌ای در حضور او اجرا می‌کردند، که از آن‌جمله نمایش دعوای زن و شوهرها و تلقین این فکر در پتر بود که مرد آقای خانه است و زن حق ندارد بدون اجازهٔ او سخنی بر زبان بیاورد و اگر از اطاعت اوامر شوهر سر بپیچد مستحق کتک و مجازات است. در این نمایشها کلمات و اصطلاحات بسیار رکیک و عامیانه‌ای هم به‌کار برده می‌شد و پتر که در سن بلوغ بود حریصانه آنها را به گوش می‌گرفت و تکرار می‌کرد. یک‌بار که پتر بعضی از این کلمات مستهجن را در حضور ملکه تکرار کرد، ملکه پیشخدمتهای ولیعهد را مورد مؤاخذه قرار داد، ولی ظاهراً این تنبیه و توبیخ‌ها چندان اثری نبخشید.

کاترین بعد از آنکه تصمیم گرفت با همهٔ معایب پتر، راه خود را تا رسیدن به هدف دنبال کند، بار دیگر درصدد جلب علاقه و محبت او برآمد و پتر هم کم‌کم از پرهیز و گریز خود دست برداشت و راز دل خود را پیش او گشود. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد «من تصمیم گرفتم به هر ترتیبی که شده دوباره اعتماد گراندوک (پتر) را به خود جلب کنم و این اطمینان را در او به‌وجود آورم که می‌تواند بدون واهمه از انعکاس و عواقب حرفهایش همه‌چیز را با من درمیان بگذارد...». به نکته‌ای که کاترین اشاره می‌کند باید افزود که پتر از روزی که وارد روسیه شد دریافت که اطراف او پر از جاسوسانی است که هر حرف او را به گوش ملکه یا برومر یا یکی از سفیران خارجی می‌رسانند. اما او که ذاتاً پرحرف و یاوه‌گو بود، باوجود ترسی که از بازگو شدن حرفهایش داشت، نمی‌توانست دهان خود را ببندد و به همین جهت گاهی مورد مؤاخذه واقع می‌شد.

بین کاترین و پتر تضاد اخلاقی عمده‌ای نیز وجود داشت که در مراحل بعدی به سود کاترین و به زیان پتر تمام شد. هر دو آنها در یک محیط آلمانی تربیت شده و از آلمان به روسیه آمده بودند، اما کاترین خیلی زود خود را با آداب و رسوم مردم روسیه تطبیق داد، زبان روسی را با علاقه فراگرفت، بدون احساس هیچگونه

ناراحتی مذهب ارتدوکس را پذیرفت و کم‌کم چنان با محیط تازه خو گرفت که به‌خاطر مصالح وطن جدید خود در مقابل وطن قدیمش ایستاد. ولی برای پتر، روسیه تا پایان عمر یک محیط غریبه بود، درد غربت همیشه آزارش می‌داد و نمی‌توانست احساسات آلمانی و آرزوی بازگشت به وطن قدیم خود را پنهان کند. کاترین دختری تیزهوش و دوراندیش بود و این توانائی را داشت که حتی با کسانی که می‌دانست قلباً او را دوست ندارند دوستی کند و از دشمنان قدیمی دوستان صمیمی برای خود فراهم سازد، درحالی‌که پتر جوانی کندذهن و کوته‌بین بود و نه فقط نمی‌توانست دوستی و محبت کسی را به‌طرف خود جلب کند، بلکه با زخم زبان و نیش و کنایه به این و آن، همه را از خود می‌رنجاند.

گراندوک پتر، که بعدها به‌عنوان پتر سوم تزار روسیه شد، از پدربزرگ خود پترکبیر فقط یک چیز به ارث برده بود و آن سرسختی و لجاجت بود، که آن را هم در راه غلط و تصمیمات ناصواب به‌کار می‌گرفت. برخورد او با کاترین هم بیشتر بر اثر لجاجت وی در اجرای تصمیمات غلط خود پیش می‌آمد و کاترین که از تلاش خود برای منصرف ساختن وی از این‌کار نتیجه نمی‌گرفت سرانجام او را به‌حال خود رها می‌نمود.

کاترین با همه خونسردی و انعطاف‌پذیری خود، چندین‌بار رودرروی پتر ایستاد و پتر که تحت‌تأثیر نمایشات مسخرهٔ نوکرهای خود فکر می‌کرد نباید به زن اجازهٔ فضولی در کارهای خودش را بدهد به او پرخاش کرد. کاترین بر اثر تکرار این صحنه‌ها، احساس اندکی را هم که نسبت به همسر آیندهٔ خود داشت به‌تدریج از دست داد و رابطهٔ او با پتر از آن‌پس فقط از روی مصلحت و به‌خاطر رسیدن به هدفی بود که کاترین به هیچ قیمتی حاضر نبود از آن دست بردارد.

الیزابت که نگران مسئلهٔ جانشین و سرنوشت آیندهٔ خاندان سلطنتی روسیه بود، تصمیم گرفت تاریخ ازدواج پتر و کاترین را جلو بیندازد. هدف ملکه از جلو انداختن تاریخ ازدواج بیشتر این بود که کودکی از بطن کاترین به‌دنیا بیاید و درصورتی که پتر قابلیت جانشینی او را نداشته باشد، سلطنت به فرزند وی انتقال یابد. اما پتر که اکنون شانزده ساله بود، باوجود رشد ظاهری، از نظر پزشکان هنوز به بلوغ کامل نرسیده و توانائی انجام وظایف زناشوئی را نداشت. پزشکان دربار سعی

کردند به‌نحوی این مطلب را به ملکه تفهیم کنند، ولی الیزابت چنین وانمود کرد که چیزی از حرفهای آنها نمی‌فهمد. ملکه علاوه بر عجله‌ای که برای به‌دنیا آمدن وارث تازه‌ای برای تاج و تخت روسیه داشت، از دست مادر کاترین به‌ستوه آمده بود و تا موقعی که مراسم ازدواج انجام نمی‌شد، نمی‌توانست عذر او را بخواهد. تاریخ ازدواج سرانجام برای روز ۲۱ اوت ۱۷٤۵، یعنی درست یک سال و نیم پس از ورود کاترین به روسیه، تعیین گردید.

۱۶

فیلسوف پانزده ساله!

ذکاوت و تیزهوشی کاترین را در سنین کودکی و نوجوانی در تمام منابع تاریخی فراتر از سن او به‌شمار آورده‌اند. کنت گیلنبورگ[1] دولتمرد معروف سوئدی که نخستین‌بار کاترین را در هامبورگ دیده و هنگام تدارک مراسم ازدواج کاترین با ولیعهد روسیه در سن‌پترزبورگ بود، ازجمله کسانی است که دربارهٔ استعداد و نبوغ کاترین سخن گفته و خود نیز در پرورش استعداد کاترین و گرایش او به مطالعهٔ کتابها و مطالب سنگین و جدی نقش مؤثری ایفا کرده است. کاترین در خاطرات خود از گیلنبورگ می‌نویسد «او با بیان احساسات لطیف و نقل کلمات قصار و پند و اندرزهای بزرگان نقش مؤثری در پرورش فکر و اعتلای اندیشه و قدرت تفکر من بازی کرد». این مرد متشخص هنگام اقامت خود در سن‌پترزبورگ وقت زیادی صرف گفتگو با کاترین و تشویق او به مطالعهٔ کتابهائی نمود که در پرورش استعداد ذاتی او و آماده ساختن وی برای رویارویی با حوادث مهمی که در زندگیش رخ داد نقش مؤثری ایفا کرد.

کاترین در روزهای بیماری پتر، که بخت او برای تصاحب تاج و تخت روسیه رو به‌افول نهاده بود، نیاز شدیدی به حمایت معنوی برای تقویت روحی و غلبه بر پریشانی‌های فکری خود داشت و در چنین شرایط حساسی بود که گیلنبورگ به‌یاری

1- Count Gyllenborg

او شتافت. دیپلمات سوئدی به زبان ساده و درخور فهم یک دختر جوان دربارهٔ فلسفهٔ حیات با او سخن می‌گفت و هنگامی‌که میل و شوق کاترین را برای درک این مطالب دریافت، او را به مطالعهٔ چند کتاب جدی تشویق کرد. ازجمله کتابهائی که کاترین با راهنمائی گیلنبورگ مطالعه کرد شرح‌حال بزرگان اثر «پلوتارخ»[۲] و «ملاحظاتی دربارهٔ دلایل عظمت و علل سقوط رم» اثر منتسکیو[۳] بود. البته کاترین باوجود استعداد ذاتی و استثنائی خود، در سنی نبود که بتواند عمق مطالب این کتابها را دریابد، ولی با خواندن این کتابها و سعی در فهم مطالب آنها، و توضیحاتی که کنت گیلنبورگ در هر مورد به وی می‌داد، آموخت که چگونه باید در مسائل اجتماعی غور و بررسی کند و برای نخستین‌بار شیوهٔ حکومت را از لابلای همین کتابها آموخت.

کاترین برای اینکه به گیلنبورگ نشان دهد که دیگر دخترچه نیست و درک وی از مسائل فلسفی و اجتماعی بیش از آنست که از سن و سال او انتظار می‌رود، نتیجهٔ مطالعات و افکار و اندیشه‌های خود را در رساله‌ای تحت عنوان «تصویر یک فیلسوف پانزده ساله» به دیپلمات سوئدی ارائه داد. اصل این رساله، که کاترین خلاصه‌ای از آنرا در خاطرات خود نقل می‌کند، از میان رفته است. کاترین می‌نویسد اصل این نوشته را در سال ۱۷۵۸، که جان خود را در خطر می‌دید، همراه با اسناد و مدارک و نوشته‌های دیگری سوزانده است. کاترین اضافه می‌کند که قبل از سوزاندن این رساله یکبار دیگر آنرا مرور کرد و از عمق اطلاعات و دانش خود در آن زمان متحیر شد! البته کاترین در زمان نگارش این خاطرات ملکهٔ مقتدر روسیه و زنی مغرور و خودپسند بود و شاید در مورد عمق نوشتهٔ خود در پانزده سالگی اغراق گفته باشد، ولی در خاطرات دیپلمات سوئدی هم با تحسین و اعجاب و ناباوری از رسالهٔ «فیلسوف پانزده‌ساله» یاد شده است.

کنت گیلنبورگ رسالهٔ کاترین را پس از مطالعه همراه با دوازده صفحه یادداشت، که متضمن نکات و توضیحات و اصلاحاتی در متن رساله بود، به کاترین

2- Plutarch

3- Montesqieu

مسترد نمود. کاترین این یادداشتها را به‌دقت مطالعه کرد و آنطور که در خاطراتش می‌نویسد راهنمائی‌های گنت بر وسعت اندیشه و غنای فکری او افزود، ولی دربار سن‌پترزبورگ محیط مناسبی برای پرورش استعداد فلاسفه و اندیشمندان نبود، بخصوص وقتی که فیلسوف مورد نظر ما پانزده سال بیش نداشت.

باوجود رشد فکری خارق‌العادهٔ کاترین، سرگرمی اصلی او در کاخ سلطنتی سن‌پترزبورگ ادامهٔ همان بازیهای کودکانه‌ای بود که قبل از بیماری پتر و بستری شدن او با نامزدش آغاز کرده بود. همبازی‌های او بیشتر ندیمه‌ها و پیشخدمتهایش بودند و گاهی سروصدای آنها در این بازیها در قسمتهای دیگر کاخ هم می‌پیچید و موجب اعتراض و شکایت دیگران می‌شد.

کاترین، به‌تقلید از الیزابت ملکهٔ روسیه، اعضا و خدمهٔ دربار کوچک خود را تحت نظم خاصی درآورده و هر یک را مأمور کاری کرده بود. به‌طور مثال یکی از ندیمه‌ها مسئول جواهرات کاترین، دیگری مسئول لباس و سومی مسئول نگاهداری روبانها و کمربندهایش بود، ولی ملکه که گاهی می‌خواست کاترین را گوشمالی کند و به‌یادش بیاورد که صاحب اختیار خانه کیست ناگهان تمام ندیمه‌ها و خدمهٔ کاترین را عوض کرد و خدمهٔ جدید دربار کاترین را تابع سرپرست سختگیری به نام مادموازل «شنک»[4] نمود.

کاترین در سن پانزده سالگی از نظر مسائل زناشوئی و امور جنسی کاملاً بی‌اطلاع بود و حتی از موضوع سادهٔ تفاوتهای بدنی زن و مرد هم آگاهی نداشت. پیشخدمت‌ها و ندیمه‌های کاترین هم که با دقت از میان دختران باکره و نجیب انتخاب می‌شدند، یا مانند خود او از امور جنسی بی‌اطلاع بودند و یا جرأت نمی‌کردند دربارهٔ این مسائل با کاترین صحبت کنند. کاترین که از کنجکاوی دربارهٔ این مسائل از ندیمه‌ها و پیشخدمتهایش نتیجه نگرفت، سرانجام مسئله تفاوت بین دختر و پسر و روابط زناشوئی را از مادرش سئوال کرد، ولی مادرش هم از پاسخ دادن به سئوالات او طفره رفت و دخترش را به‌مناسبت کنجکاوی دربارهٔ این مسائل مورد سرزنش قرار داد.

4- Schenk

پتر به‌اندازهٔ نامزدش از امور جنسی بی‌اطلاع نبود و اطرافیان و همبازیهای او کم و بیش این مطالب را با او در میان گذاشته بودند، اما پتر از نظر جسمی، حتی در حد سن خود هم در این‌مورد رشد کافی نکرده بود و مثل بچه‌هائی که بعضی کلمات و اصطلاحات وقیح و بی‌پرده را از بزرگترها شنیده و تکرار می‌کنند، بدون اینکه چیزی از آن بدانند، پتر هم در روزهای قبل از بیماری گاهی روی تخت نامزدش پریده و می‌خواست نزد او بخوابد، بدون اینکه چیزی از عوالم همخوابگی بین زن و مرد بداند. پتر بعد از ابتلای به بیماری آبله و آگاهی از کراهت منظر خود دچار یک حالت انفعالی در رابطه با زنان شد، ولی قبل از آن، بی‌آنکه درک درستی از امور جنسی داشته باشد خیلی به جنس مخالف علاقه نشان می‌داد و همین حرکات، این باور را در ملکه به‌وجود آورده بود که پتر مردی شده و می‌تواند به‌خوبی از عهدهٔ انجام وظایف زناشوئی برآید.

بیان احساس واقعی پتر نسبت به نامزدش در آستانهٔ ازدواج کمی دشوار است، زیرا در این مورد چیزی از زبان پتر گفته نشده و تنها منبع موجود خاطرات کاترین کبیر است، که بالطبع یکطرفه و درجهت توجیه دلایل نفرت و بیزاری وی از همسرش می‌باشد. کاترین در همه‌جا از اینکه «خیلی کم مورد محبت بوده» و یا اینکه هرگز احساس و علاقه‌ای را که یک زن از همسرش انتظار دارد، از پتر ندیده است به‌تلخی شکایت می‌کند. اما کاترین به دلایل و انگیزه‌های روانی این مسئله توجهی ندارد و نمی‌خواهد، یا نمی‌تواند این واقعیت را درک کند که کاراکترهای ضعیف و کسانی که در گذشته از محبت واقعی محروم بوده‌اند و یا به هر دلیل احساس کمبود می‌نمایند، بیشتر انتظار دارند که بدون قید و شرط و بی‌آنکه تلاشی از طرف خود آنها برای جلب محبت دیگران صورت گیرد مورد محبت واقع شوند. در مورد پتر، علاوه بر مشکلات و موارد ذکر شده، مشکل بزرگ دیگری هم وجود داشت، و آن اینکه او پس از ابتلا به بیماری آبله، احساس می‌کرد که هرگونه محبت و اظهار علاقه‌ای از طرف نامزدش نسبت به وی، مصنوعی و مصلحتی و به‌خاطر عنوان و موقعیت اوست و با چنین پیشداوری، هرگونه تلاش کاترین برای ایجاد رابطهٔ صمیمانه با پتر بی‌فایده به‌نظر می‌رسید.

پتر و کاترین در جلب محبت و توجه ملکه نیز درگیر یک رقابت پنهانی

بودند، زیرا از سرنوشت خود درصورت از دست دادن حمایت و اعتماد ملکه بیم داشتند. سرنوشت ایوان ششم، تزار خردسال روسیه و مادرش آنا لئوپولدونا برای هر دو آنها درس عبرتی بود. ایوان ششم هنوز زنده بود و الیزابت هر زمان که اراده می‌کرد می‌توانست او را از کنج زندان به کاخ سلطنتی بازگرداند و او را به‌جای پتر به جانشینی خود انتخاب کند. پتر و کاترین پس از ازدواج و به‌دنیا آوردن فرزندی که می‌توانست وارث تاج و تخت روسیه باشد بیشتر در معرض خطر قرار داشتند، زیرا همیشه این احتمال وجود داشت که الیزابت فرزند آنان را به جانشینی خود برگزیند و هر دو آنها را از صحنه خارج کند.

در چنین جوی از اضطراب و تحریکات پنهانی در دربار روسیه، و سردی روزافزون روابط ولیعهد و نامزدش، مقدمات نخستین جشن بزرگ عروسی درباری در روسیه که ملکه اصرار داشت هرچه باشکوه‌تر برگزار شود، به‌سرعت فراهم می‌گردید.

۱۷

عروسی

از چند هفته قبل از برگزاری جشن عروسی پتر و کاترین، با تدارک وسیعی که برای این مراسم فراهم می‌شد، پیدا بود که روسیه شاهد جشن بزرگ و بی‌سابقه‌ای خواهد بود. خاندان سلطنتی روسیه، که نسبت به خانواده‌های قدیمی سلطنتی دیگر اروپا، سلسلهٔ جوانی به‌شمار می‌آمد تا آن‌زمان جشن و مراسم باشکوهی برپا نکرده بود و الیزابت می‌خواست جشن عروسی ولیعهد را با جلال و شکوه هرچه بیشتر برگزار کند و آنرا به یک جشن ملی مبدل سازد. الیزابت می‌خواست راه و رسم دربار فرانسه را در روسیه رواج دهد و عظمت دربارش نظیر دربار ورسای باشد. او برخلاف پدرش پترکبیر، که به تشریفات ظاهری اهمیت نمی‌داد عاشق تشریفات بود و نه فقط می‌کوشید دربار روسیه را از روی مدل دربار فرانسه تجدید سازمان دهد، بلکه می‌کوشید سطح‌بالای جامعهٔ روسیه را، حداقل به‌صورت ظاهر، به یک جامعهٔ منزه و متمدن تبدیل نماید.

برای تدارک جشن‌های عروسی، الیزابت نماینده‌گانی به ورسای و دربار آلمان و لهستان فرستاد و اطلاعات دقیقی دربارهٔ چگونگی برگزاری آخرین جشن عروسی دربار فرانسه کسب نمود. نماینده‌گان اعزامی دربار روسیه از لهستان هم دیدن کردند و اطلاعاتی دربارهٔ جشن عروسی اوگوستوس سوم پسر پادشاه لهستان به‌دست آوردند. نماینده‌گان الیزابت علاوه بر این اطلاعات مقدار زیادی وسائل و تزیینات و همچنین

طرح‌هائی با خود آوردند تا در تدارک جشن عروسی ولیعهد روسیه مورد استفاده قرار گیرد. حتی پیش از تدارک این جشن‌ها، عدهٔ زیادی از هنرمندان و موسیقی‌دانان و صنعتگران فرانسوی به سن‌پترزبورگ آمده و در این شهر مشغول کار شده بودند و ملکه امیدوار بود که با استفاده از آنها جشن عروسی دربار روسیه را باشکوه‌تر از جشن‌های دربارهای دیگر اروپائی برگزار نماید.

الیزابت در شرایطی می‌خواست باشکوه‌ترین جشن‌های عروسی را در روسیه برپا کند، که وضع اقتصادی مردم روسیه فلاکت‌بار بود و دربار روسیه هم وضع مالی رضایت‌بخشی نداشت، باوجود این الیزابت شرایط دشوار مالی دربار روسیه را مانع برگزاری یک جشن باشکوه برای عروسی ولیعهد نمی‌دانست و تصمیم گرفته بود هزینهٔ سنگین این جشن را از هر طریقی که ممکن است فراهم آورد.

پرنسس یوهانا، مادر کاترین، در نامه‌هایش به‌عنوان بستگان خود در آلمان شرح جامعی دربارهٔ چگونگی برگزاری جشن عروسی پتر و کاترین داده است که ما را از مراجعه به هر منبع دیگری در این مورد بی‌نیاز می‌سازد. اما قبل از نقل آنچه مادر کاترین در این مورد نوشته، تذکر این نکته ضروری است که پرنسس یوهانا قبل از برگزاری جشن عروسی دخترش، از توجه و عنایت ملکه محروم بوده و همانطور که قبلاً یادآوری شد، یکی از دلایل تعجیل الیزابت در انجام مراسم عروسی این بود که هرچه زودتر از شر مادر عروس خلاص شود و او را روانهٔ آلمان نماید. باوجود این مادر کاترین در نامه‌های خود از هرگونه اهانت و بدگوئی و حتی اشاره و کنایه به ملکه خودداری می‌نماید و فقط به شرح چگونگی مراسم می‌پردازد.

پرنسس یوهانا قبل از هر چیز، در شرح مشاهدات خود از جشن‌های عروسی کاترین، به توصیف و تعریف لباس عروس می‌پردازد و می‌نویسد «لباس نقره‌فام عروسی کاترین پرزرق وبرق‌ترین و مواج‌ترین لباسهای عروسی بود که تا آن‌زمان دیده بودم». لباس عروسی کاترین که اکنون در موزهٔ کاخ کرملین نگاهداری می‌شود دارای برودری‌های نقره‌ای زیبائی است، ولی لباس به‌نسبت قد و هیکل کاترین در زمان عروسی کوچک به‌نظر می‌رسد.

پرنسس یوهانا با تذکر این مطلب که ملکه شخصاً در دوخت لباس عروسی و آماده ساختن عروس برای شرکت در مراسم نظارت داشته می‌نویسد «ملکه خود تاج

عروسی را بر سر او نهاد و همراه او در تمام مراسم حضور یافت. عروس آرایش مختصری کرده و کمی روژگونه مالیده بود، که پریدگی رنگ اوراجبران می‌کرد» و آنطور که مادرش توصیف می‌کند زیباتر از همیشه به‌نظر می‌رسید. پرنسس یوهانا همچنین از جواهرات زیبا و گرانبهائی که زینت‌بخش سروگردن عروس بود و زیبائی او را دوچندان نمایان می‌ساخت سخن می‌گوید و در شرح کشافی پیرامون آرایش موی او می‌نویسد رنگ مشکی براق موهای کاترین بر جلوهٔ جوانی او می‌افزود... مادر عروس سپس به شرح لباس و آرایش ملکه و داماد پرداخته و می‌نویسد «الیزابت یک لباس ابریشمی به رنگ شاه‌بلوطی بر تن کرده بود و لباس داماد که از پارچه‌ای به رنگ دلخواهش انتخاب شده بود، با دگمه‌ها و نشانهای براق و شمشیری که به کمر آویخته بود، هوسهایش را ارضاء می‌نمود.»

عروس و داماد در لباسهای سفید و نقره‌ای، و درحالی‌که تلالو برق جواهراتشان چشمها را خیره می‌کرد، با تشریفات شکوهمندی به کلیسای بزرگ کازان هدایت شدند. کاروان عروس و داماد مرکب از بیست و چهار کالسکه بود که در رأس آنها کالسکهٔ مجلل سلطنتی قرار داشت و برخلاف رسم معمول کلیسای ارتدوکس، عروس و داماد به‌اتفاق هم در این کالسکه در حضور ملکه بودند. مادر عروس که به او اجازه داده نشده بود در کالسکهٔ سلطنتی و درکنار ملکه بنشیند، تلخکامی خود را در جریان عروسی بروز نداده و در شرح جلال و شکوه عروسی دخترش هیچ نکته‌ای را فراموش نمی‌کند. در شرح کشاف او از جریان این عروسی، تزئینات داخلی و خارجی کالسکه‌ها و تعداد سواران همراه و جزئیات دیگری از این قبیل فراموش نشده است.

مردم سن‌پترزبورگ، که بخت آنرا داشتند تا از لابلای صفوف به‌هم فشردهٔ سربازان گارد امپراطوری، کاروان عروس و داماد و طلا و جواهراتی را که بر سروگردن و سینهٔ آنها می‌درخشید نظاره کنند، بی‌اختیار برای آنها کف می‌زدند و شاید هم باور داشتند که اینان به دنیای دیگری، جز دنیای فانی آنها تعلق دارند. چهرهٔ معصوم و تاحدی وحشت‌زدهٔ عروس و داماد خردسال هم، که هر دو را غرق طلا و جواهر کرده بودند، در کسانی که آنها را از دور نظاره می‌کردند احساس مهر و عطوفتی برمی‌انگیخت.

عروس جوان در آستانهٔ برگزاری مراسم عروسی عصبی و افسرده به‌نظر می‌رسید. مادرش شب قبل از انجام مراسم نزد او رفت و مدتی دربارهٔ مسائل زناشوئی و وظایف آیندهٔ وی با او صحبت کرد. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد «هر دو ما گریه کردیم و با تأثر از هم جدا شدیم». آنها در ماههای قبل از عروسی رابطهٔ خوبی با هم نداشتند و «سوءتفاهماتی» که کاترین در خاطرات خود به آن اشاره می‌کند بیشتر از بی‌احتیاطی مادر در سخن گفتن و روابط او با پروسی‌ها و کنت «بتسکی»، که موجب بدبینی ملکه نسبت به وی شده بود، ناشی می‌شد. باوجود این، مادر و دختر در شب عروسی، که مقدمهٔ جدائی همیشگی آنها از یکدیگر بود، بیش از هر زمان دیگری نسبت به هم احساس نزدیکی می‌کردند و تأثرات آنها ناشی از این احساس و نگرانی و ناراحتی از جدائی قریب‌الوقوعشان بود.

برای عروس جوان مراسم باشکوه عروسی بیشتر به «اعمال شاقه» و رنج‌آوری شباهت داشت و لباس زیبای عروسی «بطور وحشتناکی بر تن او سنگینی می‌کرد». پس از انجام مراسم طولانی و خسته‌کنندهٔ مذهبی، نوبت به مجلس ضیافت کاخ سلطنتی رسید و به‌دنبال آن مجلس رقص دایر گردید. پس از نیم‌ساعت رقص، ملکه که متوجه خستگی و ناراحتی عروس شده بود و خود نیز عجله داشت که هرچه زودتر عروس و داماد را به حجله ببرد، دست آنها را گرفت و مجلس رقص را ترک گفت.

پرنسس یوهانا تشریفات ورود عروس به حجله و اسامی کسانی را که ملکه و عروس و داماد را همراهی می‌کردند به‌تفصیل شرح داده و می‌نویسد «ملکه خود در بیرون آوردن لباس عروسی پیشقدم شد و قبل از هرکاری تاجی را که خود بر سرش نهاده بود از سر او برداشت». مادر عروس سپس شرح مفصلی دربارهٔ تزئینات حجله از رنگ مخمل آن گرفته تا تخت عروس و داماد داده و شرح بقیهٔ قضایا را به دخترش واگذار می‌نماید، که سی سال بعد جزئیات آنرا در خاطرات خود بیان می‌کند.

مطلب مهمی که قبل از نقل قسمتی از خاطرات کاترین کبیر دربارهٔ شب زفاف، باید گفته شود علت عدم حضور پدر او در مراسم عروسی است. بهانهٔ ملکهٔ روسیه در مورد خودداری از دعوت پرنس کریستیان آگوستوس به جشن عروسی

دخترش این بود که چون مردم روسیه به‌شدت از پرنس‌های آلمانی متنفرند، دعوت وی به عروسی خاطرهٔ بدی از این عروسی در اذهان مردم باقی خواهد گذاشت، ولی واقعیت امر این بود که ملکه پس از آگاهی از روابط پرنسس یوهانا با پادشاه پروس و برخوردهائی که با او پیدا کرده بود برای خودداری از دعوت شوهر وی به عروسی بهانه‌جوئی می‌کرد. امتناع ملکه از دعوت پدر عروس برای شرکت در جشن عروسی توهینی به خود عروس هم تلقی می‌شد، و این واقعیت را بیشتر نمایان می‌ساخت، که این دختر بیچاره، باوجود «تاج کوچک امپراطوری» که بر سرش نهاده و جواهرات گرانبهائی که بر گردن و سینه‌اش آویزان کرده‌اند، نقشی جز به‌دنیا آوردن وارثی برای تاج و تخت روسیه ندارد.

کاترین در خاطرات خود از اینکه پدرش را به جشن عروسی او دعوت نکرده بودند به‌تلخی یاد می‌کند، ولی تلخ‌تر از آن، خاطرات او از نخستین برخورد با همسرش در اطاق حجله است. کاترین پس از آنکه از ترس‌ها و نگرانی‌های خود در آن شب سخن می‌گوید، می‌نویسد «بیش از دو ساعت در حجله تنها ماند و نمی‌دانست باید همچنان در روی تختخواب مجلل خود بخوابد یا پائین بیاید» شوهرش هیچ اشتیاقی برای خوابیدن درکنار او نشان نمی‌داد و ظاهراً او هم به‌اندازهٔ کاترین از آنچه پیش خواهد آمد وحشت داشت. سرانجام داماد، با تردید و دودلی درکنار عروس خوابید و اولین جمله‌ای که بر زبان راند این بود که «خوبست پیشخدمت‌ها را هم صدا کنیم، دیدن ما در یک تختخواب برای آنها خیلی جالب است!». کاترین توضیح نمی‌دهد که چطور پتر سرانجام از این بازی مسخره منصرف شد، و در ادامهٔ شرح جریان شب عروسی خود به بیان این مطلب اکتفا می‌کند که پتر نه قصد و نه میل انجام وظایف زناشوئی خود را در آن شب داشت و ظاهراً آمادگی و توانائی آنرا هم نداشت. او هنوز کاترین را نه به‌عنوان همسر قانونی خود، بلکه به‌صورت یک همبازی می‌نگریست و چه‌بسا که کاترین هم از این وضع بیشتر احساس رضایت و آرامش می‌نمود.

شب زفاف، هرچند وصالی در آن نبود، جشن‌ها و مراسم باشکوه‌تری به‌دنبال داشت. هدایای عالی و گرانبهایی برای عروس فرستاده شد و چند روز پیاپی مجالس رقص و بالماسکه و مهمانی‌ها و سرگرمی‌های گوناگون ترتیب یافت. روز ۳۰ اوت

که مصادف با عید «سنت آلکساندر نوسکی»[1] بود عروس و داماد به مراسمی در حضور ملکه، در صومعه‌ای که به نام این قهرمان ملی و شاهزادهٔ جنگجو و قدیس بنا شده بود، دعوت شدند. در این مراسم ملکه سوار بر کشتی کوچکی که پدرش پتر کبیر با دست خود ساخته و «پدر ناوگان روسیه» نامیده می‌شد، از رودخانهٔ «نوا» گذشت و مدعوین نیز به‌دنبال او عرض رودخانه را طی کردند. اما از نظر کاترین این مراسم باشکوه، که با شلیک توپهای نیروی دریائی روسیه به‌عنوان ادای احترام به ملکه و خاطرهٔ پتر کبیر توجه تمام اهالی سن‌پترزبورگ را به خود جلب کرده بود، لطفی نداشت. در پایان این مراسم خسته‌کننده عروس و داماد مجبور شدند با «عده‌ای پیرمرد و پیرزن مفلوج و از کارافتاده»، آنطور که کاترین در خاطرات خود از آنها یاد می‌کند، برقصند، زیرا مدعوین این مراسم عده معدودی از درباریان و مقامات عالیرتبهٔ مملکتی بودند که در نظر یک دختر پانزده ساله مردان و زنان سالخورده و از کارافتاده به‌شمار می‌آمدند.

در همین مراسم بود که کاترین برای نخستین‌بار با ندیمهٔ تازهٔ خود مادام «کروس»[2] آشنا شد. کاترین از این زن، که ملکه برای مراقبت و کنترل او درنظر گرفته بود، به‌عنوان یک «اژدهای واقعی» یاد می‌کند. مادام کروس که قدم به‌قدم در تمام مراسم و مهمانی‌ها کاترین را دنبال می‌کرد، از نزدیک شدن زنان و مردان به کاترین و گفتگوی خصوصی و «درگوشی» وی با آنان جلوگیری می‌نمود و تنها تفریح و سرگرمی کاترین را که شوخی و بازی با اطرافیان جوانش بود از او سلب کرده بود.

کاترین در خاطرات خود از تلخی‌های ماه عسل می‌نویسد رابطهٔ من با شوهرم «همه‌اش بچه‌بازی بود» و پتر مثل گذشته بیشتر اوقات خود را به «سربازبازی» و سایر تفریحات مبتذل با نوکران و پیشخدمت‌هایش می‌گذراند. تنها خوشی و سرگرمی کاترین در این روزها صحبت و درددل با مادرش بود، که او هم ناچار بزودی ترکش می‌کرد و عروس باکره را با غمها و نگرانی‌هایش تنها می‌گذاشت.

1- Saint Alexander Nevsky

2- Kruse

۱۸

سالهای تنهائی

کاترین کبیر در تمام بخش نخست خاطراتش، که به دوران کودکی و نوجوانی او تا سفر به روسیه و انجام مراسم نامزدی و ازدواج با پتر اختصاص دارد، از اخلاق و رفتار مادر و خودخواهی و سبکسری او شکایت می‌کند و چنین وانمود می‌سازد که رفتار خود او در برابر مادرش، توأم با صبر و شکیبائی و از خودگذشتگی بوده است. اما در روزهای پریشانی و سرگشتگی بعد از ازدواج، مادر تنها مونس و غمخوار او بود و کاترین احساس می‌کرد که با همهٔ برخوردها و رنجش‌ها، هیچکس از مادر به او نزدیکتر نیست.

کاترین و مورخینی که بیشتر براساس نوشته‌های خود کاترین دربارهٔ پرنسس یوهانا قضاوت کرده‌اند از او تصویر بدی در اذهان ساخته‌اند، درحالی‌که این زن باوجود بدخلقی و جاه‌طلبی، مادر بدی برای کاترین نبوده و از گذشت و فداکاری به‌خاطر سعادت دخترش دریغ نداشته است. بدخلقی پرنسس یوهانا نیز، باتوجه به زندگی گذشتهٔ او و آنچه در مدت اقامت در روسیه بر سرش آمد، بی‌دلیل نبوده است. او دختر جوان و شادابی بود که برخلاف میل خود به همسری یک مرد خشک و خشن و میانسال درآمد و روابط زناشوئی آنها هرگز توأم با عشق و محبت واقعی نبود. پرنسس یوهانا می‌خواست امیال سرکوفتهٔ خود را با حضور در مجالس بزرگان و پوشیدن لباسهای فاخر ارضاء نماید و هنگامی‌که با تمهید مقدمات لازم، زمینه را

برای ازدواج دخترش با ولیعهد روسیه فراهم ساخت، تمام امید خود را به ثمرات این ازدواج و راه یافتن به دربار باعظمت روسیه بسته بود. او با امید بهره‌برداری از هوش و ذکاوت و زیبائی خود برای نفوذ در دربار روسیه همراه دخترش به آن‌کشور رفت، ولی جز موفقیت کوتاه‌مدت آغاز سفر، در باقیماندهٔ دوران بیست ماههٔ اقامتش در روسیه جز تحقیر و بی‌اعتنائی چیزی ندید، و اکنون آزرده‌خاطر و ناامید آمادهٔ بازگشت به وطنش می‌شد. بزرگترین ناراحتی او در پایان این سفر، نگرانی از آیندهٔ کاترین، و درک این واقعیت تلخ بود که دخترش، با شوهر زشت و ناتوان و ناقص‌العقلی که نصیبش شده، روی خوشی را نخواهد دید و عنوان همسری ولیعهد روسیه سعادت و خوشبختی برای او به ارمغان نخواهد آورد.

کاترین در شرح غم و پریشانی خود در نخستین هفته‌های بعد از مراسم ازدواج می‌نویسد که طی این چند هفته، که مادرش مقدمات بازگشت خود را فراهم می‌ساخت، صحبت و درددل با مادر تنها مایهٔ خوشی و تسکین آلام درونی او بوده است. کاترین تا آخرین شب قبل از انجام مراسم عروسی، چیزی دربارهٔ مسائل زناشوئی نمی‌دانست و آنچه مادرش در شب عروسی دربارهٔ روابط زن و مرد و وظایف یک زن نسبت به شوهرش به او گفت برایش عجیب و ناشناخته بود. آنچه مادر گفته بود در شب زفاف و شبهای بعد رخ نداد، و ناراحتی و نگرانی مادر از ناتوانی یا عدم تمایل داماد به انجام وظیفه‌ای که به‌عنوان یک شوهر داشت، بیش از خود کاترین بود که قبلاً چنین چیزی را تجربه نکرده و کمتر به عواقب آن می‌اندیشید.

بیشترین نگرانی کاترین در آن روزها، این بود که احساس می‌کرد برای تمامی عمر ناچار است درکنار مردی زندگی کند که کمترین علاقه‌ای به او ندارد. خدمهٔ جوان و مورد علاقهٔ کاترین را هم فردای عروسی از او دور کرده بودند و کاترین که کاملاً خود را تنها و بیکس احساس می‌کرد، مانند یک طفل بیمار خود را به دامن مادر آویخته بود.

در آخرین روزهای اقامت پرنسس یوهانا در سن‌پترزبورگ، مادر و دختر تقریباً تمام وقت درکنار هم بودند. ملکه در روزهای اقامت مادر کاترین، کمی نسبت به او مهربانتر شده و شصت هزار روبل از بدهیهای وی را پرداخت کرده بود. باوجود این پرنسس یوهانا آنقدر در مدت اقامت خود در روسیه ولخرجی کرده بود که هنوز

هفتاد هزار روبل دیگر بدهی داشت و بازپرداخت این بدهی‌ها را ناچار خود کاترین تقبل نمود. ملکه قبل از عزیمت پرنسس یوهانا هدایای گرانبهائی به وی داد و او را برای آخرین‌بار به حضور پذیرفت. پرنسس یوهانا در این ملاقات غرور خود را شکست و ضمن سپردن دخترش به دست ملکه، به‌زانو افتاد و از او به‌خاطر همهٔ مسائل و مشکلاتی که به‌وجود آورده طلب بخشایش کرد.

مادر و دختر در آخرین شبی که در کنار یکدیگر بودند، به‌سختی در آغوش هم گریستند. پرنسس یوهانا روز بعد، برای اینکه بیشتر باعث ناراحتی دخترش نشود، صبح خیلی زود بدون خداحافظی از او کاخ «تسارکویه‌ـ سلو»[1] را ترک گفت. کاترین در خاطرات خود به‌تلخی از این ماجرا یاد می‌کند، زیرا مادر و دختر از آن به‌بعد هرگز یکدیگر را ندیدند.

بدین‌سان، کاترین که هنگام بازگشت مادر فقط پانزده سال و نیم داشت، خود را در یک سرزمین غریب و دربار بیگانه تنها و بی‌یار و یاور یافت. او ناچار بود هر شب در کنار پسری سر بر بستر بگذارد، که هیچگونه احساسی نسبت به او نداشت و همبستری اجباری آنها، نه فقط موجب نزدیکی آنها نمی‌شد، بلکه روز به‌روز بر نفرت آن دو از یکدیگر می‌افزود.

کاترین دربارهٔ احساسات و تفکرات خود در روزهای نخستین پس از ازدواج می‌نویسد «به خود می‌گفتم: اگر تو این مرد را دوست بداری بدبخت‌ترین موجودات روی زمین خواهی بود، زیرا او عشق و محبت ترا پاسخ نخواهد گفت. او حتی از یک نگاه محبت‌آمیز به تو دریغ می‌کند و اگر گاهی با تو سخن می‌گوید مثل اینست که با یک مجسمه یا عروسک صحبت می‌کند. او به هر زن دیگری بیش از تو توجه و علاقه نشان می‌دهد... تو مغرورتر از آنی که لب به گله و شکایت بگشائی، پس خونسردی خود را حفظ کن، با احتیاط گام بردار و بی‌آنکه انتظار محبتی از این مرد داشته باشی به فکر خود باش...».

با کمی دقت در مفهوم جملات کاترین می‌توان دریافت که او، حتی اگر می‌توانست خود را راضی کند که شوهرش را دوست بدارد، از ابراز محبت به او

1- Tsarkoie Selo

خودداری می‌کرد، زیرا از آن بیم داشت که بی‌اعتنائی شوهر، بیشتر موجب تحقیر و آزار او بشود. در این مورد کاترین حق داشت، زیرا پتر با خصوصیاتی که بعدها از خود بروز داد علاقه و محبت دیگران را برای تحمیل خواستهای خود و تسلط بر آنها مورد استفاده قرار می‌داد و اگر کاترین چنین وانمود می‌کرد که او را دوست دارد بیشتر مورد تحقیر قرار می‌گرفت.

برای پی بردن به چگونگی رابطه و زندگی زناشوئی پتر و کاترین، باید پتر را از نظر روانی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. پتر بواسطهٔ کمبودهایی که بخصوص پس از ابتلا به بیماری آبله در خود احساس می‌کرد به‌شدت دچار عقدهٔ حقارت شده بود و این عقده بخصوص در رابطهٔ او با زنان آثار مخربی داشت. کاترین در خاطرات خود ادعا می‌کند که پتر نسبت به هر زن دیگری بیش از او توجه و علاقه نشان می‌داد، اما واقعیت امر اینست که پتر برای اینکه «مردی» خود را به همسرش نشان دهد به داشتن رابطه با زنان دیگر یا توجه و علاقه به جنس مخالف تظاهر می‌نمود. پتر نه فقط در رابطه با همسر خود، بلکه در ایجاد رابطه با زنان دیگر هم ناتوان بوده و تا هفت سال پس از ازدواج باکره مانده بود. کاترین هم در این مدت باکره ماند و ماجراهای عشقی که طی این سالها به او نسبت داده شده از روابط عاطفی و نظربازی فراتر نرفته است.

پتر و کاترین علاوه بر اختلافات و بگومگوهای دائمی با یکدیگر، از مشکل دیگری هم رنج می‌بردند و آن تغییر محسوس رفتار ملکه نسبت به آنها بود. نه فقط کاترین، بلکه دیپلماتهای خارجی در دربار روسیه نیز به این نکته اشاره کرده‌اند که الیزابت، علیرغم شور و اشتیاقی که برای ازدواج ولیعهد و به‌دنیا آمدن فرزند یا فرزندانی از این وصلت نشان می‌داد، پس از انجام مراسم ازدواج علاقه‌ای در مورد به‌دنیا آمدن وارث جدیدی برای تاج و تخت روسیه ابراز نکرد. علت این تغییر رویه، نگرانی‌های الیزابت از امکان به‌وجود آمدن توطئه‌ای بر ضد اقتدار خود در دربار روسیه بود. او که خود با توطئه‌ای از طرف نظامیان، سلف خود را سرنگون کرده و به سلطنت رسیده بود، همیشه از آن بیم داشت که با توطئهٔ مشابهی از مسند قدرت به زیر افکنده شود. پتر برای او خطری به‌شمار نمی‌آمد، ولی فرزند وی می‌توانست وسیله‌ای برای تدارک توطئه علیه خود او قرار بگیرد.

الیزابت، نه فقط ناتوانی پتر در انجام وظایف زناشوئی و به‌دنیا نیامدن وارث جدیدی را برای تاج و تخت روسیه با بی‌تفاوتی، و شاید خوشحالی تلقی کرد، بلکه‌زوج جوان را نیز تحت مراقبت شدیدی قرار داد. در اولین سال ازدواج کاترین، یکی از ندیمه‌هایش به‌نام «ماریا ژوکوا»[۲] که بیش از همه به او علاقه داشت به دستور ملکه به قسمت دیگری انتقال یافت و پیشکار جوان کاترین به نام «چرنیشف»[۳] که شایعاتی دربارهٔ روابط عاشقانهٔ او با کاترین منتشر شده بود، به یک پست سیاسی در خارج از روسیه اعزام گردید. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد که ملکه نه فقط نسبت به کسانی که با او روابط نزدیکی برقرار می‌کردند، بلکه نسبت به اطرافیان ولیعهد نیز که خیلی به او نزدیک می‌شدند، بدگمان می‌شد و اعضای دربار کوچک خصوصی آنها را هرچند گاه یکبار تغییر می‌داد. کاترین می‌نویسد «ملکه از آن بیم داشت که دربارهای خصوصی آنها کانون توطئه‌ای بر ضد وی شود، درحالی‌که نه او در آن زمان می‌توانست چنین اندیشه‌ای در سر داشته باشد و نه پتر و دوستان بی‌مغزش خطری برای ملکه به‌شمار می‌آمدند.».

باوجود این، کاترین با همهٔ کسانی که مأمور خدمت در دربار خصوصی او می‌شدند، از زن و مرد و پیر و جوان طرح دوستی می‌ریخت و خود را به صحبت و بازی با آنها مشغول می‌کرد. کاترین در عین‌حال از هر طریقی برای جلب محبت ملکه می‌کوشید و یکی از شگردهای او برای حفظ رابطه با ملکه، حضور مرتب در مراسم مذهبی بود. پتر به تفریحات و بازیهای کودکانهٔ خود ادامه می‌داد و یکی از برنامه‌های تفریحی تازهٔ او تاتر عروسکی بود که کاترین در یادداشت‌های خود از آن به‌عنوان «بیمزه‌ترین نمایشات دنیا» یاد می‌کند. اما در جریان همین نمایشات عروسکی خود دست به کاری زد که خشم ملکه را نسبت به خود برانگیخت و به یکی از شدیدترین برخوردها بین الیزابت و خواهرزاده‌اش انجامید.

داستان از این قرار بود که پتر برای نمایشات عروسکی خود مته‌ای برای سوراخ کردن کف صحنه و دیوار اطاق نمایش خود تهیه کرده بود. در جریان یکی

2- Maria Zhukova

3- Chernyshev

از این نمایش‌ها، پتر با شیطنت ذاتی خود به این فکر افتاد که در دیواری که اطاق نمایش را از اطاق ناهارخوری خصوصی ملکه جدا می‌کرد سوراخی ایجاد کند و از این سوراخ به تماشای ملکه و دوستانش بنشیند. تماشای این صحنه بقدری برای پتر جالب بود که علاوه بر دوستان و همبازیهای خودش، کاترین و اطرافیانش را هم برای تماشای خلوت ملکه دعوت کرد. کاترین که از واکنش ملکه در برابر این حرکت وحشت داشت از شرکت در این کار خودداری نمود و پتر را نیز از ادامهٔ آن برحذر داشت، ولی تا آن‌موقع حداقل بیست نفر این صحنه را تماشا کرده بودند.

پتر بازجود تذکر و هشدار همسرش به کار خود ادامه داد، و سرانجام همانطور که کاترین پیش‌بینی کرده بود، ملکه متوجه قضیه شد و در صحنه‌ای که کاترین تمام جزئیات آنرا به‌خاطر سپرده پتر را با کلمات و اصطلاحات بسیار تند و تهدیدآمیز مورد حمله قرار داد. ملکه خواهرزاده‌اش را موجودی پست و نمک به‌حرام خواند و گفت که پدرش پترکبیر هم پسر ناسپاس و پستی مثل تو داشته و او را از ولیعهدی محروم کرده است. وقتی پتر در مقام پاسخگوئی برآمد ملکه با عصبانیت توی دهان او زد و با ادای کلمات بسیار رکیک خواهرزاده‌اش را تهدید به زندان نمود.

کاترین، که با وحشت این صحنه را تماشا می‌کرد، از سوئی از اینکه در کار احمقانهٔ پتر مشارکت نکرده خوشحال بود، و از سوی دیگر از عاقبت کار و کلمات تهدیدآمیزی که از زبان ملکه شنیده بود می‌ترسید. وقتی ملکه رفت، پتر با قیافه‌ای خجلت‌زده و کاترین با چهره‌ای غمگین و متوحش به هم نگاه کردند. پتر گفت «او مثل یک حیوان درنده شده بود و نمی‌دانست چه می‌گوید» ولی کاترین فقط به گفتن این جمله اکتفا کرد که «ملکه بطور وحشتناکی عصبانی بود...». پتر در آن لحظه متوجه اهمیت تهدید ملکه و یادآوری سرنوشت آلکسی پسر پترکبیر نشد، ولی وقتی که در روزهای بعد احساس کرد درباریان از او دوری می‌کنند، دچار وحشت شد و بیش از پیش غرق انزوای درونی و بازیهای کودکانهٔ خود گردید.

بعد از این ماجرا، الیزابت بار دیگر به فکر ولادت وارث تازه‌ای برای تاج و تخت روسیه افتاد و برای نخستین‌بار پس از ۹ ماه که از برگزاری مراسم عروسی پتر و کاترین می‌گذشت، علت بچه‌دار نشدن کاترین را جویا شد. ملکه چنین وانمود

کرد که تازه متوجه این مطلب شده است که کاترین هنوز باکره است و او را به‌خاطر اینکه نتوانسته است پتر را به‌طرف خود جلب نماید مورد سرزنش قرار داد. کاترین در خاطرات خود با لحنی کنایه‌آمیز می‌نویسد «او (الیزابت) می‌گفت این گناه من است که ازدواج ما به‌ثمر نرسیده... و متوجه نبود که در این مسئله زن مقصر نیست»... در هرحال تذکر و سرزنش ملکه هم ثمری نداشت و زن و شوهر ماهها و سالها بعد از آن نیز رغبتی برای نزدیکی با هم نشان ندادند...

۱۹

نخستین برخورد با ملکه

یک سال پس از انجام مراسم عروسی کاترین، عروس باکره شاهد صحنهٔ وحشتناکی بود که در آن ملکه، نه به‌خاطر عقیمیت ناخواسته یا عدم تمایل او در جلب محبت ولیعهد، بلکه به‌گناهی بزرگتر از آن وی را مورد حمله و عتاب و خطاب قرار داد. اتهامی که الیزابت به کاترین بسته بود چیزی کمتر از جاسوسی به نفع پادشاه پروس نبود و ملکه هنگام طرح این اتهام، علاوه بر کلمات تند و زننده‌ای که بر زبان جاری ساخت، کم مانده بود که کاترین را به باد کتک بگیرد.

همانطور که در فصول پیشین هم اشاره شد، ملکه قبلاً نیز به روابط مادر کاترین با فردریک دوم پادشاه پروس ظنین شده و پس از یک مشاجرهٔ لفظی شدید او را از خود رانده بود. کاترین ضمن شرح جریان برخورد خود با الیزابت، به سابقهٔ بدگمانی ملکه و ماجرای مادرش هم اشاره کرده و می‌نویسد «در فوریهٔ سال ۱۷۴٤ که کاروان سورتمه‌های ما از سن‌پترزبورگ عازم مسکو بود، مادرم سندی را که از برلن برای او فرستاده بودند به‌دقت مطالعه می‌کرد. در این سند دربارهٔ مقامات درباری و دولتی روسیه و میزان نفوذ و درجهٔ نزدیکی آنها به ملکه و همچنین عقاید و افکار آنها اطلاعات جالبی داده شده بود. اظهار نظرهای مثبت و منفی دربارهٔ رجال روسیه براساس موافقت یا مخالفت آنها با پروس تنظیم شده بود و درواقع دستورالعملی برای مادر و دختر در رابطه با آنها بود.

کاترین می‌نویسد، «با مطالعهٔ این سند که مادرم آنرا در اختیار من گذاشت، حتی قبل از ملاقات با ملکه و آشنائی با درباریان روسیه دریافتم که دربار روسیه به دو جناح تقسیم شده است، در رأس یک جناح صدراعظم «بستوژف ـ ریومین» قرار داشت که طرفدار همکاری و اتحاد روسیه با دربارهای انگلستان و وین و ساکسونی بود و جناح دیگر، که «مارکی دولاشتاردی» سفیر فرانسه در دربار روسیه کارگردان اصلی آن به‌شمار می‌آمد برای حفظ منافع فرانسه در روسیه می‌کوشید. طرفداران پروس، پس از کودتائی که الیزابت را به سلطنت رساند نفوذ و اعتبار خود را از دست داده بودند، ولی مارکی دولاشتاردی سفیر فرانسه که در این کودتا نقش مهمی داشت، مخالف صدراعظم بود و از آنجا که صدراعظم نیز از مخالفان پروس به‌شمار می‌آمد، می‌توانست برای پروس مفید باشد. رقیب ریومین برای مقام صدراعظمی کنت «میخائیل ورونتسوف»[1] بود که به‌اتفاق سفیر فرانسه و «لستوک» طبیب مخصوص دربار روسیه در توطئهٔ کودتا به نفع الیزابت نقش مؤثری بازی کرد، ولی الیزابت، ریومین را بر او ترجیح داد. مبارزه بین دو جناح هنگام ورود پرنسس یوهانا و دخترش به مسکو همچنان ادامه داشت و مأموریتی که از طرف فردریک دوم پادشاه پروس به پرنسس یوهانا محول شده بود، این بود که با نفوذ در ملکه جناح مخالف صدراعظم را تقویت نماید.

فردریک دوم که از احساسات ضد پروسی صدراعظم روسیه آگاه بود، براساس گزارشهایی که از دیپلماتهای آلمانی دریافت کرده بود، ریومین را به فساد مالی متهم می‌کرد و هنگامی که پرنسس یوهانا را قبل از عزیمت به روسیه به‌حضور پذیرفت به او گفته بود صدراعظم روسیه آنقدر پول‌پرست است که اگر قیمت خوبی برای ملکه بپردازند خود او را هم خواهد فروخت. البته دلیل قانع کننده‌ای برای تایید این نظر پادشاه پروس وجود ندارد، زیرا ریومین در تمام مدت صدارتش بدهکار و دچار مشکلات مالی بود و اگر اهل رشوه بود کسی که قبل از همه می‌توانست با پول او را بخرد خود پادشاه پروس بود.

کاترین هم از این پیشداوری‌ها و شایعاتی که از نزدیکان و اطرافیان خود

1- Michael Vorontsov

دربارهٔ صدراعظم می‌شنید، مصون نبود. او تحت‌تأثیر آنچه از مادرش و دیگران دربارهٔ ریومین شنیده بود تا مدتی طولانی صدراعظم را عامل اصلی همهٔ بدبختی‌ها و مشکلات خود می‌دانست، ولی هم در موقعیتی نبود که بتواند در توطئه‌ها و تحریکاتی که بر ضد صدراعظم جریان داشت مشارکت نماید و هم ذاتاً محتاط و دوراندیش بود و خود را درگیر دسته‌بندیهای سیاسی نمی‌کرد. عواقب بی‌احتیاطی مادر در رابطه با سفیر فرانسه نیز برای او درس عبرتی شد و تا وقتی که مادرش در روسیه بود هرگز گرد این مسائل نگشت.

پس از انجام مراسم عروسی و بازگشت پرنسس یوهانا به آلمان، کاترین به‌عنوان همسر ولیعهد و ملکهٔ آیندهٔ روسیه، از نظر تشریفاتی سومین مقام کشور پس از الیزابت و ولیعهد بود. ملکه تا چند ماه پس از عزیمت مادر کاترین از روسیه نسبت به او مهربان بود، ولی به‌تدریج متوجه شد که کاترین آنطور که او قبلاً گمان می‌کرد دختر ساده‌لوحی نیست. الیزابت بااینکه هیچ دلیلی برای سوءظن نسبت به کاترین نداشت، باتوجه به سوابقی که از مادر او داشت گمان می‌کرد که کاترین به‌نحوی در کارهای مادرش شریک بوده و ممکن است پس از رفتن مادر، مأموریت او را دنبال کند. سوءظن الیزابت نسبت به کاترین خیلی هم بیجا و بی‌اساس نبود، زیرا کاترین کم و بیش از ارتباطات مادرش اطلاع داشت و پرنسس یوهانا در مدت اقامت در روسیه سعی می‌کرد دخترش را هم در کار خود شریک نماید. حروف رمزی هم در اختیار کاترین گذاشته شده بود تا درصورت لزوم در مکاتبات خود با آلمان از آن استفاده کند، ولی کاترین از ترس کشف شدن این رمز هرگز در مکاتبات خود با آلمان از آن استفاده نکرد.

باوجود این، به‌دنبال گزارشی که از بعضی تماس‌های مشکوک کاترین با خارجیان به ملکه داده شد، و کاترین صدراعظم را مسئول مستقیم آن می‌داند، سوءظن پنهان ملکه نسبت به کاترین به‌شدت تحریک شد و بدون اینکه تحقیق بیشتری دربارهٔ این گزارش بنماید، کاترین را برای ادای توضیحات نزد خود فراخواند. کاترین در خاطرات خود از این ماجرا می‌نویسد این نخستین‌باری بود که الیزابت مرا بطور خصوصی و بدون هیچ شاهد دیگری به‌حضور پذیرفت و در این گفتگوی دوبدو به‌صراحت مرا متهم کرد که به قصد خدمت به پادشاه پروس به او

خیانت کرده‌ام. کاترین در شرح جریان این ملاقات خصوصی ادامه می‌دهد که ملکه مرا متهم کرد که به‌اتفاق مادرم علیه او توطئه کرده‌ایم و به‌دنبال آن اتهامات دیگری نیز دربارهٔ روابط من با بعضی از «نوکرهای دربار» عنوان کرده و گفت «او مرا مجبور به ازدواج با پتر نکرده بود، ولی بعداً متوجه شده است که من دیگری را دوست دارم!».

کاترین پس از ذکر این مطلب که «الیزابت از شدت خشم حرفهای نامربوط و اتهامات گوناگونی به من نسبت می‌داد که نیمی از آنرا فراموش کرده‌ام» اضافه می‌کند من وحشت‌زده و درحالی‌که اشک می‌ریختم به‌طرف در خروجی گریختم «زیرا او دست خود را به روی من بلند کرده و قصد زدن مرا داشت... من شنیده بودم که او بعضی از ندیمه‌ها و خدمتکارانش را کتک می‌زند و حتی گاهی بعضی از درباریان مرد را هم کتک زده بود...» الیزابت زن قوی‌هیکل و رشیدی بود و کاترین که دختر نحیف و لاغراندامی بود، حق داشت که از این زن تنومند بترسد.

از آن روز به‌بعد کاترین تحت مراقبت شدید قرار گرفت و تمام اعضای دربار خصوصی او به‌دستور ملکه عوض شدند. زنی که برای سرپرستی کاترین تعیین شد «ماریا سمونوا چوگلوکوا»[۲] نام داشت که از بستگان نزدیک ملکه و مورد اعتماد کامل او بود. شوهر این زن نیز از نزدیکان صدراعظم ریومین بود و الیزابت ظاهراً به توصیهٔ وی بانو چوگلوکوا را برای تصدی دربار خصوصی کاترین انتخاب کرده بود. همزمان با این تغییرات در دربار خصوصی کاترین، سرپرست آلمانی ولیعهد «برومر» هم که مظنون به ارتباط با دربار پروس بود اخراج و به آلمان اعزام شد. برخلاف کاترین که از تغییر اطرافیان خود ناراحت بود، پتر از اینکه از دست سرپرست بداخلاق و سختگیر خود راحت شده است خوشحال به‌نظر می‌رسید. برای سرپرستی ولیعهد پرنس «بازیل رپنین»[۳] که مرد فهمیده و موقری بود انتخاب شد، ولی مدت زیادی در این کار دوام نیاورد.

به‌دستور ملکه محدودیت‌های شدیدی در مورد کاترین وضع شد. ملکه دیگر

2- Maria Semonova Choglokova

3- Basil Repnin

جز در مراسم و تشریفات رسمی او را به‌حضور نمی‌پذیرفت و دستورات وی به‌وسیلهٔ بانو چوگلوکوا به کاترین ابلاغ می‌شد. به‌موجب دستورالعملی که از طرف ملکه به کاترین ابلاغ گردید، وی «موظف» شد با تمام وجود برای جلب محبت و عشق ولیعهد بکوشد تا هرچه زودتر فرزندی از این وصلت به‌وجود آید! کاترین همچنین از برقراری روابط شخصی و «خصوصیت» با اطرافیان خود منع شد و اکیداً به او توصیه شد که از مداخله در امور سیاسی بپرهیزد. کاترین از مکاتبه با هرکس و به هرعنوان منع گردید و نامه‌های او برای پدر و مادر و بستگانش نیز می‌بایست از طریق «شورای امور خارجی» که تحت نظر صدراعظم قرار داشت ارسال شود. این محدودیت‌ها با نمونه‌ای که برای نامه‌نگاری به کاترین داده شد تشدید گردید و کاترین حق نداشت خارج از حدودی که تعیین شده بود، یک کلمه مطلب اضافی برای والدین خود بنویسد.

محدودیت‌هائی که برای کاترین درنظر گرفته شده بود، به‌خصوص در مورد مکاتبه با خارج، برای ولیعهد هم پیش‌بینی شده بود، ولی پتر حساسیت زیادی در این مورد نشان نداد و همین‌قدر که می‌توانست آزادانه به بازیهای کودکانهٔ خود ادامه بدهد راضی بود.

کاترین، صدراعظم ریومین را عامل اصلی سوءظن ملکه نسبت به خود و محدودیت‌هائی که برایش بوجود آورده بودند می‌دانست. او سالها بعد در خاطراتش از آن دوران از صدراعظم ریومین به‌عنوان «یک دشمن کینه‌توز» یاد کرده و می‌نویسد در آن زمان هم از او نفرت داشت و هم می‌ترسید. اما واقعیت امر اینست که ریومین خصومت شخصی با کاترین نداشت و تلاش وی برای محدود ساختن فعالیتها و ارتباطات کاترین به‌خاطر این بود که او را مخالف بالقوه و احتمالی سیاستهای خود می‌دانست. ریومین منافع روسیه را در اتحاد با دربار اتریش و انگلیس تشخیص داده بود و همکاری با این دو کشور را برای رویارویی با دشمن قدیمی روسیه، یعنی امپراطوری عثمانی ضروری می‌دانست. ریومین پروس را هم رقیب بالقوهٔ روسیه می‌دانست و به همین‌جهت با هرگونه نفوذ پروسها در دربار روسیه مخالفت می‌کرد.

ریومین در سالهای آخر صدارت از مبارزه با کاترین دست برداشت و به همین

جهت قضاوت کاترین دربارهٔ او، که سالها بعد از مرگ ریومین نوشته شده، تاحدی منصفانه است. کاترین ضمن یادآوری خاطرات تلخی که از ریومین داشته می‌نویسد «او دشمنان زیادی داشت، ولی قوی‌تر از همهٔ آنها بود و آنان را به لرزه می‌انداخت. او نسبت به دوستانش هم خیلی صمیمی و وفادار بود و فقط زمانی آنها را رها می‌کرد که آنان به او پشت می‌کردند. او بدون تردید نسبت به سیاستمداران دیگر هم‌عصر خود شخصیت قوی‌تری داشت».

کاترین سالها بعد فهمید که مخالفت صدراعظم ریومین با ولیعهد عمیق‌تر و جدی‌تر از او بوده است. ریومین با مأموران و جاسوسانی که در اطراف پتر و کاترین گمارده بود جزئیات کارها و رفت وآمدهای آنها را زیر نظر داشت و با بررسی گزارشهای مأموران خود، پتر را یک عنصر طرفدار پروس و ضد روس و بی‌اعتقاد به مذهب ارتدوکس تشخیص داده بود. ریومین جلوس پتر را بر تخت سلطنت روسیه فاجعهٔ بزرگی برای این کشور می‌دانست و بیش از همه مشتاق ولادت فرزندی از بطن کاترین بود تا او را به ولیعهدی روسیه تعیین کند و این کشور را از خطر سلطنت پتر برهاند. ریومین دلیلی در مورد ارتباط کاترین با دربار پروس نداشت و تنها دلیل بدگمانی او در مورد کاترین ارتباطات مادرش با پروس و احتمال سهیم بودن خود کاترین در این رابطه بود.

کاترین هیچ وجه مشترکی با شوهرش نداشت و از دوستان و همبازیهای او هم متنفر بود، ولی فقط در یک مورد از میان دوستان پتر هم‌صحبتی برای خود یافت و او افسر جوانی به نام آندری چرنیشف بود. روابط کاترین و چرنیشف از نظربازی و صحبت‌های دوستانه تجاوز نکرد، ولی این رابطهٔ سالم هم از چشم ملکه دور نماند و چرنیشف به مأموریتی در یک نقطهٔ دوردست اعزام گردید.

کاترین از این تاریخ به‌بعد بیش از پیش محدود گردید و اطرافیان شوهرش نیز از هرگونه تماسی با وی منع شدند. تنها هم‌صحبت کاترین از آن به‌بعد مادام چوگلوکوا و چندتن از ندیمه‌ها و خدمه‌های مورد اعتماد او بودند، و کاترین نیز چاره‌ای جز تسلیم و رضا نداشت.

4- Andrei Chernyshev

۲۰

بیم و امید

کاترین، با همهٔ دردها و رنجها و تحقیرهائی که بعد از ازدواج با ولیعهد روسیه متحمل شده بود، راه بازگشت به کشورش را به روی خود بسته می‌دید و چاره‌ای جز صبر و تحمل نداشت. او با همهٔ ناملایمات امید رسیدن به آرزوی دیرین خود را که تصاحب تاج و تخت کشور بزرگی چون روسیه بود از دست نداده بود، ولی می‌دانست که تا نیل به این هدف راه دراز و پرنشیب و فرازی در پیش دارد. کاترین از روزی که قدم به خاک روسیه گذاشت، پیش از آنکه به فکر شوهر دلخواه خود باشد، به‌عنوان همسری ولیعهد روسیه، و روزی که تاج ملکهٔ روسیه را بر سر خواهد نهاد می‌اندیشید و به همین جهت اخلاق و رفتار کودکانهٔ ولیعهد و بیماری آبله، که کراهت منظر را بر معایب دیگر او افزود، تغییر زیادی در رفتار کاترین نداد. برعکس، وقتی که او از عشق و محبتی که انتظار آنرا داشت محروم شد و هرگونه علاقه و دلبستگی به شوهر را از دست داد، تمام فکرش را در تصاحب تاج و تخت روسیه و فرمانروائی بر این کشور پهناور متمرکز ساخت.

آشفتگی در دربار روسیه و اختلاف و کشمکش بین گروههای مختلف از یکسو و ناتوانی و بی‌لیاقتی ولیعهد، که شانس او را برای سلطنت بر روسیه به حداقل رسانده بود، این امید را در دل کاترین زنده نگاه می‌داشت که پس از محکمتر کردن جای پایش راهی برای نیل به آرزوی دیرین خود پیدا کند. ولی برای رسیدن به این

آرزو می‌بایست روسیه و روسها را بهتر بشناسد، با زبان و آداب و رسوم و معتقدات مذهبی مردم بیشتر آشنا شود و خود را در دل آنها جا کند.

الیزابت، ملکهٔ روسیه، برای کاترین نمونهٔ کامل یک زن روسی به‌شمار می‌آمد و تا زمانی که از محبت و عنایت او برخوردار بود، در راه تطبیق خود با خلقیات و آداب و رسوم روسها پیشرفت زیادی کرد. ولی دوران این لطف و عنایت کوتاه بود و کاترین در پایان نخستین سال زندگی مشترک خود با ولیعهد معاشرینی جز اطرافیان محدود خود نداشت. شوهرش پتر نیز هیچ کمکی در این راه نمی‌توانست به او بکند، زیرا او از هرچه روس و روسی بود نفرت داشت و از تظاهرات مذهبی کاترین، که بیشتر برای خوشایند ملکه صورت می‌گرفت، ناراحت می‌شد.

کاترین در خاطرات خود از نقشی که «سیمون تودورسکی»[۱]، کشیشی که او را برای پذیرفتن مذهب ارتدوکس آماده کرد، و معلم زبان روسیش «آدودوروف»[۲] در آشنائی او به زبان و مذهب و آداب و رسوم مردم روس یاد می‌کند، ولی بیشتر برای تلاش و کوشش شخصی خود در این راه اهمیت قائل شده و می‌نویسد «درنتیجهٔ این تلاش مستمر و خستگی‌ناپذیر بود که توانست به زبان روسی مسلط شود و آداب و رسوم مذهبی را بطور کامل بجا آورد و با ابراز محبت و ادب نسبت به همهٔ کسانی که با آنها برخورد می‌کرد علاقه و احترام مردم را نسبت به خود جلب نماید». البته مردمی که کاترین از آنها صحبت می‌کند بیشتر درباریان و طبقهٔ اعیان و اشراف روسیه بودند و کاترین در مراسم مذهبی هم، جز در راه رفت وآمد به کلیسا، با مردم عادی روسیه تماسی نداشت.

دربار روسیه در آن تاریخ هیچ وجه تشابهی با جامعهٔ واقعی روسیه نداشت. دربارهای سایر کشورهای اروپائی نیز نمونه و معرف جامعهٔ واقعی آن کشورها نبودند، ولی شکاف و اختلاف بین دربار روسیه و جامعهٔ روس عمیق‌تر از هر جای دیگری بود و گوئی دربار، کشور دیگری در داخل روسیه بود که نه فقط ثروت و جلال و شکوه آن در نقطهٔ مقابل فقر و فلاکت و بدبختی مردم قرار داشت، بلکه

1- Simon Todorsky

2- Adodurov

آداب و رسوم و گفتار و کردار اقلیتی که در این کشور کوچک می‌زیستند، با زبان و معتقدات و آداب و رسوم اکثریت مردم یکی نبود.

در ماه ژوئن سال ۱۷٤۱ (سال جلوس الیزابت بر تخت سلطنت) «فینچ»[۳] سفیر انگلیس در دربار روسیه، درباریان و طبقهٔ اعیان و اشراف روسیه را که از آنها به‌عنوان «نجبا» نام می‌برد چنین توصیف می‌کند که «اکثریت نجبای روسیه مردمان خشک و متعصبی هستند که نسبت به اروپا بی‌اعتنا و بی‌تفاوتند و از خارجیان بطور کلی نفرت دارند». او اضافه می‌کند که اکثریت روسها پای‌بند سرزمین آباء و اجدادی خود هستند و ترجیح می‌دهند که سن‌پترزبورگ و سرزمینهائی که از سوئدیها گرفته شده یکشبه نابود شود و آنها در مسکو، که پایتخت قدیمی روسیه است زندگی کنند. اگر این طرز تفکر نجبای روسیه باشد، طرز فکر و قضاوت اکثریت مردم روسیه را بهتر می‌توان دریافت.

این مطالب را سفیر انگلیس در دربار روسیه، شانزده سال پس از مرگ پترکبیر نوشته است. هنگامی که کاترین نامزد ولیعهد روسیه شد و لقب «گراندوشس» گرفت پترکبیر، اگر زنده می‌ماند، هفتاد سال داشت و هنوز بسیاری از نزدیکان و دوستان یا دشمنان او زنده بودند. تاریخ گذشتهٔ امپراتوری «مسکوی» هنوز در خاطره‌ها زنده بود، و با همهٔ تلاش پترکبیر در راه «غربی» کردن کشورش جامعهٔ روسیه نسبت به دوران قبل از سلطنت او تغییر زیادی نکرده بود.

زندگی اکثریت مردم روسیه در دوران سلطنت الیزابت، با زندگی مردم آن کشور در دوران تزارهای مسکوی تفاوت زیادی نداشت. تنها تفاوت مشهود نسبت به گذشته مالیاتهای سنگینی بود که پتر برای اجرای برنامه‌های خود بر مردم تحمیل نموده و آزادیهای گذشتهٔ مالکان را محدودتر کرده بود. جانشینان پتر همان مالیاتها را از مردم می‌گرفتند، ولی برنامه‌های پترکبیر را برای توسعه و آبادانی کشور رها کرده و تمام عواید خزانه را صرف تجملات و تشریفات و پرکردن جیب‌های خود و وزیران و نوکرانشان یا هدیه به این و آن می‌کردند. مردم عادی درنهایت عسرت و تنگدستی زندگی می‌کردند و کسی به فکر آنها نبود. کاترین چیزی دربارهٔ این

3- Finch

طبقه که اکثریت عظیم جامعه را تشکیل می‌دادند نمی‌دانست، و اطلاعاتی که از زبان مقامات رسمی و درباری دربارهٔ زندگی مردم به گوش او می‌رسید از رفاه و آسایش آنها در سایهٔ سلطنت علیاحضرت ملکهٔ الیزابت حکایت می‌کرد. کاترین در زمان سلطنت خودش هم از واقعیت زندگی اکثریت مردم آگاه نشد و به همین جهت در خاطرات او، ضمن اشارات مختصری به زندگی مردم روسیه می‌خوانیم که «هر دهقان روسی روزهای یکشنبه بوقلمونی در دیگ خود دارد» و «در این کشور ممکنست بعضی‌ها از پرخوری بمیرند، ولی کسی از گرسنگی نمرده است.».

در آن تاریخ کشاورزان ۹۵ درصد جمعیت روسیه را تشکیل می‌دادند و نیروی کار و سرمایهٔ اصلی کشور به‌شمار می‌آمدند. روسیه یک کشور کشاورزی بود و از نظر غلات و دام و محصولات چرمی و پوست و چوب، کشور ثروتمندی به‌شمار می‌آمد. روسیه نه فقط تمام مصرف داخلی خود را از نظر محصولات کشاورزی و دام تأمین می‌کرد، بلکه قسمتی از مازاد محصولات کشاورزی و پوست و چوب و مصالح ساختمانی خود را به خارج صادر می‌نمود. بسیاری از کشاورزان و سکنهٔ روستاها درحکم بردگان مالکان بزرگ بودند و نیروی کار رایگان آنها منبع ثروت بی‌حساب قشر بالای جامعه بود، ولی با فقدان یک تشکیلات منظم دولتی و آشفتگی وضع مالی کشور و مشکلات برقراری ارتباط بین نقاط مختلف سرزمین پهناوری چون روسیه، منابع ثروت کشور آنطور که شاید و باید مورد استفاده قرار نمی‌گرفت و بخش مهمی از محصولات کشاورزی و دامی، پیش از رسیدن به بازار مصرف فاسد شده و از میان می‌رفت. بسیاری از صاحبان قدرت و نفوذ از پرداخت مالیات شانه خالی می‌کردند و آنچه وصول می‌شد به مصرف واقعی خود نمی‌رسید. درنتیجه بعد از مرگ پترکبیر هیچ کار عمرانی بزرگی در روسیه صورت نگرفته و هیچ قدمی در راه آبادانی روستاها و بهبود راههای ارتباطی آنها با شهرها برداشته نشده بود.

به‌جز دهقانان روسیه، که اکثریت آنها از حداقل امکانات زندگی محروم بودند، بقیهٔ جامعهٔ روسیه، یعنی کمتر از ده درصد جمعیت این کشور به طبقات مشخصی تقسیم می‌شدند: یک طبقه روحانیون بودند که زندگی مرفهی داشتند و چون بیشتر از حمایت ثروتمندان و قشر بالای جامعه برخوردار بودند به فقر و بدبختی اکثریت مردم توجهی نداشتند. عده‌ای تاجر و کاسبکار و صنعتگر که

به‌اصطلاح امروزی می‌توان آنها را طبقهٔ متوسط نامید، با خرید و فروش یا استفاده از هنر و صنعت خود امرار معاش می‌کردند و کم و بیش از زندگی خود راضی بودند. این طبقه نیز بیشتر پای‌بند آداب و رسوم قدیمی خود بودند و علاقه‌ای به نوآوری و آداب و رسوم غربی نشان نمی‌دادند. طبقهٔ نجبا، که درباریان را نیز شامل می‌شد، قشر کوچکی در سطح بالای جامعه بودند که تمام مزایا و امکانات کشور را در اختیار داشتند و دید کاترین از جامعهٔ روسیه بیشتر افراد همین طبقه بود.

کاترین مردم عادی روسیه را به‌ندرت، هنگامی که برای حضور در بعضی مراسم از کاخ سلطنتی خارج می‌شد، درکنار جاده‌ها و خیابانها یا اطراف کلیساها و صومعه‌ها می‌دید، ولی از زندگی این مردم چیزی نمی‌دانست و فقط می‌توانست از لباسهای مندرس آنها به فقر و بدبختیشان پی ببرد. کاترین در خاطرات خود در چند مورد اشاره‌ای گذرا به فقر و پریشانی مردمی که از دور نظاره‌گرشان بوده کرده و می‌نویسد «وقتی این مردم فقیر و درمانده را می‌دیدم به خود می‌گفتم اگر روزی قدرت داشته باشم کاری برای آنها خواهم کرد!».

کاترین در چهاردیوار کاخهای سلطنتی به وجود نیروی مهمی پی برد که با نفوذ و کسب محبوبیت در میان آنها می‌توانست به هدف نهائی خود نزدیک شود. این نیرو، که الیزابت به‌کمک و پشتیبانی آنها، تاج و تخت روسیه را تصاحب کرده بود ارتش روسیه، بخصوص واحدهای زبدهٔ گارد سلطنتی بودند. گارد سلطنتی در جریان کودتائی که الیزابت را به سلطنت رساند از نفوذ عناصر خارجی، بخصوص آلمانیها پاک شده و به‌صورت یک نیروی مستقل ملی، تحت فرماندهی افسران ناسیونالیست درآمده بود. گراندوک پتر ولیعهد روسیه، نه فقط به‌خاطر بلاهت و حرکات کودکانهٔ خود، بلکه به‌خاطر آنکه نمی‌توانست احساسات طرفدار آلمانی و ضد روسی خود را پنهان کند هیچ‌گونه محبوبیتی در میان افسران گارد سلطنتی نداشت. افسران گارد ابتدا نسبت به کاترین هم که یک پرنسس آلمانی و نامزد ولیعهد بود نظر مساعدی نداشتند، ولی کاترین با علاقه و دلبستگی که به زبان و مذهب و آداب و رسوم مردم روس نشان می‌داد به‌تدریج طرفدارانی در میان افسران و افراد گارد سلطنتی پیدا کرده بود.

اما اینکه آیا کاترین واقعاً به روسیه و مردم روسیه علاقه و دلبستگی پیدا کرده

بود و یا فقط برای تحکیم موقعیت خود و رسیدن به هدفی که داشت به آن تظاهر می‌نمود، سئوالی است که کاترین در خاطرات خود پاسخ روشنی به آن نمی‌دهد، ولی از بررسی مجموعهٔ خاطرات او می‌توان دریافت که کاترین، هرچند در سالهای نخستین زندگی در روسیه، برای محکمتر کردن جای پای خود به زبان و مذهب و آداب و رسوم مردم روس علاقه نشان می‌داد، هنگامی که به هدف نهائی خود رسید و فرمانروای بی‌چون و چرای روسیه شد، واقعاً به روسیه و مردم روسیه دلبستگی پیدا کرده و به‌قول یکی از مورخین فرانسوی «روس‌تر از روسها شده بود.».

کاترین در قسمتی از خاطراتش، که در اوج قدرت خود نوشته از وضع دربار روسیه در دوران سلطنت الیزابت انتقاد کرده و می‌نویسد باوجود جلال و شکوه ظاهری دربار، وضع داخلی دربار و کاخهای سلطنتی نامنظم و آشفته بود و درحالی‌که تجملات فریبنده و غیرضروری به‌حد وفور وجود داشت، بسیاری از لوازم ضروری ازجمله وسایل بهداشتی و مبلمان ناقص بود. ملکه برای استحمام خود یک وان جواهرنشان با پایه‌های طلا سفارش داده بود، ولی در قسمتهای دیگر کاخ حمام به‌قدر کافی وجود نداشت و جریان آب گرم هم مرتب نبود. روسها از تمدن غرب فقط به ظواهر آن پرداخته بودند و کاترین در کاخهای مجلل و پر زرق‌وبرق سلطنتی به اندازهٔ خانهٔ کوچک خود در آلمان احساس راحتی نمی‌کرد. زنان و مردان درباری روسیه بیش از هر چیز به لباس و تزئینات کالسکه و وضع ظاهری مستخدمین خود اهمیت می‌دادند. کاترین در قسمتی از خاطرات خود می‌نویسد «خود ملکه بیش از اندازه به لباس اهمیت می‌داد و زنان درباری هم از او تقلید می‌کردند. قسمت اعظم وقت روزانهٔ ملکه صرف آرایش و پیرایش یا قمار می‌شد. من هم ناچار بودم برای خوشایند ملکه و دیگران همرنگ جماعت بشوم، مثل آنها لباس بپوشم و خود را بیارایم و در بازیهایشان شرکت کنم... من می‌خواستم مثل روسها باشم، مانند آنها زندگی کنم و برای جلب علاقه و محبت آنها به خود بکوشم».

کاترین پیش از اینکه به روسیه برود عاشق مطالعه بود و بیشتر اوقات خود را صرف خواندن کتاب می‌کرد، ولی در دربار باعظمت روسیه کتابخانه‌ای که او بتواند کتابی برای مطالعه در آن بیابد وجود نداشت. کتابهائی که در آن زمان در اروپا چاپ می‌شد به روسیه نمی‌رسید و کاترین گاهی به‌وسیلهٔ دیپلماتهای خارجی و

مسافرانی که از خارج به روسیه می‌آمدند به بعضی از کتابها دسترسی پیدا می‌کرد. بیشتر اوقات کاترین مانند زنان دیگر درباری به شرکت در مهمانی‌ها و رقص یا قمار می‌گذشت و چون مانند دیگران در بازی با ورق مهارت نداشت پول زیادی در قمار باخت. در مهمانی‌ها و مجالس قمار، کاترین اخبار و شایعات زیادی دربارهٔ رقابت‌ها و اختلافات داخلی درباریان و تحریکات و جریانات پشت پرده می‌شنید و خود را برای رویارویی با حوادثی که در انتظارش بود آماده می‌ساخت.

کاترین با اینکه به هر ترتیبی بود روز خود را به شب می‌رساند، از محیطی که مجبور به زندگی در آن شده بود و در قسمتی از خاطراتش آنرا یک محیط وحشی و بیگانه می‌خواند، کسل و افسرده بود و این کسالت و افسردگی، شب‌هنگام که مجبور بود با جوانی ابله و زشت و بی‌احساس هم‌بستر شود دوچندان افزایش می‌یافت. در تمام روز کاترین ناچار بود مواظب حرکات و سخن گفتن خود باشد، زیرا اطراف او را جاسوسان و سخن‌چینان احاطه کرده بودند و هر سخن نابجا و حرکت خلافی را که از او می‌دیدند برای خوش‌خدمتی به صدراعظم یا خود ملکه گزارش می‌دادند. کاترین هیچ دلیلی برای دلبستگی به این محیط بیگانه و دشمن نداشت، ولی حاضر به قبول تحقیر بازگشت به کشورش هم نبود و همهٔ مشکلات و سختی‌ها را، به امید رسیدن به هدفی که به‌خاطر آن به روسیه آمده بود، تحمل می‌کرد. امید کاترین برای رسیدن به این هدف، با حوادثی که در اوائل ازدواج او با ولیعهد روسیه رخ داد، کاهش یافت ولی، کاترین هرچه بیشتر به پوچی درون دربار روسیه و حقارت و بی‌کفایتی کسانی که ملکه را احاطه کرده بودند پی می‌برد بیشتر به آینده و توانائی خود در بهره‌برداری از رقابت‌ها و اختلافات بین آنها امیدوار می‌شد.

دو سال پس از ازدواج و دوری مادر، کاترین با مصیبت بزرگی روبرو شد و آن مرگ ناگهانی پدرش بود. پرنس کریستیان آگوستوس که پس از تحمل تحقیر عدم دعوت به مراسم عروسی دخترش دچار افسردگی شده بود، در سن پنجاه و شش سالگی در زادگاه خود درگذشت. کاترین که بعد از عزیمت از آلمان پدرش را ندیده بود، در دوران نامزدی و اوائل ازدواج با پتر مرتباً با پدر مکاتبه می‌کرد، ولی پس از آنکه صدراعظم ریومین سوءظن ملکه را نسبت به کاترین تحریک نمود مکاتبات او با پدر نیز محدود شد و کاترین نمی‌توانست جز یک رشته مطالب

معمولی و تکراری چیزی برای پدرش بنویسد. نامه‌های پدر هم بعد از کنترل آن در دفتر صدراعظم و درباز به دست او می‌رسید و چه‌بسا که بعضی از نامه‌های پدر را اصلاً به دست او نمی‌رساندند.

مرگ پدر، کاترین را دچار تأثر و اندوه عمیقی ساخت، بخصوص از این جهت که گمان می‌کرد پدر در اواخر عمر خود از او رنجیده، و نامه‌های خشک و رسمی او را دلیل بی‌مهری یا بی‌عاطفه بودن دخترش تلقی می‌نموده است. کاترین به‌جز پدر با سایر بستگان خود رابطهٔ زیادی نداشت و با مرگ پدر، رشتهٔ ارتباط او با وطنش تقریباً قطع می‌شد.

کاترین پس از شنیدن خبر مرگ پدر در اطاق خود را به روی همه بست و یک هفته در خلوت گریست. ندیمه و سرپرست او مادام چوگلوکوا از طرف ملکه به وی پیغام داده بود که بیش از یک هفته نباید برای پدرش عزاداری کند، زیرا «پدرش شاه نبوده است». کاترین در خاطرات خود می‌نویسد «وقتی من به او گفتم درست است که پدر من عنوان پادشاهی نداشته، ولی پدرم بوده و هر دختری می‌تواند هرقدر که می‌خواهد برای پدرش عزاداری کند، گفتند شایستهٔ یک گراندوشس نیست که بیش از یک هفته برای پدری که عنوان پادشاهی نداشته است گریه کند!».

پس از مرگ پدر، کاترین موفق شد به‌وسیلهٔ مسافری که عازم آلمان بود نامهٔ محرمانه‌ای برای مادرش بنویسد و ضمن آن شرایطی را که موجب محدود شدن مکاتبات او شده است برای مادرش تشریح کند. در این نامه کاترین از مادرش خواست که برادرش را برای مدتی نزد او بفرستد تا کمی او را از تنهائی و غم برهاند. این نامه، با همهٔ احتیاط و ملاحظه‌کاری که در نوشتن آن به‌کار رفته بود، عمق ناراحتی و افسردگی کاترین را از شرایطی که بر او تحمیل شده بود منعکس می‌ساخت.

۲۱

دربار روسیه

کاترین کبیر در خاطرات خود وضع دربار روسیه را در دوران سلطنت الیزابت که قریب بیست سال به‌طول انجامید از زوایای گوناگون مورد بررسی قرار داده است. در قسمتی ازاین خاطرات که مربوط به سفری در داخل روسیه همراه ملکه و درباریان دیگر است می‌نویسد وقتی ما در این سفر به «روال»[1] رسیدیم «پیش از هر چیز، همه بساط قمار را پهن کرده و مشغول قمار شدند. همبازیهای مورد علاقهٔ ملکه، کنت رازوموسکی و کنتس «شووالوا»[2] در این سفر همراه ملکه بودند. قمار بیشتر از این جهت مورد علاقهٔ ملکه و سایر درباریان بود، که علاوه بر سرگرمی و وقت‌گذرانی فرصت صحبت زیادی به آنها نمی‌داد، و در میان جمعی که اکثراً از ته دل از یکدیگر نفرت داشتند و غیبت و سعایت از دیگران موضوع اصلی هر صحبتی را تشکیل می‌داد و هر حرف نامناسب و نابجائی به خیانت تعبیر شده و عواقب شومی به‌بار می‌آورد، سکوت و مشغول شدن به بازی خود نعمتی به‌شمار می‌آمد. در مجالس درباری سخن گفتن از علم و هنر و ادبیات بی‌معنی بود، زیرا آنها چیزی از علم و هنر نمی‌دانستند... نیمی از آنان حتی سواد خواندن نداشتند، و من اطمینان ندارم که یک چهارم آنها قادر به نوشتن چیزی بودند...»

1- Reval

کاترین با تحصیلات عالی و سعی و کوشش که قریب ده سال برای فراگرفتن ادبیات زبانهای مختلف و مطالعهٔ آثار نویسندگان برجستهٔ زمان به‌عمل آورده بود، اکنون ناچار بود خود را در سطح کسانی قرار دهد که اکثریت آنها حتی سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند، او خود را چون مرواریدی می‌پنداشت که جلو خوکها انداخته باشند[۳] و اینکه کسی برای سالها تحصیل و زحمات شبانه‌روزی او ارزشی قائل نبود، بر رنج و عذاب او در این محیط غریب می‌افزود.

کاترین در شرح مفصل عذاب سفری که همراه ملکه رفته بود، بی‌نظمی و آشفتگی وضع روسیه و دربار الیزابت را تشریح کرده و می‌نویسد در این سفر هیچ نظم و ترتیبی درکار نبود، وضع مسافرخانه‌های بین راه بقدری خراب بود که ما غالباً مجبور می‌شدیم برای توقف شبانه بین راه چادر بزنیم و مسافت بین چادرها را از میان گل و لای طی کنیم، حتی یکبار در قصری که در زمان پتر کبیر ساخته شده بود توقف کردیم اطاقها بقدری کوچک بود، که عدهٔ زیادی را در چادرها جا دادند... غذا وضع مرتبی نداشت، ولی مجالس رقص و مهمانی‌های کسل کنندهٔ شبانه تعطیل نمی‌شد... درکنار این برنامه‌ها پتر هم به بازیهای کودکانهٔ خود و تمرینات و نمایشهای نظامی ادامه می‌داد، و کاترین که مجبور بود در همهٔ این برنامه‌های خسته‌کننده شرکت کند گاهی از شدت خستگی و افسردگی به گریه می‌افتاد.

کاترین ضمن یادآوری این دوره از زندگی خود می‌نویسد «شرایطی که من در طول هجده سال زندگی (در دوران سلطنت الیزابت) تحمل کردم برای دیوانه کردن ده نفر یا کشتن بیست نفر کفایت می‌کرد». کاترین بر اثر فشارهائی که متحمل می‌شد لاغر شد و یکبار بقدری دچار ضعف شد که گمان می‌رفت مسلول شده است، ولی این ضعف و لاغری بیشتر ناشی از افسردگی بود. کاترین سرانجام چارهٔ درد خود را در بی‌خیالی و سرگرمی‌هائی چون اسب‌سواری و شکار و مطالعه یافت، و از بیست سالگی به‌بعد عشق را هم تجربه کرد.

کاترین استعداد غریبی در جلب محبت دیگران داشت، و همهٔ کسانی را که

۳ـ این جمله که عیناً از متن انگلیسی ترجمه شده احتمالاً برگردان یک ضرب‌المثل یا اصطلاح روسی است ـ م.

به‌نحوی با او تماس داشتند به‌سوی خود جلب می‌کرد. نه فقط ندیمه‌ها و مستخدمین خود او خیلی زود به وی علاقمند می‌شدند، (و به همین جهت خیلی زود کار خود را از دست می‌دادند) اعضای دربار خصوصی ولیعهد هم کاترین را دوست داشتند، و در رأس آنها پرنس «رپنین»، که به‌جای برومر آلمانی به سرپرستی ولیعهد تعیین شده بود، صمیمیت و علاقهٔ زیادی به کاترین نشان می‌داد. کاترین در اوائل زندگی در روسیه، ملکه را هم به خود جلب کرده بود، ولی ملکه درنتیجهٔ سعایت دیگران، و شاید هم از روی حسادت زنانه به‌خاطر استعداد و معلومات کاترین، درمقایسه با سواد و اطلاعات محدود خود، بدرفتاری با او را آغاز کرد.

الیزابت در مقایسه با زنان دیگر دربار روسیه، زن باسواد و فهمیده‌ای به‌شمار می‌آمد، ولی اطلاعات او از اوضاع دنیا بقدری محدود بود که بطور مثال نمی‌دانست انگلستان چسبیده به قارهٔ اروپا نیست و به‌وسیلهٔ دریای مانش از این قاره جدا شده است. از مقامات درباری که عنوان کنت و کنتس را یدک می‌کشیدند کنت رازوموسکی معشوق و مونس ملکه یک دهقان‌زادهٔ اهل اوکراین بود که تنها امتیازش صدای خوب و سیمای جذاب بود، که کاترین در خاطرات خود از او به‌عنوان «یکی از زیباترین مردانی که به عمر خود دیده است» یاد می‌کند. برادران و خواهران کاترین اول، که بعد از مرگ پترکبیر به روسیه آمده بودند، همه روستائی و بیسواد بودند، ولی کاترین اول به آنها لقب کنت و کنتس داد. کاترین کبیر یا کاترین دوم در خاطرات خود از بلاهت و نادانی آنها با لحن تمسخرآمیزی یاد می‌کند و ضمن نام بردن از تعداد دیگری از کنت‌ها و کنتس‌ها می‌نویسد: بسیاری از آنها فقط به‌واسطهٔ بستگی با خاندان سلطنتی یا خدمتی که کرده بودند این القاب را گرفته و به طبقهٔ «نجبا» پیوسته بودند. حتی لقب پرنس یا شاهزاده هم که در کشورهای دیگر خاص خانواده‌های سلطنتی است در روسیه به کسانی که هیچ نسبتی با خاندان سلطنتی نداشتند داده می‌شد. پترکبیر به دوست دوران جوانی خود «منشیکوف» این لقب را داده بود که در خانوادهٔ او موروثی شد، و خود کاترین هم که در خاطرات خود با لحنی انتقادآمیز از این لقب‌بخشی‌ها یاد می‌کند در دوران فرمانروائی خود به چندتن از مردان مورد علاقهٔ خود لقب پرنس و کنت داد.

بخشیدن القاب و عناوین به کسانی که صلاحیت و ظرفیت آنرا نداشتند در

مراسم و تشریفات درباری مشکلات زیادی به‌وجود می‌آورد و بر رقابت‌ها و اختلافات داخلی درباریان می‌افزود. در مراسم و تشریفات درباری معمولاً شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها بر کنت‌ها و کنتس‌ها و صاحبان القاب و عناوین دیگر حق تقدم داشتند، ولی در دوران سلطنت الیزابت، کنت‌ها و کنتس‌های مورد علاقهٔ او پشت سر ملکه و پیشاپیش شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها حرکت می‌کردند. آلکسی رازوموسکی معشوق اوکراینی ملکه که لقب کنت داشت در تمام مراسم بر شاهزادگان اصیل حق تقدم داشت، هرچند که کاترین معتقد است این مرد با همهٔ بیسوادی، شریف‌تر و برازنده‌تر از بسیاری شاهزادگان بود. مرد دیگر مورد علاقهٔ ملکه، ایوان شوالوف هم در تشریفات و مراسم درباری در صف مقدم حرکت می‌کرد. کاترین از شوالوف هم که لقب کنت گرفته بود به‌عنوان یک جوان برازنده و باتربیت یاد می‌کند، ولی اضافه می‌کند که او با استفاده از نفوذ خود در ملکه، دو عموی بی‌تربیت و بی‌سواد خود را هم وارد دربار کرده و به مقامات حساس گمارده بود.

دربار روسیه در دوران الیزابت، به‌طور خلاصه در اختیار گروهی افراد بی‌سواد و بی‌فرهنگ و بی‌اصل و نسب بود که بیشتر از طریق تملق و چاپلوسی و خوش‌خدمتی یا خوشایند شخص ملکه، به القاب و عناوین و مقاماتی دست یافته بودند. ملکه در بذل و بخشش به آنها دستی گشاده داشت و آنها هم پولهای بادآورده را خرج زینت‌آلات و تجملات خود می‌کردند. ملکه یک‌بار پرداخت مقرری و بذل وبخشش به اطرافیانش را قطع کرد، و این تصمیم به‌خاطر بدی وضع خزانه و مشکلات اقتصادی نبود، بلکه الیزابت از اینکه خانمهای درباری با لباسهای شیک و پر زرق‌وبرق و کالسکه‌های مجلل کم‌کم خود او را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دادند ناراحت شده بود. اعیان و اشراف آن روز روسیه هرچه به دست می‌آوردند خرج مهمانی و لباس و تجملات ظاهری خود می‌کردند. اکثر آنها در خانه مبلمان و وسائل ضروری زندگی را نداشتند، ولی مهمانی‌های پرخرج برای صدها نفر ترتیب می‌دادند و در هر مجلس مهمانی با لباس تازه‌ای ظاهر می‌شدند.

درباریان دوران الیزابت و بعضی صاحبان القاب و عناوین نوکیسه، که می‌خواستند با مدعیان اشرافیت و اصالت رقابت کنند، در بعضی از مهمانی‌هایشان ابتکارات عجیبی به‌خرج می‌دادند. از آن‌جمله یک‌بار برادر رازوموسکی معشوق

ملکه، که از قِبَل عنایت و توجه ملکه به برادرش به‌نوائی رسیده و به جمع اعیان و اشراف روسیه پیوسته بود، هوس کرد در مهمانی خود آواز بلبل را به گوش مهمانانش برساند. جنگلی که نزدیک ملک او بود بلبل زیادی داشت و مهمانان پس از صرف شام می‌بایست برای شنیدن آواز بلبل از روی پلی عبور کرده به جنگل بروند. تصادفاً روز قبل از مهمانی، رودخانه‌ای که جنگل و ملک مسکونی میزبان را از یکدیگر جدا می‌ساخت طغیان کرد و پل را با خود برد. به‌دستور رازوموسکی در عرض چند ساعت یک خاکریز و سد موقتی جلوی رودخانه ایجاد کرده جریان آب را به سمت دیگری منحرف ساختند و مهمانان توانستند از روی رودخانهٔ خشک عبور کرده و در زیر نور ماه به آواز بلبل گوش کنند!

از این قبیل کارها در دوران سلطنت اسلاف و اخلاف الیزابت هم زیاد اتفاق افتاده، که معروفترین آن ساختن قصری از یخ برای خوشایند ملکه «آنا ایوانووا» در سن‌پترزبورگ بود. تمام مصالح و وسایل این قصر که در وسط زمستان بنا شد، از در و دیوار و ستونها تا وسایل آشپزخانه از یخ ساخته شده بود و تنها چیزی که کم داشت بخاری و وسایل گرم‌کننده بود که موجب آب شدن قصر می‌شد. وقتی که درباریان برای خوشایند و سرگرمی ملکه یک مجلس عروسی برای دوتن از مستخدمین دربار در این قصر ترتیب دادند، ملکه بیش از چند دقیقه نتوانست از سرما در سالن قصر توقف کند، ولی عروس و داماد بیچاره، که مجبور بودند شب زفاف خود را در یکی از اطاقهای قصر به‌سر آورند قربانی این هوس مسخره شده و از سرما یخ زدند.

الیزابت قصری از یخ نساخت، ولی یکی از تفریحات او که دیگران نیز ناچار بودند از آن تبعیت کنند مسافرتهای بیجا و ترتیب مهمانی‌ها و مجالس رقص و بالماسکه بود. الیزابت برای ارضاء این هوس دو پایتخت برای خود درنظر گرفته بود و هر سال قسمتی از اوقات درباریان صرف مسافرت بین سن‌پترزبورگ و مسکو و جابجا کردن اثاثیهٔ کاخهای سلطنتی می‌شد، زیرا همانطور که قبلاً اشاره شد باوجود زرق‌وبرق و تجملات ظاهری کاخهای سلطنتی، اثاثیه و وسائل زندگی آنها ناقص و محدود بود و برای تکمیل وسایل زندگی کاخهای سلطنتی در مسکو و سن‌پترزبورگ، می‌بایست قسمتی از اثاثیهٔ آنها را هنگام انتقال پایتخت جابجا کنند.

در جریان مسافرت بین دو پایتخت که هر سال حداقل دوبار اتفاق می‌افتاد، ملکه هرجا که می‌خواست اتراق می‌کرد و هروقت که اراده می‌کرد دستور صرف غذا می‌داد و دیگران نیز ناچار بودند از او تبعیت کنند. او گاه تمام روز می‌خوابید و گاه بیست و چهار ساعت نمی‌خوابید و همسفرانش نیز مجبور بودند با او بیدار بمانند یا بخوابند.

یکی از تفریحات الیزابت تشکیل مجالس بالماسکه بود و ملکه از اینکه شخصیت‌های مختلف درباری و مملکتی مجبور بودند در این مجالس با لباس مبدل و مسخره حاضر شوند لذت می‌برد. در مجالس بالماسکه که روزهای سه‌شنبه هر هفته تشکیل می‌شد، مردها مجبور بودند لباس زنانه بپوشند و زنها لباس مردانه به تن می‌کردند. کاترین ضمن خاطرات خود از این مجالس بالماسکه می‌نویسد «هیچ‌چیز قبیح‌تر، و در عین‌حال دیدنی‌تر از منظره مردان به‌ظاهر موقری که لباس زنانه می‌پوشیدند، یا زنانی که لباس مردانه به تن می‌کردند نبود. هرچند لباس مردانه خیلی به خود ملکه می‌آمد و شاید به همین مناسبت به تشکیل این مجالس شوق و علاقهٔ زیادی نشان می‌داد. بعضی از مردان، با لباس و آرایش کامل زنانه، در این مجالس حرکات شرم‌آوری می‌کردند و با این حرکات زننده بیشتر موجب انبساط خاطر ملکه می‌شدند. اگر مرد یا زنی از درباریان و سایر مدعوین، در این مجالس حاضر نمی‌شد ملکه آنرا توهینی به خود تلقی می‌نمود و کسانی را که برای شخصیت خود بیش از خواست ملکه اهمیت قائلند طرد می‌کرد.

الیزابت، هنگامی که کاترین برای نخستین‌بار او را دید، سی و چهار سال داشت. در آن‌موقع او خیلی چاق، ولی زیبا بود. الیزابت با اینکه به معشوق اوکراینی خود رازوموسکی خیلی علاقمند بود، از عشقبازی با مردان جوانی که مورد پسندش واقع می‌شدند ابا نمی‌کرد و گاه در مقابل چشمان خود رازوموسکی با آنها هم‌بستر می‌شد. زندگی نامنظم الیزابت، همراه با پرخوری زیاد، به‌تدریج زیبائی او را از میان برد و عقده‌هائی که زشتی و چاقی در او به‌وجود آورد به‌صورت ایذاء و آزار دیگران نمایان شد. کاترین به یاد می‌آورد که یک روز در زمستان سال ۱۷٤۷ الیزابت دستور داد همهٔ زنان درباری موهای خود را بتراشند و «برای هر یک از آنها یک کلاه‌گیس سیاه‌رنگ و زشت فرستاد که تا بلند شدن موهایشان روی سرشان

بگذارند». زنان و دختران درباری با ناراحتی و گریه و زاری مجبور شدند از این تصمیم ملکه اطاعت کنند و همه با کلاه‌گیس‌های زشت و یکنواخت در مجالس و مهمانی‌های دربار حاضر شوند. علت این «انقلاب موئی» الیزابت چیزی جز این نبود که وقتی می‌خواسته موهایش را رنگ کند، موهایش رنگ به‌رنگ می‌شود و چون مجبور بوده است تا روئیدن موی تازه، موهایش را بتراشد، همهٔ زنها را مجبور به تراشیدن موی خود می‌نماید!

آنچه موجب شگفتی است اینست که از میان همهٔ زنان درباری فقط کاترین از این مجازات معاف می‌شود. ظاهراً الیزابت دلش به‌حال عروسش، که تازه از بستر بیماری برخاسته و موهایش پس از ریختن در مدت بیماری تازه شروع به‌رشد کرده بود، سوخته بود. به‌علاوه این دختر لاغراندام و استخوانی، که از نظر ملکه جذابیت زیادی هم نداشت حسادت او را برنمی‌انگیخت. هرچند یک سال بعد از آن، که کاترین سرحال‌تر و جذابتر به‌نظر می‌رسید، ملکه او را از پوشیدن لباس سفیدی که زیبائیش را دوچندان نشان می‌داد، منع کرد. کاترین ضمن نقل این خاطره اضافه می‌کند که یکبار ملکه در یک مجلس مهمانی روبان سر یک زن زیبای درباری را به دست خود برید و دو ندیمهٔ جوان دیگر را که بی‌احتیاطی کرده و لباس زیبائی بر تن کرده بودند به بهانه‌ای توبیخ کرد و دستور داد نصف موهای سر هر یک را بتراشند.

اگر الیزابت استبداد رأی و دخالت خود را در امور زندگی دیگران، به همین حد لباس و آرایش محدود می‌کرد، کاترین از زندگی خود در دربار روسیه شکایت زیادی نداشت. ولی در مورد کاترین، ملکه به این حد اکتفا نمی‌کرد. کاترین مانند یک زندانی بود که فقط در محدودهٔ زندان خود آزادی عمل داشت، و تازه در این محدوده هم، در هر قدمش دامی گسترده شده بود.

۲۲

مشکلات و گرفتاریها

قضاوت دربارهٔ وقایع تاریخی و کسانی که سهمی در این وقایع برعهده داشته‌اند، پس از وقوع این حوادث و نتایجی که بر آن مترتب بوده تاحدی اغوا کننده است و اگر بدون درنظر گرفتن شرایط زمان وقوع حادثه دربارهٔ اعمال اشخاص به داوری بنشینیم قضاوت ما منصفانه و عادلانه نخواهد بود.

کاترین کبیر خاطرات زندگی خود را در زمانی نوشته است که خود بر اریکهٔ قدرت نشسته و استخوانهای شوهرش هم در زیر خاک پوسیده است. اشارات او به شوهرش تقریباً در همهٔ موارد منفی است و کاترین برای توجیه اعمال خود، کمتر به روابط خود با پتر در سالهای نخستین ازدواج پرداخته و پاسخی به این سئوال نمی‌دهد که اگر رفتار بهتر و محبت‌آمیزتری با شوهرش داشت چه نتیجه‌ای به‌دست می‌آورد. باوجود این با مطالعهٔ دقیق خاطرات او می‌توان دریافت که بین زن و شوهر، باوجود اینکه هرگز عشقی وجود نداشته، حداقل روابط دوستانه‌ای برقرار بوده و منافع مشترک آنها ایجاب می‌کرده است که در موارد بسیاری در کنار هم قرار بگیرند. کاترین در بعضی موارد از ابراز ترحم و دلسوزی برای شوهرش هم خودداری نمی‌کند، چیزی که تاریخ از او دریغ کرده است.

کاترین در خاطرات خود بیشتر به شرح مشکلات و گرفتاریهای خود در دوران سلطنت الیزابت و شوهرش می‌پردازد، ولی از لابلای همین نوشته‌ها می‌توان

دریافت که مشکلات و گرفتاریهای پتر نیز کمتر از او نبوده است. کاترین مسئولیت مشکلات مرد جوان و انحطاط روحی واخلاقی او را منحصراً متوجه خاله‌اش الیزابت می‌کند و می‌نویسد ملکه او را، که ذاتاً ضعیف بود و نمی‌توانست روی پای خود بایستد، از داشتن دوستانی که می‌توانست به آنها متکی شود و از آنها چیزی بیاموزد محروم کرده بود و درنتیجه، اطرافیان او به عده‌ای نوکر بی‌سواد و دلقکهائی که فقط می‌توانستند او را بخندانند، محدود شده بود.

ازجمله اشخاص لایقی که به دستور ملکه از اطراف پتر دور شدند برادران چرنیشف و عموی پتر، شاهزادهٔ کشیش «لوبک» بودند. پس از اخراج سرپرست آلمانی ولیعهد، «برومر» از دربار روسیه، سایر خدمهٔ مورد علاقهٔ پتر نیز که از آلمان همراه او آمده بودند از دربار رانده شدند. کاترین می‌نویسد پتر به یکی از آنها به نام «کرامر» که مرد مؤدب و سنگینی بود و از کودکی با او بزرگ شده بود خیلی علاقه داشت. الیزابت این مرد را که می‌توانست مربی و راهنمای صدیقی برای پتر باشد، به همین دلیل که نفوذ زیادی در ولیعهد دارد طرد کرد و پتر هنگام خداحافظی با او به‌سختی می‌گریست. الیزابت یکی از مستخدمین قدیمی ولیعهد به‌نام «رومبرگ» را نیز که سوئدی بود به اتهام نامربوطی برکنار و زندانی کرد.

پتر بعد از آنکه از مصاحبت دوستان هم‌سن‌وسال خود و همهٔ کسانی که به آنها دلبستگی داشت محروم شده بود به مستخدمین قدیمی پدرش که با آنها بزرگ شده بود پناه برد، ولی الیزابت او را از این چند نوکر وفادار هم، ظاهراً به این دلیل که آنها به زبان آلمانی با ولیعهد محبت می‌کنند و مانع پیشرفت زبان روسی او می‌شوند، محروم کرد. اگر هدف ملکه واقعاً این بود که از دلبستگی و علاقهٔ او به آلمان و زبان آلمانی بکاهد، از این کار خود نتیجهٔ معکوس گرفت، زیرا پتر بیش از پیش در خود فرو رفت و بر تنفر او از روسیه و روسها افزوده شد.

الیزابت نه فقط در مورد پتر، بلکه در مورد کاترین هم رفتار مشابهی داشت و کسانی را که احساس می‌کرد به کاترین علاقمند شده و یا مورد توجه و علاقهٔ او قرار گرفته‌اند از وی دور می‌کرد. الیزابت، که خود با نیرنگ و توطئه به سلطنت رسیده بود همواره از آن بیم داشت که با توطئهٔ مشابهی سرنگون شود و به همین جهت نسبت به همهٔ کسانی که به جانشینان بالقوه و احتمالی او نزدیک می‌شدند با نظر

سوءظن می‌نگریست. او در این مورد حتی یک مستخدم ساده را هم از نظر دور نداشت، زیرا از آن می‌ترسید که یک نوکر و مستخدم ساده نیز که از اعتماد پتر یا کاترین برخوردار باشند به‌عنوان واسطه و پیغام‌آور آنها با دشمنانش مورد استفاده قرار بگیرند و زمینهٔ توطئه‌ای را بر ضد او فراهم آورند. ملکه از خود پتر نگرانی زیادی نداشت، ولی از آن می‌ترسید که دشمنانش، ولیعهد را وسیلهٔ اجرای توطئه‌ای بر ضد وی قرار دهند. الیزابت بر جان خود هم ایمن نبود و یکی از مستخدمینش به نام «چولکوف» که عادت داشت با چشم باز بخوابد هر شب پشت در اطاق خواب او دراز می‌کشید.

الیزابت که ابتدا به‌منظور به‌دنیا آمدن فرزندی از ازدواج ولیعهد و کاترین، موجبات این ازدواج را فراهم آورده بود. بعد از ازدواج آنها علاقهٔ زیادی به این موضوع نشان نمی‌داد و چه‌بسا که گمان می‌کرد به‌دنیا آمدن وارثی برای تاج و تخت روسیه زمینهٔ مساعدتری برای توطئه بر ضد او فراهم خواهد ساخت. الیزابت حتی برخلاف آنچه وانمود می‌کرد از گرمی روابط کاترین و پتر هم واهمه داشت و می‌ترسید نزدیکی و اتحاد ولیعهد با همسرش، که خیلی عاقلتر از او بود و می‌توانست کمبودهای پتر را تاحدی جبران کند، برای سلطنت او خطرآفرین باشد. کاترین در خاطرات خود به این نکته اشاره کرده و می‌نویسد «پتر که از هر جهت در تنگنا قرار گرفته و مونس و همدمی نداشت به‌تدریج بیشتر به من متکی شد» ولی بین زن و شوهر، که هنوز رابطهٔ زناشوئی با یکدیگر نداشتند، هرگز صمیمیتی به‌وجود نیامد و کاترین فقط به‌خاطر مصلحت و از روی ناچاری، و گاه از روی ترحم و دلسوزی به شوهرش روی خوش نشان می‌داد. پتر هر وقت که به اطاق کاترین می‌رفت به‌جای اینکه درکنار او بنشیند و با سخنان محبت‌آمیز درصدد جلب علاقه و محبت همسر خود برآید، ساعتها در طول و عرض اطاق قدم می‌زد و یکریز با خود حرف می‌زد و در نقش خیالی فرمانده یک نیروی نظامی جزئیات نقشه عملیات جنگی موهومی را بیان می‌کرد. کاترین که گاهی از این حرفها خسته می‌شد، سعی می‌کرد دربارهٔ مسائل مورد علاقهٔ خود با همسرش سخن بگوید، ولی پتر بی‌اعتنا به حرفهای او سخنان بی‌سروته خود را دنبال می‌کرد.

قسمتی از اوقات روزانهٔ کاترین به مطالعه می‌گذشت. او به هر قیمتی شده

کتابهائی برای مطالعهٔ خود تهیه می‌کرد و برای اینکه از پرحرفی و وراجی پتر آسوده شود او را هم به مطالعه تشویق می‌نمود. ولی پتر جز داستانهای مبتذل و قصه‌های راهزنی و جنایت چیزی نمی‌خواند و اگر در آن زمان هم مانند امروز قصه‌های مصور برای کودکان چاپ می‌شد قطعاً خوانندهٔ پروپا قرص این‌قبیل کتابها بود.

در سن هجده سالگی، که هر پسر سالمی به سن بلوغ رسیده و از توانائی جنسی برخوردار است، پتر کودک نابالغی به‌نظر می‌رسید و هیچگونه تمایلی برای نزدیکی به همسر خود نشان نمی‌داد. علت این ناتوانی را بعضی از دیپلماتهای خارجی در دربار روسیه یک نقص جسمی تشخیص داده و نوشته‌اند اگر یک طبیب متخصص پتر را معاینه می‌کرد شاید به علت این نقص جسمی، یا روانی پی برده و آنرا درمان می‌نمود، ولی نه الیزابت این موضوع را جدی می‌گرفت و نه کاترین که هنوز از مسائل جنسی آگاهی نداشت به آن اهمیت می‌داد.

اخلاق و رفتار پتر در سن هجده سالگی، مثل پسربچه‌های ده دوازده ساله بود. او عاشق سربازهای چوبی و سایر اسباب‌بازیهای مربوط به جنگ و عملیات نظامی مانند توپ و مدلهای چوبی قلاع و استحکامات نظامی بود. او اطاق خوابشان را به اطاق بازی تبدیل کرده بود و هر روز عصرها اسباب‌بازیهای خود را روی تخت پهن کرده و ساعتها در نقش یک فرمانده نظامی با سروصدای زیاد با آنها بازی می‌کرد. کاترین که مجبور بود به تماشای این بازیهای بچگانه بنشیند سرانجام خسته می‌شد و گاهی زبان به شکایت و اعتراض می‌گشود، ولی پتر تا وقتی‌که خودش احساس خستگی نمی‌کرد دست از بازی برنمی‌داشت.

از پائیز سال ۱۷۴۷ الیزابت، بدون دلیل و علت معینی، محدودیت‌های بیشتری برای کاترین و پتر به‌وجود آورد. دیگر هیچ‌کس بدون اجازه و موافقت خانم و آقای چوگلوکوف حق ورود به محل اقامت آنها را در کاخ سلطنتی نداشت و به این ترتیب پای کسانی که آزادانه به این قسمت رفت و آمد داشتند قطع شد. پتر و کاترین حق نداشتند با هیچ‌کس خلوت نمایند و حتی با مستخدمین خود نیز می‌بایست با صدای بلند صحبت کنند. کاترین در خاطرات خود ضمن اشاره به این دستور ملکه می‌نویسد «ما عملاً زندانی شدیم» و گراندوک (پتر) و من با ناراحتی از یکدیگر می‌پرسیدیم چه شده است که ملکه چنین مجازاتی را برای ما درنظر گرفته

است»... اما این محدودیت‌ها هم موجب نزدیکی بیشتر پتر و کاترین به یکدیگر نشد و پتر که از مصاحبت کسانی که او را سرگرم می‌کردند محروم شده بود این‌بار به سرگرمی تازه‌ای روی آورد و آن تربیت سگهای شکاری و سگ‌بازی بود!

پتر سگهایش را در آلاچیقی که نزدیک محل اقامت کاترین بود نگاهداری می‌کرد و کاترین از صدای زوزه و عوعو آنها و بوی بدشان در عذاب بود. به‌علاوه پتر چیزی از تربیت سگ نمی‌دانست و حیوانهای بیچاره را وحشیانه مضروب می‌ساخت، گوئی فقط می‌خواست به این موجودات بدبخت قدرت خود را نشان بدهد! کاترین در قسمتی از خاطرات خود به صحنه‌ای از رفتار وحشیانهٔ پتر با سگها اشاره کرده و می‌نویسد «یک‌روز دیدم که پتر یک سگ کوچک انگلیسی از نوع کینگ چارلز را با گردن‌بندش در هوا گرفته و به‌شدت تازیانه می‌زند. وقتی از او خواستم دست از این کار بردارد و حیوان بیچاره را رها کند پتر ضربات محکمتری بر پیکر نحیف سگ وارد ساخت و فریاد حیوان را به آسمان رساند. من که طاقت تحمل چنین صحنه‌ای را نداشتم گریه‌کنان به اطاق خود رفتم، ولی پتر که حس ترحم برایش احساسی نامفهوم و رنج‌آور بود بیشتر عصبانی شد و حیوان را تا نفس داشت تازیانه زد.»

آیا از این مطالب می‌توان چنین نتیجه گرفت که پتر سادیست بوده و از آزار دیگران لذت می‌برده است؟ او ظاهراً با اطرافیان خود رفتار خشونت‌آمیزی نداشته، و آنچه کاترین از رفتار وحشیانهٔ پتر با سگهایش نقل می‌نماید بیشتر از ضعف‌های درونی او حکایت می‌کند. ماجرای پتر و سگها مانند قصهٔ خرگوشی است که از ترساندن و آزار دادن قورباغه‌ها لذت می‌برد، و پتر هم که مانند آن خرگوش طبعاً ضعیف و ترسو بود، با آزار دادن سگها عقده‌های درونی خود را خالی می‌کرد و احساس قدرت می‌نمود.

ذوق و سرگرمی دیگر پتر، که قابل قبول ولی آن هم آزاردهنده بود، موسیقی بود. به این استعداد و ذوق پتر، که درصورت توجه به آن شاید از روی آوردن او به سرگرمی‌های بچگانه و مضر دیگر جلوگیری می‌شد، هیچ‌کس بها نداد. کاترین می‌نویسد پتر برای پرورش این استعداد خود آموزش درستی ندید «او نت نمی‌دانست و آهنگهای موسیقی را از راه گوش خود تنظیم می‌کرد، یعنی هر صدائی که از

سازش درمی‌آمد و به گوش او خوشایند بود از آن لذت می‌برد و فکر می‌کرد دیگران هم باید از آن لذت ببرند». پتر ویولون می‌نواخت و هنگام نواختن ویولون گاهی چنان در خود غرق می‌شد که صدای موسیقی خود را هم نمی‌شنید. پتر در آن موقع بیست سال داشت و به‌نظر می‌رسید که کم‌کم از عوالم کودکی خارج شده و از ناتوانی خود در رابطه با همسرش رنج می‌برد. کاترین نیز، که در سن نوزده سالگی از مسائل جنسی آگاهی بیشتری داشت، از این وضع ناراحت بود. پتر در این زمان به زنان دیگر علاقه و توجه بیشتری نشان می‌داد و کاترین عدم توجه و بی‌اعتنائی پتر را نسبت به خود، چنین تعبیر می‌کرد که او جاذبه‌ای برای همسرش ندارد و پتر از مصاحبت زنان دیگر بیش از او لذت می‌برد.

در این زمان کاترین برای نخستین‌بار، نسبت به زنان دیگری که آنها را رقیب خود می‌پندارد، احساس حسادت می‌کند و می‌نویسد «به خود می‌گفتم که با این مرد من محکوم به تحمل بدبختی هستم و شاید روزی از حسادت بمیرم...». پتر، شاید برای تظاهر به اینکه توانائی برقراری رابطه با زنان دیگر و جلب محبت آنان را دارد، با زنان درباری گرم می‌گیرد، و در مورد یکی از آنان، پرنسس «کورلند» به‌قدری خود را شیفته و علاقمند نشان می‌دهد که کاترین تحمل مغازلهٔ آنها را در یک مجلس مهمانی نمی‌کند و به اطاق خود رفته و به‌تلخی می‌گرید.

پتر با ایجاد رابطه با زنان دیگر، که محدود به مغازله و شوخی و خنده بود، بیش از آنکه حسادت کاترین را تحریک کند غرور او را جریحه‌دار می‌ساخت. پتر حتی در مواردی هم که کاترین از آن خبر نداشت با آب و تاب از روابط خود با زنان دیگر با وی سخن می‌گفت و با این ادعاها سعی می‌کرد ناتوانی خود را در رابطه با همسرش جبران نماید. پتر هرگز علاقه و توجهی به کاترین به‌عنوان یک زن نداشت و هنگامی که بهترین روابط را با همسرش داشت، به او به چشم یک خواهر یا یک دوست نگاه می‌کرد.

۲۳

سالهای انتظار

زندگی در کنار یک شوهر زشت و نادان و ناتوان روز بروز برای کاترین دشوارتر و غیرقابل تحمل‌تر می‌شد، باوجود این کاترین آنقدر تنها و بی‌کس بود که اگر پتر حداقل توجه و علاقه‌ای به او نشان می‌داد معایب دیگرش را نادیده می‌گرفت. کاترین نه فقط احساس و محبتی از سوی پتر نسبت به خود نمی‌دید بلکه کم‌کم باورش شده بود که شوهرش معشوقه‌هائی دارد و رابطه با زنان دیگر موجب بی‌توجهی او نسبت به خودش شده است. البته سالها بعد کاترین متوجه شد که در این‌مورد اشتباه می‌کرده، زیرا پتر هفت سال بعد از ازدواج هنوز چیزی از مسائل جنسی نمی‌دانست و مادام چوگلوکوا یک زن زیبای بیوه را مأمور کرده بود که با پتر طرح دوستی ریخته و او را به مسائل جنسی آشنا کند!

در مقابل عدم رشد و ناآگاهی پتر، کاترین به‌طور طبیعی رشد می‌کرد. او دیگر دختربچهٔ پانزده ساله‌ای که از آلمان به روسیه آمده بود، نبود بلکه کم‌کم زن بالغ و کاملی می‌شد و همراه با رشد زیباتر و جذاب‌تر به‌نظر می‌رسید. خود او در تعریف و توصیف از خود می‌گوید «هرچه بزرگتر می‌شدم بیشتر مورد تحسین دیگران قرار می‌گرفتم. قدم بلند شده بود، اندام متناسب و کمر باریکی داشتم و تنها چیزی که کم داشتم کمی گوشت بود، چون خیلی لاغر و باریک بودم... موهایم قهوه‌ای روشن، و خیلی قوی و پرپشت بود...». تصاویری که در آن زمان از کاترین

کشیده شده، او را دختری جذاب، با لب و دهان ظریف و چشمان روشن و گیرا، ولی نه خیلی زیبا آنطور که خودش توصیف می‌کند، نشان می‌دهد. البته اگر او را با شوهر آبله‌رو و بی‌قواره‌اش مقایسه کنیم، کاترین خیلی برای او زیاد بوده است.

کاترین وقتی از جلب توجه و محبت شوهرش مأیوس شد به‌تدریج به فکر جلب توجه و محبت دیگران برآمد، ولی عملاً در این کار زیاد پیش نرفت، زیرا ماجرای رابطهٔ او با چرنیشف که از نظربازی و صحبت‌های دوستانه تجاوز نکرد، هشداری برای او بود که در این کار باید خیلی محتاط باشد. از کسانی که در این دوران به کاترین علاقمند شده و سعی می‌کردند محبت او را به خود جلب کنند می‌توان از کنت «کریل رازوموسکی»[1] برادر معشوق اوکراینی ملکه و سفیر سوئد نام برد. کاترین به هر دو آنها علاقمند بود، ولی رابطهٔ بین آنها از نظربازی و مغازله فراتر نرفت.

پتر که پس از انتخاب شدن به ولیعهدی روسیه به لقب «گراندوک» ملقب شده بود هنوز عنوان قدیمی خود «دوک هولشتاین» را نیز داشت و جانشین پدر خود در ادارهٔ این دوک‌نشین کوچک محسوب می‌شد. پتر در این مقام با حکومت زادگاه خود ارتباط داشت و بعضی از فرامین حکومتی به امضای او صادر می‌شد. پتر که علاقه‌ای به روسیه نداشت و این کشور را بیشتر به‌صورت تبعیدگاهی برای خود تلقی می‌نمود، سعی می‌کرد رابطهٔ خود را با سرزمین آباء و اجدادیش حفظ و حتی گسترش دهد. او یک ماکت شهر زادگاهش «کیل» را هم در اطاقش گذاشته بود، و یکبار ضمن نشان دادن این ماکت به کاترین گفت که آنرا بیشتر از تمام امپراتوری روسیه دوست دارد.

سرپرست یا پیشکار جدید ولیعهد، پرنس رپنین، که مردی لایق و وطن‌پرست بود، با فعالیتهای پتر در مقام دوک هولشتاین، که او را به کارهای جدی‌تری علاقمند می‌ساخت، مخالفتی نداشت. پتر که تا آن زمان به «سربازبازی» و سرگرم ساختن خود با سربازهای چوبی علاقهٔ وافری داشت، کم‌کم به فکر افتاد که عده‌ای سرباز واقعی هم تحت فرمان خود داشته باشد، و چون ملکه حاضر نبود سربازان گارد

1- Kyril Razumovsky

سلطنتی را در اختیار او بگذارد عده‌ای سرباز آلمانی را از هولشتاین به روسیه آورد و با ترتیب رژه و مانورهای نظامی به سربازبازی واقعی پرداخت. پرنس رپنین با این کار موافقت کرده و آنرا عاملی برای رشد فکری ولیعهد و منصرف ساختن او از ادامهٔ بازیهای بچگانه‌اش می‌دانست، ولی الیزابت که از وجود عده‌ای سرباز آلمانی درکنار پتر و تحت فرمان او نگران شده بود در سال ۱۷٤۷ دستور مراجعت آنها را صادر نمود.

کاترین که مدتی از دست بازیهای بچگانهٔ پتر خلاص شده بود، بیش از خود پتر از دستور بازگشت سربازان آلمانی متأثر شد. زیرا پتر دوباره به عادات و سرگرمیهای سابق خود، یعنی بازی با سربازهای چوبی و سگ‌بازی و نواختن آهنگهای ناموزون و گوشخراش ویولون بازگشت.

اخراج سرپرست آلمانی پتر و تصفیهٔ اطرافیان آلمانی او از دربار و بازگرداندن سربازان دوک‌نشین هولشتاین، نه فقط کمکی به تخفیف وابستگی و دلبستگی پتر به سرزمین آباء و اجدادی خود نکرد، بلکه او را بیش از پیش از روسیه و روسها و خاله‌اش الیزابت متنفر ساخت. پتر که قادر به پنهان ساختن افکار باطنی خود نبود، بارها به ستایش از فردریک دوم پادشاه پروس پرداخته و او را قهرمان ایده‌آل خود خوانده بود. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد که «پتر در این تاریخ از شدت ناراحتی به شرابخواری پناه آورد و درحال مستی کنترل و احتیاط اندک زمان هشیاری را هم از دست داده و مطالب نامربوط و خطرناکی بر زبان می‌آورد. احساسات ضد روسی و طرفداری او از آلمان دیگر علنی شده بود و در این حالت الیزابت حق داشت که او را از هر جهت محدود ساخته و تماسهای وی را با خارج به حداقل برساند.»

«فینکن‌اشتاین»[2] سفیر پروس در دربار روسیه، طی گزارشی به فردریک دوم پادشاه پروس در سال ۱۷٤۷ می‌نویسد «گراندوک پتر ممکن است هرگز شانس سلطنت بر روسیه را به‌دست نیاورد، زیرا علاوه بر عدم سلامت جسمی او که می‌تواند به مرگ زودرسی منتهی شود، مردم روسیه بقدری از وی متنفرند که درصورت زنده

2- Finckenstein

بودن او هنگام مرگ ملکه نیز امکان انتقال سلطنت به پتر ضعیف به‌نظر می‌رسد، و اگر تاج سلطنت روسیه را هم بر سر بگذارد امکان اینکه خیلی زود آنرا از دست بدهد زیاد است...». باتوجه به این گزارش، که واقع‌بینانه و برای روشن شدن پادشاه پروس دربارهٔ موقعیت واقعی ولیعهد روسیه تنظیم شده است، پتر بخت زیادی برای رسیدن به مقام سلطنت نداشت، و در این صورت شانس کاترین برای تصاحب تاج و تخت روسیه از او هم کمتر به‌نظر می‌رسید.

باوجود این کاترین همیشه این امید را در دل می‌پروراند که تاج و تخت روسیه در صورت مرگ الیزابت «بطور طبیعی» به پتر منتقل شود و درصورتی‌که پتر به هر دلیل از سلطنت خلع یا برکنار شود، در غیاب جانشین قانونی دیگری برای سلطنت بر روسیه، تاج و تخت تزارها را تصاحب نماید. اگر تا آن زمان فرزندی از بطن او به‌دنیا می‌آمد، سلطنت به فرزند دختر یا پسر او منتقل می‌شد و در این‌صورت نیز باز کاترین می‌توانست به‌عنوان نایب‌السلطنه بر روسیه فرمانروائی کند.

کاترین، که هیچ‌گونه اشتیاقی به مصاحبت با شوهرش و شرکت در بازیهای کودکانهٔ او نداشت، بیشتر اوقات روزانهٔ خود را به مطالعه یا گردش و اسب‌سواری و شکار اردک در دریاچهٔ نزدیک کاخ می‌گذراند. مطالعه بهترین سرگرمی او بود و کاترین برای پرکردن وقت روزانهٔ خود، به هر قیمتی شده کتابهای تازه‌چاپ اروپا را تهیه می‌کرد. رمانهای نویسندگان فرانسوی در آن زمان مد روز بود و کاترین تقریباً تمام رمانهای مشهور آن زمان را خوانده بود. کاترین به‌تدریج به خواندن کتابهای تاریخی نظیر «کورش کبیر» اثر مادام دواسکودری[3] و «تاریخ هانری بزرگ» اثر پرفیکس[4] علاقمند شد و از آن‌پس به خواندن کتابهای فلسفی روی آورد. کاترین در سن بیست سالگی بسیاری از آثار ولتر و منتسکیو را به زبان اصلی (فرانسه) خوانده بود و علاقهٔ او به خواندن این کتابها برای زنی به سن وسال او عجیب به‌نظر می‌رسید، زیرا درک مطالب این کتابها برای بسیاری از مردان تحصیل‌کرده و بافرهنگ آن زمان هم دشوار بود تا چه رسد به دختری بیست ساله که می‌خواست آنها را به زبانی

3- Madame de Scudery - Le Grand Cyrus

4- Perefixe - Histoire d,Henri Le Grand

غیر از زبان مادری خود مطالعه کند.

کاترین با مطالعهٔ کتابهائی که او را به تفکر و تعمق وامی‌داشت، هم از رنج تنهائی خود می‌کاست و از اندیشیدن به مسائل عذاب‌آور روزمره فارغ می‌شد، و هم در عالم خیال خود را برای روزگاری که خود به قدرت برسد، و یا بتواند همسرش را در کار سلطنت یاری کند، آماده می‌ساخت. او ضمن مطالعهٔ کتابهای ولتر و منتسکیو و بررسی اندیشه‌های آنها، آرزو می‌کرد که روزی بتواند به این تئوریها جامهٔ عمل بپوشاند، ولی وقتی با واقعیات جامعه و آنچه در اطرافش جریان داشت برخورد می‌کرد به مشکلات اجرای این تئوریها و به‌وجود آوردن یک جامعهٔ ایده‌آل پی می‌برد. کاترین در سن بیست سالگی بی‌تردید یکی از آگاه‌ترین زنان عصر خود به‌شمار می‌آمد و علاوه بر اینکه بیش از هر زن دیگری در روسیه کتاب خوانده بود، استعداد غریبی در درک و حفظ مطالب این کتابها داشت.

کاترین در عین‌حال زنی واقع‌بین و دوراندیش بود و می‌دانست که، با همهٔ دانش و استعداد و وسعت اطلاعاتش، به‌تنهائی و بدون عنوان همسری ولیعهد یا تزار آیندهٔ روسیه نمی‌تواند به آرزوهای خود دست یابد. او با همهٔ مشکلاتی که در زندگی مشترک با پتر با آن مواجه بود، او را تحمل می‌کرد. کاترین مدتی طولانی، بیش از ده سال، با صبر و حوصلهٔ بسیار کوشید تا به‌نحوی در شوهر کوته‌فکر و لجوج خود نفوذ کند و او را سر عقل بیاورد. اما امید او به امکان موفقیت در این راه، در سالهای آخر سلطنت الیزابت به یأس مبدل شده بود. او ضمن خاطرات خود در این مورد می‌نویسد «یک شخصیت قوی به‌آسانی نمی‌تواند در یک شخصیت ضعیف نفوذ کند و او را با افکار و اندیشه‌های خود همراه سازد، زیرا همین روحیه و کاراکتر ضعیف مانع از تأثیرپذیری او می‌شود و بالعکس گاهی باعث می‌شود که لجوجانه در برابر کسی که قصد راهنمائی او را دارد مقاومت نماید...». منظور کاترین از «شخصیت قوی» در این جمله خودش و مراد او از «کاراکتر ضعیف» پتر است که قبل از بیان این عقیده، به مشکلات خود در برخورد با وی اشاره کرده است.

هفت سال پس از ازدواج با پتر، کاترین که در سن ۲۲ سالگی هنوز باکره مانده بود، کم‌کم دچار این نگرانی می‌شد که قبل از انتقال سلطنت به شوهرش یا بعد از آن، زن دیگری پتر را از دست او برباید. پتر که در این زمان ۲۳ سال داشت،

ظاهراً هنوز رابطهٔ جنسی با هیچ زنی برقرار نکرده بود، ولی زنان بسیاری به‌خاطر مقام و موقعیت او و با علم به سردی روابط ولیعهد با همسرش، دور او می‌چرخیدند. کاترین، که از توجه و علاقهٔ شوهرش به زنان دیگر رنج می‌برد، در خاطرات خود به این موضوع اشاره کرده و می‌نویسد «می‌توان گفت که او (پتر) به همهٔ زنها، جز زنی که عنوان همسری او را داشت، توجه و علاقه نشان می‌داد...» هرچند همانطور که قبلاً هم اشاره شد رابطهٔ پتر با این زنها از حد مغازله و خنده و شوخی تجاوز نمی‌کرد.

کاترین با خود می‌اندیشید که در برابر این رفتار شوهرش چه واکنشی باید از خود نشان بدهد. او هنگامی که در سن پانزده سالگی وارد دربار روسیه شد، مانند ماری آنتوانت که سالها بعد به همسری لوئی شانزدهم درآمد، پاک و معصوم بود. همانطور که ماری آنتوانت چیزی از نقش «مادام دوباری» مترس لوئی پانزدهم در دربار روسیه نمی‌دانست، کاترین هم از روابط الیزابت ملکهٔ روسیه با کنت رازوموسکی چیزی درک نمی‌کرد. سالها گذشت تا اینکه کاترین به‌تدریج با افتضاحاتی که در دربار روسیه جریان داشت آشنا شد و چگونگی روابط پنهانی و نامشروع زنان و مردان درباری را با یکدیگر دریافت. اولین موردی که چشم و گوش کاترین را باز کرد افتضاحی بود که مادر خود کاترین قهرمان اصلی آن به‌شمار می‌رفت. کاترین سپس به چگونگی روابط الیزابت با کنت رازوموسکی پی برد و بعدها شاهد رقابت دو معشوق دیگر ملکه، ایوان شوالوف و یکی از افسران جوان گارد سلطنتی به‌نام کلنل «بکتوف» بود. در چنین محیط فاسدی، که ملکه خود نخستین نمونه و مشوق هرزگی و شهوترانی در آن بود، کاترین چگونه می‌توانست همچنان معصوم و چشم و گوش بسته بماند؟

چوگلوکوف پیشکار ولیعهد، و همسرش مادام چوگلوکوا پیشکار کاترین، که می‌بایست مراقب حسن رفتار و مشوق صداقت و وفاداری آنها نسبت به یکدیگر باشند، خود نمونهٔ فساد بودند. چوگلوکوف یکی از ندیمه‌های کاترین را که دختر جوان و زیبائی بود فریفت و او را حامله کرد، و هنگامی که افتضاح این قضیه در دربار پیچید، الیزابت درصدد برکناری وی برآمد. ولی همسر چوگلوکوف که مورد توجه و علاقهٔ ملکه بود شفاعت شوهر خیانتکارش را کرد و او را در مقام پیشکاری

ولیعهد ابقا نمود. چوگلوکوف بعدها با کمال وقاحت درصدد فریفتن خود کاترین برآمد، ولی کاترین او را از خود راند و موضوع را با مادام چوگلوکوا درمیان گذاشت. مادام چوگلوکوا که پس از افشای رابطهٔ شوهرش با یکی از ندیمه‌های کاترین، درصدد تلافی خیانت شوهر برآمده و با مردان دیگری رابطه داشت تذکر کاترین را جدی نگرفت، ولی چوگلوکوف هم دیگر گرد کاترین نگشت و ماجرا به همین‌جا خاتمه یافت.

کاترین دیگر به سنی رسیده بود که کم و بیش از مسائل جنسی آگاهی داشت، و اگر باوجود شوهری که قادر به انجام وظایف زناشوئی نبود، هنوز دست از پا خطا نکرده بود به‌خاطر این بود که از عواقب این کار می‌ترسید. او علاوه بر اینکه نمی‌خواست شانس تصاحب تاج و تخت روسیه را درنتیجهٔ یک خطا از دست بدهد، از خشم ملکه و طرد خود از دربار روسیه که موجب بازگشت خفت‌بار او به وطنش می‌شد، بیش از هر چیزی وحشت داشت.

کاترین باتوجه به حساسیت الیزابت، سعی کرد خود را از دسته‌بندی‌ها و تحریکات داخلی دربار روسیه دور نگاه دارد، باوجود این قلباً به گروه طرفدار آلمان در دربار متمایل بود، و از این لحاظ با شوهرش در یک صف قرار داشت. روابط او با عناطر طرفدار آلمان در دربار، هرچند با احتیاط فراوان همراه بود، در یک مورد او را در وضع خطرناکی قرار داد. کاترین در خاطرات خود به این ماجرا اشاره کرده و می‌نویسد کنت لستوک مشاور و پزشک مخصوص ملکه ازجمله کسانی بود که مادرم هنگام عزیمت از روسیه مرا به او سپرده و درضمن به من توصیه کرده بود که به او اعتماد کنم. اما در سال ۱۷٤۸، روزی که در کاخ ملکه به لستوک نزدیک شده و می‌خواستم چند کلمه‌ای با او صحبت کنم، لستوک با لحنی جدی گفت «نزدیک من نیا..». چون سابقهٔ این قبیل شوخی‌ها را از او داشتم خندیدم و خواستم سر صحبت را باز کنم که لستوک دوباره و با لحنی جدی و خشک گفت «شوخی نمی‌کنم... از من دور شو... مرا تنها بگذار!»

کاترین از این حرکت لستوک سخت آزرده شد، ولی روز بعد اطلاع یافت که لستوک به جاسوسی به نفع آلمانیها متهم شده و به دستور ملکه زندانی گردیده است. این اتهام سنگین درنتیجهٔ کشف نامه‌های رمز «فینکن‌اشتاین» سفیر پروس به

وی وارد شده بود. این نامه‌ها کاترین را هم به‌طور غیرمستقیم متهم به همکاری با آلمانیها می‌کرد، زیرا در قسمتی از این نامه آمده بود که «اگر شاهزاده خانم زربست (کاترین) به توصیه‌های شما و برومر توجه می‌کرد تا به‌حال به گراندوک (پتر) مسلط شده بود...». این جمله حاکی از آن بود که برومر (سرپرست آلمانی سابق ولیعهد) و لستوک هر دو ارتباطاتی با کاترین داشته و توصیه‌هائی دربارهٔ ولیعهد به او کرده‌اند. هر دو آنها می‌خواستند کاترین بر ولیعهد مسلط شود و او را تحت نفوذ خود بگیرد، و طبیعی است که هدف از این کار نیز این بوده است که پس از انتقال سلطنت به پتر، کاترین به دست او سیاستهای پروس را در روسیه اعمال نماید. تنها نقطهٔ مثبت برای کاترین در نامه‌های سفیر آلمان این بود که او ظاهراً به توصیه‌های برومر و لستوک عمل نکرده بود و به همین جهت از تعقیب و مجازات مصون ماند، ولی در هرحال سوءظن ملکه را نسبت به خود برانگیخت و بیش از پیش تحت مراقبت قرار گرفت.

الیزابت هیئتی را به ریاست خود صدراعظم ریومین مأمور بازجوئی از لستوک نمود. لستوک برای اقرار به ارتباطات خود با پادشاه پروس و معرفی کسانی که در دربار روسیه با او همکاری می‌کردند تحت شکنجه قرار گرفت، ولی حاضر به اعتراف به داشتن رابطه با پادشاه پروس نشد و بالطبع کسی را هم به‌عنوان همکار و همفکر خود در کار جاسوسی به‌نفع پروس معرفی ننمود. باوجود این بدون هیچ دلیل مشخص و قانع‌کننده‌ای محکوم به تبعید و مصادرهٔ اموالش گردید. کاترین در خاطرات خود از ماجرای محاکمه و محکومیت لستوک به‌تلخی یاد کرده و می‌نویسد الیزابت آن‌قدر شهامت نداشت که پس از اثبات بیگناهی (لستوک) او را ببخشد، زیرا از حضور کسی که تحت شکنجه قرار گرفته و ناراضی شده بود، در دربار روسیه، بیمناک بود. به‌همین دلیل هر کسی که در دوران سلطنت او با گناه یا بیگناه زندانی شده بود، هرگز به مقام و موقعیت سابق خود بازنگشت و حداکثر تخفیفی که در مجازات آنها داده می‌شد تبدیل محکومت زندان به تبعید و زندگی در نقاط دوردست بود.

کاترین که بخوبی از موقعیت ممتاز لستوک در دربار و درجهٔ علاقمندی ملکه به او، که سالها مشاور و محرم و پزشک مخصوص الیزابت بود، و همچنین نقش

لستوک در ترتیب دادن توطئهٔ کودتا به نفع الیزابت، آگاهی داشت، وقتی که مردی با چنان سوابق و موقعیتی یکشبه سرنگون و زندانی و شکنجه و تبعید شد، حساب کار خود را کرد و فهمید که درصورت بی‌احتیاطی و ادامهٔ تماس با کسانی که متهم به داشتن تمایلات طرفداری از پروس هستند چه عواقبی در انتظارش خواهد بود. با نقشی که صدراعظم ریومین در کشف ارتباطات لستوک با پروسیها و حذف و طرد او از دربار روسیه ایفا کرد، کاترین بیش از پیش از صدراعظم می‌ترسید و حضور عوامل و جاسوسان او را در اطراف خود بخوبی حس می‌کرد. تا این تاریخ، کاترین جلب محبت و اعتماد ملکه را برای حفظ موقعیت خود کافی می‌دانست، و برای صدراعظم اهمیت زیادی قائل نبود، ولی پس از ماجرای لستوک و مشاهدهٔ توانائی صدراعظم در حذف یکی از نزدیکترین کسان الیزابت، تصمیم گرفت به او نزدیک شود و به هر طریقی که ممکن است اعتماد صدراعظم را به خود جلب نماید.

کاترین، که هیچ سودی برای خود در رابطه با پادشاه پروس نمی‌دید، از این تاریخ به‌بعد از هر اقدامی که به‌نحوی مبین سمپاتی و تمایل او به پروس باشد خودداری می‌نمود و چنین وانمود می‌کرد که با تمایلات شوهرش نیز در این مورد موافق نیست. کاترین، با آگاهی از اینکه تمام اعمال روزانهٔ او تحت مراقبت شدید قرار دارد، بیشتر اوقات روزانه خود را به اسب‌سواری یا شرکت در مجالس مهمانی و رقص ملکه اختصاص داده و شبها با صبر و حوصله به وراجی‌های شوهرش گوش فرامی‌داد. کاترین با این رویه موفق شد به‌تدریج از سوءظن ملکه نسبت به خود بکاهد و نمایندگان دربارهای کشورهای دیگر در روسیه نیز با ارزیابی موقعیت جدید کاترین به این نتیجه رسیدند که در آینده باید روی این زن بیش از شوهر بی‌ثبات و غیرقابل اعتماد او حساب کنند.

اما مشکل بزرگ زندگی کاترین، که موقعیت او را در معرض خطر قرار داده بود، این بود که پس از گذشت هشت سال از ازدواج او با ولیعهد روسیه، هنوز رابطهٔ زناشوئی بین آنها برقرار نشده و وارثی برای تاج و تخت روسیه به‌دنیا نیامده بود. ملکه در سن ٤٢ سالگی سلامتی مزاج خود را از دست داده و یکبار تا آستانهٔ مرگ پیش رفته بود. هنگام بیماری الیزابت در سال ۱۷٤۹ پتر و کاترین هر دو متوحش شدند، زیرا پتر در موقعیتی نبود که بتواند وظایف خطیر مقام سلطنت را به‌عهده

بگیرد و کاترین هم بدون انتقال سلطنت به شوهرش نمی‌توانست هیچ نقشی ایفا نماید. در آن‌زمان این خطر پتر و کاترین را تهدید می‌کرد، که در صورت مرگ ناگهانی الیزابت حرکتی برای بازگرداندن ایوان ششم، تزار مخلوع که در قلعهٔ «شلوسلبورگ» زندانی بود، آغاز شود و این‌بار پتر و کاترین به‌جای تزار زندانی رهسپار قلعهٔ شلوسلبورگ شوند. الیزابت خود نگران چنین پیشامدی بود، ولی انتقال سلطنت به پتر در آن موقعیت نیز می‌توانست نتایج مصیبت‌باری به‌بار آورد.

از وقایع شگفت‌انگیزی که در این زمان رخ داد این بود که یک روز، هنگامی که پتر برای شکار به جنگل رفته بود، ناگهان افسری بنام «باتورین» در برابر او ظاهر شد، و درحالی‌که جلو پتر به زانو افتاده بود گفت که جز او فرماندهی برای خود نمی‌شناسد و حاضر است با نیروهای تحت فرمان خود موجبات انتقال سلطنت را به ولیعهد فراهم سازد. پتر که غافلگیر و وحشت‌زده شده بود باتورین را در وسط جنگل به‌حال خود رها کرد و شتابان به کاخ سلطنتی بازگشت. پتر ماجرا را برای کاترین بازگو کرد و کاترین او را از تعقیب چنین وسوسه‌ای برحذر داشت. روز بعد معلوم شد که باتورین به اتهام توطئه بر ضد ملکه و قصد آتش زدن کاخ سلطنتی دستگیر و زندانی شده، و احتمالاً هنگامی که از افشای توطئه و تعقیب خود مطلع شده به سراغ ولیعهد رفته است.

پتر ذاتاً خیلی ترسو و بزدل بود و بعید به‌نظر می‌رسید که روزی بتواند رأساً و بدون اتکاء به دیگری در رأس توطئه‌ای قرار بگیرد. ولی بعد از این واقعه وسوسهٔ به‌دست گرفتن قدرت در او تقویت شد. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد «از روزیکه پتر متوجه شد طرفدارانی در ارتش روسیه دارد، عطش قدرت و حکومت وجود او را فراگرفت، بی‌آنکه کمترین تلاشی در راه تقویت شخصیت خود و شایستگی احراز مقام سلطنت به‌عمل آورد.».

۲۴

عشق و مصلحت

در زندگی پرماجرای کاترین کبیر، مردان زیادی نقش‌های مهمی ایفا کرده‌اند. اولین مرد زندگی کاترین، پتر تنها شوهر قانونی اوست، که کاترین روزها و ساعات زندگی در کنار او را تلخ‌ترین ایام و لحظات زندگی خود می‌داند. اما اولین مردی که کاترین عشق را با او تجربه کرد «سرگی ـ سالتیکوف»[1] نام داشت.

کاترین در خاطرات خود می‌نویسد «در دربار ما (مقصود دربار خصوصی ولیعهد و کاترین است) دو مرد جوان که نام خانوادگی هر دو سالتیکوف بود خدمت می‌کردند[2] از آن‌دو، آنکه جوانتر بود و سرگی نام داشت به‌تازگی با یکی از ندیمه‌های جوان ملکه به‌نام «ماترون ـ پترونا» ازدواج کرده بود و دیگری «پتر ـ سالتیکوف»، که مردی ابله و یکی از سخن‌چینان درجه اول به‌شمار می‌آمد، با پرنسس کورلند نامزد شده بود. پرنسس کورلند با ولیعهد نیز سروسری داشت، و کاترین از اینکه بزودی شر این «رقیب» از سر او کم خواهد شد خوشحال بود.

خانوادهٔ سالتیکوف، یکی از خانواده‌های اصیل و قدیمی روسیه به‌شمار می‌رفت، باوجود این سرگی و پتر سالتیکوف هیچ‌کدام عنوان پرنس یا کنت

1- Sergei Saltykov

۲ـ سمت سالتیکوف در متن انگلیسی خاطرات کاترین Chamberlain نوشته شده که هم پیشکار و هم رئیس خلوت و ناظر و حاجب معنی می‌دهد ـ م.

نداشتند. سرگی سالتیکوف مرد خوش‌قیافه و بیست و شش ساله‌ای بود که در میان زنان درباری علاقمندان زیادی داشت.

کاترین هم روز بروز زیباتر می‌شد و بیش از پیش مورد توجه زنان و مردان درباری قرار می‌گرفت. کاترین در خاطرات خود از این دوران چندین‌بار به‌عناوین مختلف به زیبائی خود اشاره کرده و از آن‌جمله می‌نویسد «یک روز، در یکی از مجالس رقص مورد علاقهٔ ملکه، که زنان لباس مردان و مردها لباس زنانه می‌پوشیدند، مشغول تماشای رقص ملکه بودم. هنگامی که دور رقص تمام شد ملکه مستقیماً به‌طرف من آمد و من به خود جرأت داده و به شوخی گفتم اگر ملکه واقعاً مرد بود خیلی از زنها دیوانه‌اش می‌شدند. ملکه از حرف من، که برای خوشایند او گفته بودم، خیلی خوشش آمد و متقابلاً با لحنی محبت‌آمیز گفت اگر او واقعاً مرد بود عشق خود را نثار من می‌کرد... من به‌خاطر این سخن محبت‌آمیز، که درواقع انتظارش را نداشتم، سرم را برای بوسیدن دست ملکه خم کردم. او هم مرا در آغوش گرفت و بوسید و همهٔ کسانی که از دور و نزدیک شاهد این صحنه بودند می‌خواستند بدانند بین ملکه و من چه گذشته است...».

شاید سخن الیزابت دربارهٔ کاترین، بیشتر جنبهٔ تعارف داشته و در پاسخ سخنان کاترین در تمجید از زیبائی ملکه بیان شده است، ولی به هرحال کاترین نسبت به سنین زیر بیست سال خیلی فرق کرده و زیباتر شده بود، و مهمتر اینکه اعتماد به‌نفس پیدا کرده و خود را زیبا می‌دید. کاترین در قسمت دیگری از خاطرات خود به مجلس رقص دیگری که در آن پیراهن سفید و ساده‌ای پوشیده بود اشاره کرده و می‌نویسد در این مجلس همه، حتی خود ملکه به من چشم دوخته بودند، همه می‌گفتند من خیلی دلفریب و زیبا شده‌ام... «درواقع من هرگز این باور را نداشته‌ام که خیلی زیبا هستم، ولی احساس می‌کردم که همه مرا دوست دارند و این مهمترین نقطهٔ قوت من بود...».

کاترین با چنین باور و اعتماد به‌نفسی، به خود اجازه داد که عشق مرد دیگری، به‌جز همسرش را نسبت به خود طبیعی تلقی کند و در برابر آن واکنش مثبتی از خود نشان دهد، و مردی که به کاترین اظهار عشق می‌کرد کسی جز سرگی سالتیکوف نبود.

اما پیش از شرح جزئیات روابط کاترین و سرگی سالتیکوف، باید یادآوری کنیم که هرچند سرگی سالتیکوف اولین مردی بود که کاترین را با رموز عشق و مسائل جنسی آشنا کرد، اولین عشق او نبود. کاترین، همانطور که در فصول پیشین نیز اشاره شد قبل از عزیمت به روسیه به دائی خود علاقمند شده بود و بعد از ازدواج با پتر هم، یکی از اطرافیان شوهرش را بنام آندره چرنیشف دوست داشت. کاترین حتی پس از تبعید چرنیشف نیز، با او پیغام‌هائی ردوبدل می‌کرد، ولی هنگامی‌که سالتیکوف وارد میدان شد عشق گذشته را به فراموشی سپرد.

کاترین در خاطرات خود، با صراحت و بدون پرده‌پوشی، از عشق خود به سرگی سالتیکوف سخن می‌گوید. کاترین دربارهٔ زیبائی و جذابیت سرگی نیز شرح کشافی داده و می‌نویسد «او یکی از زیباترین مردانی بود که من به عمر خود دیده بودم. هیچ‌کس در دربار خصوصی ما یا دربار بزرگ روسیه همانند او نبود. او در عین‌حال از هوش و دانش و لطافت طبع نیز بهرهٔ کافی داشت... و هیچ عیب و نقصی در رفتار و کردارش دیده نمی‌شد...». البته این قضاوت یک زن عاشق دربارهٔ مردی است که او را دوست می‌داشته، وگرنه سرگی سالتیکوف از آن چنان زیبائی فوق‌العاده‌ای که کسی همانند او نباشد و هوش و دانشی که کاترین دربارهٔ آن داد سخن می‌دهد برخوردار نبوده است. البته سرگی سالتیکوف مرد خوش‌قیافه و شاد و خوش‌صحبتی بود و می‌دانست که با یک زن چگونه باید سخن بگوید. او از آن گروه مردانی بود که به هر زن زیبائی دل می‌بندند و تا رسیدن به هدف از تلاش و کوشش باز نمی‌ایستند. سرگی دو سال قبل از آنکه به کاترین دل ببندد عاشق یکی از ندیمه‌های جوان و زیبای ملکه به‌نام «ماترون» شد و سرانجام با او ازدواج کرد، ولی وصال ماترون آتش هوس او را خاموش نکرد و چشم او همچنان به دنبال زنان دیگر بود، تا دل در گرو عشق کاترین نهاد و این عشق را با همه مخاطرات آن با سماجت دنبال کرد.

سرگی سالتیکوف از طریق خانم و آقای چوگلوکوف، که سمت پیشکاری پتر و کاترین را داشتند، کاملاً در جریان مشکلات زندگی زناشوئی کاترین و نفرت او از همسرش بود، و به همین دلیل او را شکار سهل‌الوصولی می‌دانست. تنها مانع در راه برقراری رابطه با کاترین چوگلوکوف و همسرش بودند، که سالتیکوف قبل از

کاترین با آنها طرح دوستی ریخت و برای اولین‌بار کاترین را در خانهٔ چوگلوکوف ملاقات کرد.

کاترین پس از مدتی زندگی با ماریا چوگلوکوا به او عادت کرده بود و ماریا هم برخلاف گذشته خیلی نسبت به او سختگیری نمی‌کرد. ماریا زنی عامی، ولی زیبا و جوان بود و با اینکه در اوائل در اجرای دستورات ملکه، کاترین را تحت مراقبت شدید قرار داده بود سعایت او را نمی‌کرد و بطور کلی زن بدجنس و بدنهادی نبود. کاترین که خود را با هر مشکلی تطبیق می‌داد و سعی می‌کرد با دشمنانش هم ملایم و مهربان باشد، سرانجام علاقه و محبت ماریا را نیز به خود جلب نمود. وقتی که ماریا حامله بود و نیاز به استراحت داشت کاترین برای دیدن او به خانه‌اش می‌رفت و او را سرگرم می‌کرد. سرگی سالتیکوف، چندبار هنگامی که کاترین در خانهٔ چوگلوکوف بود، به‌اتفاق یکی از دوستانش بنام «لئون ناریشکین»[۳] به دیدن او آمد. سالتیکوف علاقهٔ چوگلوکوف را به شعر و آهنگ گذاشتن روی اشعارش دریافته بود و ناریشیکن را به همین منظور به خانهٔ او می‌آورد. در این ملاقاتها، که کاترین هم با قول و قرار قبلی با سالتیکوف حضور می‌یافت، چوگلوکوف و ناریشکین با هم سرگرم ساختن شعر و آهنگ می‌شدند و کاترین و سالتیکوف با خیال راحت به گفتگو می‌پرداختند.

سرگی پس از چند جلسه ملاقات با کاترین و اطمینان از اینکه توانسته است کاترین را به‌سوی خود جلب کند به‌خود جرأت داد و عشق آتشین خود را به کاترین ابراز داشت. کاترین واکنش تندی در برابر او نشان نداد، ولی متأهل بودن سالتیکوف را به او تذکر داد و گفت که یک مرد زن‌دار تعهداتی نسبت به همسر خود دارد. سالتیکوف پاسخ معمول همهٔ مردان متأهل را که چشم به زن دیگری دوخته‌اند عنوان کرد و گفت که با همسرش خوشبخت نیست. کاترین که در خاطرات خود جریان آشنائی با سالتیکوف و چگونگی روابطش را با او با صراحت بیان کرده می‌نویسد وقتی موضوع تأهل سالتیکوف و تعهدات او را نسبت به همسرش عنوان کردم گفت «هر چیزی که رنگ طلائی یا روکشی از طلا دارد طلا نیست و من به‌خاطر یک

3- Leon Naryshkin

لحظه کوری بهای سنگینی پرداخته‌ام». کاترین سعی می‌کرد در مقابل احساسی که در او بیدار می‌شد مقاومت کند، ولی در عین‌حال از سخنان عاشقانهٔ سالتیکوف لذت می‌برد و راه را برای دام‌گستری او می‌گشود.

کاترین و سالتیکوف تقریباً هر روز یکدیگر را می‌دیدند، و کاترین ضمن گوش دادن به سخنان عاشقانهٔ سالتیکوف از اعتراف به اینکه خود او هم عاشق شده است خودداری می‌نمود، تا اینکه یک روز در برنامهٔ شکاری که چوگلوکوف در جزیره‌ای واقع در مصب رودخانهٔ «نوا» ترتیب داده بود، در گوشهٔ خلوتی خود را به آغوش سالتیکوف افکند و به عشق خود اعتراف نمود.

در این زمان کاترین بیست و سه سال داشت، ولی هشت سال بعد از ازدواج هنوز باکره بود و شوهرش پتر، بااینکه گفته می‌شد با زنان دیگری رابطه برقرار کرده است، به او توجهی نداشت. آن‌شب بر اثر وقوع یک طوفان شدید، که بازگشت به کاخ سلطنتی سن‌پترزبورگ را به‌وسیلهٔ قایق غیرممکن می‌ساخت، کاترین و سالتیکوف در آغوش هم خفتند و کاترین گوهری را که هشت سال با دقت و احتیاط فراوان، درکنار شوهری ناتوان، حفظ کرده بود از دست داد.

از فردای آن روز کاترین و سالتیکوف از هر فرصتی برای هماغوشی استفاده می‌کردند و خانم و آقای چوگلوکوف، که ظاهراً وظیفهٔ کنترل و مراقبت از کاترین را به‌عهده داشتند خود موجبات این دیدارهای پنهانی را فراهم می‌ساختند. کاترین چنان مست عشق شده بود که دیگر جز دیدار معشوق به چیزی نمی‌اندیشید و تنها نگرانی او کشف این راز و ایجاد موانعی در راه دیدار با معشوق بود. کاترین در آن روزها حتی به تاج و تخت روسیه هم نمی‌اندیشید و تنها چیزی که فکر او را به خود مشغول می‌داشت این بود که چگونه رضایت معشوق را جلب کند و بیشتر در کنار او لذت ببرد.

این سرگی سالتیکوف بود، که مانند همهٔ مردان سبکسر و هوسران، پس از وصال زنی که مدتها برای تصاحب او تلاش کرده بود، به‌تدریج از حرارت افتاد و یا باتوجه به خطرات ادامهٔ این رابطه، از کاترین خواست که احتیاط بیشتری به‌خرج بدهند و دیدارهای خود را محدودتر نمایند. سالتیکوف، شاید برای ترساندن کاترین و وادار ساختن او به احتیاط بیشتر، از قول پتر نقل کرد که به یکی از اطرافیان خود

گفته است «سرگی سالتیکوف و زنم، چوگلوکوف را فریب داده و به‌کمک او با هم رابطه برقرار کرده‌اند». اما کاترین بهتر از هر کس دیگری می‌دانست که پتر نه تعصبی نسبت به او دارد و نه برای حیثیت خود به‌عنوان یک شوهر فریب‌خورده اهمیتی قائل است. پتر از ملاقاتهای کاترین و سالتیکوف در خانهٔ چوگلوکوف بی‌خبر نبود و به خود کاترین هم در این مورد اشاراتی کرده بود، ولی تصور می‌کرد این ملاقاتها از حد مغازله و شوخی و خنده فراتر نرفته است. به‌علاوه پتر به‌خاطر نفرتی که از چوگلوکوف داشت، از اینکه کاترین و سالتیکوف او را آلت دست خود کرده و به مسخره گرفته‌اند خوشحال به‌نظر می‌رسید و تصور می‌کرد اگر این قضیه به گوش ملکه برسد ممکن است به برکناری چوگلوکوف منجر گردد و خود او هم از شر مراقبت و مزاحمت این مرد خلاص شود.

اما نگرانی اصلی سالتیکوف، علاوه بر واکنش پتر که خود او هم اهمیت زیادی برایش قائل نبود، احتمال آگاهی و خشم ملکه از این ماجرا و از دست دادن موقعیت و مقام دربارش بود. هرچند از بررسی خاطرات کاترین و یادداشت‌های دیپلمات فرانسوی مأمور دربار روسیه «مارکی دوکاسترا»[4] چنین مستفاد می‌شود که ملکه برخلاف آنچه وانمود می‌کرد از آنچه در اطراف کاترین می‌گذشت بی‌اطلاع نبود و شاید خود سالتیکوف هم کم و بیش می‌دانست که دراین ماجرا خطری متوجه او نخواهد شد.

آنچه قطعی به‌نظر می‌رسد این است که درست در همین ایام الیزابت به خانم و آقای چوگلوکوف، مخصوصاً ماریا چوگلوکوا سفارش می‌کند که «به‌هر ترتیبی شده» موجبات حامله شدن کاترین و ولادت وارثی را برای تاج و تخت روسیه فراهم آورند. ملکه به ناتوانی خواهرزادهٔ خود و اهمال او در انجام وظایف زناشوئی واقف بود، ولی در عین‌حال کاترین را هم در این امر مقصر می‌دانست و فکر می‌کرد که او به‌علت عدم آگاهی یا نفرت از پتر، تلاشی برای تحریک و آماده ساختن وی برای انجام وظایفش نمی‌کند. کاترین در خاطرات خود اشارهٔ صریحی به این مطلب که شوهرش سرانجام قادر به انجام وظایف زناشوئی خود شد یا نه نمی‌کند، ولی برای

4- Marquis de Castera

توجیه حاملگی خود، که ظاهراً ربطی به پتر نداشته، می‌نویسد که مادام چوگلوکوا سرانجام توانست ناتوانی پتر را به‌وسیلهٔ بیوهٔ زیبا و لوند یک نقاش به نام مادام گروت معالجه کند و موفقیت خود را در این تلاش به اطلاع ملکه برساند.

هنگامی‌که حاملگی کاترین قطعی شد، سالتیکوف به دلایلی که روشن نیست از او دوری گزید. عشق کاترین به سالتیکوف، که دیگر مثل گذشته اشتیاقی به ادامهٔ این رابطه نشان نمی‌داد، کاترین را بیش از پیش از شوهرش که همچنان نسبت به او بی‌اعتنا بود، متنفر ساخت. کاترین تا زمانی که به لذت عشق و چگونگی روابط زن و مرد پی نبرده بود، بی‌تفاوتی و ناتوانی شوهرش را در انجام وظایف زناشوئی تحمل می‌کرد، ولی حالا از همبستر شدن با مردی‌که هیچ‌گونه احساسی نسبت به او نداشت رنج می‌برد و پتر آنقدر احمق نبود که متوجه تغییر رفتار کاترین و نفرت روزافزون او از خود نشود.

پتر دوران ناتوانی خود را پشت سر نهاده و پس از نخستین تجارب جنسی خود، با زنان متعددی رابطه برقرار کرده بود. باوجود این هیچ‌یک از آنها از پتر باردار نشدند. دلیل قاطعی که بر عقیمیت پتر وجود دارد اینست که مادام گروت، در مدت هفت سال که معشوقهٔ پتر بود از او باردار نشد، ولی یک سال بعد از ازدواج با مرد دیگری مادر شد. پزشکان دربار روسیه شاید در همان زمان عقیمیت پتر را تشخیص داده بودند، ولی این موضوع به‌عنوان یک راز دولتی مخفی نگاه داشته شده و هرگز افشا نگردید.

الیزابت از خبر حاملگی کاترین خیلی اظهار خوشحالی می‌کرد، ولی این خوشحالی دیری نپائید، زیرا طفلی که در رحم کاترین بود در دسامبر سال ۱۷۵۲ سقط شد. باوجود این ملکه اطمینان یافت که کاترین استعداد حاملگی را دارد و می‌تواند سرانجام وارثی برای تاج و تخت روسیه به‌دنیا بیاورد.

کاترین از سقط شدن جنینی که در شکم داشت خیلی ناراحت نشد، زیرا در آن روزها کمتر به فکر این بود که وارثی برای تاج و تخت روسیه به‌دنیا آورد. در آن زمان کاترین بیشتر از هر چیزی به عشق خود و اینکه چگونه می‌تواند سالتیکوف را برای خود نگاه دارد می‌اندیشید. سالتیکوف برای اینکه دلیلی جهت دوری و احتیاط خود در رابطه با کاترین بتراشد چنین وانمود می‌کرد که صدراعظم ریومین از

این رابطه آگاه شده و ممکن است موجبات طرد او را از دربار فراهم سازد. کاترین برای حل این مشکل تصمیم گرفت به صدراعظم، که او را دشمن قسم‌خوردهٔ خود می‌پنداشت، نزدیک شود. صدراعظم از اینکه کاترین برای ایجاد رابطه و دوستی با او پیشقدم شده استقبال کرد و به این‌ترتیب نیروی عشق، زمینه را برای یک تحول مهم سیاسی در روسیه فراهم ساخت.

صدراعظم نه فقط دستی را که کاترین به‌سوی او دراز کرده بود فشرد، بلکه به توصیهٔ کاترین، سالتیکوف را نیز به‌حضور پذیرفت و او را به حمایت خود امیدوار ساخت. صدراعظم در همین ملاقات مراتب احترام خود را نسبت به کاترین ابراز داشت و گفت «گراندوشس (کاترین) خیلی زود متوجه خواهند شد که من آن غولی که در ذهنشان از من تصویر کرده بودند نیستم...».

کاترین از آن به‌بعد با شگفتی دریافت که دشمن دیرین او، و کسی که بیش از همه از وی وحشت داشت، به جدی‌ترین حامی او تبدیل شده است. صدراعظم جاسوسانی را که در اطراف کاترین گمارده بود مأمور مراقبت از او و سالتیکوف و فراهم ساختن موجبات دیدارهای پنهانی آنها نمود، و با این تدبیر کاترین را بیش از پیش مدیون و وابستهٔ خود ساخت. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد «او (صدراعظم) گاهی سرگی (سالتیکوف) را نزد خود فرا می‌خواند و راهنمائی‌های مفیدی دربارهٔ روابط ما به او می‌نمود... او کم‌کم با ما خیلی صمیمی و خودمانی شد و کم و بیش از آنچه بین ما می‌گذشت خبر داشت...».

حوادثی که بعدها رخ داد بیش از پیش برای کاترین غافلگیرکننده و حیرت‌آور بود. مادام چوگلوکوا که در آغاز وظیفهٔ مراقبت از کاترین و اطمینان از وفاداری او را به ولیعهد برعهده داشت، یک روز با کاترین خلوت کرده و پس از مقدمه‌ای دربارهٔ لزوم وفاداری زن و شوهر به‌یکدیگر گفت «البته گاهی موارد مهمی پیش می‌آید که استثنائی را در این قاعدهٔ کلی ایجاب می‌نماید». کاترین که در خاطرات خود این گفتگو را به‌تفصیل شرح داده اضافه می‌کند «اشارهٔ او کاملاً روشن بود و می‌خواست به من بگوید: «وظیفهٔ تو این است که وارثی برای تاج و تخت امپراتوری به‌دنیا بیاوری و حال که شوهرت عقیم است...» کاترین به‌گمان اینکه چوگلوکوا می‌خواهد دامی در برابر او بگستراند و چگونگی رابطه با سالتیکوف

را از زبان خود او بشنود، چنین وانمود می‌کند که حرفهای چوگلوکوا را نفهمیده است. خانم چوگلوکوا این‌بار با صراحت بیشتری موضوع را عنوان کرده و می‌گوید «شما می‌دانید که من چقدر کشورم را دوست دارم و نسبت به شما صادق و صمیمی هستم... من می‌دانم که شما از سرگی سالتیکوف و لئون ناریشکین خوشتان می‌آید... یکی از آنها را برای خودتان انتخاب کنید. اگر اشتباه نمی‌کنم ناریشکین را ترجیح می‌دهید...».

کاترین بی‌اختیار جواب می‌دهد «نه. نه. شما اشتباه می‌کنید». چوگلوکوا می‌گوید «پس دیگری را انتخاب می‌کنید...» و بدون اینکه مهلت پاسخی به کاترین بدهد اضافه می‌کند «خاطرتان جمع باشد، من هیچ مانعی در راه شما ایجاد نخواهم کرد!». کاترین باز هم چنین وانمود می‌کند که متوجه موضوع نشده است، ولی مادام چوگلوکوا او را از این همه «خنگی» سرزنش می‌کند و بی‌پرده وی را برای نزدیکی با سالتیکوف و به‌دنیا آوردن وارث حرامزاده‌ای برای تاج و تخت امپراتوری تشویق می‌نماید!

کاترین در خاطرات خود با صراحت از «دیدار»های متعدد خود با سالتیکوف در «شهر یا خارج شهر»، و این‌بار تحت مراقبت مستقیم خانم چوگلوکوا، یاد می‌کند. این دیدارها به‌نتیجه می‌رسد و سه ماه بعد کاترین برای دومین‌بار حامله می‌شود.

در خاطرات کاترین و هیچ منبع دیگری، دلیل این رفتار مادام چوگلوکوا و تلاش وی برای استمرار رابطه بین کاترین و سالتیکوف روشن نشده است. اولین فرضیه‌ای که در این مورد وجود دارد این است که چون شوهر وی، چوگلوکوف عاشق کاترین بوده، مادام چوگلوکوا به این ترتیب خواسته است رقیب خود را در آغوش مرد دیگری بیندازد و او را از دسترس شوهرش خارج نماید، ولی بعید به‌نظر می‌رسد که زنی فقط از روی حسادت یا خارج ساختن زن مورد علاقهٔ شوهرش از دسترس او، دست به چنین کار خطرناکی بزند و همسر ولیعهد روسیه را به‌سوی مرد دیگری سوق دهد. ماریا چوگلوکوا بدون‌تردید جرأت نمی‌کرد که بدون اشاره‌ای از طرف ملکه یا صدراعظم، موجبات ارتباط همسر ولیعهد روسیه را با مرد دیگری فراهم آورد و امکان استمرار این رابطهٔ نامشروع را تا مرحلهٔ بسته شدن نطفهٔ حرامی تأمین

نماید. قرائن زیادی در دست است که نشان می‌دهد الیزابت مستقیماً یا از طریق صدراعظم در جریان روابط کاترین و سالتیکوف بوده و با آگاهی از عقیمیت ولیعهد، باردار شدن همسر او را از صلب یک «نجیب‌زاده» روسی تجویز نموده است!

اما در این ماجرا، آنچه برای کاترین اهمیتی نداشت، به‌دنیا آوردن وارثی برای تاج و تخت روسیه بود، و چه بسا که چون گمان می‌کرد پس از تضمین وراثت تاج و تخت «وظیفهٔ» سالتیکوف هم دربارهٔ او پایان خواهد یافت، رغبت زیادی به این امر نشان نمی‌داد. کاترین در خاطرات خود به این موضوع اعتراف نمی‌کند، ولی عدم مراقبت او برای حفظ جنینی که در رحم خود داشت، و سرانجام برای دومین‌بار منجر به سقط جنین شد، گواه بی‌میلی یا بی‌تفاوتی او در این مورد است. روز بیست و نهم ژوئن سال ۱۷۵۳ کاترین پس از شرکت در یک مجلس رقص، و رقصیدن با یک آهنگ تند دچار درد شدیدی شد و همان شب سقط جنین کرد. سقط جنین کاترین این‌بار با درد و بیماری شدید و خطرناکی همراه بود، که زندگی او را در معرض مخاطره قرار داد، ولی کاترین پس از دو هفته تحمل درد به‌تدریج بهبود یافت و شش هفته بعد از بستر بیماری برخاست.

سقط جنین دوبارهٔ کاترین، موجب خشم ملکه و سرزنش او از طرف الیزابت شد، ولی کاترین باوجود این سرزنش و تحمل درد و بیماری خطرناکی که در پشت سر گذاشته بود، از این پیشامد چندان ناراضی نبود. ارتباط او با سالتیکوف، تحت مراقبت مادام چوگلوکوا ادامه یافت و پتر که قطعاً از این رابطه اطلاع داشت عکس‌العملی از خود نشان نمی‌داد.

کاترین دربارهٔ رابطهٔ خود با پتر در این زمان چیزی ننوشته و پتر هم چیزی به‌عنوان خاطرات زندگی خود، یا نوشته‌ای که افکار و احساسات او را بیان کند، برجای نگذاشته است. پتر در آن‌موقع بیست و پنج سال داشت و با روابطی که با مادام گروت و زنان دیگر داشت می‌توانست به وظایف زناشوئی خود در مورد کاترین عمل کند، ولی کاترین هیچ اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کند و با نفرتی که آن دو از یکدیگر داشتند احتمالاً هرگز رابطهٔ زناشوئی بین آنها برقرار نشده است.

پتر در این دوره از زندگی خود، بر اثر تحقیری که متحمل آن می‌شد، دچار افسردگی شدیدی شد و یکبار دیگر به دنیای خیالی خود و مشروب پناه آورد. پتر

شبها ضمن بدمستی مستخدمین خود را هم به صف کرده و به آنها امرونهی می‌نمود و بعضی‌ها را که از اجرای اوامر نامعقول او سر باز می‌زدند به‌باد کتک می‌گرفت. کاترین که بارها شاهد این صحنه‌های بدمستی پتر با مستخدمینش بوده، می‌نویسد «پتر گاهی که از دست مستخدمین نافرمان خود عصبانی می‌شد مرا برای تنبیه آنان به کمک می‌طلبید».

کاترین در شرح یک صحنه از دیوانگی‌ها و بدمستی‌های شوهرش می‌نویسد «یک‌شب شاهد صحنهٔ مضحک و در عین‌حال مشمئز کنندهٔ اعدام یک موش از طرف شوهرم بودم. این موش بدبخت ظاهراً به جرم جویدن دو سرباز خمیری پتر محکوم به اعدام شده و با تشریفات خاصی به دار مجازات آویخته شد. کاترین اضافه می‌کند که وقتی با صدای بلند (به این نمایش مضحک خندیدم، پتر به گمان اینکه کار جدی او را به مسخره گرفته‌ام به‌شدت آزرده‌خاطر شد!)».

پتر، هرقدر هم که او را ابله و نادان تصور کنیم، می‌دانست که پدر دو طفلی که همسرش در شکم داشته و سقط کرده نبوده است. او از رابطهٔ همسرش با سالتیکوف اطلاع داشت و احتمالاً در این مورد به خاله‌اش هم شکایت کرده و نتیجه‌ای نگرفته بود. پتر باوجود سکوت اجباری، یا بی‌تفاوتی که ظاهراً در مورد رابطهٔ همسرش با سالتیکوف از خود نشان می‌داد، از نقش یک شوهر فریب‌خورده و پدر اسمی وارث آیندهٔ تاج و تخت روسیه راضی نبود و در اولین فرصت خشم و نارضائی خود را بروز می‌داد.

۲۵

کاترین مادر می‌شود

در فوریهٔ سال ۱۷۵٤ (هفت ماه پس از دومین سقط جنین) کاترین برای سومین‌بار حامله شد. این‌بار دیگر ملکه مراقب احوال او بود و به کاترین اجازه داده نمی‌شد با رفتن به شکار و اسب‌سواری و بی‌احتیاطی‌های دیگر وراثت تاج و تخت روسیه را به‌خطر بیندازد!

سرگی سالتیکوف رسماً به‌عضویت دربار خصوصی ولیعهد و همسرش منصوب شد و پتر مجبور بود هر روز فاسق همسرش را ببیند و شاهد شوخی و خنده و مغازلهٔ او با کاترین باشد. مجالس منزل چوگلوکوف که کاترین و سالتیکوف و ناریشکین همیشه در آن حضور داشتند روزانه شد و کاترین و سالتیکوف هر روز می‌توانستند به‌راحتی با یکدیگر ملاقات کنند. الیزابت ظاهراً متوجه این مطلب شده بود که دوری از سالتیکوف دلیل اصلی ناراحتی کاترین و بی‌احتیاطی یا تعمد او در سقط جنین است و به همین جهت این‌بار به سالتیکوف اجازه داده شده بود که دائماً در کنار کاترین و مراقب حال او باشد.

در زمستان همین سال کاخ الیزابت در مسکو سوخت. کاترین که شاهد این آتش‌سوزی عظیم بود، در خاطرات خود شرح مفصلی دربارهٔ آن نوشته است. کاترین می‌نویسد «وقتی که ما به‌دنبال بروز حریق کاخ را ترک کردیم ساعت سه بود، و تا ساعت شش اثری از این کاخ عظیم بر جای نمانده بود». کاترین محیط این کاخ

عظیم را با ساختمانها و محوطهٔ اطراف آن درحدود دو تا سه «ورست»[۱] برآورد می‌کند و می‌نویسد وسعت حریق و سرعت نابودی این کاخ عظیم، باوجود اینکه قسمت اعظم آن از چوب ساخته شده بود، حیرت‌انگیز بود. خدمهٔ کاخ و سربازان اثاثیهٔ قیمتی کاخ را پیش از آنکه حریق به همه‌جا سرایت کند خارج کردند و تا آنجا که کاترین به‌خاطر می‌آورد کسی در این آتش‌سوزی تلف نشد. خاطرهٔ جالب دیگری که کاترین از این حریق نقل می‌کند صف طویل موشها بود که با نظم و ترتیب خاصی از پله‌های کاخ سرازیر شده و بدون شتابزدگی و سعی در سبقت جستن از موشهای دیگر جان خود را نجات دادند.

کاترین و شوهرش چاره‌ای نداشتند جز اینکه جای دیگری برای زندگی کردن پیدا کنند و ملکه آنها را به خانهٔ چوگلوکوف فرستاد. کاترین با اینکه از این خانه خاطرات خوشی داشت، از زندگی کردن در آن ناراحت بود، زیرا باوجود پتر دیگر فرصتی برای خلوت کردن با سالتیکوف نمی‌یافت. وضع خانه هم برای کسی که در کاخ سلطنتی زندگی کرده بود، تناسبی نداشت و کاترین از خرابی و فرسودگی اثاثیه و در و پنجره‌ها، که برای جلوگیری از نفوذ هوای سرد کافی نبود، و همچنین از وجود حشرات گوناگون در این خانه ناراحت بود.

کاترین که توانسته بود کتابهایش را از سرایت آتش نجات بدهد، می‌ترسید حشرات خانهٔ چوگلوکوا به این کتابها که برای او ارزش زیادی داشت صدمه برسانند. کاترین هنوز هم، باوجود سرگرمیهای عاشقانه‌ای که پیدا کرده بود، ساعتها از وقت روزانهٔ خود را به مطالعه می‌گذراند و بسیاری از کتابهائی که در کتابخانهٔ خصوصی خود داشت منحصر به‌فرد بود.

الیزابت بدشانس‌تر از کاترین بود، زیرا تقریباً تمام لباسهایش، که تعداد آن به چهارهزار دست تخمین زده می‌شد در آتش‌سوزی کاخ سلطنتی مسکو از میان رفت. ملکه ضمن ابراز ناراحتی از سوختن لباسهایش، که بیشتر آنها را بیش از یکبار نپوشیده بود، بیش از همه به‌خاطر از دست دادن لباسی که پارچهٔ آنرا کاترین برایش هدیه کرده بود افسوس می‌خورد و شاید هم با بیان این مطلب، که کاترین آنرا در

۱ ـ Verst یک واحد طول روسی و کمی بیش از یک کیلومتر است ـ م.

خاطراتش نقل کرده، می‌خواست توجه و علاقهٔ خود را به وی نشان دهد. الیزابت، از موقعی که کاترین برای سومین‌بار حامله شده بود، بیش از گذشته به او محبت می‌کرد و در هر فرصتی می‌خواست او را مورد عنایت خود قرار دهد.

کاترین زمستان سختی را در پشت سر گذاشت و علاوه بر ناراحتی جا و سردی هوا که چندین‌بار موجب سرماخوردگی او شد، دچار افسردگی شدیدی گردید. این افسردگی بیشتر به‌خاطر این بود که سالتیکوف کمتر به دیدن او می‌آمد. کاترین در خاطرات خود از این دوران طوری از سالتیکوف صحبت می‌کند، که گوئی مرد دیگری به‌نام پتر در زندگی او وجود ندارد و همه انتظاراتی که یک زن از شوهر خود دارد در وجود سالتیکوف خلاصه می‌شود!

چوگلوکوف که چندین سال وظیفهٔ پیشکاری ولیعهد را به‌عهده داشت و به‌وسیلهٔ همسرش، کاترین را نیز تحت مراقبت خود گرفته بود، بعد از عید پاک درگذشت و کاترین در مرگ او خیلی گریه کرد. گریهٔ کاترین نه برای متوفی، بلکه برای خودش بود، زیرا روزهای خوش گذشتهٔ خود را تاحدی مدیون خانم و آقای چوگلوکوف می‌دانست و از آن بیم داشت که جانشینان آنها آزادی او را محدود سازند.

ملکه پس از مرگ چوگلوکوف، همسر بیوهٔ او را هم که خیلی به کاترین نزدیک شده بود از خدمت معاف کرد. به‌جای چوگلوکوف، آلکساندر شوالوف، عموی یکی از مردان مورد علاقهٔ ملکه به پیشکاری ولیعهد منصوب شد. کاترین از این انتخاب متوحش شد، زیرا آلکساندر شوالوف رئیس «ادارهٔ تفتیش دولتی» بود که درواقع همان کار پلیس مخفی و دستگاههای امنیتی کنونی را انجام می‌داد و تعیین او به پیشکاری ولیعهد از برقراری کنترل و محدودیتهای تازه‌ای در مورد پتر و کاترین حکایت می‌کرد. ناراحتی دیگر کاترین از انتصاب شوالوف این بود که وی دچار یک «تیک» دائمی صورت بود و کاترین می‌ترسید بر اثر نگاه کردن به صورت این مرد بچه‌اش هم دچار لقوه شود!

کاترین در خاطرات خود از روزی که قرار شد خانوادهٔ سلطنتی از مسکو به سن‌پترزبورگ منتقل شوند با وحشت یاد می‌کند، زیرا از آن می‌ترسید که سالتیکوف نیز در میان عده‌ای از خدمهٔ دربار در مسکو بماند. ولی عنایت ملکه باز

هم شامل حال او شد و سالتیکوف در همان کالسکه‌ای که برای کاترین درنظر گرفته شده بود از مسکو عازم سن‌پترزبورگ شد.

اما در سن‌پترزبورگ همهٔ امیدهای کاترین برای دسترسی به سالتیکوف مبدل به یأس شد. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد ملکه آپارتمان مخصوص مرا در کاخ درست در مجاورت محل اقامت خود انتخاب نمود و این تصمیم که مرا تحت مراقبت و نظارت مستقیم ملکه قرار می‌داد «برای من ضربهٔ مهلکی به‌شمار می‌رفت». کاترین تصمیم ملکه را از این جهت ضربهٔ مهلکی برای خود به‌شمار می‌آورد که به این‌ترتیب دیگر دوستانش، و مهمتر از همه سالتیکوف، دیگر نمی‌توانستند آزادانه نزد او بروند و کم‌کم به «یک موجود منزوی و فراموش‌شده و یک جسم بی‌جان» مبدل می‌شد.

سرانجام روز بیستم سپتامبر سال ۱۷۵٤، کاترین در نهمین سال ازدواج خود پسری به‌دنیا آورد و «این واقعه با جشن و سرور در سراسر امپراتوری مورد استقبال قرار گرفت.» در جریان وضع حمل کاترین، که خیلی طولانی و دردناک بود، خود ملکه و ولیعهد و خانم و آقای شوالوف حضور داشتند. به‌محض اینکه نوزاد به‌دنیا آمد و شستشو داده شد، ملکه طفل نوزاد را در آغوش گرفت و شتابان از اطاق زائو بیرون آمد و نوزاد پسر را با شور و هیجان به سایر درباریان نشان می‌داد. کاترین در خاطرات خود از این روز نیز با تلخی بسیار یاد کرده و می‌نویسد «وقتی ملکه با نوزاد از اطاق بیرون رفت، پتر هم به‌دنبال او روان شد. خانم و آقای شوالوف هم درپی آنها اطاق را ترک گفتند و من تا سه ساعت بعد از آن هیچ‌کس را ندیدم. ساعت سه خانم ولادیسلاونا وارد اطاق شد و از او خواستم لباس زیر مرا عوض کند و مرا روی تختخواب بگذارد، ولی او گفت بدون اجازهٔ خانم قابله نمی‌تواند چنین کاری را بکند. او چندبار دنبال خانم قابله فرستاد، ولی او را پیدا نکردند. من که از تشنگی هلاک می‌شدم چند دفعه آب خواستم، ولی آب دادن به زائو هم ظاهراً مستلزم اجازهٔ قابله بود که پس از به‌دنیا آمدن نوزاد مرا به حال خود گذاشته و رفته بود...».

کاترین پس از شرح آنچه در روز زایمان بر او گذشت می‌نویسد وقتی طفل سالم از بطن او بیرون آمد، دیگر کسی توجهی به مادر بیچاره نداشت. او ساعتها در تنهائی می‌نالید تااینکه بالاخره یکی از مستخدمین متوجه ناله‌های او شده و به‌رحم

آمد و او را روی تختش خواباند... کاترین با تلخی اضافه می‌کند «در تمام آن روز دیگر من کسی را ندیدم. ملکه مرا به‌کلی فراموش کرده و با بچه سرگرم شده بود و پتر از فرصت سرگرمی خاله‌اش استفاده نموده و با دوستانش می‌گساری می‌کرد...».

بی‌تفاوتی پتر نسبت به کاترین و طفل نوزادش، باتوجه به اینکه او خود را پدر بچه نمی‌دانست، قابل توجه است. به‌علاوه او هرگز به موضوع به‌دنیا آمدن وارثی برای تاج و تخت روسیه، که شانس خود او را برای تصاحب تاج و تخت کاهش می‌داد، علاقه‌ای نشان نداده بود. اما بی‌اعتنائی ملکه نسبت به کاترین پس از وضع حمل، به‌هیچوجه قابل توجیه نیست، زیرا اگر کاترین مرتکب گناهی شده بود، این ملکه بود که موجبات و مقدمات ارتکاب این گناه را فراهم ساخت و کودکی که از این گناه زاده شد، نه خواست کاترین، بلکه خواست خود ملکه بود.

الیزابت با اعزام سالتیکوف به مأموریت مضحک ابلاغ خبر تولد وارث تاج و تخت روسیه به دربار سوئد، بی‌مهری و بی‌اعتنائی خود را نسبت به کاترین تکمیل کرد. از نظر ملکه سالتیکوف «وظیفهٔ» خود را در مورد کاترین انجام داده و دیگر لازم نبود با او مصاحبت کند.

۲۶

وارث تاج و تخت

در دربار روسیه زندگی تازه‌ای آغاز شده بود. طفلی که کاترین، با تحمل دردی کشنده به‌دنیا آورد از لحظهٔ ولادت چشم و چراغ ملکهٔ روسیه شد، ولی مادر طفل از نظر افتاد. نوزاد برای هر یک از درباریان مظهر امید، یا صرفاً یک بازیچه بود، ولی از یک نظر دیگر وسیله‌ای برای تهدید در نبرد قدرت در دربار روسیه به‌شمار می‌آمد، زیرا در هر زمان این خطر وجود داشت که از وجود این طفل برای حرکتی از سوی قدرت‌طلبان استفاده شود. الیزابت با درنظر گرفتن این مخاطرات، سالها موضوع عقیمیت ولیعهد را نادیده گرفته و شتابی برای ودلات طفلی از بطن همسر او نشان نمی‌داد. ولی حال که طفل، با کیفیتی که ملکه از آن آگاهی داشت، به‌دنیا آمده بود، مراقبت بیشتری برای جلوگیری از توطئه‌های قدرت‌طلبان ضرورت داشت.

نام و عنوان رسمی نوزاد «تزارویچ پل پتروویچ»[1] بود که کلمهٔ اول به همان معنی شاهزاده یا فرزند تزار، کلمهٔ دوم «پل» نام اصلی نوزاد و کلمهٔ سوم «پتروویچ» به‌معنی فرزند پتر بود. طفل مانند همهٔ شاهزادگان، و حتی بیش از شاهزادگان معمولی، در ناز و نعمت بزرگ می‌شد و گروه انبوهی از پزشکان و پرستاران و مستخدمین نوبت به‌نوبت از او مراقبت می‌کردند. البته همهٔ این تشریفات و مراقبت‌ها جای مهر مادری را که از طفل دریغ کرده بودند نمی‌گرفت. وقتی سلامت یک

1- Tsarevich Paul Petrovich

طفل، یک مسئلهٔ مملکتی به‌شمار می‌آید، پزشک یا پرستاری که می‌ترسد با یک عطسهٔ طفل مقام و موقعیت خود را از دست بدهد هرگز نسبت به او احساس مهر و محبت واقعی نمی‌کند. «پل» در چندماهگی که می‌توانست اطرافیان خود را تشخیص بدهد پدر و مادرش را نمی‌شناخت، زیرا ملکه از روز تولد طفل به کاترین و پتر، که در هرحال پدر اسمی طفل به‌شمار می‌آمد، تذکر داده بود که حق دخالت در کار او را ندارند و طفل تحت نظر مستقیم خود او بزرگ خواهد شد. این موضوع برای پتر اهمیتی نداشت، ولی کاترین مادر طفل بود و هیچ مادری نمی‌تواند نسبت به فرزند خود بی‌تفاوت باشد.

کاترین تا مدتی پس از به‌دنیا آوردن پل، به‌علت تحمل درد و ناراحتی یک زایمان سخت و عدم توجه و مراقبت پس از وضع حمل، بیمار و بستری بود. در مدت بیماری،طفل را حتی یکبار نزد او نیاوردند و کاترین حال طفل را «محرمانه» از این و آن می‌پرسید. کاترین علت بیم و هراس خود را از پرسیدن حال فرزندش چنین بیان می‌کند که «پرس وجوی من دربارهٔ حال فرزندم، ممکن بود این بدگمانی را در ملکه به‌وجود آورد که من نسبت به مراقبت او از طفل اطمینان ندارم!». اگر مادر دیگری به‌جای کاترین بود شاید برای دیدن فرزندش از ملکه التماس می‌کرد، ولی غرور کاترین به او اجازه نمی‌داد که بیش از این خود را تحقیر کند. بدین‌سان کاترین پس از یک ازدواج ناموفق، و عشقی نافرجام، در اولین آزمایش مادری خود نیز با شکست و ناکامی روبرو شد و از لذت مادری و دوست داشتن فرزندش هم محروم ماند.

سرانجام، هنگامی‌که ملکه کمی با کاترین سر مهر آمده بود، به مادر اجازه داده شد که گاهگاهی فرزندش را ببیند. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد هربار که پل کوچولو را می‌دیدم از کثرت پوشش گرم او تعجب می‌کردم. علاوه بر لباسی گرم و لحاف پوست اطاق بچه هم فوق‌العاده گرم بود و طفل بیچاره از شدت گرما عرق می‌ریخت و کسی متوجه این مطلب نبود که کودکی که اینطور بزرگ شود خیلی در مقابل سرما آسیب‌پذیر خواهد بود و با کمترین تغییر هوا دچار سرماخوردگی و بیماریهای دیگر خواهد شد. پیرزنهائی که برای مراقبت از بچه گمارده شده بودند بیشتر بی‌سواد و عامی بودند و زیان خدمت آنها برای طفل بیش

از سودشان بود. کاترین باوجود مشاهده این چیزها نمی‌توانست شکایتی بکند، زیرا هرگونه ایراد و اعتراضی از طرف او توهینی به ملکه تلقی می‌شد و توجه و مراقبت او را از بچه زیر سئوال قرار می‌داد.

کاترین برای نخستین‌بار، چهل روز پس از تولد فرزندش موفق به دیدن او شد. این دیدار طی مراسم نامگذاری و غسل تعمید او در کلیسا صورت گرفت و کاترین فقط چند لحظه توانست صورت بچه را ببیند. بعد از این مراسم، جشن و آتش‌بازی مفصلی برپا شد، ولی کاترین نمی‌توانست افسردگی خود را از وضعی که بر او تحمیل شده است پنهان سازد. کاترین در این روزها بیش از هر زمان دیگری خود را تنها و بی‌کس حس می‌کرد. زیرا علاوه بر اینکه نمی‌توانست درکنار فرزندش باشد و ملکه هم دیگر توجه گذشته را به او نداشت، از دیدار کسی که دوستش می‌داشت نیز محروم شده بود.

الیزابت، که خود از نعمت مادری محروم مانده بود، با فرزند کاترین چنان رفتار می‌کرد که گوئی فرزند خود اوست، و رفتار غیرانسانی او نسبت به مادر طفل هم ظاهراً دلیلی جز این نداشت که می‌خواست نوزاد با خود او بزرگ شود و او را مادر خود بداند. الیزابت برای جلب رضایت کاترین و جبران محرومیت او از دیدن فرزندش صدهزار روبل پول نقد و جواهرات کم‌ارزشی هم به کاترین داد که به‌گفتهٔ خود کاترین «آنقدر حقیر و بی‌ارزش بود که من شرم داشتم آنها را به مستخدمین خودم بدهم». ملکه چند روز پس از دادن این هدایا، به این بهانه که در صندوق خودش پولی نمانده است، صدهزار روبلی را که برای کاترین فرستاده بود از او پس گرفت تا بعداً «هروقت پولدار شد» آنرا پس بدهد. بعدها معلوم شد که پتر هم به‌عنوان اینکه پدر طفل باید از دست ملکه جایزه بگیرد مطالبهٔ پول می‌کرده و الیزابت صدهزار روبلی را که از کاترین پس گرفته بود به او داده است!

چند ماه پس از تولد پل، ملکه دستور داد گهوارهٔ او را به اطاق خواب خودش ببرند و هروقت بچه گریه می‌کرد خودش به‌سراغ طفل می‌رفت و از او مراقبت می‌کرد. علاقهٔ الیزابت به طفل به‌قدری بود که دیپلمات فرانسوی «مارکی دولوپیتال»[2] در گزارشی به دربار فرانسه نوشت ممکن است این طفل فرزند خود

2- Marquis de L'Hopital

الیزابت باشد که درخفا به‌دنیا آورده و او را جایگزین فرزند گراندوشس (کاترین) کرده است!. تاریخ این گزارش که سه سال بعد از تولد پل نوشته شده است نشان می‌دهد که الیزابت پس از گذشت سه سال از تولد پل، همان توجه و محبت غیرعادی را به او داشته است.

هرچه پل بزرگتر می‌شد، ملکه رفتار خشن‌تر و تحقیرآمیزتری نسبت به پتر و کاترین درپیش می‌گرفت. تمام قرائن نشان می‌داد که الیزابت در انتظار روزی است که پل به سن بلوغ برسد و در آن هنگام پتر را از ولیعهدی خلع و پل را به‌جای او بنشاند. الیزابت نمی‌خواست تا زمانی که پل طفل خردسالی بیش نیست دست به این کار بزند، زیرا وجود پتر در مقام ولیعهدی خود مانع هرگونه توطئه‌ای بر ضد او بود و بدترین دشمنان الیزابت هم حاضر نبودند این جوان ناقص‌العقل را به‌جای او بنشانند.

پل وقتی به سن هشت سالگی رسید، به‌کلی نسبت به والدین خود بیگانه بود: مادر واقعی و پدر اسمی پل نه فقط احساسی نسبت به او نداشتند، بلکه او را رقیب و دشمن بالقوهٔ خود می‌دانستند. با افزایش اختلاف و دشمنی بین روسیه و پروس، هرآن این امکان وجود داشت که الیزابت پتر و کاترین را که هر دو ریشهٔ پروسی داشتند طرد کند و پل را به ولیعهدی روسیه منصوب نماید. پتر و کاترین، که باوجود پل سرنوشت مشترکی پیدا کرده بودند، بر جان خود هم ایمن نبودند، زیرا درصورت طرد آنها از دربار روسیه، معلوم نبود که الیزابت به تبعید و بازگرداندن آنها به آلمان اکتفا کند.

کاترین در خاطرات خود چنین وانمود می‌کند که هرچند نقش مادری وی در مورد پل فقط زائیدن او بوده، و الیزابت فرزند او را چنان بار آورده بود که هیچ گونه احساسی نسبت به مادر خود نداشته باشد، نمی‌توانست نسبت به سرنوشت او بی‌تفاوت باشد. باوجود این کاترین در نوشته‌های خود جای تردیدی در این مورد باقی نمی‌گذارد که پل فرزند نوهٔ پترکبیر و وارث واقعی تاج و تخت روسیه نبوده است. شایعهٔ عقیم بودن پتر و اینکه پل فرزند او نیست در همان زمان هم در دربار روسیه پیچیده بود، و برای خنثی کردن این شایعات بود که ملکه و اطرافیان او مرتباً از «شباهت پل به پدرش پتر» صحبت می‌کردند. درواقع تنها شباهت پتر و پل

زشتی هر دو آنها بود، ولی اجزای صورت پل، بخصوص استخوانهای گونه و چشمان درشت اریب و چانهٔ پهن و کوتاه او کاملاً به پدر واقعی‌اش شباهت داشت.

اما پدر واقعی پل هر که بود، این طفل بار سنگین گناهی را به دوش می‌کشید، که خود نقشی در آن نداشت، و میراث او، که تاج و تخت کشور بزرگی بود، بر پایه‌های لرزانی قرار داشت.

۲۷

عشق و سیاست

کاترین هرگز نتوانست صدمات حاصله از عوارض یک زایمان سخت و اهمال و بی‌توجهی بعد از آن را جبران کند. او که گمان می‌کرد پس از به‌دنیا آوردن وارثی برای تاج و تخت روسیه، در اوج افتخار قرار خواهد گرفت و بیش از پیش از محبت و عنایت ملکه برخوردار خواهد شد، مانند ابزاری که پس از یکبار مصرف به‌دور افکنده می‌شود، به فراموشی سپرده شد و به‌قول خودش، مثل مستخدمی که بدون یک تشکر خشک و خالی از خدمت معاف می‌گردد، کنار گذاشته شد. رنج تحقیر و ضربه‌ای که بر غرور او وارد آمد، محرومیت از لذت مادری و مهر فرزند را هم از یاد او برد.

صدهزار روبلی که ملکه به‌عنوان «پاداش» درد و رنج کاترین هنگام زایمان به او داده بود و بعد پس گرفت، طلا و جواهر بی‌ارزشی که به‌گفتهٔ کاترین ارزش هدیه‌کردن به مستخدمین او را هم نداشت، مأموریت بی‌معنی که به مرد مورد علاقهٔ او، فقط به‌منظور محروم ساختن وی از دیدار او داده شد، ازدواج نزدیکترین دوست و محرم او در دربار روسیه، یعنی پرنسس گارگارینا، که دیگر فرصت یا اجازهٔ دیدن او را نداشت و علاوه بر همهٔ اینها ناراحتی و بیماری بعد از زایمان و مسامحه در درمان او، کاترین را چنان افسرده و پریشان کرد که تصمیم گرفت دیگر هرگز محدودهٔ محل اقامت خود را در کاخ سلطنتی ترک نکند و خود را با مطالعه سرگرم سازد.

کاترین این‌بار به کتابهای خیلی سنگین روی آورده بود. ازجمله این کتابها

که کاترین با دقت فراوان مطالعه کرد «تاریخ عمومی» اثر ولتر[1] «روح‌القوانین» اثر منتسکیو[2] و سالنامه‌های «تاسیتوس»[3] بود. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد مطالعهٔ این کتابها، به‌خصوص کتاب اخیرالذکر «انقلاب عجیبی» در افکار او به‌وجود آورد. دید بدبینانهٔ مورخ رومی در تفسیر و توضیح وقایعی که شاهد آن بوده در روحیهٔ کاترین، با آنهمه خاطرات تلخ که از زندگی کوتاه خود داشت، تأثیر عمیقی برجای نهاد و بطوری که خود می‌نویسد از آن پس فقط جنبه‌های منفی و روی تاریک هر چیزی را می‌دید و به همه کس با دیدهٔ بدبینی و بدگمانی می‌نگریست. او بیشتر اوقات خود را در زمستان سال‌های ۱۷۵٤ تا ۱۷۵۵ در اطاق کوچکی که مجاور اطاق پتر بود سپری کرد. پتر در تمام این مدت کاری جز سیگار کشیدن و میخوارگی و سروصدا و صحبت‌های زننده با مستخدمین مرد خود نداشت و کاترین ناچار بود این مصیبت را نیز تحمل کند.

بعد از کریسمس سال ۱۷۵٤ و طی ماه ژانویه سال ۱۷۵۵ جشن‌ها و مراسم تازه‌ای به‌مناسبت تولد وارث تاج و تخت روسیه برپا گردید که مادر طفل در هیچیک از آنها حضور نداشت. کاترین نه فقط شریک شادی دیگران در این جشن‌ها و مهمانی‌ها نبود، بلکه کم‌کم از وجود طفلی که جز غم و حسرت چیزی برای او به‌بار نیاورده است، احساس نفرت و بیزاری می‌کرد. صدراعظم که هنوز روابط دوستانهٔ خود را با کاترین حفظ کرده بود، به او خبر داد که سالتیکوف از مأموریت سوئد مراجعت کرده و اکنون صحبت از اعزام او به‌عنوان سفیر روسیه به هامبورگ است. سالتیکوف بازگشت خود را از مأموریت سوئد به کاترین اطلاع نداده بود و اشتیاقی به ملاقات او نشان نمی‌داد. کاترین بدون توجه به عواقب تماس و ملاقاتش با سالتیکوف در شرایط تازه برای او پیغام فرستاد و شبانه در محل موعود به ملاقات او شتافت، ولی سالتیکوف در سر وعده حاضر نشد و کاترین، پس از یک انتظار طولانی و کشنده، درحدود ساعت سه بعد از نیمه‌شب به بستر سرد همسر خود بازگشت.

1- Voltaire: Histoire Universelle

2- Montesquieu: Esprit des Lois

3- Tacitus: Annals

برای کاترین می‌بایست این موضوع روشن شده باشد که سالتیکوف دیگر اشتیاقی به دیدار او ندارد و اگر هم کمترین علاقه‌ای به او داشت، شاید دیگر اجازهٔ مصاحبت با وی را نداشته و درواقع مأموریت او دربارهٔ کاترین دیگر پایان یافته بود. با اینهمه کاترین هنوز نمی‌توانست از مردی که نخستین‌بار عشق را با او تجربه کرده بود دل بکند. نامه‌ای برای سالتیکوف نوشت و این‌نامه آنقدر معشوق بی‌وفا را تحت‌تأثیر قرار داد که به دیدنش آمد. کاترین دربارهٔ این دیدار می‌نویسد «برای او (سالتیکوف) با زبان چرب و نرمی که داشت خیلی مشکل نبود که دل مرا به‌دست آورد و تسکینم دهد، زیرا خود من هم آمادهٔ پذیرفتن این عذر و بهانه‌ها بودم..». سالتیکوف نه فقط توانست از کاترین دلجوئی کند و او را دوباره به زندگی امیدوار سازد، کاترین را وادار کرد از انزوا بیرون بیاید و بار دیگر در مجامع و مجالس حضور یابد.

اما کاترین، دیگر آن دختر خام و بی‌تجربه نبود. ماجرای سالتیکوف به او آموخت که دیگر نباید گول چرب‌زبانی‌های مردان را بخورد و با خود عهد کرد که دیگر هرگز بازیچهٔ دست هیچ مردی نشود. کاترین در خاطرات خود به آغاز این دورهٔ تازه در زندگی خود اشاره کرده و می‌نویسد «تصمیم گرفتم به همهٔ کسانی که آن‌همه مرا عذاب داده بودند بفهمانم که دیگر در برابر آنها سر خم نخواهم کرد و هیچ اهانتی را بی‌جواب نخواهم گذاشت». کاترین واقعاً این تصمیم را به‌موقع اجرا گذاشت و درباریان از آن‌پس به‌جای یک دختر محجوب و سربزیر و متحمل با زنی جسور و بی‌پروا روبرو شدند، که در برابر همهٔ آنها می‌ایستاد و جاسوسانی را که ملکه یا صدراعظم در اطراف او گمارده بودند به مسخره می‌گرفت. البته کاترین، در سن بیست و پنج سالگی، هنوز خیلی ساده بود و حرکات او بیشتر به یک طغیان و لجبازی کودکانه شباهت داشت.

اما تغییر عمده‌ای که بر اثر جریحه‌دار شدن غرور کاترین و شکست در عشق در روحیه وی پیدا شده بود، دگرگونی کامل حالت انفعالی او به یک روحیهٔ تهاجمی و تلاش برای دست یافتن به قدرت در دربار روسیه بود، و با چنین روحیه‌ای بود که کاترین به‌سوی رقابتهای سیاسی و تحریکات و کشمکش‌های داخلی دربار کشانده شد.

کاترین پس از یک غیبت طولانی از مجالس درباری، نخستین‌بار با یک لباس شب زیبا که از یک پارچهٔ مخمل آبی دوخته شده و برودری‌های نقره‌ای آن در زیر نور چراغها می‌درخشید در یک مجلس مهمانی حاضر شد. کاترین، که در این لباس زیباتر از همیشه به‌نظر می‌رسید، با تبسم غرورآمیزی وارد مجلس شد و با تصمیم قبلی برای انتقامجوئی از کسانی که او را تحقیر کرده بودند، پیش از همه نسبت به خانم و آقای شوالوف به‌طرزی اهانت‌آمیز برخورد نمود. شوالوف‌ها، که از طریق ایوان شوالوف مرد مورد علاقهٔ الیزابت، به ملکه نزدیک بودند درطول ماههای بعد از وضع حمل کاترین خیلی نسبت به او تحقیر و بی‌اعتنائی کرده بودند، و حال کاترین می‌خواست انتقام آن‌همه اهانت و بی‌اعتنائی را بگیرد.

شوالوف‌ها که از طرف ملکه پیشکاری دربار خصوصی ولیعهد و همسرش را به‌عهده داشتند، درمقابل رفتار اهانت‌آمیز کاترین، به پتر نزدیک شدند و تملق‌گوئی از او را آغاز کردند. شوالوف از رفتار کاترین به پتر شکایت کرد و پتر نیز به‌قصد رفع اهانت از شوالوف به جروبحث با کاترین و سرزنش و ملامت او پرداخت، ولی کاترین در حضور جمع به شوهرش، که نیمه‌مست بود، پرخاش کرد و گفت بهتر است بقیهٔ مشروبش را بخورد و از معقولات صحبت نکند!

کاترین با ابراز شخصیت و اعمال قدرت در یک مجلس رسمی، برای نخستین‌بار توجه کسانی را که در جستجوی قدرت و شخصیتی در دربار روسیه بودند به‌طرف خود جلب کرد. گروهی از درباریان و نظامیان روسی، که از پتر و اطرافیان او، بخصوص شوالوف‌ها متنفر بودند در وجود کاترین نقطهٔ امید و اتکائی برای خود یافتند. آنچه در این میان بر نفوذ و محبوبیت کاترین افزود، سکوت ملکه در برابر تندی او با ولیعهد و شوالوف‌ها بود. علت این رفتار ملکه را چنین می‌توان توجیه نمود که در آن شرایط، ملکه نمی‌توانست علناً نسبت به مادر طفل که آنهمه برای ولادتش جشن و شادمانی کرده بودند رفتار خشونت‌آمیزی درپیش بگیرد، و کاترین هم شاید با درک این موقعیت جرأت ابراز وجود یافته بود.

کاترین در دوران جدید زندگی خود، بی‌اعتنا به شوهر و فرزندی که او را از مراقبت و تربیتش محروم کرده بودند، در جستجوی دوستان و حامیان تازه‌ای برای خود در میان درباریان و صاحبان قدرت بود. در خاطرات کاترین از این دوران

می‌خوانیم «حال من با قدمهای محکم و سری برافراشته، مانند رهبر یک گروه نیرومند از درباریان و صاحبان نفوذ گام برمی‌داشتم...» البته هنوز چنین گروهی در دربار روسیه پا به عرصهٔ وجود ننهاده بود، ولی در میان درباریان که کم‌کم به چشم دیگری به کاترین نگاه می‌کردند، تعداد کسانی که پنهان و آشکار نسبت به او ابراز وفاداری و اخلاص می‌نمودند روزبروز افزایش می‌یافت.

تلاش کاترین برای کسب نفوذ و قدرت، خلائی را که فقدان عشق و محبت در زندگی او به‌وجود آورده بود پر نمی‌کرد. قلب او هنوز از سوزش یک عشق نافرجام می‌سوخت، و با اینکه عهد کرده بود دیگر فریب مرد دیگری را نخورد، ناخواسته و ناخودآگاه آمادهٔ پذیرفتن عشق دیگری بود. سالها بعد کاترین در یکی از نامه‌هایش به مردی که بزرگترین عشق زندگی او بود نوشت «بدبختی من این است که قلب من هرگز، حتی برای یک ساعت هم بدون عشق آرام نمی‌گیرد..». درواقع چنین نیز بود و کاترین از روزی که عشق را شناخت، هرگز نتوانست روزی بدون عشق زندگی کند.

در این میان پتر هم، که ابتدا در مقابل خیره‌سری و اعمال قدرت کاترین مقاومت می‌کرد، به‌تدریج در برابر او تمکین نمود و در میان جمع نیز از ترس اینکه مورد حمله و اهانت واقع نشود با همسرش با ادب و احترام رفتار می‌کرد. پتر هنگام صحبت دربارهٔ همسرش غالباً با تحسین و اعجاب از او یاد می‌کرد و از او گاهی به لقب «خانم دانشمند» نام می‌برد. کاترین هم دیگر زیاد سربه‌سر شوهرش نمی‌گذاشت، ولی این آرامش ظاهری در زندگی آنها، تغییری در احساس واقعی آن دو نسبت به یکدیگر نداد و پتر و کاترین دیگر توقع و انتظاری هم به‌عنوان یک زن و شوهر از یکدیگر نداشتند.

پتر هم مانند کاترین درپی کسب قدرت و اعتبار بیشتری در دربار روسیه بود، ولی برخلاف کاترین که می‌کوشید خود را روسی‌تر از روسها نشان دهد و در میان درباریان و نظامیان روسی محبوبیت بیشتری کسب کند، بر ملیت آلمانی خود تأکید داشت و از هوسهای کودکانهٔ خویش برای تشکیل یک هنگ از سربازان آلمانی در دربار خود دست برنمی‌داشت. شوالوف که پس از اختلاف و رویاروئی با کاترین بیشتر به پتر متکی شده بود، با وعده و عیدهای پتر که در آینده خدمات او را جبران

خواهد کرد، با ورود عده‌ای سرباز آلمانی به روسیه موافقت نمود و این سربازان که از دوک‌نشین هولشتاین (منطقهٔ تحت حکومت پتر) در گروه‌های چندنفری و به‌تدریج وارد روسیه شده بودند تحت نظر مستقیم پتر متشکل شدند. افسران گارد سلطنتی که از حضور این سربازان و مانورهای آنها در اطراف پایتخت مطلع شده بودند، جریان را به ملکه اطلاع دادند و خشم او را علیه ولیعهد برانگیختند. ملکه کم و بیش به‌وسیلهٔ صدراعظم یا جاسوسان شخصی خود از کارهای پتر اطلاع داشت، ولی به اعمال کودکانهٔ او، تا زمانی‌که خطری برای خود احساس نمی‌کرد اهمیتی نمی‌داد. اما وجود تعدادی سرباز مسلح آلمانی در اطراف ولیعهد، و ناراحتی و اعتراض افسران گارد سلطنتی، که سربازان آلمانی را مزدور و تحت فرمان فردریک دوم پادشاه پروس می‌دانستند، ملکه را وادار به واکنش تندی در برابر خواهرزادهٔ خود نمود. در این میان کاترین هم با ابراز مخالفت جدی با اعمال شوهرش، که مخصوصاً در برابر افسران گارد سلطنتی به آن تظاهر می‌نمود، بر محبوبیت خود در میان نظامیان افزود.

تلاش کاترین برای کسب محبوبیت در میان نظامیان روسی، که با ابراز مخالفت علنی وی با جناح طرفدار آلمان در دربار روسیه و تأکید بر «اعمال غیرمعقول و کودکانهٔ» شوهرش در آوردن عده‌ای سرباز آلمانی به دربار روسیه همراه بود، فردریک دوم پادشاه پروس را نیز، که تصور می‌کرد کاترین به هرحال آلمانی و قلباً طرفدار پروس است، نگران ساخت. برای رفع این نگرانی و اطمینان از اینکه کاترین ملیت آلمانی خود را فراموش نکرده و منافع پروس را زیر پا نخواهد گذاشت، فردریک دوم تصمیم گرفت به طریقی با کاترین تماس برقرار نماید. برقراری تماس با کاترین از طریق سفیر پروس یا فرستادهٔ ویژه‌ای از پروس مصلحت نبود، لذا فردریک دوم تصمیم گرفت به‌وسیلهٔ سفیر انگلیس در دربار روسیه با کاترین تماس بگیرد. انگلیسیها در آن‌موقع قراردادی با پروس منعقد کرده و متحد پروس به‌شمار می‌آمدند.

سفیر جدید انگلیس در دربار روسیه «سرچارلز هانبوری ویلیامز»[4] که به

4- Sir Charles Hanbury Williams

«شوالیه ویلیامز» معروف بود، در هفتمین یکشنبه بعد از عید پاک سال ۱۷۵۵، که یکشنبهٔ سفید خوانده می‌شود وارد روسیه شد. یکی از هدفهای سرچارلز از بدو ورود به روسیه تسخیر قلب کاترین بود. او مردی میانسال بود و با وجود جاذبهٔ اشرافی خود امیدوار نبود که بتواند به‌تنهائی در قلب این زن جوان و زیبا نفوذ کند. سرچارلز با معلومات و اطلاعات وسیع و چرب‌زبانی و تملق و تعارف‌های خود توانست توجه و اعتماد کاترین را به خود جلب نماید، ولی برای اینکه راه نزدیکتر و مطمئن‌تری به کاترین پیدا کند یک نجیب‌زادهٔ جوان و خوش‌قیافهٔ لهستانی به‌نام کنت «استانیسلاس پونیاتووسکی»[5] را نیز همراه خود نزد کاترین برد. سفیر انگلیس، نجیب‌زادهٔ لهستانی را به‌عنوان یکی از دوستان نزدیک خود به کاترین معرفی کرد و هنگام معرفی او کاملاً متوجه نگاه «خریدار» کاترین به او گردید.

پیش از ادامهٔ این مطلب باید یادآوری کنیم که ماجرای روابط کاترین با سرگی سالتیکوف، از طریق سفرا و دیپلماتهای اروپائی در دربار روسیه، در تمام دربارهای اروپا پیچیده بود و این موضوع را کم و بیش همه می‌دانستند که یک فرستادهٔ جوان و خوش‌قیافه بیش از هر دیپلمات پیر و میانسال می‌تواند به این زن زیبا نزدیک شود و از علاقه و محبت او برخوردار گردد. سفیر محیل انگلیس باتوجه به همین نقطهٔ ضعف کاترین، نجیب‌زادهٔ جوان لهستانی را با خود نزد کاترین برد و در همان دیدار نخستین از موفقیت نقشهٔ خود اطمینان یافت، ولی تسخیر قلب کاترین برای اعمال نفوذ در سیاست روسیه کافی نبود، زیرا کاترین هنوز چندان نفوذ و اعتباری در دربار روسیه نداشت و نمی‌توانست در سیاست عمومی این کشور نقشی ایفا نماید.

استانیسلاس پونیاتوسکی بی‌تردید یکی از برازنده‌ترین و خوش‌قیافه‌ترین مردان عصر خود به‌شمار می‌رفت. او در سن بیست و سه سالگی، علاوه بر جاذبهٔ خاصی که داشت، جوانی تحصیل کرده و بافرهنگ بود و با بیان شیرین و پرکشش خود هر بیننده و شنونده‌ای را به‌سوی خود جلب می‌کرد. پونیاتوسکی از یک خانوادهٔ اصیل و قدیمی لهستانی بود که رقیب خاندان حاکم بر لهستان آن‌روز به‌شمار می‌آمدند و

5- Count Stanislas Poniatowski

استانیسلاس به‌واسطهٔ همین خصومت با خاندان ساکسونی به‌حال تبعیدی در کشورهای مختلف اروپا به‌سر می‌برد. استانیسلاس پیش از آنکه با سرچارلز آشنا شود مدتی در پاریس زندگی می‌کرد و با سلیقهٔ خاصی که در لباس پوشیدن داشت، در اولین نظر هر بیننده، به‌خصوص زن جوان و خوش‌سلیقه‌ای چون کاترین را مجذوب خود می‌ساخت. سرچارلز ضمن معرفی استانیسلاس به کاترین، علاوه بر اصالت و نجابت و سایر مزایای مشهود او،یک امتیاز دیگر پونیاتوسکی را که از نظر کاترین اهمیت داشت بر سایر امتیازات او افزود و گفت استانیسلاس پونیاتوسکی از رهبران مورد علاقهٔ جناح طرفدار روسیه در لهستان است و اکنون می‌خواهد بخت خود را در روسیه بیازماید و از کمک روسها برای مبارزه با خاندان حاکم بر لهستان برخوردار گردد. استانیسلاس با چنین امتیازاتی، علاوه بر جوانی و زیبائیش، بطور طبیعی مورد توجه کاترین قرار گرفت.

کاترین در آن‌روزها با شنیدن خبرهائی از عیاشی و زنبارگی سالتیکوف در سوئد و آلمان، به‌کلی از معشوق سابق خود قطع امید کرده و از هر جهت برای آغاز یک ماجرای عشقی تازه آمادگی داشت. دوستی پونیاتوسکی با لئون ناریشکین، دوست سابق سالتیکوف که در ماجرای عشق او با کاترین نقش مؤثری داشت، ارتباط او را با کاترین آسانتر ساخت. ناریشکین همانطور که در ماجرای عشق کاترین و سالتیکوف نقش رابط را ایفا کرد، این‌بار نیز موجبات ارتباط بین کاترین و استانیسلاس را فراهم ساخت. ناریشکین که از اعضای محرم دربار روسیه بود، بدون اینکه نظر خاصی نسبت به کاترین داشته باشد، به او خیلی علاقمند بود و پس از ناکامی کاترین در عشق با سالتیکوف، می‌کوشید با یافتن عشق تازه‌ای برای این زن جوان، شکست او را در عشق نخستین جبران نماید.

استانیسلاس پونیاتوسکی در خاطرات خود می‌نویسد که او در آغاز خیلی در برقراری ارتباط با گراندوشس (کاترین) محتاط بود، و جرأت نداشت در این رابطه از نظربازی و گفتن چند کلام عاشقانه فراتر رود، تا اینکه یک روز ناریشکین در فرصتی مناسب به‌زور او را وارد اطاق خواب کاترین کرد و خود در پشت در به نگهبانی پرداخت!.

استانیسلاس در خاطرات خود می‌نویسد که قبل از آشنائی با کاترین، با همهٔ

امکانات و فرصت‌های مناسبی که در اختیار داشت هرگز به زنی دل نباخته و تجربه‌ای در عشق نداشت. کاترین اولین و آخرین عشق او بود و هرگز در تمام عمر خود تحت‌تأثیر هیچ زن دیگری قرار نگرفت. استانیسلاس حتی قبل از اینکه با کاترین ملاقات کند، با آنچه از زبان سرچارلز دربارهٔ کاترین شنیده بود، شیفتهٔ شخصیت این زن شده بود و وقتی او را از نزدیک دید، در همان نگاه اول به او دل باخت.

کاترین در این زمان در اوج زیبائی خود بود. بد نیست شرح زیبائی او را از زبان استانیسلاس بشنویم که توصیف کاترین را با این جمله آغاز می‌کند «هر زنی در یک دوره از حیات خود به اوج زیبائی می‌رسد و کاترین در این دوره از زندگی در اوج خود بود...». استانیسلاس سپس به شرح جزئیات بیشتری از چهره و اندام کاترین پرداخته و می‌نویسد «...موهای سیاه و بلندش به او لطافت خیره‌کننده‌ای می‌داد، رنگ چهره‌اش زنده و شاداب بود، چشمان درشت آبی او و لب و دهان برجسته‌اش که گوئی بوسه طلب می‌کرد هر بیننده‌ای را به‌سوی خود می‌کشید... قد بلند و کمر باریک و اندام متناسبی داشت، دست‌ها و بازوانش ظریف و لطیف بود، با تأنی و ابهت راه می‌رفت و رفتار و گفتارش نشان از اصالت و نجابت کامل داشت! وقتی که می‌خندید با تمام وجودش شاد بود و هنگامی که لطیفه‌ای می‌گفت یا سخنی به‌عنوان شوخی و طنز بر زبان می‌راند با خنده‌های شاد خود بر ظرافت آنچه می‌گفت می‌افزود...».

البته این توصیف عاشقی از معشوق است، که شاید کمی مبالغه‌آمیز باشد. ولی در توصیف زیبائی کاترین در این زمان دیگران هم مطالب زیادی گفته و نوشته‌اند. باوجود این اگر ناریشکین به او جرأت نمی‌داد، استانیسلاس فقط به یک عشق افلاطونی و نظاره از دور بر این زیبائی خیره‌کننده اکتفا می‌نمود و غرور کاترین هم به او اجازه نمی‌داد که در ابراز عشق به مرد جوان پیشقدم شود. کاترین و استانیسلاس یکبار در حضور ناریشکین با هم ملاقات کردند و چندبار نیز دوبدو، درحالی‌که ناریشکین از دور مراقب احوال آنها بود به مغازله پرداختند، تا اینکه یک روز استانیسلاس به‌اتفاق ناریشکین به محل اقامت کاترین در کاخ سلطنتی رفت، و ناریشکین به این بهانه که اگر دیگران او را ببینند برای کاترین مشکلاتی به‌وجود

خواهد آورد، او را به‌زور وارد اطاق خواب کاترین کرد و در را به روی او بست.

برعکس نخستین ماجرای عشقی کاترین، که در آن کاترین هیچ‌گونه تجربه‌ای در عشق نداشت، و مرد یک عاشق حرفه‌ای و کارکشته بود، این‌بار کاترین با یک تجربهٔ طولانی در عشق و عاشقی با مرد جوانی روبرو می‌شد که سه سال جوانتر از خود او و هنوز پسری باکره و بی‌تجربه بود. استانیسلاس پونیاتوسکی، که بعدها در پرتو عنایات کاترین به پادشاهی لهستان رسید، در توصیف نخستین تجربهٔ عشقی خود با کاترین شرح مفصلی نوشته است، که در عین لطافت، آن‌چنان عریان و بی‌پرده است که نقل آن در اینجا امکان ندارد.

این تجربهٔ نخستین، سرآغاز رابطهٔ عاشقانه‌ای بود که سالها به‌طول انجامید. استانیسلاس پونیاتوسکی عمیقاً و از صمیم قلب کاترین را دوست داشت و این عشق را تا پایان عمر، حتی بعد از آنکه از کاترین جدا شد حفظ کرده بود. پونیاتوسکی در خاطرات خود این عشق عمیق و ابدی را به صد زبان بیان کرده و از آن‌جمله می‌نویسد «تمام زندگی من وقف او بود و تصور نمی‌کنم هیچ مردی به‌اندازهٔ من روحاً و جسماً به زنی وابسته بوده باشد». کاترین هم او را دوست داشت، ولی ناکامی در نخستین عشق به او آموخته بود که دیگر نباید آنقدر به مردی وابسته باشد، که نتواند دوری او را تحمل نماید.

در خاطرات کاترین از این دوران، مطالب زیادی به رقابت‌ها و تحریکات داخلی دربار روسیه، مقدمات جنگ علیه پروس، هوسرانی‌های گراندوک (پتر) و بالاخره ملاقاتهای پنهانی او با استانیسلاس پونیاتوسکی اختصاص یافته است. کاترین با لذت زیادی خاطرهٔ فرارهای شبانهٔ خود را با لباس مردانه نقل می‌کند و می‌نویسد ناریشکین دوست نزدیک و محرم اسرار او در تمام این برنامه‌ها شرکت داشته و ملاقاتهای شبانهٔ او با استانیسلاس، در خانهٔ ناریشکین صورت می‌گرفته است. کاترین در شرح این دیدارهای پنهانی، که هفته‌ای دو یا سه‌بار اتفاق می‌افتاده، می‌نویسد «آن‌شب‌ها با دیوانگی‌ها و شور و حالی که وصف‌ناپذیر است سپری می‌شد...». این ماجراها مربوط به زمستان سالهای ۱۷۵۵ تا ۱۷۵٦ است، و کاترین در شرح ماجراهای خود با جوان لهستانی، برخلاف ماجراهایش با سالتیکوف دیگر از عشق سخن نمی‌گوید.

کاترین در این زمان با سفیر انگلیس نیز روابط نزدیکی برقرار کرده بود. علت این نزدیکی علاوه بر دوستی سرچارلز با استانیسلاس و اطلاعات وسیع و صحبت‌های شیرین سفیر که خیلی کاترین را مجذوب خود می‌ساخت، دست و دلبازی سفیر انگلیس و لیره‌هائی بود که برای مخارج شخصی کاترین در اختیار او می‌گذاشت. سفیر انگلیس بطور غیر مستقیم پیغامهای فردریک دوم پادشاه پروس را نیز به کاترین ابلاغ می‌کرد، ولی کاترین واکنش مطلوبی از خود نشان نمی‌داد و حتی یکبار فردریک را «بدقلب‌ترین مرد دنیا» خوانده بود. باوجود این، پس از اتحاد انگلیس و پروس، کاترین تمایل خود را به نزدیکی روسیه و پروس آشکار ساخت. هنگامی که مقدمات جنگ روس و پروس فراهم می‌شد کاترین برای نخستین‌بار با فرمانده کل نیروهای روس مارشال «آپراکسین»[6] تماس برقرار نمود و به‌کمک او ملکه را قانع کرد که حمله علیه پروس را به تأخیر بیندازند. تلاش کاترین برای جلوگیری از آغاز جنگ روسیه و پروس، که به جنگ هفت‌ساله معروف شد، به‌جائی نرسید. ولی کاترین ازجمله کسانی بود که در تمام مدت جنگ با آن مخالفت می‌کرد و در مکاتبات محرمانهٔ خود با مارشال آپراکسین از او می‌خواست که ملکه را به متوقف ساختن این جنگ تشویق نماید.

در اوائل سال ۱۷۵۷ کاترین با نوشتن نامه‌ای به صدراعظم روسیه رسماً وارد صحنهٔ سیاست آن‌کشور شد. کاترین در این نامه از صدراعظم خواسته بود که درصورت شکست پروس در جنگ، قلمرو حکومت پادشاه پروس را به مرزهای پیشین آن‌کشور محدود سازند. با این اظهار نظر کاترین هم‌چنین وانمود می‌کرد که می‌خواهد قلمرو حکومت پادشاه پروس را محدود و او را تضعیف نماید و هم در فکر نجات وطن سابق خود و جلوگیری از اشغال آن به‌وسیلهٔ نیروهای فاتح روسیه بود.

نقش تازه‌ای که کاترین در سیاست روسیه بازی می‌کرد توجه دربارهای دیگر اروپا را نیز به خود جلب کرده بود. وزیرخارجهٔ فرانسه «آبه دوبرنی»[7] که از نزدیکی سفیر انگلیس به کاترین اطلاع یافته بود در نامه‌ای به‌عنوان «مارکی دولوپیتال» سفیر

6- Apraxin

7- Abbe de Berny

فرانسه در دربار روسیه، که اصل آن در آرشیوهای رسمی وزارت خارجهٔ فرانسه موجود است، نوشت که بطور محرمانه و «بدون اطلاع ملکه» با گراندوشس (کاترین) رابطه برقرار کند و آمادگی فرانسه را برای هرگونه کمک و همکاری با وی، حتی کمک مالی درصورتی‌که به آن نیاز باشد اعلام نماید. اشاره به آمادگی فرانسه برای پرداخت پول به کاترین در این نامه مبین این نکته است که فرانسویها نیز از کمکهای مالی انگلیسیها به کاترین اطلاع داشتند و می‌خواستند در این مورد از آنها عقب نمانند.

تماس‌های کاترین با سفرا و دیپلماتهای خارجی در دربار روسیه، در آغاز جنبهٔ سیاسی نداشت و کاترین در این ارتباطات جز منافع شخصی خود، ازجمله دریافت هدایا و کمکهای مالی، به چیز دیگری نمی‌اندیشید. ملکه و صدراعظم او هم که از این ارتباطات اطلاع داشتند، شاید به همین مناسبت که خطری از این جهت برای خود حس نمی‌کردند مانعی در راه تماسهای کاترین با مأموران سیاسی خارجی به‌وجود نمی‌آورند. ولی استمرار این رابطه به‌تدریج موقعیت ممتازی برای کاترین در دربارهای اروپا به‌وجود آورد و در اسناد موجود آن دوران در رابطه با روسیه، از کاترین به‌عنوان زنی که از نظر دانش و معلومات و وسعت اطلاعات با هیچ‌کس دیگری در دربار روسیه قابل مقایسه نیست، و «باید روی او حساب کرد» نام برده می‌شود.

۲۸

یک زوج عجیب

کاترین بی‌تردید یکی از ولخرج‌ترین و گشاده‌دست‌ترین زنان تاریخ بوده، هرچند که بعدها در توجیه اسراف و ولخرجی‌های خود گناه را به گردن الیزابت انداخته و ادعا می‌کند که روش الیزابت در دوران سلطنت بر روسیه او را این‌طور بار آورده است. کاترین که در یک پرنس‌نشین فقیر آلمان به‌دنیا آمده و درقیاس با شاهزاده خانم‌های دیگر اروپائی پرنسس فقیری بود وقتی وارد دربار روسیه شد و به لقب «گراندوشس» ملقب گردید، پولهائی را که به‌عنوان هدیه از ملکه می‌گرفت بی‌ملاحظه خرج می‌کرد و کسری مخارج روزافزون خود را وام می‌گرفت، تا جائیکه ملکه سرانجام به‌خاطر وامهای هنگفتی که بارآورده و قادر به بازپرداخت آن نبود او را سرزنش کرد.

کاترین در خاطرات خود ضمن اشاره به مشکلات مالی و بدهکاریهایش می‌نویسد علت عمدهٔ مقروض شدن او در آن زمان ۷۰۰۰۰ روبل قرضی بود که مادرش هنگام مرگ برای او باقی گذاشت، ولی واقعیت امر این است که کاترین قبل از مرگ مادرش در سال ۱۷۶۰ نیز باوجود سی هزار روبل مستمری ثابت از دربار و هدایائی که گاه و بیگاه می‌گرفت همیشه مقروض بود. یکی از کسانی که مرتباً به کاترین قرض می‌داد، و هرگز بازپرداخت آنرا مطالبه نمی‌کرد، سفیر انگلیس بود، که بطور مثال فقط در یک فقره، روز ۱۱ نوامبر سال ۱۷۵۶ چهل و

چهار هزار روبل به کاترین قرض داد.

کاترین قمارباز قهاری بود و گاهی میزان باخت او در قمار از نصف مقرری سالانه‌اش تجاوز می‌نمود (میزان باخت او در سال ۱۷۶۰ به هفده هزار روبل رسید). او در خرج کردن پول هم مانند قمار بی‌پروا بود و در این مورد کمتر به فردا و نیازهای آتی خود می‌اندیشید. دست‌ودل‌بازی او در حد افراط بود، و در این مورد اخلاق و رفتار او بیشتر به خود روسها شباهت داشت و گوئی از خست و حسابگری آلمانی‌ها نشانی در او نمانده بود. کاترین از اینکه با پول و هدایای گرانبها چشم اطرافیان خود را خیره کند و همه را به تحسین و اعجاب وادارد لذت می‌برد، در پوشیدن لباسهای گران‌قیمت با ملکه رقابت می‌کرد و مرتباً برای دوستان و اطرافیانش مهمانی ترتیب می‌داد. اسراف و ولخرجی کاترین بعدها ابعاد وسیع‌تری پیدا کرد، او پول را بهترین و مطمئن‌ترین وسیله برای جلب قلوب دیگران تشخیص داده بود و درواقع با همین گشاده‌دستی و بذل و بخشش راه خود را تا مسند قدرت گشود.

سالهای ۱۷۵۵ تا ۱۷۵۷ از سالهای پرماجرای زندگی کاترین به‌شمار می‌آید. در این سالها تضاد عجیبی در زندگی کاترین به چشم می‌خورد: زنی که شبها با لباس مبدل از کاخ سلطنتی می‌گریزد و در خانهٔ یک دوست با معشوق خلوت می‌کند، روزها در نقش یک زن دانشمند و سیاستمدار با سفیران خارجی ملاقات می‌نماید و در گفتگو با صدراعظم و وزیران و نظامیان زنی بسیار جدی و دوراندیش به‌نظر می‌آید. نزدیکترین دوست او از میان سفیران خارجی، سرچارلز ویلیامز سفیر انگلیس است، و مصاحبت با سرچارلز آن‌قدر در کاترین اثر می‌گذارد که سفرای سایر کشورها در مکاتبات و گزارشهای خود از او به‌عنوان یک «آنگلوفیل» (طرفدار انگلیس) یاد می‌کنند. مارکی دولوپیتال سفیر فرانسه در دربار روسیه در یکی از گزارشهای خود در این‌مورد می‌نویسد «آقای ویلیامز لایهٔ ضخیمی از اصول اعتقادات انگلیسیها در اعماق قلب و مغز گراندوشس (کاترین) به‌وجود آورده است، که پاک کردن آنها زمانی طولانی می‌خواهد...».

در گزارشهای دیپلماتهای خارجی مقیم دربار روسیه در این‌زمان، به نقش استانیسلاس پونیاتوسکی دوست صمیمی سفیر انگلیس، در گرایش کاترین به طرف

انگلیسیها هم اشاراتی دیده می‌شود، ولی واقعیت امر این است که پونیاتوسکی در دیدارهای پنهانی خود با کاترین چنان مست عشق بود، که چیزی از سیاست به‌یاد نمی‌آورد و اگر هم گاهی در گفتگو با کاترین به مسائل سیاسی می‌پرداخت، بیشتر به آرزوهای دور و دراز خود در مورد لهستان و سرنگون ساختن اوگوستوس پادشاه آن کشور توجه داشت.

اما پتر، شوهر اسمی کاترین همچنان به زندگی آشفته و بی‌بندوبار خود ادامه می‌داد. وقت‌روزانهٔ اوبین کاخ‌های سلطنتی و نقطه‌ای در نزدیکی کاخ که برای اقامت سربازان آلمانی خود انتخاب کرده بود می‌گذشت. تعداد سربازان آلمانی او بر اثر مخالفت ملکه و حساسیت افسران روسی محدود شده بود، ولی پتر مصاحبت با آنان را بر زندگی در میان درباریان ترجیح می‌داد. در معاشرت با زنان او خود را کاملاً از قیدوبند رها کرد بود و دیگر مانند گذشته به نظربازی و خنده و شوخی با آنها اکتفا نمی‌نمود. پتر معشوقه‌های متعددی برای خود پیدا کرده بود، که بیشتر آنها از زنان هرزه بودند. پتر در مجالس شبانهٔ خود علاوه بر معشوقه‌هایش چند خواننده و نوازنده هم دعوت می‌نمود و به‌حد افراط می‌گساری می‌کرد. کاترین نه فقط از این سرگرمیها و شب‌زنده‌داری‌های شوهرش احساس ناراحتی نمی‌کرد، بلکه آنرا برای آزادی خود در گردشهای شبانه‌اش نعمتی می‌دانست. کاترین در خاطرات خود از این دوران به‌ندرت از شوهرش نام می‌برد، و هر جا که از او نام برده با نوعی تحقیر و تنفر همراه است. در قسمتی از این خاطرات، کاترین ضمن اشاره به میگساری و شب‌زنده‌داری‌های پتر می‌نویسد «هر وقت او را می‌دیدم بوی زننده‌ای که آمیزه‌ای از شراب و تنباکو بود مشامم را می‌آزرد. او غالباً مست و لایعقل بود و چون ضمن میگساری دائماً سیگار می‌کشید کمتر کسی می‌توانست بوی زننده‌ای را که از اختلاط مشروب و دود سیگار تولید می‌شد تحمل نماید.».

پتر درواقع برای رهائی از ناراحتی‌ها و مشکلات روانی خود به عیاشی و میگساری پناه برده بود. او در آغاز این دوره از زندگی خود با زنان متعددی رابطه داشت، ولی بعدها فقط به یک زن دلبستگی پیدا کرد، که می‌توان او را زن زندگی او به‌شمار آورد. طرفه آنکه این زن نه زیبا و نه چندان لوند بود، بلکه زنی معمولی و حتی می‌توان گفت تاحدی زشت و لوچ و کمی ابله بود. این زن «الیزابت

ورونتسوا»[1] نام داشت و برادرزادهٔ میخائیل ورونتسوف[2] معاون صدراعظم و رقیب او بود. الیزابت ورونتسوا آنچه را که از زیبائی کم داشت در ذوق و هنر و شادابی جبران کرده بود. او وقتی دختر جوانی بود به مجالس شبانهٔ پتر راه یافت و با خنده و شوخی و رقص و آواز توجه و علاقهٔ پتر را به خود جلب نمود. ورونتسوا در میگساری هم حریف پتر بود و وقتی که دیگران میدان را خالی می‌کردند فقط او بود که با پتر هم‌پیاله می‌شد.

دلبستگی پتر به یک دختر معمولی که بهرهٔ چندانی از زیبائی نداشت از نظر روانی قابل توجیه است: پتر که کم و بیش از نقاط ضعف خود، بخصوص زشتی قیافه‌اش آگاهی داشت دچار عقدهٔ حقارت شدیدی بود و می‌دانست که هیچ دختر یا زن زیبائی به‌خاطر خود او و بطور طبیعی به وی علاقمند نمی‌شود. او شاید چنین گمان می‌کرد که یک دختر زشت به‌خاطر خودش به او علاقمند می‌شود و در این مورد اشتباه نکرده بود. الیزابت ورونتسوا که امیدی به جلب علاقه و محبت مرد جوان و خوش‌قیافه‌ای را نداشت، واقعاً و با تمام وجود پتر را دوست داشت و به‌خاطر همین علاقه نسبت به زنان و دختران دیگری که پتر را احاطه کرده بودند حسادت می‌کرد.

از نکات شگفت‌انگیز زندگی پتر و کاترین، تفاهمی است که بین آنها دربارهٔ رابطه با زن و مرد مورد علاقهٔ خودشان به‌وجود آمده بود. هم پتر از روابط همسرش با استانیسلاس پونیاتوسکی خبر داشت و هم کاترین می‌دانست که شوهرش با الیزابت ورونتسوا رابطه دارد. اطاق خواب و بستر زناشوئی آنها بسیاری از شبها خالی بود و هیچ‌یک در این مورد دیگری را مؤاخذه نمی‌کرد، تا اینکه یک‌شب اتفاق عجیبی رخ داد و هر دو جفت، در صحنه‌ای که پونیاتوسکی در خاطرات خود آنرا توصیف می‌کند، با یکدیگر روبرو شدند.

پونیاتوسکی در خاطرات خود از این واقعه می‌نویسد: کاترین در آن‌موقع در محل اقامت شوهرش در خارج از کاخ سلطنتی سن‌پترزبورگ به‌سر می‌برد و من

1- Elizabeth Vorontsova

2- Michael Vorontsov

ناچار شدم برای دیدن او تغییر قیافه داده و به‌عنوان خیاط به آن محل بروم. من با کالسکهٔ کوچک سرپوشیده‌ای در راه کاخ «اورانینبوم»[3] محل اقامت گراندوک (پتر) بودم که در وسط جنگل به کالسکهٔ پتر برخوردم. پتر با معشوقه‌اش الیزابت ورونتسوا و چندتن دیگر که همگی نیمه‌مست بودند در این کالسکهٔ سلطنتی به‌سمت کالسکهٔ کوچک من می‌آمدند. کالسکه کوچک سرپوشیدهٔ من در آن‌وقت شب توجه پتر و همراهانش را جلب کرد. مرا متوقف کردند و ناچار برای معرفی خود از کالسکه خارج شدم...

پونیاتوسکی سپس به‌تفصیل شرح می‌دهد که چگونه پتر باوجود مستی، او را با قیافهٔ مبدل شناخته و می‌گوید «آیا تو همان احمقی نیستی که من به تو اعتماد کرده بودم، ولی تو نمی‌خواهی به من اعتماد کنی؟». پتر سپس لهستانی حیرت‌زده را به کالسکهٔ خود دعوت می‌کند و پونیاتوسکی به‌اتفاق پتر و معشوقه‌اش عازم محل اقامت کاترین می‌شوند. پتر سپس پونیاتوسکی و معشوقه‌اش را در سالن گذاشته خود به اطاق خواب کاترین می‌رود و او را از رختخواب بیرون کشیده با خود به نزد پونیاتوسکی می‌آورد و در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ کاترین می‌گوید «این هم مردی که دوستش داری... امیدوارم هر دو شما از من راضی باشید!». پتر سپس دست معشوقه‌اش را گرفته و کاترین و پونیاتوسکی را نیز به اطاق خود دعوت می‌کند و هر چهار نفر با هم مشغول صرف غذا و میگساری می‌شوند. بعد از ساعتی پتر مجدداً دست معشوقه‌اش را گرفته و درحالی‌که از اطاق خارج می‌شوند خطاب به کاترین و پونیاتوسکی می‌گوید «بچه‌ها حالا دیگر فکر می‌کنم به‌وجود من احتیاجی ندارید و ترجیح می‌دهید شما را تنها بگذارم... خوش باشید!».

بعد از این صحنهٔ عجیب، پردهٔ شرم و حیا بین زن و شوهر کاملاً دریده شد، استانیسلاس پونیاتوسکی آزادانه در کاخ‌های سلطنتی و محل اقامت کاترین رفت وآمد می‌کرد و الیزابت ورونتسوا نیز در مقابل چشم کاترین به اطاق خواب پتر می‌رفت. پتر حتی در موردی که مشکلی برای استانیسلاس پیش آمده بود و خطر اخراج او از دربار روسیه وجود داشت به‌کمک فاسق زن خود شتافت و مانع جدائی

3- Oranienbaum

او از کاترین گردید.

باوجود این پونیاتوسکی در خاطرات خود تصویر بسیار زشتی از پتر ارائه می‌کند و می‌نویسد: طبیعت او فوق‌العاده جبون و ضعیف بود، به‌حد افراط مشروب می‌خورد و حرکات و رفتارش مضحک و مسخره بود. باوجود این رفتار من با او طوری بود که به من اعتماد کرده و راز دلش را با من درمیان می‌گذاشت... یک روز سفرهٔ دلش را پیش من باز کرد و گفت «ببین، من چقدر بدبختم... اگر من در آلمان می‌ماندم و وارد خدمت دربار پادشاه پروس می‌شدم می‌توانستم لیاقت خود را در ارتش پروس بروز بدهم و اطمینان دارم که حالا یک ژنرال بودم... به‌جای این کار که مورد علاقهٔ من بود، مرا اینجا آورده‌اند و گراندوک این کشور لعنتی کرده‌اند...». پونیاتوسکی سپس می‌نویسد کار پتر از حماقت گذشته و به دیوانگی رسیده بود، و این سخن او را که ژنرالی ارتش پروس را بر سلطنت روسیه ترجیح می‌داده دلیل جنون و حماقتش می‌داند، درحالی‌که اگر عمیق‌تر به مسئله بنگریم پتر اشتباه نمی‌کرد و قابلیت و توانائی خود را بهتر از دیگران تشخیص می‌داد. نه فقط سلطنت بر کشوری مانند روسیه، بلکه ژنرالی ارتش پروس هم برای او زیاد بود و پتر در مورد استعداد و توانائی خود برای فرماندهی یک واحد نظامی هم مبالغه می‌کرد.

مارکی دولوپیتال سفیر فرانسه در دربار روسیه، در گزارشی به تاریخ اول نوامبر ۱۷۵۷ می‌نویسد «اگر ملکه بطور ناگهانی بمیرد بروز انقلابی در روسیه قابل پیش‌بینی است، زیرا چنین به‌نظر می‌رسد که قدرتهای داخلی در روسیه به هر قیمتی شده مانع سلطنت مردی مانند گراندوک پتر خواهند شد». سفیر فرانسه در گزارش دیگری به تاریخ ۳۰ نوامبر همین سال می‌نویسد «ملکه نقشه‌هائی برای پل (پسر کاترین) دارد و اگر عمرش وفا کند او را به‌جای پتر برای احراز مقام سلطنت تعیین خواهد کرد». این موضوع واقعیت داشت و ملکه مترصد فرصت مناسبی برای اعلام خلع پتر از ولیعهدی روسیه و معرفی پل به‌عنوان ولیعهد و وارث تاج و تخت روسیه بود. در محافل درباری حتی صحبت از این بود که پس از اعلام ولیعهدی پل، الیزابت والدین او را تبعید خواهد کرد و احتمالاً هر دو آنها را به آلمان پس خواهد فرستاد. چنین پیشامدی برای کاترین درحکم یک فاجعه بود: او سیزده سال تمام خفت‌ها و مرارتها را به‌امید روزی که ملکهٔ روسیه بشود تحمل کرده بود، و حالا به‌خاطر بچه‌ای

که دیگر کمترین احساس مادری نسبت به او نداشت، همهٔ این امیدها و آرزوها را بربادرفته می‌دید.

کاترین با احساس چنین خطری، بر تلاش خود برای کسب قدرت و جلب حمایت نیروهای داخلی روسیه افزود و در درجهٔ اول روابط خود را با صدراعظم مستحکمتر ساخت. صدراعظم دیگر یکی از دوستان و حامیان جدی او به‌شمار می‌رفت و کاترین توانسته بود اعتماد کامل او را به‌خود جلب کند. کاترین علاوه بر صدراعظم، و با توصیه و راهنمائی خود او، با فرمانده ارشد نیروهای مسلح روسیه مارشال آپراکسین نیز روابط صمیمانه‌ای برقرار کرده بود. کاترین هم با صدراعظم و هم با مارشال آپراکسین محرمانه مکاتبه می‌کرد و هدف او از برقراری این رابطه، تحکیم موقعیت خود درصورت خلع پتر از ولیعهدی روسیه بود. کاترین که دیگر اشتیاقی به انتقال سلطنت به پتر نداشت، اکنون می‌کوشید درصورت انتقال سلطنت به پسرش، به‌عنوان نایب‌السلطنه یا حداقل عضو شورای نیابت سلطنت، نقشی در حکومت برعهده داشته باشد.

کاترین در این دورهٔ حساس زندگی خود با پتر هم مهربان شده و با او مثل یک برادر کوچکتر رفتار می‌کرد. پتر نیز در برابر خطری که برای موقعیت خود احساس می‌کرد به کاترین نزدیک شده و تاحد زیادی به او متکی شده بود. پتر حتی در مورد زنهائی که با آنها رابطه داشت، یا دوستان تازه‌ای که می‌خواست برای خود انتخاب کند با کاترین مشورت می‌کرد و کاترین که کمترین احساس حسادتی در این‌مورد نداشت، صادقانه پتر را دربارهٔ رفتار با زنانی که با او رابطه داشتند راهنمائی می‌نمود. پتر با آزادی کاملی که به همسرش در رابطه با مردان دیگر داده بود، به خود این اجازه را می‌داد که در رابطه با زنان دیگر از آزادی کامل برخوردار باشد و از اینکه جزئیات عشقبازی‌های خود را با زنان دیگر با همسرش درمیان بگذارد شرم نداشت.

پتر کم‌کم نه فقط دربارهٔ مسائل مربوط به زندگی خصوصی خود، بلکه در امور سیاسی و افکار و عقاید خود نیز با کاترین به‌گفتگو می‌نشست و نصایح و راهنمائی‌های او را به‌کار می‌بست. کاترین در ادارهٔ امور دوک‌نشین هولشتاین نیز به پتر کمک می‌کرد و به او می‌گفت ادارهٔ این سرزمین کوچک تمرین خوبی برای

ادارهٔ یک کشور بزرگ است. پتر همچنان به سرزمین آباء و اجدادی خود عشق می‌ورزید و از روسیه و حکومت بر روسیه بیزار بود، ولی کاترین با تلقینات خود موفق شد به‌تدریج همسرش را به امور مربوط به روسیه علاقمند سازد و او را به دخالت در این امور وادار نماید.

تأثیرپذیری و حرف‌شنوی پتر از کاترین، گاهی این امید را در دل او زنده می‌کرد که به‌وسیلهٔ پتر آسانتر می‌تواند بِه آرزوهای خود برای حکومت بر روسیه دست یابد. بر اثر تلقینات کاترین، پتر از ملکه خواست که برای آشنائی به امور مملکتی در جلسات هیئت وزیران شرکت نماید. الیزابت با تردید و تأمل این تقاضای پتر را پذیرفت، ولی شرکت ولیعهد را در جلسات دولت موکول به حضور خود در این جلسات نمود. پتر چند جلسه هم به‌اتفاق ملکه در جلسات هیئت دولت حضور یافت، ولی ملکه که بیشتر اوقات روزانه‌اش به‌علت شب‌زنده‌داریها در خواب بود خیلی کم در این جلسات حضور می‌یافت و گزارش کارها را مستقیماً از خود صدراعظم یا وزیران مسئول دریافت می‌نمود. چندی بعد ملکه بکلی رسم شرکت در جلسات دولت را لغو نمود و علت اتخاذ این تصمیم نیز احتمالاً محروم ساختن ولیعهد از شرکت در این جلسات و دخالت در امور مملکتی بود.

نفوذ کاترین در پتر به‌تدریج موجب نگرانی و ناراحتی ملکه شد، و کاترین یک‌روز به‌خاطر تشویق و راهنمائی پتر در ادارهٔ امور دوک‌نشین هولشتاین مورد مؤاخذه و سرزنش ملکه قرار گرفت. کاترین برای توجیه همکاری خود با همسرش در ادارهٔ امور هولشتاین گفت که تصور می‌کند این کار تمرین خوبی برای گراندوک جهت انجام وظایفش در آینده است، ولی الیزابت بیشتر از این حرف خشمگین شد و کاترین را متهم کرد که هنوز مثل پتر به سرزمین آباء و اجدادی خود دلبستگی دارد.

در سخنان الیزابت، این تهدید هم نهفته بود که پتر و کاترین به‌خاطر دلبستگی به آلمان شایستگی سلطنت و حکومت بر روسیه را ندارند. این اتهام اگر در مورد پتر واقعیت داشت، دربارهٔ کاترین صدق نمی‌کرد، ولی توطئه‌ای در جریان بود که او را هم به آتش پتر بسوزانند. در آن‌زمان به‌خاطر جنگی که بین روسیه و پروس جریان داشت احساسات ضد آلمانی در روسیه اوج گرفته بود و نه فقط ملکه،

بلکه اکثریت قریب به‌اتفاق درباریان و نظامیان و مردم روسیه به‌شدت نسبت به پتر ظنین بودند. پتر نه فقط به‌خاطر گرایش به آلمان و ستایش علنی از پادشاه پروس، بلکه به‌خاطر رفتار و کردارش در میان درباریان و نظامیان و طبقات مختلف مردم روسیه اعتباری نداشت، و از نظر خیلی‌ها انتقال سلطنت به او درحکم فاجعه‌ای بود که می‌بایست به هر قیمت از آن جلوگیری به‌عمل آید.

روسیه از سپتامبر سال ۱۷۵۶ به‌خاطر اتحاد با اتریش، با پروس درحال جنگ بود. این نخستین جنگ خارجی روسیه در دوران سلطنت الیزابت بود و ژنرالهای روسی، که پس از یک دوران طولانی صلح و عدم فعالیت به میدان جنگ فرستاده شده بودند، می‌خواستند افتخارات پیروزیهای دوران سلطنت پتر کبیر را تجدید نمایند. اما سپاهیان روسیه در این جنگ پول و اعتبار و اسلحه و تدارکات کافی برای پیشبرد عملیات خود دراختیار نداشتند. مارشال آپراکسین فرمانده نیروهای روسیه در این جنگ نیز، با اینکه افسر باتجربه و لایقی بود جسارت و تحرک لازم برای هدایت چنین عملیات وسیعی را در خارج از مرزهای روسیه نداشت. آپراکسین عملیات جنگی علیه ارتش پروس را تا بهار سال ۱۷۵۷ به‌تعویق انداخت. ارتش پروس در آن تاریخ مجهزترین و منضبط ترین ارتشهای اروپا بود و تردید و دودلی آپراکسین هم بیشتر به‌خاطر این بود که می‌دانست با دشمنی قوی روبروست. از سوی دیگر، با بیماری ملکه، خطر مرگ او و انتقال سلطنت به کسی که ستایشگر پادشاه پروس بود جدی به‌نظر می‌رسید و فرماندهان روسی می‌دانستند که فقدان ملکه، حتی اگر به سلطنت پتر نینجامد، آشفتگی‌های زیادی به‌دنبال خواهد داشت و ادامهٔ جنگ با پروس را دشوار خواهد ساخت.

صدراعظم که خواهان تسریع عملیات جنگی علیه پروس و کسب افتخاری برای ارتش روسیه در این جنگ بود به‌فکر استفاده از رابطهٔ دوستی کاترین با مارشال آپراکسین افتاد و از او خواست که ضمن نامه‌ای به فرماندهٔ نیروهای روسیه، تمایل خود را به تسریع در عملیات جنگی علیه پروس اعلام نماید. نامهٔ کاترین، این مفهوم را نیز داشت که او طرفدار پروس نیست و اگر اتفاقی برای ملکه بیفتد، با ادامهٔ جنگ مخالفتی نخواهد کرد. کاترین، نامه محرمانه‌ای، به همان مضمون که

صدراعظم خواسته بود، برای فرمانده نیروهای روسیه نوشت، درحالی‌که به دوست خود سرچارلز ویلیامز (سفیر انگلیس) چنین وانمود می‌کرد که مخالف جنگ روسیه با پروس و طرفدار دوستی و نزدیکی با پادشاه پروس است!

۲۹

تهدیدهای تازه

روابط کاترین و صدراعظم «بستوژف ـ ریومین» کم‌کم به درجه‌ای از صمیمیت و محرمیت رسید که صدراعظم پیر ضمن یادداشت محرمانه‌ای برای کاترین، برای نخستین‌بار به نقشه‌های آیندهٔ خود درصورت مرگ ملکه اشاره نمود و به کاترین پیشنهاد کرد با او در رهبری روسیه پس از مرگ ملکه مشارکت نماید. نقشی که برای کاترین در حکومت آیندهٔ روسیه درنظر گرفته شده بود بیشتر جنبهٔ تشریفاتی و سمبلیک داشت و صدراعظم فرماندهی کل قوا و وزارتخانه‌های جنگ و امورخارجه را برای خود درنظر گرفته بود. کاترین پیشنهادات صدراعظم را به این دلیل که «واقع‌بینانه نیست» رد کرد ولی راه را برای مذاکره و مصالحه باز گذاشت. کاترین شرایطی برای همکاری با صدراعظم پیشنهاد نکرده بود، ولی درنظر داشت همکاری خود را با صدراعظم به ایفای نقش مؤثرتری در حکومت آینده موکول نماید.

باوجود این مکاتبات محرمانه کاترین و صدراعظم روسیه و طرح مسئلهٔ حساس جانشینی الیزابت، سرآغاز توطئه‌ای بر ضد ملکه بود، که کاترین خواه‌ناخواه وارد آن شده بود. الیزابت ذاتاً زن شکاکی بود و هرچه سنش بالاتر می‌رفت بر سوءظن او نسبت به اطرافیانش افزوده می‌شد. در این‌زمان ملکه فقط ٤٧ سال داشت، ولی بر اثر افراط در عیاشی و شب‌زنده‌داری و میگساری از سلامت کامل برخوردار

نبود و با هر بیماری کوچکی خطر مرگ خود را نزدیک می‌دید. او مانند بسیاری از اشخاص پیر، که گمان می‌کنند بستگان و اطرافیانشان آنها را پیش از مرگ دفن کرده و درصدد تقسیم میراثشان هستند، به‌شدت نسبت به اطرافیان خود ظنین بود، به‌خصوص که در مورد او میراثی چون تاج و تخت روسیه درمیان بود.

در این میان نیروهای روسیه دست به حملهٔ بزرگی در جبههٔ جنگ با پروس زدند. در ماه ژوئیهٔ سال ۱۷۵۷ پیروزیهای بزرگی نصیب ارتش روسیه شد و خبر این پیروزیها جشن و شادمانی در دربار و شهرهای بزرگ روسیه را به‌دنبال داشت. کاترین برای نشان دادن احساسات وطن‌پرستانهٔ خود، نسبت به وطن جدیدش روسیه، مجلس جشن باشکوهی ترتیب داد، هرچند نسبت به اصالت این احساس او تردیدهائی وجود دارد. شکست ارتش پروس، که پتر آنرا ارتشی شکست‌ناپذیر می‌پنداشت، ضربهٔ روحی شدیدی برای ولیعهد محسوب می‌شد، ولی کاترین تاحدی او را آرام می‌کرد و حداقل توانست از تکرار حرفهای نامعقول او در طرفداری از پروس جلوگیری نماید.

اما پیروزیهای ارتش روسیه دوام نداشت و نیروهای روسیه در برابر حملات متقابلهٔ قوای پروس مفتضحانه عقب‌نشینی کردند. عقب‌نشینی نیروهای روسیه نامنظم و درواقع هزیمت بود و با رسیدن خبر این شکست و هزیمت به سن‌پترزبورگ جشن و شادمانی جای خود را به یأس و اندوه و آشفتگی داد. مارشال آپراکسین فرمانده قوای روسیه که مسئول این شکست شناخته شده بود فراخوانده شد و به‌جای او ژنرال «فرمور»[1] که معاون ستاد فرماندهی ارتش روسیه و افسری آلمانی‌تبار بود به فرماندهی نیروهای روسیه برگزیده شد.

در پایتخت روسیه، همه ازجمله خود کاترین، از شکست ناگهانی ارتش روسیه پس از پیروزیهای درخشان اوائل تابستان ۱۷۵۷ حیرت‌زده شده و علت آنرا پرس‌وجو می‌کردند. انگشت اتهام در این شکست مفتضحانه بیشتر متوجه فرمانده نیروهای روسیه بود و گفته می‌شد آپراکسین پس از شنیدن خبر بیماری ملکه و احتمال مرگ قریب‌الوقوع او دستور عقب‌نشینی ارتش روسیه را صادر کرده است،

1- Fermor

زیرا پیش‌بینی می‌کرد که درصورت مرگ ملکه و انتقال سلطنت به گراندوک پتر، فرمان متارکهٔ جنگ صادر خواهد شد و خود او مورد غضب قرار خواهد گرفت. این حدس و گمان، برای افروخته شدن آتش خشم ملکه کافی بود و الیزابت که نمی‌توانست پیش‌بینی مرگ خود را از سوی فرمانده معزول قوای روسیه ببخشد، دستور تهیهٔ مقدمات محاکمهٔ مارشال آپراکسین را به اتهام خیانت صادر کرد.

ژنرال فرمور، که به‌جای آپراکسین وظایف فرماندهی ارتش روسیه را به‌عهده گرفته بود، برای زدودن اتهام خیانت از سلف خود، گزارشی برای ملکه نوشت و توضیح داد که علت شکست و عقب‌نشینی نیروهای روسیه، نرسیدن تدارکات و اسلحه و مهمات، کمبود مواد غذائی و عدم پرداخت حقوق و مستمری سربازان از طرف مرکز بوده است. فرمور نوشته بود که سربازان از گرسنگی می‌مردند و اگر آپراکسین فرمان عقب‌نشینی صادر نمی‌نمود فاجعهٔ بزرگتری رخ می‌داد. گزارش فرمور گناه شکست و عقب‌نشینی ارتش روسیه را متوجه دولت روسیه می‌کرد که پس از پیروزیهای ارتش روسیه در تابستان ۱۷۵۷، نیروهای روسیه را در فاصلهٔ دوری از مرزهای این کشور به‌حال خود رها کرده و در رساندن مواد غذائی و لباس و اسلحه و مهمات به آنها اهمال ورزیده است. ولی در دربار روسیه کسی این استدلال را نپذیرفت و اصولاً برای کسانی که معنی گرسنگی را نمی‌فهمیدند، قابل قبول نبود که سرباز به‌خاطر کمبود مواد غذائی و گرسنگی قادر به جنگ نباشد!

در این میان ملکه پی متهمین دیگری می‌گشت، تا گناه شکست و هزیمت ارتش روسیه را از گردن خود و دولتش ساقط کرده و به گردن دیگری بیندازد. الیزابت در جستجوی «خائنین» بیش از همه به گراندوک (پتر) و گراندوشس (کاترین) نظر داشت. بستن اتهام طرفداری از آلمانیها به پتر کار ساده‌ای بود، ولی همه می‌دانستند که او نفوذ و اعتباری در میان نظامیان ندارد و نمی‌تواند عامل این شکست معرفی شود. ملکه که از روابط کاترین با آپراکسین و نفوذ او در همسرش خبر داشت، بیش از همه به خود او ظنین شده بود و تصور می‌کرد که کاترین باوجود تظاهر به مخالفت با پروس، قلباً متمایل به آنهاست.

در این زمان کاترین دوباره حامله شده بود و به همین جهت کمتر در مجالس و مراسم درباری حضور می‌یافت. بارداری کاترین این‌بار برای ملکه و دربار روسیه

اهمیت چندانی نداشت، زیرا پس از ولادت «پل» مسئلهٔ وراثت تاج و تخت روسیه حل شده بود. ازطرف دیگر رابطهٔ علنی کاترین با استانیسلاس پونیاتوسکی تردید زیادی دربارهٔ حرام بودن جنینی که در رحم کاترین رشد می‌نمود، باقی نگذاشته بود و درباریان کم و بیش می‌دانستند که پدر واقعی این طفل کیست. این شایعات و حرفها به گوش خود پتر هم رسیده بود و پتر باوجود رابطهٔ دوستانه‌ای که با کاترین پیدا کرده بود، نتوانست در این مورد سکوت اختیار کند و سرانجام روزی در حضور عده‌ای گفت «من خودم نمی‌دانم که همسرم چطور حامله شده است!».

همانطور که مکرر اشاره شد، پتر کمترین احساس یا تعصبی نسبت به کاترین نداشت و بیان چنین مطلبی را از طرف وی فقط چنین می‌توان تعبیر کرد که پتر تحت‌تأثیر معشوقه‌اش الیزابت ورونتسوف و با تلقین او همسرش را متهم به خیانت نموده است. کاترین از عواقب تهمتی که همسرش به او زده بود متوحش شد و درپی چاره‌جوئی برای رفع این اتهام، از لئون ناریشکین که دوست مشترک او و همسرش بود، خواست که نزد پتر برود و از او بخواهد که یا قسم بخورد که تاکنون با همسرش مجامعت نکرده و یا اتهامی را که به وی وارد کرده است پس بگیرد. کاترین از ناریشکین خواست موضوع را به این‌صورت عنوان کند که اگر قسم اول را بخورد ادعای او را به اطلاع همه، ازجمله آلکساندر شوالوف «مفتش کل امپراتوری» خواهد رساند. تهدید کاترین کارگر افتاد، زیرا پتر از ترس عواقب سوگند خود دربارهٔ اینکه تا بحال مایل یا قادر به انجام وظایف زناشوئی نسبت به همسرش نبوده است از ادای چنین سوگندی خودداری نمود، زیرا می‌دانست که با ادای این سوگند مشروعیت پل وارث تاج و تخت روسیه را نیز نفی خواهد کرد و از خشم ملکه درامان نخواهد بود. پتر راه‌حل دوم را انتخاب کرد و با رفع و رجوع کردن ادعای قبلی خود سمت پدری طفلی را که در بطن همسرش بود مانند اولی به‌گردن گرفت!

کاترین در ماههای آخر بارداری دومین فرزندش بیش از همیشه نسبت به پتر مهربان بود، زیرا از اینکه پتر باز هم به تحریک معشوقه‌اش تهمت حرامزادگی طفل را تکرار کند، بیمناک بود. کاترین در خاطرات خود از این دوران می‌نویسد «من انتخاب دیگری نداشتم: یا می‌بایست از خطر نابود شدن به دست او استقبال کنم و یا به‌خاطر حفظ خود و بچه‌هایم و جلوگیری از بروز فاجعه‌ای برای کشور تدبیری

بیندیشم...». تدبیر او تحمل پتر و تظاهر به دوست داشتن او بود، و پتر هم از روی سادگی، و شاید حسابگری و تشخیص مصلحت خود چنین وانمود می‌کرد که به همسرش، اگر نه به‌عنوان یک زن، بلکه به‌عنوان یک دوست علاقمند است.

با شروع درد زایمان کاترین، پتر که به‌وسیلهٔ یکی از مستخدمین خود از موضوع خبردار شده بود، در حدود ساعت دو بعد از نیمه‌شب درحالی‌که اونیفورم نظامی هولشتاین را برتن نموده و چکمه و شمشیر عریض و بلندی به کمر آویزان کرده بود وارد اطاق زائو شد و با صدای بلند شعاری به این مضمون سرداد که به‌عنوان یک افسر ارتش هولشتاین (و نه گراندوک که لقب رسمی او در مقام ولیعهدی روسیه بود) وظیفهٔ خود می‌داند از منافع و مصالح دوک‌نشین هولشتاین در برابر دشمنانش دفاع کند». پتر پس از این شعار بی‌ربط افزود که «دوستان واقعی را باید در مواقع بحرانی شناخت» و سپس با همان هیبت ترسناک در طول و عرض اطاق شروع به قدم‌زدن نمود. کاترین که درحال درد از این حرکت پتر متوحش شده بود سرانجام موفق شد به‌کمک مادام «ولادیسلاو» و زن قابله پتر را از اطاق بیرون کند. پتر ابتدا زیربار نمی‌رفت و اصرار داشت که تا وضع حمل همسرش در اطاق بماند، ولی کاترین به او یادآوری کرد که ملکه در راه است و اگر او را با لباس اونیفورم نظامی هولشتاین در اینجا ببیند به‌شدت خشمگین خواهد شد.

کاترین سرانجام پس از تحمل یک درد طولانی صبح روز بعد دختری به‌دنیا آورد. در جریان وضع حمل او ملکه و پتر (که لباسش را عوض کرده بود) و چندتن از زنان درباری حضور داشتند. کاترین برای ابراز علاقه به ملکه درخواست کرد نام دخترش را الیزابت بگذارند، ولی ملکه او را به اسم خواهرش «آن» که مادر پتر نیز بود نامگذاری نمود. پتر این‌بار بیش از تولد فرزند اول کاترین ابراز شادمانی و «احساس پدری» کرد و دستور داد تولد دخترش را نه فقط در کاخ اختصاصی او در سن‌پترزبورگ، بلکه در دوک‌نشین هولشتاین نیز جشن بگیرند.

فرزند دوم کاترین را هم مانند اولی از او گرفتند، ولی کاترین که از ابتدا خود را آمادهٔ پذیرش چنین وضعی کرده بود عکس‌العملی نشان نداد. بعد از زایمان، کاترین دستور داد قسمتی از اطاق او را با پردهٔ ضخیمی جدا کنند و در پشت این پرده یک تختخواب و یک میز و چند صندلی و چند آینه گذاشت و جای دنجی

برای تفریح و سرگرمی خود با دوستانش فراهم ساخت. کسی اجازهٔ ورود به این قسمت را نداشت و کاترین از معشوق لهستانی خود نیز در همین اطاق و در کاخ سلطنتی پذیرائی می‌کرد!

دربار لهستان پونیاتوسکی را فرا خوانده بود، ولی او که نمی‌توانست از کاترین و بچه‌ای که می‌دانست مال خود اوست دل بکند به بهانه‌های گوناگون بازگشت خود را به تأخیر می‌انداخت. استانیسلاس پونیاتوسکی سرانجام در اواخر سال ۱۷۵۸ روسیه را ترک گفت و کاترین را در برابر خطرات تازه‌ای که او را تهدید می‌کرد تنها گذاشت: مقدمات محاکمهٔ مارشال آپراکسین، با کندی معمول در روسیه، فراهم می‌شد و کاترین که در طول جنگ روسیه و پروس مکاتبات محرمانه‌ای با فرمانده نیروهای روسیه داشت، از افشای این رابطه و اتهام همکاری با پروسیها وحشت داشت. صدراعظم «بستوژف ـ ریومین» هم به‌واسطهٔ ارتباطات نزدیکی که با انگلیسیها پیدا کرده بود، حمایت اتریشیها را از دست داده بود و از آنجا که فرانسویها نیز نسبت به او نظر مساعدی نداشتند، سفیران فرانسه و اتریش در دربار روسیه دست به‌دست هم داده و متفقاً علیه او نزد ملکه سعایت می‌کردند. موقعیت صدراعظم، حتی قبل از این تحریکات، به‌علت گزارشهائی که از طرف مخالفان وی به ملکه داده می‌شد، متزلزل شده بود. ازجمله این گزارشها، که صدراعظم را از چشم ملکه انداخت، ارتباطات پنهانی او با کاترین بود که از چشم جاسوسان ملکه در میان اطرافیان کاترین و صدراعظم پنهان نمانده بود.

بستوژف ریومین، مردی که مدت پانزده سال با کمال قدرت بر روسیه حکومت کرده و رقیبان و مخالفان خود را به زانو درآورده بود، اینک در برابر تحریکات و مخالفتهای هماهنگ داخلی و خارجی احساس خطر می‌کرد. با عزیمت سرچارلز ویلیامز سفیر انگلیس در دربار روسیه، صدراعظم آخرین دوست و حامی خود را نیز از دست داد و اکنون احساس می‌کرد که همهٔ دیپلماتهای خارجی و درباریان به دشمنی با او برخاسته‌اند. در رأس مخالفان داخلی او معاون خودش «میخائیل ورونتسوف» قرار داشت که می‌خواست جای او را بگیرد. ورونتسوف در مبارزه با صدراعظم از حمایت برادران «شوالوف» نیز که در ملکه نفوذ زیادی داشتند، برخوردار بود و اینان خود در تحریک سفیران فرانسه و اتریش در دربار

روسیه و دامن زدن به این شایعات، که صدراعظم حقوق‌بگیر انگلیسیها بوده و عامل اصلی شکست و عقب‌نشینی ارتش روسیه در برابر پروسیها به‌شمار می‌آید، نقش مؤثری داشتند.

کنت «استرهازی»[۲] سفیر اتریش در دربار روسیه، در گفتگوهای خود با ملکه، پای کاترین را هم در این ماجراها به‌میان کشید و گفت براساس اطلاعاتی که از منابع مختلف به دست آورده گراندوشس (کاترین) و صدراعظم با هم متحد شده‌اند و هر دو آنها با ارسال دستورات و پیامهای سری به مارشال آپراکسین در صدور فرمان عقب‌نشینی ارتش روسیه در پائیز سال ۱۷۵۷ نقش مؤثری ایفا نموده‌اند. این ادعای سفیر اتریش، درصورت اثبات، اتهامی سنگین و درحکم خیانت بود.

هر عقب‌نشینی یا شکستی را در جنگ به‌آسانی می‌توان به خیانت تعبیر کرد و گناه اشتباه یا اهمال و بی‌کفایتی خود را به گردن دیگری انداخت. الیزابت که خود با یک توطئه و خیانت به قدرت دست یافته بود، همیشه از اینکه با توطئه و خیانت مشابهی از اریکهٔ قدرت سرنگون شود بیمناک بود و با به‌یاد آوردن اینکه چگونه نایب‌السلطنهٔ پیشین، «آنا لئوپولدونا» را شبانه از رختخوابش بیرون کشیدند و به زندان انداختند، پشت در اطاق خوابش نگهبان همیشه بیداری می‌گماشت و باوجود این خواب راحتی نداشت. او از زمانی که پا به سن گذاشته و بیمار و ضعیف شده بود، بیشتر از اطرافیانش واهمه داشت و به همین جهت تلقینات سفیر اتریش خیلی زود در او مؤثر افتاد.

الیزابت علاوه بر صدراعظم و کاترین، به خود پتر هم ظنین شده بود، و تصور می‌کرد که کاترین و صدراعظم او را هم در نقشه‌های خود شریک کرده‌اند، پتر که از بدگمانی خاله نسبت به خود آگاه شده بود پیش از دیگران عکس‌العمل نشان داد و برای رفع سوءظن از ملکه نزد او رفت. پتر رأساً به این کار دست نزده بود و ظاهراً به تحریک میخائیل ورونتسوف، عموی معشوقه‌اش که رقیب و دشمن اصلی صدراعظم ریومین بود، و با تلقینات او نزد ملکه رفت و ضمن «اعتراف» به سادگی و اشتباهات خود، از خاله‌اش عذرخواهی کرد و افزود اگر مرتکب خطائی شده تحت‌تأثیر

2- Count Esterhazy

تلقینات و راهنمائی‌های بدخواهانهٔ صدراعظم بوده است. واقعیت امر اینست که صدراعظم هیچوقت اهمیتی برای پتر قائل نبود و اگر می‌خواست چیزی هم به او تلقین نماید، کاترین را برای این کار مورد استفاده قرار می‌داد. ولی پتر در این میان بیشتر بازیچهٔ دست عموی رفیقه‌اش ورونتسوف قرار گرفت و به آتشی که او روشن کرده بود دامن زد.

کاترین، طبق رسوم جاری آن زمان، تا شش هفته پس از وضع حمل نمی‌توانست در مجالس و مجامع عمومی ظاهر شود و نزدیکان او هم از توطئه‌ها و تحریکاتی که در پشت پرده جریان داشت مطلع نبودند. باوجود این به‌خوبی احساس می‌کرد که مورد غضب واقع شده است: ملکه بعد از وضع حمل دیگر سراغی از او نگرفته بود و درباریان دیگر نیز از او پرهیز می‌کردند. دختری را که تازه به‌دنیا آورده بود، تقریباً همه حرامزاده می‌دانستند و باوجود این، طفل را از مادر جدا کرده بودند و کسی عقیدهٔ او را هم دربارهٔ اینکه می‌خواهد خودش این طفل را بزرگ کند یا نه نمی‌پرسید. کاترین از تأخیر در محاکمهٔ مارشال آپراکسین نیز نگران بود و فکر می‌کرد علت تأخیر در محاکمه این است که می‌خواهند اعترافاتی از مارشال پیر بگیرند و مارشال ممکن است تحت شکنجه به ارتباطات و مکاتبات محرمانهٔ خود با کاترین اعتراف کند.

سرانجام روز یکشنبه ۱۵ فوریهٔ ۱۷۵۸ کاترین اطلاع یافت که صدراعظم شب قبل از آن بازداشت شده است. همراه صدراعظم عدهٔ دیگری هم بازداشت شده بودند که اسامی سه تن از آنها، «برناردی»[3] و «الاگین»[4] و «آدودوروف»[5] برای کاترین اهمیت زیادی داشت. بازداشت این سه تن نشان می‌داد که پای خود کاترین هم در جریان بازجوئی و محاکمهٔ صدراعظم و یارانش به‌میان خواهد آمد: برناردی جواهرفروش محرم کاترین بود که نامه‌های خصوصی و محرمانهٔ او را برای صدراعظم ریومین می‌برد و متقابلاً نامه‌های محرمانهٔ صدراعظم را برای او می‌آورد. برناردی در انتقال هدایا و کمکهای مالی سرچارلز ویلیامز سفیر انگلیس به کاترین نیز نقش

3- Bernardi

4- Elagin

5- Adodurov

واسطه را بازی کرده و در این رابطه چندبار به لندن هم مسافرت کرده بود (البته کاترین در خاطرات خود موضوع دریافت هدایا و کمکهای مالی از انگلیسیها را مسکوت گذاشته است). الاگین از دوستان پونیاتوسکی بود که به کاترین هم تعلق خاطری داشت و چون از محارم «رازوموسکی» (معشوق اوکراینی ملکه) بود خبرهای خصوصی دربار و اطرافیان ملکه را برای کاترین می‌آورد. آدودوروف معلم روسی کاترین بود که ضمن تدریس به شاگرد خود دل بست و همیشه از اعتماد و محبت او برخوردار بود. آدودوروف با صدراعظم ریومین هم رابطه داشت و اولین واسطهٔ تماس و نزدیکی بین صدراعظم و کاترین بود.

همان روز که خبر بازداشت صدراعظم به‌طور خصوصی به کاترین رسید، یک مجلس جشن عروسی برای دو عروس و داماد در دربار برپا بود و کاترین برای اولین‌بار بعد از وضع حمل می‌خواست در این مجلس حاضر شود. کاترین در خاطرات خود از آن روز می‌نویسد: با اضطراب و نگرانی و «درحالی‌که گوئی خنجری در قلبم فرو رفته بود» لباس پوشیدم و در مجلس عروسی حاضر شدم. باوجود این سعی کردم چیزی به روی خود نیاورم و خود را شاد و خندان نشان بدهم. هیچ‌کس از واقعهٔ مهمی که اتفاق افتاده بود چیزی به من نگفت و معلوم بود که می‌خواهند این موضوع را از من پنهان کنند. یکی از دامادها لئون ناریشکین دوست من بود که مدتی با او و عروس صحبت کردم، ولی بالاخره طاقت نیاوردم و در فرصتی مناسب مارشال «تروبتسکوی»[6] را که از اعضای کمیسیون رسیدگی به اتهامات صدراعظم معزول بود، در گوشه‌ای گیر آورده و از او پرسیدم «مارشال، آیا جنایاتی که کشف کرده‌اید بیش از تعداد مجرمین است، یا تعداد مجرمین بیش از موضوع جنایت است؟». مارشال به این سئوال مبهم من پاسخ مبهمی داد و گفت «ما هنوز دنبال اصل جرم می‌گردیم!».

روز بعد کاترین یادداشتی از صدراعظم زندانی دریافت کرد، که معلوم نبود چگونه آنرا از زندان خارج کرده است. بستوژف در این یادداشت کوتاه به کاترین توصیه کرده بود که آرامش خود را حفظ کند، زیرا «همه‌چیز را به آتش افکنده

6- Trubetskoi

است». منظور صدراعظم معزول از ارسال این یادداشت به کاترین این بود که او مطمئن باشد نامه‌هایش به دست کسی نیفتاده و می‌تواند مکاتبات سری خود را با وی انکار نماید. کاترین هم به‌وسیلهٔ همان قاصد یادداشتی برای بستوژف ریومین فرستاد و ضمن تکرار همان مضمون نامهٔ صدراعظم معزول به وی اطمینان داد که «همه‌چیز را سوزانده است».

کاترین ارتباط خود را با زندانی از طریق عوامل محرم ادامه داد و در عین‌حال به‌وسیلهٔ عوامل خود از جریان رسیدگی به پروندهٔ اتهامی صدراعظم معزول اطلاع داشت. در جریان رسیدگی به این پرونده هیچ نقطهٔ ضعفی در مدت حکومت پانزده سالهٔ بستوژف به‌عنوان صدراعظم روسیه پیدا نشده بود و تنها اتهام او این بود که قصد فتنه‌انگیزی و ایجاد اختلاف بین ملکه و «گراندوک و گراندوشس» (پتر و کاترین) را داشته است. موضوع اتهام مبهم بود، ولی کاترین چنین استنباط می‌کرد که این مقدمات برای گرفتن نتایج مشخصی چیده شده و ارتباطات او با صدراعظم موضوع اصلی محاکمه را تشکیل خواهد داد. کاترین از بابت خود و دوستانش و همه‌کسانی که به‌نحوی در رابطهٔ او با صدراعظم معزول نقشی داشتند نگران بود و به همین جهت یک روز همهٔ نامه‌ها و دفترهای یادداشت و همچنین دفتری را که در آن حساب دریافت‌ها و مخارج خود را می‌نوشت (و احتمالاً شامل دریافتهای او از انگلیسیها بود) در بخاری انداخته و خاکستر کرد.

هرچه بر مدت زندان بستوژف افزوده می‌شد، نگرانی کاترین از عاقبت کار افزایش می‌یافت. او دیگر تقریباً منزوی شده بود، و نه فقط از درباریان کسی سراغ او را نمی‌گرفت، خودش هم برای جلوگیری از ایجاد ناراحتی برای دوستانش از آنها پرهیز می‌نمود. در مجالس و مهمانی‌های درباری نیز، از ترس اینکه مورد بی‌اعتنائی و بی‌احترامی واقع شود، حضور نمی‌یافت و بیشتر اوقات خود را صرف مطالعه می‌کرد. پتر هم که متوجه مغضوب شدن همسرش شده بود طوری با وی رفتار می‌کرد که گوئی اصلاً او را نمی‌شناسد!. موضوع مغضوب شدن کاترین دیگر تقریباً علنی شده بود و این شایعه در دربار رواج داشت که بزودی او را طرد و به کشورش پس خواهند فرستاد.

کاترین در خاطرات خود با حرارت از «بستوژف ریومین» که او را زمانی

بزرگترین دشمن خود می‌دانست، دفاع کرده و می‌نویسد تنها گناه صدراعظم معزول این بود که به وی اعتماد کرده و با او رابطه برقرار کرده بود. کاترین رقابتهای خارجی را نیز در مغضوب شدن صدراعظم و عزل او عامل موثری به‌شمار آورده و می‌نویسد از زمانی که بستوژف به انگلیسیها نزدیک شد، سفیران فرانسه و اتریش به دشمنی با او برخاستند و به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، از طریق ورونتسوف و برادران شوالوف ملکه را نسبت به «صدراعظم لایق و وطن‌پرست و دوراندیش» خود بدگمان ساختند.

کاترین این عبارات ستایش‌آمیز را دربارهٔ بستوژف، در زمان اقتدار و سلطنت خود نوشته و تأکید وی دربارهٔ دوراندیشی صدراعظم دوران الیزابت، شاید ملهم از این واقعیت باشد که او در ناصیه دختر ضعیف و شکننده و هوسرانی چون کاترین، استعداد و توانائی فائق آمدن بر همهٔ مشکلات و تکیه زدن بر اریکهٔ قدرت را مشاهده کرده بود. بستوژف می‌خواست از طریق اتحاد با کاترین و همکاری در به‌قدرت رساندن او، به‌اتفاق کاترین و درواقع خود به نام کاترین حکومت کند. قدر مسلم این است که او به‌هیچ‌وجه امیدی به پتر نداشت و نقشهٔ او جلوگیری از انتقال سلطنت به پتر درصورت درگذشت الیزابت بود، ولی این فکر خود را نمی‌توانست با ملکه درمیان بگذارد، زیرا الیزابت به‌هیچ‌وجه حاضرنمی‌شد با حذف پتر راه را برای فرمانروائی کاترین، حتی به‌عنوان نایب‌السلطنه باز بگذارد. به همین دلیل بود که بستوژف، محرمانه و بدون اطلاع الیزابت، با کاترین رابطه برقرار کرد و سوءظن ملکه دربارهٔ ارتباطات پنهانی آنها، و تعبیر آن به توطئه‌ای بر ضد خود نیز امری طبیعی بود.

الیزابت بدون توجه به دلیل واقعی نزدیکی صدراعظم خود به کاترین، و بدون پذیرفتن این واقعیت که خواهرزادهٔ او شایستهٔ مقام سلطنت نیست، ارتباطات پنهانی آنها را خیانت و توطئه‌ای بر ضد خود تلقی نمود و رقیبان و دشمنان صدراعظم نیز، با همکاری و مشارکت سفیران فرانسه و اتریش، این فکر را در او تلقین کردند که کاترین و بستوژف، هر دو از طریق انگلیسیها به خدمت پروسیها درآمده و منافع روسیه را زیر پا گذاشته‌اند. گراندوک پتر، بااینکه بیش از کاترین درمعرض اتهام طرفداری از پروسیها بود و برخلاف کاترین احساسات خود را به طرفداری از پروس

پنهان نمی‌کرد، در این مبارزه کنار گذاشته شد، زیرا ملکه اهمیتی برای او قائل نبود، و به‌علاوه هنوز برای خلع ید از ولایتعهدی روسیه به‌نفع پسر کاترین آمادگی نداشت.

۳۰

نقطهٔ عطف

خاطرات کاترین با شرح جزئیات حادثه‌ای که نقطهٔ عطفی در زندگی او به‌شمار می‌آید خاتمه می‌یابد. علت ناتمام ماندن خاطرات کاترین و ختم آن به شرح این واقعه روشن نیست، احتمالاً او فرصت تکمیل خاطراتش را پیدا نکرده، ولی حوادث زندگی او را از این تاریخ به‌بعد می‌توان از منابع دیگری دنبال نمود.

واقعه‌ای که کاترین جزئیات آنرا در آخرین قسمت خاطرات خود شرح می‌دهد یکی از مهمترین وقایع دوران زندگی او به‌شمار می‌آید. اتهام خیانت، که همزمان با دستگیری صدراعظم و مارشال آپراکسین به کاترین نسبت داده شده بود زندگی و آیندهٔ او را در معرض خطر قرار می‌داد و کاترین از اهمیت و عظمت خطری که او را تهدید می‌کرد کاملاً آگاه بود. در این مرحله از قمار زندگی، او تصمیم گرفت همهٔ ورقهای خود را رو کند و به امید ضعیف برد در این بازی، ریسک باخت و عواقب آنرا به‌جان بخرد.

کاترین در خاطرات خود دقیقاً این موضوع را روشن نمی‌کند که مورد اتهام او چه بوده است. درواقع ملکه و دیگران هم او را مستقیماً متهم به خیانت ننموده و مورد اتهام وی را نیز مشخص نکرده بودند، ولی صورت کلی مسئله روشن بود: کاترین و صدراعظم معزول روسیه هر دو اتهام واحدی داشتند، آنها برای قبضه کردن قدرت پس از مرگ الیزابت دست به‌دست هم داده بودند و هدف اصلی این توطئه

حذف پتر و جلوگیری از انتقال سلطنت به وی بود.

پتر نیز از طریق دشمنان کاترین و صدراعظم معزول، از توطئه‌ای که برای حذف او چیده شده بود اطلاع داشت. کاترین بدون اینکه به مشارکت خود در این توطئه، یا هدف نهائی توطئه که جلوگیری از انتقال سلطنت به پتر بود، اعتراف کند می‌نویسد «در آن روزها روابط من و پتر از هر زمان دیگری تیره‌تر شده و پتر نفرت خود را از من آشکار ساخته بود». کاترین تغییر رفتار پتر را به تحریکات دارودستهٔ شوالوف و رفیقهٔ پتر، الیزابت وورنتسوا نسبت می‌دهد و برای خود پتر آنقدر شخصیت و استقلال رأی قائل نیست که توطئه همسرش را برای حذف او، عامل اصلی این نفرت به‌شمار بیاورد.

کاترین که در انزوای کامل قرار گرفته بود و بیش از هر زمان دیگری خود را در معرض خطر می‌دید، سکوت و انتظار را جایز ندیده و برای رفع خطر تصمیم به حمله گرفت. کاترین از عواقب و خطرات تصمیمی که گرفته بود کاملاً آگاهی داشت، ولی چارهٔ دیگری برایش باقی نمانده بود و می‌بایست از این ریسک استقبال کند. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد «تصمیمی که گرفتم این بود که نامه‌ای برای ملکه بنویسم. نامه را به زبان روسی نوشتم و تمام سعی خود را برای استفاده از کلمات و اصطلاحات مؤثر و تکان‌دهنده‌ای در آن به‌کار بردم...».

کاترین دربارهٔ مضمون نامه‌ای که برای ملکه نوشته بود چنین می‌نویسد «نامه را با سپاسی فراوان از محبتها و عنایاتی که ملکه از بدو ورود من به روسیه درحق من کرده بود آغاز کردم و پس از این مقدمه نوشتم، متأسفانه موجباتی که خود از آن آگاه نیستم به‌تدریج از لطف و عنایت ملکه نسبت به من کاست، بطوری‌که امروز بطور آشکار مورد بی‌مهری ملکه و همسرم گراندوک قرار گرفته‌ام و در انزوا و تنهائی کسل‌کنندهٔ اطاق خود از هرگونه تفریح و سرگرمی ساده و مصاحبت دوستانم محروم مانده‌ام. در دنبالهٔ نامه پس از شرح تحقیرها و ناراحتی‌هائی که با آن روبرو هستم، از ملکه استدعا کردم به هر ترتیب که مصلحت می‌دانند به درد و رنج من خاتمه بدهند و درصورت لزوم مرا نزد خانواده‌ام بازگردانند. در این نامه به بچه‌هایم نیز اشاره کرده و نوشتم نمی‌دانم چگونه می‌توان این موضوع را توجیه کرد که مادری در یک خانه و در زیر یک سقف با فرزندانش زندگی کند و حق دیدن

آنها را نداشته باشد. در این مورد برای اینکه رنجشی حاصل نشود، اضافه کردم که می‌دانم علیاحضرت ملکه، خیلی بیش از آنکه توانائی و قابلیت‌های محدود من اجازه بدهد، از بچه‌های من که فرزندان خودشان محسوب می‌شوند مراقبت می‌کنند، ولی هر مادری اگر حق دیدن فرزندان خود را نداشته باشد به‌تدریج نسبت به آنها بیگانه خواهد شد. در خاتمهٔ نامه باز هم به این موضوع اشاره کرده و نوشتم از آنجا که با توجه و مراقبت دقیق ملکه از فرزندانم هیچگونه نگرانی دربارهٔ آنها ندارم، درصورت موافقت با مراجعت نزد خانواده‌ام، باقیماندهٔ عمر را به عبادت پروردگار و دعا برای سلامت علیاحضرت و گراندوک و فرزندانم و همهٔ کسانی که در این مدت لطفی در حق من کرده‌اند، سپری خواهم ساخت. درپایان به بیماری و پریشانحالی خود نیز اشاره نموده و استدعا کردم علیاحضرت ملکه برای نجات جان من هم که شده در اتخاذ تصمیمی برای تعیین تکلیف من تسریع نمایند.»

کاترین، نامه را به‌وسیلهٔ آلکساندر شوالوف، که یکی از سرسخت‌ترین دشمنانش بود، برای ملکه فرستاد، زیرا می‌دانست که شوالوف از مضمون نامه و تقاضای بازگشت او به آلمان خوشحال خواهد شد و نامه را در اسرع وقت به دست ملکه خواهد رساند. ارسال چنین نامه‌ای از طرف کاترین به ملکه یک ریسک حساب‌شده بود، زیرا در عین‌حال که خطر قبول تقاضای کاترین دربارهٔ «مرخصی از دربار روسیه» و بازگرداندن او به وطنش منتفی نبود، این احتمال هم وجود داشت که ملکه برای جلوگیری از بدنامی و جنجالی که چنین اقدامی برای دربار روسیه به‌بار می‌آورد درصدد استمالت از کاترین برآید، و هدف کاترین از نوشتن نامه برای ملکه نیز حصول چنین نتیجه‌ای بود.

پس از فرستادن نامه، کاترین چاره‌ای جز صبر و انتظار نداشت. انتظاری طولانی و پر از دلهره و اضطراب. کاترین برای اینکه توجه ملکه را در این مدت به خود جلب نماید مرتباً در مراسم مذهبی شرکت می‌کرد، ولی نه‌تنها نشانی از توجه و عنایت ملکه دیده نمی‌شد، بلکه تعویض ندیمهٔ مورد علاقه‌اش مادام ولادیسلاوا نشان دیگری از بی‌مهری ملکه بود. کاترین که کم‌کم بکلی ناامید می‌شد دیگر کاری جز گریه و خودخوری نداشت. افسردگی شدید میل و اشتهای او را به غذا از میان برد و درعرض چند هفته بطور محسوسی لاغر و پژمرده شد. کاترین سرانجام بیمار و

بستری شد و در بستر بیماری کشیشی را برای اعتراف بر بالین خود خواست. کشیش عموی یکی از ندیمه‌های کاترین به‌نام «ایوانوا» بود که به دربار ملکه هم راه داشت و کاترین در همین دیدار او را طوری تحت‌تأثیر قرار داد که کشیش پیر تصمیم گرفت نزد ملکه برود و ضمن شرح رنج و ناراحتی کاترین برای او از ملکه وقت ملاقاتی بگیرد.

وقت ملاقات کاترین با ملکه بعد از نیمه‌شب بود، که در دربار الیزابت زیاد سابقه داشت، زیرا الیزابت معمولاً شبها بیدار بود و روزها می‌خوابید. آلکساندر شوالوف نیمه‌شب به سراغ کاترین آمد و او را به دفتر ملکه برد. کاترین پس از قریب یک ساعت معطلی روی مبل اطاق انتظار ملکه به خواب رفت. نیم ساعت بعد او را از خواب بیدار کردند و ملکه ساعت یک و نیم بعد از نیمه‌شب وی را به‌حضور پذیرفت.

کاترین انتظار داشت که به‌تنهائی به‌حضور ملکه بار یابد، زیرا در یک ملاقات خصوصی و دوبدو آسانتر می‌توانست او را تحت‌تأثیر خود قرار دهد، ولی این انتظار او برآورده نشد: دو دشمن کاترین، یعنی همسرش پتر و آلکساندر شوالوف هم در این ملاقات حضور داشتند. کاترین ضمن اشاره به حضور «دو دشمن خود» در ملاقات با ملکه می‌نویسد «بعد از انجام این ملاقات شنیدم که پتر همان‌روز پس از شنیدن خبر بیماری من و اینکه کشیشی را به بالین خود فرا خوانده‌ام با خوشحالی به رفیقه‌اش الیزابت ورونتسوا وعدهٔ ازدواج داده است...».

ملاقات در اطاق بزرگی که با نور شمع روشن می‌شد انجام گرفت. اطاق که طول آن خیلی بیش از عرضش بود با پرده‌ای به دو قسمت تقسیم می‌شد و ملکه روی مبلی در مقابل پرده نشسته بود. کاترین در خاطرات خود می‌نویسد که همان شب حدس زدم که باید پشت پرده کس دیگری هم باشد، و بعد اطلاع یافتم که ایوان شوالوف یکی از مردان مورد علاقهٔ الیزابت و برادر آلکساندر شوالوف، پشت پرده بوده است.

کاترین در آن لحظه به مؤثرترین حربه‌ای که یک زن می‌تواند در چنین موقعیتی از آن استفاده کند متوسل شد: او در حضور دو دشمن خود در برابر ملکه زانو زد و سر بر دامن او نهاد و هق‌هق کنان گریه سر داد. او اکنون زنی سی ساله بود

و بر اثر فشار روحی و افسردگی خیلی رنجور و پژمرده به‌نظر می‌رسید. کاترین گریه‌کنان تقاضائی را که در نامهٔ خود عنوان کرده بود تکرار کرد و از ملکه خواست به او اجازهٔ «مرخصی» و بازگشت نزد خانواده‌اش را بدهند (هرچند خود او هم می‌دانست که درصورت بازگشت به آلمان آرامش و آسایشی نخواهد داشت، زیرا مادرش به پاریس رفته بود و برادرش با پادشاه پروس اختلاف داشت.)

ملکه سعی کرد کاترین را از زمین بلند کند، ولی کاترین همچنان سر بر دامن او نهاده و می‌گریست. گریه کاترین، الیزابت را هم که زن سریع‌التأثیر و حساسی بود به گریه انداخت، و درحالی‌که خود اشک می‌ریخت گفت «دخترم چطور انتظار داری که من ترا به کشورت برگردانم، مگر تو بچه نداری؟...». کاترین گفت «بچه‌های من تحت سرپرستی شما هستند و من هیچ نگرانی از بابت آنها ندارم.».

ملکه گفت «ولی من چطور می‌توانم طرد ترا از روسیه توجیه کنم؟» کاترین پاسخ داد «علیاحضرت هرطور که مصلحت می‌دانند می‌توانند موضوع را توجیه کنند. همان دلایلی که موجب بی‌مهری علیاحضرت و نفرت همسرم از من شده برای توجیه این مطلب کافی است...».

کاترین با عنوان کردن این مطلب می‌خواست ملکه را وادار به طرح مسائلی کند که پیش خود جواب آنها را آماده کرده بود، ولی الیزابت از اشاره به این مطالب خودداری نمود و گفت «اگر به کشورت برگردی کجا زندگی خواهی کرد؟ مادرت که مجبور به جلای وطن شده و به پاریس رفته است».

کاترین گفت «از این موضوع خبر دارم، ولی آیا علیاحضرت می‌دانند که مادرم به اتهام ارتباط با روسیه و طرفداری از روسها از کشورش متواری شده است؟».

این موضوع واقعیت داشت و ملکه که حرفی برای گفتن نداشت، در موضع دفاعی قرار گرفت و درحالی‌که کاترین را نوازش می‌داد گفت «خدا شاهد است که من چقدر ترا دوست داشتم و وقتی که بعد از آمدن به روسیه مریض و بستری شدی چقدر برای تو گریه کردم. اگر من ترا دوست نداشتم آنقدر برای نامزدی و عروسی تو اصرار نمی‌کردم و ترا اینجا نگاه نمی‌داشتم...».

پتر که تا این لحظه ساکت ایستاده بود و به گفتگوهای ملکه با همسرش

گوش می‌داد، بدون مقدمه و احتمالاً با اشاره و تحریک شوالوف وارد صحبت شد و خطاب به ملکه گفت «او خیلی بی‌عاطفه و خودرأی و کله‌شق است». کاترین بی‌درنگ جواب او را داد و گفت «بلی من نسبت به کسانی که شما را گمراه می‌کنند محبت و عاطفه‌ای ندارم، و اگر لجوج و کله‌شق شده‌ام به‌خاطر اینست که از انعطاف و ملایمت خود نتیجهٔ معکوس گرفته‌ام». در اینجا، ملکه شاید بدون منظور خاصی، سخنی بر زبان آورد که دشمنی پتر را نسبت به کاترین بیش از پیش تشدید نمود. ملکه، ظاهراً به‌عنوان تأیید حرف کاترین گفت «بلی او بارها با من از دوستان و مشاوران بد تو صحبت کرده است...».

پتر، که خود بیش از هر کس دیگری به طرفداری از آلمان و ستایش از پادشاه پروس شهرت داشت، برای انتقامجوئی از کاترین، و شاید رفع اتهام از خود، همسرش را به رابطه با پروس و سهیم بودن در شکست ارتش روسیه در جنگ با پروس متهم ساخت. ملکه هم دنبال حرفهای او را گرفت و خطاب به کاترین گفت «شما در خیلی از کارهائی که مربوط به شما نبوده است دخالت کرده‌اید. من در زمان سلطنت ملکهٔ آنا هرگز جرئت چنین کارهائی را نمی‌کردم. به‌طور مثال شما چطور به خودتان اجازه دادید دستوراتی برای مارشال آپراکسین صادر کنید؟».

کاترین بلافاصله پاسخ داد «من هرگز دستوراتی برای مارشال صادر نکرده‌ام.» الیزابت به چند نامه‌ای که در یک جام طلا افتاده بود اشاره کرد و گفت «این نامه‌های شماست. شما اجازهٔ نوشتن چنین نامه‌هائی را نداشتید.»

کاترین نمی‌توانست منکر نوشتن نامه برای مارشال آپراکسین بشود و تنها جوابی که در آن لحظه توانست به اظهارات ملکه بدهد این بود که این نامه‌ها دوستانه بوده و مسائل سیاسی یا نظامی در آنها مطرح نشده است.

ملکه گفت «ولی بستوژف (صدراعظم معزول) گفته است که نامه‌های دیگری هم بوده است».

کاترین یادداشت بستوژف را، که در آن نوشته بود همه‌چیز را سوزانده است، به‌یاد آورد و گفت «این‌طور نیست، و اگر بستوژف چنین ادعائی کرده دروغ گفته است.».

ملکه گفت «اگر بستوژف دربارهٔ شما دروغ گفته باشد دستور می‌دهم

شکنجه‌اش کنند.»

شاید ملکه با این حرف خود می‌خواست عواطف کاترین را نسبت به صدراعظم زندانی تحریک کرده و او را وادار به اعتراف کند. ولی کاترین روی حرف خود ایستاد و گفت فقط همین سه نامه را نوشته است.

ملکه به‌دنبال این گفتگوها از جای خود برخاست و در طول و عرض اطاق شروع به قدم‌زدن نموده، بطور پراکنده سخنانی خطاب به کاترین و پتر و شوالوف بر زبان می‌آورد. کاترین در توصیف این‌حال ملکه می‌نویسد «ملکه بیشتر از اینکه حال عصبانی داشته باشد، مضطرب و پریشان به‌نظر می‌رسید...».

پتر باز هم کلمات تند و تهمت‌های زشتی به کاترین زد و حرفهای او آنقدر، مثل همیشه نامعقول و ناپخته بود که ملکه را هم عصبانی کرد. کاترین در خاطرات خود نوع اتهامات پتر یا کلماتی را که بر زبان آورده بود نقل نمی‌کند، ولی می‌نویسد «مثل روز روشن بود که هدف او از این حرفها و تهمتها بیرون راندن من از صحنه و پرکردن جای من با معشوقه‌اش بود». ظاهراً اتهامات پتر بر این اساس بود که کاترین برای به‌دست گرفتن قدرت و جلوگیری از انتقال سلطنت به او توطئه می‌کرده و شاید دربارهٔ روابط نامشروع همسرش با مردان دیگر نیز مطالبی بر زبان رانده باشد، که البته هیچ‌کدام برای ملکه تازگی نداشته و به همین جهت ملکه اهمیتی برای اظهارات او قائل نشده است.

قدر مسلم اینست که کاترین از ملاقات با ملکه نتیجهٔ مطلوب خود را گرفته و زمینه را برای تحکیم موقعیت خود در دربار مهیا ساخته بود. کاترین در خاطرات خود ضمن اشاره به این مطلب می‌نویسد پیش از اینکه از حضور ملکه مرخص شویم، ملکه سر درگوش من نهاد و با صدای آهسته‌ای گفت «من حرفهای زیادی دارم که باید به تو بگویم، ولی این مطالب را برای بعد می‌گذارم، چون نمی‌خواهم در حضور اینها صحبت کنم و به اختلاف شما دامن بزنم». من از این حرف ملکه به‌وجد آمدم و گفتم «من هم نمی‌توانم در اینجا همه‌چیز را به شما بگویم و امیدوارم هرچه زودتر فرصتی به من بدهید که آنچه در دل دارم با شما درمیان بگذارم».

کاترین این چند کلمهٔ آخر را درحالی که قطرات اشک از چشمانش فرو می‌ریخت بر زبان راند و چشمان ملکه هم، از طرز بیان او و صمیمیتی که در آن

نهفته بود، پر اشک شد. پیروزی کاترین وقتی قطعی شد که آلکساندر شوالوف دشمن قدیمی او، چند دقیقه پس از مراجعت او به اطاقش نزد وی آمد و گفت «علیاحضرت مرا مأمور کرده است مراتب لطف و عنایت ایشان را به شما ابلاغ کنم و از طرف ایشان به شما بگویم که از هیچ‌چیز نگران نباشید. علیاحضرت به‌زودی وقت دیگری تعیین خواهند کرد که شما به‌طور خصوصی و به‌تنهائی با ایشان ملاقات کنید.»

کاترین سه هفته در انتظار تعیین وقت دیدار خصوصی خود با ملکه ماند، ولی در این فاصله علائم دیگری از توجه ملکه به او نمودار شد. یکی از علائم تغییر وضع و تحکیم موقعیت کاترین، تغییر محسوس رفتار یکی از مخالفان سرسخت او، ورونتسوف (عموی معشوقهٔ پتر) و تلاش وی برای جلب دوستی و محبت کاترین بود. روز ۲۱ آوریل نیز که سالگرد تولد کاترین بود ملکه در یک مجلس رسمی دربار جام خود را به سلامتی او بلند کرد و پیام تبریکی برای او فرستاد. کاترین هم ضمن نامه‌ای به‌عنوان سپاسگزاری از ملکه نوشت خاطرهٔ تولدش با مصائبی که درطول عمر با آن روبرو شده همیشه برای او تلخ و ناگوار بوده، ولی امسال ملکه با یادآوری و محبت خود آنرا شیرین کرده است.

یک نشانهٔ دیگر تغییر رفتار ملکه نسبت به کاترین این بود که از طرف ملکه به او پیغام داده شد هروقت که بخواهد می‌تواند بچه‌هایش را ببیند. پل، پسر کاترین اکنون سه ساله شده بود ولی مادرش را نمی‌شناخت و کاترین هم نسبت به او احساسی نداشت. آن، دختر کاترین چهارماهه بود و مادرش فقط یکبار پس از تولدش او را دیده بود. اما اهمیت اجازهٔ دیدار بچه‌ها برای کاترین، تغییر آشکار رفتار ملکه نسبت به او بود که مستقیماً در رفتار درباریان نیز اثر می‌گذاشت. اکنون همه می‌کوشیدند به‌نحوی به او نزدیک شده و سردی و بی‌اعتنائی گذشته را نسبت به وی جبران کنند. حتی پتر نیز که متوجه تغییر رفتار ملکه نسبت به همسرش شده بود سعی می‌کرد با او از در آشتی درآید، ولی کاترین دیگر اعتنائی به او نداشت.

ملکه این‌بار کاترین را به‌تنهائی و در اطاق خصوصی خود پذیرفت. پرده‌ای هم در اطاق نبود که حاکی از پنهان شدن کسی در پشت پرده باشد. در ابتدای صحبت، ملکه به کاترین گفت «میل دارم به همهٔ سئوالاتی که از تو می‌کنم باکمال صداقت

پاسخ بدهی». کاترین سوگند یاد کرد که جز به راستی سخن نخواهد گفت. اما ما از بقیهٔ آنچه در این ملاقات خصوصی بین ملکه و کاترین گذشت چیزی نمی‌دانیم، زیرا خاطرات کاترین درست در همین نقطه قطع می‌شود و کسی جز ملکه و خود او از آنچه در این ملاقات خصوصی و طولانی گذشت چیزی نمی‌داند. قدر مسلم این است که کاترین در این ملاقات با مهارت در سخن گفتن، که در مسائل مربوط به زندگی خصوصی او و مشکلات تحمل همسری چون پتر با صداقت همراه بوده است، توانست الیزابت را کاملاً تحت‌تأثیر خود قرار دهد و از آن به‌بعد از حمایت و عنایت او برخوردار گردد.

کاترین در خاطرات و مکاتبات خود، گاهی لحن گزنده‌ای نسبت به الیزابت به‌کار برده و شاید برای نشان دادن لیاقت و شایستگی خود درمقایسه با وی، انتقادات نابجائی هم از او کرده است، ولی درمجموع نسبت به سلف خود احترام زیادی قائل بوده و در موارد بسیاری او را ستوده است. کاترین در خاطرات خود بارها به زیبائی و جاذبهٔ فوق‌العاده الیزابت اشاره کرده، و ستایش زیبائی یک زن از سوی زن دیگری که خود را نیز زیبا می‌پنداشته، خود نشانی از علاقه و محبت است. کاترین در دوران سلطنت الیزابت، از او بی‌مهری زیادی دید، ولی درعوض در مواقع حساس از حمایت و محبت ملکه برخوردار شد. الیزابت برای طرد کاترین از دربار روسیه و سد کردن راه صعود او بر سریر قدرت، بهانه‌های مناسبی در اختیار داشت، و حتی می‌توانست به اتهام خیانت و توطئه بر ضد خود، او را مانند سلف خود به زندان بیفکند، ولی دست به چنین کاری نزد و روزی که کاترین مأیوس و سرخورده خود داوطلب «مرخصی» و بازگشت به وطنش شده بود الیزابت او را زیر بال و پر خود گرفت و توطئه‌های دشمنانش را برای طرد و نفی او خنثی کرد.

خصوصیات اخلاقی الیزابت به‌هیچ‌وجه با کاترین قابل قیاس نبود. الیزابت زنی تنبل و تن‌پرور و نامنظم بود. او هنگام جوانی با مستخدمین خود می‌خوابید و در لباس روستائی با دختران دهاتی می‌رقصید. پوشیدن لباسهای فاخر و عنوان پرطمطراق امپراتریس روسیه خصوصیات ذاتی او را تغییر نداد. الیزابت پس از گذشت سالها از سلطنت خود، هنوز هم هر وقت عصبانی می‌شد کلمات بسیار رکیکی بر زبان می‌راند که معمولاً از دهان زنان سلیطه و بی‌سواد بیرون می‌آید. او

مثل همهٔ زنان روستائی خرافاتی بود و چون به‌طور غیرمترقبه و درنتیجهٔ یک توطئه به قدرت رسیده بود نسبت به همه‌چیز و همه‌کس با نظر سوءظن می‌نگریست. عقاید خرافی و سوءظن طبیعی الیزابت، دست به‌دست هم داده و معجون عجیبی از او ساخته بود، باوجود این او ذاتاً زنی حساس و رقیق‌القلب بود و گاهی درنهایت عصبانیت به طبیعت خود باز می‌گشت. دختر پترکبیر با همه نقاط ضعف خود، در مقام سلطنت و در برابر زیردستانش، رفتاری شاهانه داشت.

کاترین با تعلیم و تربیت دقیق و هوش و ذکاوت ذاتی خود زنی آداب‌دان و بافرهنگ بود. عشق به مطالعه، علاقه به نظم و ترتیب و پشتکار و سایر خصوصیات او به‌هیچ‌وجه با الیزابت قابل قیاس نبود، ولی الیزابت با همهٔ سادگی، ابهتی داشت که کاترین فاقد آن بود. کاترین در خاطرات خود مکرر با تحسین و اعجاب از رفتار شاهانهٔ الیزابت در مراسم مختلفی که شاهد آن بوده یاد می‌کند و خود نیز می‌کوشد در دوران سلطنت همین رویه را درپیش بگیرد. کاترین طی پانزده سال از زندگی خود در دربار روسیه، که در خاطراتش منعکس است، تصویر زن مسلط و مستبد و خودخواه و ستمگری را از الیزابت ترسیم می‌کند، ولی کاترین با زیرکی یا صداقت و صمیمیتی که در برابر این زن خودخواه و ستمگر از خود نشان می‌دهد، او را خلع سلاح می‌کند و قلب سادهٔ او را تسخیر می‌نماید.

هنگامی که الیزابت در جستجوی همسری برای ولیعهد و خواهرزادهٔ خود پرنسس سوفیا (کاترین) را نامزد می‌کند، مانند همهٔ مادرانی که می‌خواهند عروسی به خانه بیاورند، تصویر دختر ساده و مطیع و مهربانی را در نظر خود مجسم می‌کند و در نخستین برخورد با این دختر باریک‌اندام و خجالتی مطلوب خود را می‌یابد. اما این ازدواج پس از گذشت پانزده سال فاجعه‌ای به‌بار آورده و بین زن و شوهر کمترین علاقه و محبت یا سازش و تفاهمی وجود ندارد. باوجود این کاترین با عنوان «گراندوشس»، زن شماره یک دربار روسیه پس از ملکه و مادر وارث تاج و تخت این کشور است و الیزابت که در اختلاف میان زن و شوهر، حق را به جانب کاترین می‌دهد، آن‌قدر احساس و انصاف دارد که این زن جوان را در برابر همسر و سایر دشمنانش زیر بال و پر خود بگیرد.

اما در این میان یک نکته برای الیزابت روشن شده، و آن این است که پتر و

کاترین هرگز نمی‌توانند با هم و درکنار هم حکومت کنند. هر دو آنها می‌کوشند دیگری را از صحنه خارج کنند و اگر این مبارزه در زمان حیات او به‌نتیجه نرسد، در جریان انتقال سلطنت و یا پس از استقرار پتر در مقام سلطنت به انجام خواهد رسید.

ماجرای بستوژف صدراعظم معزول و زندانی روسیه، که متهم به همدستی با کاترین در توطئه بر ضد ملکه شده بود، پس از ملاقاتهای کاترین با الیزابت به‌فراموشی سپرده شد. علت سرپوش نهادن بر این ماجرا، علاوه بر رفع سوءظن از کاترین که به‌خودی‌خود اتهامات منتسبه به صدراعظم معزول را تخفیف می‌داد، این واقعیت بود که بستوژف در میان مردم روسیه به لیاقت و وطن‌پرستی شهرت داشت و پس از رفع اتهام از کاترین دلیلی برای تعقیب و مجازات او وجود نداشت. صدراعظم پیر، که در اوائل بازداشت صحبت اعدام او درمیان بود، بدون محاکمه به تبعید به املاک خود در «گورلوو»[۱] محکوم شد و «همدستان» او نیز که همه از دوستان و محارم کاترین بودند به نقاط مختلف تبعید شدند: برناردی و الاگین به «کازان»[۲] و آدودوروف به «اورنبورگ»[۳] تبعید شدند. استانیسلاس پونیاتوسکی نیز از روسیه اخراج شد و علت اخراج او، علاوه بر ارتباطاتش با کاترین و صدراعظم معزول، پافشاری دربار لهستان در این مورد بود.

موقعیت کاترین، باوجود تبعید یاران نزدیک و اخراج معشوقش از روسیه، تحکیم شد و دیگر نه فقط صحبتی از اخراج و بازگشت او به کشورش نبود، بلکه بر اثر توجه و محبت ملکه همهٔ مقامات و درباریان نیز سعی می‌کردند خود را به او نزدیک نمایند. کاترین بچه‌هایش را نیز مرتباً و هفته‌ای یکبار می‌دید، و همین برای او کافی بود. کاترین در کاخ ولیعهد در «اورانینبوم»[۴] زندگی می‌کرد و بچه‌ها در کاخ سلطنتی «پترهوف»[۵] که بیش از بیست کیلومتر با محل اقامت او فاصله داشت

1- Gorelovo
2- Kazan
3- Orenburg
4- Oranienbaum
5- Peterhof

بزرگ می‌شدند.

اگر تصاویری که از کودکی پل، پسر کاترین، کشیده شده نزدیک به واقعیت باشد او بچهٔ زیبا و شادابی بوده و اگر مسئولیت بزرگ کردن او را به خود کاترین واگذار می‌کردند، چه‌بسا که او در انجام وظیفهٔ مادری گرد کارهای دیگر نمی‌گشت و زندگی او مسیر دیگری می‌پیمود. در برنامهٔ ملاقاتهای هفتگی هم، کاترین فقط یکی دو ساعت نزد پل بود و در حضور مراقبین و جاسوسانی که آنها را احاطه کرده بودند نمی‌توانست آنطور که خواست دلش بود با او صحبت کند.

اما دختر کاترین، پرنسس آن، که به‌احتمال قریب به‌یقین فرزند استانیسلاس پونیاتوسکی بود در سن یک سالگی، کمی بعد از عزیمت پدرش از روسیه درگذشت. کاترین در مرگ او گریست، ولی خیلی زود با یک ماجرای عشقی تازه، عشق گذشته و مرگ دخترش را از یاد برد.

کاترین، پس از ماجرای بستوژف ـ آپراکسین، و خطری که از بالای سرش گذشت موقعیت تازه‌ای در دربار روسیه پیدا کرد. ارتباطات و مکاتبات کاترین با صدراعظم و مارشال معزول کم و بیش فاش شده بود، و اینکه او توانست باوجود دست زدن به چنین کارهای خطرناکی جان به سلامت ببرد، اعتبار او را در میان درباریان و نظامیان افزایش داد. اعتبار کاترین در میان نظامیان، که از پتر نفرت داشتند، به‌مراتب بیشتر از وارث قانونی تاج و تخت روسیه بود و کاترین با آگاهی از این موقعیت، مترصد فرصتی برای ایجاد ارتباط مستقیم با افسران و فرماندهان ارتش روسیه بود.

۳۱

عشق و توطئه

جنگ هفت ساله بین روسیه و پروس وارد سومین سال خود شده بود و فردریک دوم پادشاه پروس شجاعانه دربرابر سه قدرت مهاجم از استقلال و تمامیت ارضی کشور خود دفاع می‌کرد. هر یک از سه کشور درحال جنگ با پروس مدعی آن بودند که بار اصلی جنگ بر دوش آنهاست و «ماریا ترزا»[1] ملکهٔ اتریش و الیزابت ملکهٔ روسیه، هر یک دیگری را به اهمال و عدم تحرک در عملیات جنگی علیه پروس متهم می‌ساختند. باوجود این نیروهای روسیه تحت فرماندهی ژنرال «فرمور» قوای پروس را در تنگنا قرار داده و شکست‌های سختی بر آنها وارد کرده بودند. در ژانویهٔ سال ۱۷۵۸ نیروهای روسیه «کونیگسبرگ»[2] را تصرف کردند و در ماه اوت همین سال در «زورندورف»[3] در یکی از خونین‌ترین جنگهای قرن هجدهم با قوای پروس درگیر شدند. در این جنگ بیش از ده‌هزار تن از نیروهای هر طرف کشته شدند. این رقم ممکن است در جنگهای امروزی رقم درشتی به‌نظر نیاید، ولی در آن‌زمان، باتوجه به جمعیت کشورهای درگیر و مشکلات سربازگیری و نقل و انتقال نیروها رقم مهمی بود و از دست دادن این تعداد سرباز، در نیروی جنگی هر

1- Maria Theresa

2- Konigsberg

3- Zorndorf

یک از طرفین اثر می‌گذاشت. روسها علاوه بر ده‌هزار کشته بیش از دوازده‌هزار زخمی داشتند که مراقبت و مداوای آنها خود مشکل بزرگی به‌شمار می‌آمد.

تحمل چنین تلفاتی از سوی نیروهای روسیه، به این‌معنی بود که ارتش روسیه دیگر نمی‌تواند به پیشرفت خود ادامه دهد. ژنرال فرمور با مهارت زیادی توانست از عقب‌نشینی نیروهای روسیه پس از این جنگ جلوگیری نماید و دچار سرنوشتی نظیر مارشال آپراکسین فرمانده پیشین نیروهای روسیه نشود. از ده‌هزار کشته نیروهای روسیه در جنگ «زورندورف»، هزار و دویست نفر افسر بودند که بخش بزرگی از افسران ارتش روسیه را در عملیات جنگی علیه پروس تشکیل می‌دادند. افسران ارتش روسیه در آن تاریخ همگی از طبقهٔ نجبا و اشراف روسیه بودند، که درباریان و هیئت حاکمهٔ آنروز روسیه را تشکیل می‌دادند و نمی‌توانستند در مقابل چنین تلفات سنگینی بی‌تفاوت بمانند. فرماندهان و افسران ارتش روسیه، خود وزنهٔ مهمی در موازنهٔ قدرت در روسیه به‌شمار می‌آمدند و در مقایسه با محافل بی‌بندوبار و بی‌ثبات درباری، نیروی منسجم و پرتحرکی محسوب می‌شدند.

طی سالهای جنگ با پروس، افراد ارتش روسیه، بخصوص افسران آن در یک حالت تشنج و نارضایی شدید به‌سر می‌بردند. درحالی‌که افسران و سربازان روسی جان خود را در این جنگ نثار می‌کردند، ملکه و اطرافیانش از عیش و نوش و تشکیل مجالس بزم و سرور دست برنداشته بودند و گراندوک پتر ولیعهد روسیه آشکارا و بی‌شرمانه از دشمن روسیه در جنگ طرفداری می‌کرد. ار آن مهمتر شایعهٔ همکاری پنهانی ولیعهد با دربار پروس و انتقال اسرار نظامی ارتش روسیه از طرف وی به فرماندهان نظامی پروس بود، که دهان به‌دهان بین افسران ارتش روسیه می‌گشت و بر خشم و نفرت آنها نسبت به وارث تاج و تخت امپراتوری می‌افزود.

موضوع رابطه و همکاری پتر با پروسیها شایعه نبود و حقیقت داشت. پتر باوجود بی‌کفایتی و اطلاعات محدودی که از اسرار نظامی و تحرکات ارتش روسیه داشت، همین اطلاعات محدود و ناقص را هم از طرق مختلف به فردریک دوم پادشاه پروس یا فرماندهان ارتش پروس می‌رساند. پتر از تحسین فردریک دوم، پادشاه کشوری که با روسیه درحال جنگ بود، ابا نداشت و آشکارا او را به‌عنوان یک قهرمان مورد ستایش قرار می‌داد. رابط اصلی او با دربار پروس سفیر جدید انگلیس در

دربار روسیه «کیت»[۴] بود که برخلاف سلف خود سرچارلز ویلیامز با کاترین رابطه‌ای نداشت و تمام توجه خود را به خود پتر معطوف ساخته بود. پتر از طریق یکی از اعضای شورای نظامی ملکه از تصمیمات این شورا آگاه می‌شد و اطلاعات خود را در اختیار سفیر انگلیس قرار می‌داد، که او نیز مراتب را از طریق پیک مخصوصی به‌اطلاع پادشاه پروس می‌رساند و فردریک دوم، گاهی پیش از آنکه دستورات شورای نظامی به دست فرماندهی ارتش روسیه برسد، از نقشهٔ عملیات جنگی آتی قوای روسیه مطلع می‌شد و از آن پیشگیری می‌نمود.

پتر از همین طریق اطلاعات دست اولی از چگونگی پیشرفت عملیات جنگی در جبهه‌ها به‌دست می‌آورد و برای خنثی‌کردن تأثیر خبرهای امیدوارکننده‌ای که از طرف فرماندهی ارتش یا مقامات دولتی و درباری منتشر می‌شد، خبرهای بد را که غالباً حقیقت داشت پخش می‌کرد و روحیهٔ افسران ارتش را تضعیف می‌نمود. پتر با این رویه، گروهی را که به پیروزی روسیه در جنگ امیدوار نبودند و باتوجه به وضع مزاجی ملکه سلطنت پتر را نزدیک می‌دیدند، به‌طرف خود جلب می‌کرد، ولی در برابر آن، بر نفرت افسران ارتش روسیه از خویش می‌افزود.

در میان افسران ارتش پروس، که در جنگ «زورندورف» اسیر شدند، یکی از نزدیکان پادشاه پروس به‌نام کنت «شورین»[۵] نیز دیده می‌شد. پتر وقتی از اسارت وی اطلاع یافت با تلاش فراوان او را به سن‌پترزبورگ منتقل کرد و در محلی نزدیک کاخ سلطنتی جا داد. پتر گاهی شخصاً به ملاقات کنت شورین می‌رفت و با احترام زیادی با او رفتار می‌کرد. در یکی از این ملاقاتها پتر به کنت شورین گفت «اگر من امپراتور روسیه بودم هرگز اجازه نمی‌دادم شما را به‌عنوان اسیر جنگی در اینجا نگاه دارند.»

وظیفهٔ انتقال کنت شورین به سن‌پترزبورگ و نگهبانی از او به یک افسر جوان روسی به نام «گریگوری اورلف»[۶] محول شده بود. اورلف در جنگ خونین «زورندورف» شجاعت زیادی از خود نشان داده و با اینکه سه‌بار در جریان این جنگ

4- Keith

5- Schwerin

6- Gregory Orlov

زخم برداشته بود، شجاعانه تا لحظه‌ای که توان جنگیدن داشت، در رأس سربازان هنگ خود با دشمن جنگیده بود. مأموریت جدید اورلف، درواقع به‌پاس شجاعت او در جنگ و به‌منظور مدتی استراحت به وی محول شده بود. کار نگهبانی از کنت شورین مأموریت دشواری نبود و اورلف ضمن سپردن این وظیفه به افسر معاون و سربازان خود، به میخانه‌ها و قمارخانه‌های سن‌پترزبورگ سر می‌کشید و فرصت آنرا هم داشت که با معشوقهٔ زیبای افسر مافوق خود «پتر شوالوف» به‌نام هلن کوراکینا[7] نرد عشق ببازد.

گریگوری اورلف افسری رشید و قوی‌هیکل و خوش‌قیافه بود و با شهرتی که به‌مناسبت ابراز شجاعت در جنگ کسب کرده بود، چه در میان افسران ارتش، و چه در محافل و مجامع سطح بالای سن‌پترزبورگ محبوبیت داشت. مردان برای او احترام قائل بودند و زنان رشادت و قیافهٔ جذاب و مردانهٔ او را تحسین می‌کردند. اورلف از طبقهٔ اعیان و اشراف روسیه نبود، ولی پدر و جد او هر دو در ارتش خدمت کرده و بر اثر ابراز شجاعت و لیاقت به درجهٔ افسری رسیده بودند. جد اورلف در شورش گروهی از افراد گارد امپراتوری که به «کمانداران» معروف بودند دستگیر و محکوم به اعدام شد، ولی با شهامتی که در پای چوبهٔ دار از خود نشان داد مورد عفو پتر کبیر قرار گرفت و تا پایان عمر خدمتگزار صدیقی برای او بود. پسر او، که پدر گریگوری اورلف بود، مانند پسر گریگوری نام داشت و در ارتش امپراتوری به درجهٔ سرهنگی رسید. گریگوری اورلف (پدر) پنج پسر داشت که به‌ترتیب ایوان، گریگوری، آلکسی، فئودور و ولادیمیر نام داشتند و هر پنج تای آنها مانند پدر به خدمت ارتش روسیه درآمدند.

برادران اورلف، که هر پنج تن مردان جسور و نیرومندی بودند گروه متحدی را در ارتش تشکیل می‌دادند و در هر کار مهمی با یکدیگر مشورت می‌کردند. همهٔ آنها به نسبت سن از بزرگتر خود حرف‌شنوی داشتند و برادر ارشد مورد احترام و مراد چهار برادر دیگر بود. خصوصیات اخلاقی دیگر پنج برادر نیز شبیه یکدیگر بود و از آن‌جمله هر پنج تن، علاوه‌بر بیباکی و تهور، به میخوارگی و زنبارگی هم شهرت داشتند.

7- Helen Kurakina

سرنوشت کاترین نیز با یکی از این پنج برادر، یعنی همان گریگوری اورلف که در معیت کنت شورین به سن‌پترزبورگ آمده بود پیوند خورد و این رابطه سرنوشت روسیه را تغییر داد. خاطرات کاترین، همانطور که قبلاً اشاره شد به مذاکرات محرمانهٔ او با الیزابت ملکهٔ روسیه ختم می‌شود و کاترین فرصت نوشتن بقیهٔ خاطرات خود را نیافته، و گریگوری اورلف نیز که نقش مهمی در زندگی کاترین بازی کرد نوشته‌ای از خود برجای ننهاده است. بنابراین هیچ سند و مدرک قابل اطمینانی دربارهٔ چگونگی آشنائی کاترین با اورلف و آغاز رابطهٔ آنها با یکدیگر در اختیار نداریم. اما براساس روایاتی که دیگران در این مورد نقل کرده‌اند کاترین نخستین‌بار اورلف را روزی که وی همراه کنت شورین به کاخ ولیعهد آمده بود در محوطهٔ بیرون کاخ ملاقات کرد. کاترین برای هواخوری از کاخ خارج شده بود و اورلف در محوطهٔ بیرون کاخ قدم می‌زد تا صحبت‌های کنت شورین با ولیعهد تمام شود و زندانی خود را به محل اقامتش برگرداند. اورلف نسبت به کاترین ادای احترام کرد و کاترین که از هیکل و قیافهٔ اورلف خوشش آمده بود با او شروع به صحبت کرد و همراه او به قدم‌زدن پرداخت. از اینکه در این مدت بین کاترین و اورلف چه گذشت و چه حرفهائی بین آنها ردوبدل شد کسی آگاه نیست، ولی قدر مسلم اینست که کاترین و گریگوری اورلف در همین دیدار کوتاه به‌یکدیگر دل باختند و قرار ملاقات بعدی را با هم گذاشتند.

اما بین گریگوری اورلف و عشاق پیشین کاترین تفاوت عمده‌ای وجود داشت: سالتیکوف و پونیاتوسکی هر دو از خانواده‌های سلطنتی و اشرافی بودند که به اعتبار سوابق خانوادگی و عناوین و القاب خود می‌توانستند به دربار روسیه رفت و آمد کنند و از حیث مقام و مرتبت اشرافی، از خود کاترین که دختر یک شاهزادهٔ فقیر آلمانی بود، چیزی کم نداشتند. اما اورلف یک افسر سادهٔ ارتش روسیه، بدون هیچ‌گونه اصل و نسب خانوادگی بود و در سلسله‌مراتب درباری و اشرافی جائی نداشت.

کاترین با عشاق پیشین خود در مراسم درباری ملاقات می‌کرد و گاهی از آنها در اطاق خصوصی خود در کاخ سلطنتی پذیرائی می‌نمود، ولی اورلف راهی به کاخ سلطنتی و مراسم درباری نداشت و کاترین می‌بایست برای ملاقات با او چارهٔ

دیگری بیندیشد. کاترین مشکل خود را با دوست صمیمی و محرم خود کنتس «پراسکویا- بروس»۸ درمیان گذاشت و کنتس خانهٔ کوچکی را در جزیره «واسیلوسکی» برای ملاقاتهای پنهانی کاترین و اورلف درنظر گرفت. رابطهٔ کاترین و اورلف برخلاف روابط او با سالتیکوف و پونیاتوسکی، که کم و بیش علنی شده بود، کاملاً مخفی بود و جز خود آنها و کنتس پراسکویا کسی از این ماجرا اطلاع نداشت، زیرا رابطهٔ کاترین با افسری که هم‌سطح او نبود موجب تخفیف و تحقیر او در انظار می‌شد و بعلاوه خود پتر هم پی بهانه‌ای برای مفتضح ساختن همسر خود می‌گشت و مانند گذشته دربارهٔ روابط همسرش با مردان دیگر بی‌تفاوت نمی‌ماند.

ماجرای عاشقانهٔ جدید کاترین در بهار سال ۱۷۵۹ آغاز شد. اینکه کاترین چگونه در آن شرایط مخاطرات رابطه با افسری را که هیچ گونه تناسبی با مقام و موقعیت او نداشت، پذیرفت معمائی است که مورخین کوشیده‌اند دلایل قانع کننده‌ای برای آن بیابند. انگیزهٔ واقعی کاترین در ایجاد این رابطه ممکن است تمایلات طبیعی و غریزی او باشد و علت انتخاب اورلف برای تسکین این غریزه نیز، علاوه بر جذابیت و نیرومندی اورلف، امکان پنهان نگاه داشتن این رابطه، به‌علت دور بودن اورلف از محیط دربار بوده است. آیا محبوبیت اورلف در میان افسران ارتش روسیه و گروه نیرومندی که او به‌اتفاق برادرانش در ارتش داشت، در محاسبات کاترین برای ایجاد رابطه با این افسر جوان نقشی داشته است؟ جواب این سئوال باتوجه به نقشی که اورلف در به‌قدرت رساندن کاترین بازی کرد مثبت است، ولی کاترین احتمالاً در آغاز برقراری رابطه با اورلف به این موضوع نمی‌اندیشیده است. اورلف یک مارشال یا ژنرال نبود که بتواند نقش موردنظر کاترین را برای صعود بر مسند قدرت بازی کند، و کاترین در انتخاب او، حداقل در اوائل این رابطه، جز ارضاء غرایز طبیعی خود به چیزی توجه نداشته است.

کاترین در آن زمان زنی سی ساله بود و اورلف فقط بیست و پنج سال داشت. در عصری که دختران در پانزده سالگی ازدواج می‌کردند و طی ده پانزده سال اول ازدواج صاحب چندین اولاد می‌شدند، سی سالگی برای زنان سنین میانسالی و حتی

8- Prascovia Bruce

آغاز دوران پیری به‌شمار می‌آمد. ولی برای کاترین که زندگی خود را به‌عنوان یک زن خیلی دیر آغاز کرده و نخستین تجارب عشقی خود را در سنین بالای بیست سالگی کسب نموده بود، سی سالگی برای عشق ورزیدن خیلی دیر نبود. او که زندگی زناشوئی عادی و سالمی نداشت و ماجراهای عاشقانهٔ گذشته‌اش نیز با نگرانی و دلهره همراه بود، هنوز بهره‌ای از زندگی خود نبرده بود و عطش شدیدی برای عشقی تازه در وجود خود احساس می‌نمود.

اما اگر کاترین در انتخاب گریگوری اورلف به‌عنوان عشق تازهٔ خود، فقط به ارضاء هوسها و غرایز طبیعی خود می‌اندیشید، آگاهی از موقعیت این افسر جوان و جسور در ارتش موجب دوام این عشق گردید و کاترین در ادامهٔ رابطه با اورلف، به امکان استفاده از این موقعیت برای رسیدن به مسند قدرت توجه داشت. برادران اورلف، همانطور که اشاره شد با هم متحد بودند و رازی را از یکدیگر پنهان نمی‌کردند. گریگوری اورلف راز عشق خود را با کاترین با برادران دیگرش درمیان گذاشت و آنها نه‌فقط او را از ادامهٔ این رابطه برحذر نداشتند، بلکه گریگوری را به‌مناسبت موفقیتی که در تسخیر قلب زن شمارهٔ ۲ روسیه به‌دست آورده است تحسین کردند. آنها که مانند همهٔ افسران ارتش روسیه از شوهر کاترین نفرت داشتند، به‌خودی‌خود این اندیشه را در سر می‌پروراندند که چگونه می‌توان روزی او را از سر راه برداشت و افتخار همسری کاترین را نصیب گریگوری ساخت. آنها در این خیالپردازی‌ها به اختلاف سطح طبقاتی خود با گراندوشس کاترین توجه نداشتند، زیرا شنیده بودند که خود ملکه نیز مخفیانه با مردی که از نظر اجتماعی در سطحی به‌مراتب پائین‌تر از آنهاست ازدواج کرده است.[۱]

گریگوری اورلف که قبل از آشنائی با کاترین افسری بی‌بندوبار و میخواره و زنباره بود، پس از آشنائی با کاترین، صادقانه عاشق او شد و تا زمانی‌که کاترین از او سیر نشده بود به‌سوی زن دیگری نرفت. کاترین، که پنج سال مسن‌تر از او بود، زیبائی مسحورکننده‌ای نداشت و اورلف بیشتر فریفتهٔ شخصیت و موقعیت و مقام او

۱ـ این مطلب اشاره به شایعهٔ ازدواج محرمانهٔ الیزابت با معشوق اوکراینی‌اش رازوموسکی است، که پسر یک دهقان اهل اوکراین بوده و ملکه به او لقب کنت داده بود ـ م.

شده بود. هرچه بر مدت آشنائی و ارتباط آنها افزوده می‌شد، اورلف بیشتر تحت‌تأثیر جاذبهٔ کاترین قرار می‌گرفت و کاترین به‌تدریج نه‌فقط معشوق، بلکه مراد او گردید.

در این‌میان بیماری ملکه، مرگ احتمالی و مسئله جانشینی او را به‌صورت مهمترین موضوع مورد بحث محافل درباری روسیه درآورده بود و در میان افسران ارتش روسیه این سئوال به‌طور جدی عنوان می‌شد که آیا درصورت فقدان ملکه، می‌توان به سلطنت کسی که کمترین علاقه‌ای به روسیه ندارد و علناً از دشمن این کشور طرفداری می‌کند، گردن نهاد؟ اکثریت قریب به‌اتفاق افسران ارتش روسیه نفرت خود را از ولیعهد پنهان نمی‌کردند، ولی مسئله وراثت تاج و تخت روسیه درصورت حذف او نیز حل نشده بود. انتخاب کاترین برای وراثت تاج و تخت روسیه در آن‌زمان به ذهن کسی خطور نمی‌کرد، زیرا کاترین نیز، به‌علت ملیت آلمانی خود مشکوک به طرفداری از آلمانیها به‌نظر می‌رسید و تلاش گذشتهٔ او برای اینکه خود را یک روس واقعی و مؤمن به مذهب ارتدوکس نشان بدهد برای تصاحب تاج و تخت روسیه کافی نبود.

تنها راه‌حلی که به‌نظر می‌رسید این بود که پل، فرزند کاترین، به جانشینی الیزابت انتخاب شود و کاترین در مقام نایب‌السلطنه زمام امور کشور را بدست بگیرد، ولی تفویض این مقام به کاترین نیز مستلزم ایجاد اعتماد و اطمینان به او بود. گریگوری اورلف و برادرانش این وظیفه را به‌عهده گرفتند و با نفوذ و محبوبیتی که در میان افسران ارتش روسیه داشتند تبلیغات موثری را به‌نفع کاترین در میان نظامیان آغاز کردند. باید افزود که در آن‌زمان به‌جز برادران اورلف، کسی از رابطهٔ گریگوری و کاترین خبر نداشت و تبلیغات آنها به نفع کاترین، که بر محور عشق او به روسیه و ایمان و اعتقاد به مذهب ارتدوکس دور می‌زد، کاملاً طبیعی به‌نظر می‌رسید.

از برادران اورلف، آلکسی که برادر سوم و کمی جوانتر از گریگوری بود، باهوش‌ترین و زیرک‌ترین و در عین‌حال جاه‌طلب‌ترین آنها به‌شمار می‌آمد. آلکسی هم به شجاعت و بیباکی شهرت داشت و بر اثر ضربهٔ شمشیری که در یکی از جنگها به صورتش وارد آمده بود، جای بریدگی در گونهٔ چپش مانده و به‌همین علامت معروف شده بود. از پنج برادر اورلف، آلکسی اولین کسی بود که به فکر

ترتیب دادن کودتائی برای جلوگیری از انتقال سلطنت به پتر افتاد و این فکر خود را، هنگامی که ملکه بیمار و بستری شده بود، با برادرانش درمیان گذاشت. البته پنج برادر بدون کمک و همکاری افسران دیگر قادر به اجرای چنین نقشه‌ای نبودند و برای عملی ساختن چنین طرحی زمان زیادی لازم بود.

همزمان با گفتگوهای برادران اورلف برای تهیهٔ مقدمات طرح یک کودتا، طرح پخته‌تری نیز در دربار روسیه شکل می‌گرفت. کنت «پانین»[10] که از دوستان صدراعظم معزول «بستوژف ـ ریومین» بود در سال ۱۷۶۰ به‌سمت سرپرست «پل» منصوب شد. پانین مردی تحصیل‌کرده و روشن‌بین و علاقمند به اصلاحات بود و با چنین افکاری طبیعتاً نمی‌توانست موافق ولیعهد باشد. بین کنت پانین و کاترین، که هر دو از دوستان بستوژف بودند، در یک مورد وحدت نظر وجود داشت و آن اینکه به هرقیمتی شده است باید از انتقال سلطنت به پتر جلوگیری شود. کنت پانین خواهان انتقال سلطنت به پل بود و برای ادارهٔ امور کشور، تا رسیدن پل به سن بلوغ، تشکیل یک شورای سلطنتی را به ریاست کاترین درنظر داشت. کاترین ظاهراً با این پیشنهاد مخالفتی نمی‌کرد، ولی درباطن خواهان اختیارات مطلق برای خود به‌عنوان نایب‌السلطنه بود و حکومت بر کشوری مانند روسیه را به‌وسیلهٔ شورائی از اشخاص نامتجانس امکان‌پذیر نمی‌دانست.

نه فقط روسها، بلکه کشورهای اروپائی نیز در انتظار سرنوشت الیزابت بودند، زیرا مرگ او مستقیماً در مسیر جنگ در اروپا اثر می‌گذاشت. در سال ۱۷۶۰ نیروهای روس در جنگ با پروسیها به موفقیت بزرگی نائل شدند و برلن را به‌تصرف خود درآوردند، ولی فتح برلن به‌معنی پیروزی بر پروس نبود، زیرا فردریک دوم و سپاهیان او همچنان شجاعانه می‌جنگیدند و اگر در این میان اوضاع داخلی روسیه دستخوش آشفتگی می‌شد مسیر جنگ نیز تغییر می‌نمود. اتریش و فرانسه که در این جنگ چشم امید خود را به‌روسها دوخته بودند با نگرانی اخبار مربوط به وضع مزاجی ملکه روسیه را، که نومیدانه با مرگ می‌جنگید، تعقیب می‌کردند، زیرا مرگ الیزابت در هرحال یک دوران سردرگمی و آشفتگی در روسیه به‌دنبال داشت، و اگر

10- Count Panin

پتر به سلطنت می‌رسید، نخستین کار او صلح با پروس بود.

الیزابت در این تاریخ پنجاه سال داشت، ولی براثر پرخوری بی‌اندازه چاق و نیمه‌فلج شده بود. او به‌زحمت و با کمک دیگران از روی صندلی به‌روی تختخواب خود می‌رفت و با وجود منع پزشکان از پرخوری و میگساری دست بر نمی‌داشت. زندگیش مثل گذشته نامنظم بود، شبها تا نزدیک صبح بیدار می‌ماند و روزها در خواب بود. از زیبائی دوران جوانیش چیزی برجای نمانده بود، ولی در بستر بیماری هم از آرایش و پیرایش خود دست برنمی‌داشت و هرروز مثل گذشته لباس تازه‌ای به‌تن می‌کرد!

روز اول ژانویه ۱۷۶۰ الیزابت، به سفیر اتریش در دربار روسیه گفت که «من تصمیم دارم به جنگ (با پروس) ادامه بدهم... من نسبت به‌متحدین خود وفادار خواهم ماند و اگر لازم باشد برای تأمین مخارج جنگ نصف الماسها و لباسهایم را خواهم فروخت!». این گفتهٔ الیزابت، بدون در نظرگرفتن ارزش واقعی جواهرات و لباسهای او، نشان می‌دهد که پیروزی نهائی در جنگ با پروس چقدر برای ملکهٔ روسیه اهمیت داشته و چه‌بسا که مشاهدهٔ پیروزی در این جنگ آخرین آرزوی او در زندگی بوده است.

در این میان، آنچه الیزابت را بیشتر نگران و پریشان می‌کرد، کشمکش و رقابتهای داخلی دربار و نبردی بود که پیش از مرگ او برای جانشینی‌اش آغاز شده بود. ملکه از نفس این مبارزه و رقابتی که برای تصاحب میراث او جریان داشت رنج می‌برد و نمی‌دانست که در این میان از چه‌کسی باید طرفداری کند. مخالفت با انتقال سلطنت به‌ولیعهد دیگر علنی شده بود و بیشترین حدسیات بر این محور دور می‌زد که باید پل به‌جانشینی ملکه تعیین شود و پتر به‌سرزمین آباء و اجدادیش، که بیشتر از روسیه به‌آن علاقمند است بازگردد. در بارهٔ کاترین صحبت‌ها متفاوت بود: بعضی می‌گفتند که او را هم باید همراه شوهرش به‌آلمان پس فرستاد و بعضی عقیده داشتند که بهتر است او در روسیه بماند و سرپرستی پسرش را تا رسیدن به‌سن بلوغ برعهده بگیرد. صحبت‌هائی هم در بارهٔ لزوم تشکیل یک شورای سلطنتی به‌ریاست گراندوشس (کاترین) و یا تعیین او به‌سمت نایب‌السلطنه در میان بود، ولی هیچ‌کس در این اندیشه نبود که ممکن است روزی خود کاترین با عنوان «امپراتریس»

فرمانروای مطلق روسیه بشود.

الیزابت چندین‌بار به این فکر افتاد که پتر را از ولیعهدی خلع و پل را برای جانشینی خود تعیین کند. نفرت عمومی از پتر بقدری بود که حرکتی از طرف نظامیان برای جلوگیری از انتقال سلطنت به وی قطعی به‌نظر می‌رسید و مصلحت در این بود که الیزابت در زمان حیات خود این مسئله را حل کند، ولی آنچه هربار او را از این کار باز می‌داشت مشکلات ادارهٔ کشور تا زمان بلوغ پل بود. پل در آن‌موقع شش سال داشت و الیزابت از ترکیب شورای سلطنت آینده یا نقشی که کاترین به‌عنوان نایب‌السلطنه برعهده می‌گرفت نگران بود.

در آن روزها علاوه بر فردریک دوم پادشاه پروس، که بی‌صبرانه مرگ الیزابت را انتظار می‌کشید، پتر هم منتظر مرگ خاله‌اش بود و از آنجا که از طرح‌های پشت‌پرده برای خلع خود از ولیعهدی روسیه خبر داشت، امیدوار بود ملکه پیش از آنکه فرصت چنین کاری را پیدا کند، چشم از جهان فروبندد. پتر که در اوائل علاقه‌ای برای سلطنت بر روسیه نداشت حالا تشنهٔ قدرت بود و برای بیرون‌آمدن از زندان طلائی که خاله‌اش برای او ساخته بود، و ارضاء هوسهایش، که تنها در مقام سلطنت می‌توانست به‌آن دست یابد، روزشماری می‌کرد.

پتر اکنون بیش از سی‌سال داشت و با اینکه بر اثر افراط در مصرف مسکرات، تعادل روانی خود را بیش از پیش از دست داده بود، هدفهای مشخصی در مدنظر داشت، و رسیدن به‌این هدفها که فکر او را دائماً به‌خود مشغول می‌داشت فقط با به‌دست گرفتن قدرت و در مقام سلطنت امکان‌پذیر به‌نظر می‌رسید. نخستین هدف او پس از به‌دست گرفتن قدرت متارکهٔ جنگ با پروس و اتحاد با قهرمان و معبود خیالی فردریک دوم بود. دومین هدفش بازپس‌گرفتن مناطقی بود که دانمارک از سرزمین آباء و اجدادی او هولشتاین تصرف کرده بود و بالاخره سومین آروزیش ازدواج با معشوقه‌اش الیزابت ورونتسوا و نشاندن او بر جای کاترین بود. پتر آرزوهای خود را، به‌خصوص در مورد اخیر از کسی پنهان نمی‌کرد و در رابطه با الیزابت ورونتسوا تا آنجا پیش رفته بود که او را در کاخ اختصاصی خود اسکان داده و با وی نه به‌عنوان یک معشوقه، بلکه مانند همسر آیندهٔ خود رفتار می‌کرد.

الیزابت ورونتسوا، که بهره‌ای از زیبائی و ظرافت زنانه نبرده بود، و به‌همین

مناسبت پتر در رابطه با او احساس حقارت نمی‌کرد، در میان درباریان و حتی اطرافیان خود پتر نیز وجهه و محبوبیتی نداشت. تنها پشتیبان جدی او عمویش میخائیل ورونتسوف بود، که پس از عزل بستوژف، عملاً وظایف صدراعظم روسیه را برعهده داشت، ولی خود او هم نمی‌توانست علناً از زندگی مشترک پتر و برادرزاده‌اش که رابطه‌ای نامشروع و به‌منزلهٔ داشتن دو همسر، یکی قانونی و دیگری غیرقانونی بود دفاع کند.

در این میان، کاترین که با نزدیکی مرگ ملکه، آینده خود را در معرض خطری جدی می‌دید، تدبیری اندیشید و با ایوان شوالوف، مرد محبوب ملکهٔ محتضر طرح دوستی ریخت و او را مجذوب خود ساخت. آلکساندر شوالوف رئیس پلیس مخفی روسیه نیز به‌تبع برادر به‌سوی کاترین گرایش پیدا کرد و شوالوف‌ها در جنگ قدرت در داخل دربار روسیه در مقابل ورونتسوف و جناح طرفدار پتر قرار گرفتند.

کاترین قبل از آنکه با تسخیر قلب ایوان شوالوف، برادران شوالوف را با خود همراه کند، کنت پانین سرپرست پسرش پل را نیز به‌طرف خود جلب کرده بود. همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، پانین با نقشهٔ خلع پتر از ولیعهدی روسیه و انتقال سلطنت به پل کاملاً موافق بود، زیرا در این‌صورت می‌توانست نقش مؤثرتری در حکومت آیندهٔ روسیه بازی کند. البته کاترین با طرح پانین برای تشکیل یک شورای سلطنتی برای ادارهٔ امور کشور به ریاست خود او چندان موافق نبود، ولی حذف و خلع پتر را که در طرح پانین پیش‌بینی شده بود گام مهمی در راه رسیدن به‌هدف نهائی خود می‌دانست. کاترین در رویارویی با همسرش از حمایت کنت رازوموسکی مرد محبوب دیگر ملکه هم برخوردار بود و در واقع از میان درباریان و اعضای دولت هیچ مقام مؤثری به‌جز میخائیل ورونتسوف در مقابل او قرار نداشت.

ازسفرای خارجی‌دردربار روسیه، سفیر فرانسه روابط صمیمانه‌ای با کاترین داشت و سفیر جدید انگلیس نیز با وجود روابط نزدیکی که با پتر برقرار کرده بود، با تحکیم موقعیت کاترین درصدد جلب دوستی و اعتماد او برآمد. حتی فردریک دوم پادشاه پروس نیز، که چندان امیدی به موفقیت پتر در قبضه کردن قدرت نداشت، از تحکیم موقعیت کاترین و نقش احتمالی آیندهٔ او در حکومت روسیه غافل نبود و سعی می‌کرد از طرق مختلف با او رابطه برقرار کند. پادشاه پروس هنوز هم

امیدوار بود که ملیت آلمانی کاترین او را تحت تأثیر قرار بدهد و در صورت به‌قدرت رسیدن وی، اگر موجبات اتحاد و دوستی بین روسیه و پروس فراهم نگردد، حداقل جنگ بین دو کشور متارکه شود و روسیه در اختلافات پروس با همسایگانش بیطرف بماند.

کاترین در تلاش همه‌جانبه برای رسیدن به قدرت تمام ذخایر مالی خود را در اختیار برادران اورلف نهاد و آنان نیز تمام نیرو و امکانات خود را برای جلب حمایت افسران ارتش روسیه، به‌خصوص افسران گارد سلطنتی از کاترین به‌کار گرفتند. نفرت عمومی از پتر، زمینهٔ مساعدی برای تأمین پشتیبانی نظامیان از کاترین فراهم ساخته بود و کاترین اطمینان داشت که در رویارویی نهائی با پتر، ارتش درکنار او خواهد بود.

در اواسط سال ۱۷۶۱ حال الیزابت رو به‌وخامت نهاد و امیدی به نجات او باقی نماند. ملکه که دیگر سایهٔ مرگ را بر سر خود می‌دید علاقه‌ای به حل مسئلهٔ جانشینی خود نشان نمی‌داد و اگر بلافاصله پس از مرگ او کودتائی صورت نمی‌گرفت مانعی در راه انتقال سلطنت به پتر وجود نداشت. کاترین در چنین موقعیت حساسی دوباره حامله شد و این حاملگی بی‌موقع، بدشانسی بزرگی برای او به‌شمار می‌آمد، زیرا این‌بار هیچ عذر و بهانه‌ای برای سرپوش نهادن بر این افتضاح وجود نداشت: کاترین و همسرش مدتها بود که جدا از هم زندگی می‌کردند و پتر این‌بار با صراحت و قاطعیت بیشتری می‌توانست اعلام کند که طفلی که همسرش در شکم خود دارد از آن او نیست.

کاترین تصمیم گرفت حاملگی خود را از همه، به‌جز گریگوری اورلف که پدر واقعی طفل بود، پنهان کند. در ماههای اول حاملگی از فعالیت او کاسته نشد، ولی وقتی شکمش بالا آمد به‌عنوان بیماری از اطاق خود خارج نمی‌شد و در مراسم و مجالس درباری حضور نمی‌یافت. باوجود این برای ملاقاتهای پنهانی گاهی با لباس مبدل و شبانه از کاخ خارج می‌شد و در این ملاقاتها اورلف به او اطمینان می‌داد که گارد سلطنتی از هر جهت پشتیبان اوست و درصورت لزوم و به‌موقع وارد عمل خواهد شد.

الیزابت درحال نزع بود، ولی خبرهای مربوط به وضع مزاجی او پنهان نگاه

داشته می‌شد و به گوش هیچ کس، حتی پتر و کاترین نمی‌رسید. در یک نیمه‌شب سرد اواسط ماه دسامبر ۱۷۶۱ یکی از مستخدمین کاترین او را از خواب بیدار کرد و گفت پرنسس «داشکوا»[۱۱] می‌خواهد فوراً با او ملاقات کند. کاترین داشکوا خواهر کوچکتر الیزابت وورونستوا معشوقهٔ پتر بود که به‌تازگی با پرنس داشکوف ازدواج کرده و به‌علت اختلاف و دشمنی با خواهرش درصدد دوستی و نزدیکی به کاترین بود. کاترین این دختر پرجوش و خروش هفده ساله را که با بسیاری از درباریان و نزدیکان ملکه ارتباط داشت مأمور خبرچینی در اطراف وضع مزاجی ملکه کرده بود و آمدن او در آن‌وقت شب از واقعهٔ مهمی حکایت می‌کرد. داشکوا خبر مرگ ملکه را نیاورده بود، ولی آخرین خبر او از وضع الیزابت آن بود که ملکه نفسهای آخر را می‌کشد و ظرف چند ساعت یا حداکثر چند روز خواهد مرد. داشکوا با حالتی پریشان و هیجان‌زده به کاترین گفت «اگر می‌خواهید کاری بکنید باید از حالا دست به‌کار شوید... فردا ممکن است خیلی دیر باشد...».

ولی کاترین، که در آن‌موقع شش ماهه حامله بود، در آن‌وقت شب چه‌کاری می‌توانست بکند؟. پرنسس داشکوا از موضوع حاملگی کاترین خبر نداشت و در آن‌وقت شب هم از زیر لباس گشاد خواب کاترین متوجه چیزی نشد. کاترین آن‌قدر به خواهر معشوقهٔ همسرش اطمینان نداشت که پیغامی به‌وسیلهٔ او برای اورلف بفرستد و به‌همین جهت فقط گفت «من نقشه‌ای ندارم و همهٔ امیدم به خداست...». داشکوا باز هم بی‌تابی می‌کرد و می‌گفت «شما باید کاری بکنید... شما دوستان زیادی دارید و اگر از آنها بخواهید دست به‌کار خواهند شد.»، ولی کاترین باز هم چیزی بروز نداد و داشکوا بدون اینکه بتواند حرفی از دهان او بیرون بکشد کاخ را ترک گفت.

پرنسس داشکوا، در خاطرات زندگیش که بعدها چاپ شده و مکالمات فوق از آن نقل گردیده است، می‌نویسد در آن‌شب او می‌خواست صادقانه به کاترین کمک کند و در این راه هر خطری را به جان می‌خرید، ولی احساس او پس از دیدار کاترین این بود که وی کاملاً از موقعیت خود خاطرجمع است و به همین دلیل، با

11- Dashkova

این تصور که کاترین پیش‌بینی همه‌چیز را کرده است، با خاطری آسوده کاخ را ترک گفت.

اما واقعیت امر اینست که کاترین، باوجود دوستان و حامیان زیادی که داشت، آن‌شب و شبهای بعد را با دلهره و اضطراب فراوان به صبح رساند و هر لحظه در انتظار حادثهٔ شومی بود. او بیش از هر چیز از عواقب حاملگی بی‌موقع و ناخواستهٔ خود بیمناک بود، زیرا تا مدت زیادی نمی‌توانست این موضوع را مخفی نگاه دارد و در عین‌حال با چنان وضع و حالی نمی‌توانست رهبری قیامی را بر ضد همسرش به‌عهده بگیرد. اگر الیزابت، همانطور که پرنسس داشکوا پیش‌بینی کرده بود، در همان چند روز می‌مرد، کاترین می‌بایست حداقل سه ماه دیگر برای وضع حمل خود انتظار بکشد، و پتر که دیگر موانع و محضورات زمان حیات الیزابت را نداشت به‌راحتی می‌توانست کاترین را به اتهام خیانت طرد و معشوقه‌اش ورونتسوا را به همسری خود اختیار نماید.

ملکه الیزابت، سرانجام روز ۲۳ دسامبر دچار آخرین حملهٔ خود شد و کشیش و گراندوک (پتر) و کاترین و شوالوف و رازوموسکی را به بالین خود فراخواند. کشیش دعای مخصوص مرگ را با کلمات شمرده قرائت کرد و الیزابت آنرا تکرار نمود. پس از خاتمهٔ دعا، الیزابت که هنوز می‌توانست سخن بگوید از کشیش خواست که دعا را دوباره بخواند و او باردیگر کلمه به‌کلمه آنرا تکرار نمود. سپس نوبت خداحافظی رسید و الیزابت ضمن بوسیدن یکایک حاضرین از آنها خواست که اگر در زمان حیاتش از او بدی دیده‌اند در این لحظات واپسین عمر او را ببخشند.

الیزابت، شب کریسمس سال ۱۷۶۱، در حضور بستگان و نزدیکانش چشم از جهان فروبست و چند دقیقه بعد پرنس «نیکیتا- تروبتسکوی»[۱۲] از اطاق متوفی بیرون آمده و به مقامات دولتی و درباری، که در تالار کاخ سلطنتی اجتماع کرده بودند، اطلاع داد که ملکهٔ الیزابت بدرود حیات گفته و سلطنت پتر سوم آغاز شده است.

12- Nikita Trubetskoi

۳۲

امپراتور مسخره!

طبق آداب و رسوم زمان در روسیه، جسد ملکهٔ متوفی را مومیائی کرده و به مدت شش هفته برای ادای احترام در معرض دید همگان قرار دادند. دو روز قبل از انجام مراسم تدفین، جنازه را به کلیسای کازان منتقل کردند و اهالی سن‌پترزبورگ و نمایندگان مردم ایالات مختلف روسیه در نوبت‌های مختلف نسبت به وی ادای احترام نمودند. جسد بیجان ملکه را با لباس مرصع بلندی که با نقره برودری شده و طرح‌ها و نقوش زیبائی بر روی آن نقش بسته بود پوشانده بودند. تاجی از طلا نیز بر سر ملکهٔ متوفی گذاشته شده بود و صورت ملکه در زیر نور شمع‌هائی که در اطراف تابوت روشن کرده بودند جلوهٔ خاصی داشت. مردم عادی روسیه از خصوصیات اخلاقی الیزابت و مفاسد دربار روسیه خبر نداشتند و او را به‌عنوان زنی که مدت بیست سال بر روسیه سلطنت کرده و از آشوب و ناامنی جلوگیری به‌عمل آورده است می‌ستودند.

الیزابت به‌عنوان دختر پترکبیر امپراتور مقتدر روسیه نیز مورد احترام بود و مردم که فقط شکوه و ابهت ظاهری او و کالسکهٔ طلائی و لباسهای فاخر و جواهرات گرانبهایش را می‌دیدند، تصور می‌کردند که درون دربار روسیه هم مانند ظاهر آن بی‌عیب و باعظمت است، درحالی‌که شکوه و عظمت دربار روسیه یک لایهٔ نازک طلائی بیش نبود و با مرگ الیزابت پوسیدگی درون آن به‌تدریج آشکار می‌گردید.

هنگام مرگ الیزابت طرح پخته و آماده‌ای برای جلوگیری از انتقال سلطنت به ولیعهد قانونی کشور، که مستلزم کودتایی از سوی نظامیان بود، وجود نداشت و به‌همین جهت گراندوک پتر بدون برخورد با مقاومتی به‌عنوان پترسوم بر تخت سلطنت نشست. طبق آداب و رسوم جاری نجبا و روحانیون و فرماندهان نظامی و نماینده‌گان طبقات مختلف به امپراتور جدید سوگند وفاداری یاد کردند، ولی آثار عدم رضایت و بلاتکلیفی، بخصوص در میان نظامیان کاملاً مشهود بود.

رفتار امپراتور جدید از همان آغاز زننده و چندش‌آور بود. او نه فقط به‌طور مرتب در مراسم عزای عمومی حضور نمی‌یافت، بلکه در مواقعی هم که در کنار تابوت ملکه متوفی حاضر می‌شد، رعایت حرمت مجلس را نمی‌کرد و با صدای بلند با اطرافیان خود، بخصوص زنان درباری به شوخی و خنده و مزاح گوئی می‌پرداخت، که از نظر حاضران و کسانی که به‌عنوان ادای احترام از برابر تابوت عبور می‌کردند ناراحت‌کننده بود. پتر سوم در ایام عزاداری ملکهٔ متوفی مجالس بزم و می‌گساری شبانهٔ خود را تعطیل نکرد و رفتار او در تمام مدت عزاداری رسمی حکایت از آن داشت که نه فقط از مرگ خالهٔ خود متاثر نیست، بلکه کاملاً از اینکه از نظارت و کنترل او خارج شده احساس شادمانی می‌کند و چنین رفتاری، حتی از نظر کسانی که علاقه و دلبستگی زیادی به ملکهٔ متوفی نداشتند، خوش‌آیند نبود.

در برابر این رفتار زنندهٔ پتر، کاترین رفتار کاملاً معقول و سنگینی داشت. کاترین، که دیگر به‌عنوان ملکه یا «امپراتریس» خوانده می‌شد، در تمام مدت عزاداری با روپوش سیاه و بلندی که حاملگی او را نیز از انظار پنهان می‌ساخت در کنار تابوت ملکهٔ متوفی زانو می‌زد و اشک می‌ریخت و دعا می‌کرد. اینکه کاترین تا چه‌اندازه در ابراز تأثر برای متوفی صادق و صمیمی بود قابل تأمل است، ولی نتیجه‌ای که می‌خواست از این کار خود بگیرد، جلب توجه و احترام عمومی نسبت به خود بود، که حاصل شد. رنگ پریده و اشکها و دعاهای کاترین قلوب هزاران نفری را که هر روز برای ادای احترام به تابوت ملکهٔ متوفی به کلیسا می‌آمدند، و هر یک نمایندهٔ طبقه و گروهی از مردم روسیه بودند، تسخیر کرد. مردم به چشم خود می‌دیدند که چگونه یک دختر آلمانی، به زبان روسی مانند زبان مادری خود سخن می‌گوید، آداب و رسوم مذهبی آنها را بجا می‌آورد و مانند دختری که مادر خود را

از دست داده است اشک می‌ریزد. «برتوی»[1] سفیر وقت فرانسه در دربار روسیه در گزارش از مراسم عزاداری ملکهٔ الیزابت که در آرشیو اسناد وزارت امور خارجهٔ فرانسه موجود است می‌نویسد «امپراتریس جوان (کاترین) با رفتار متین خود در این مراسم بیش از پیش قلوب مردم روسیه را تسخیر کرده است».

کاترین در مبارزه‌ای که در پیش داشت بیش از هر زمان دیگری به حمایت مردم روسیه نیاز داشت. بسیاری از مردم کم و بیش از اختلاف بین امپراتور جدید و همسرش آگاهی داشتند و می‌دانستند که وی در معرض تهدید قرار گرفته است. حضور دائمی کاترین در کلیسا و جدا نشدن او از تابوت ملکهٔ متوفی، خود نشانی از موقعیت متزلزل او بود و کاترین درواقع، نه‌تنها برای جلب توجه و علاقهٔ مردم، بلکه برای مصون ماندن از خطراتی که او را تهدید می‌نمود کلیسا را پناهگاه امنی برای خود تشخیص داده بود.

رفتار پتر در آخرین روز مراسم عزاداری و تدفین جسد ملکه هم مسخره‌آمیز بود و نظم این مراسم را برهم ریخت. او در آغاز این مراسم خیلی آهسته در پشت تابوت حرکت می‌نمود و چون از صف مقدم تشییع‌کنندگان فاصلهٔ زیادی پیدا کرد ناگهان برای رسیدن به تابوت شروع به دویدن نمود و درنتیجه، چندتن از درباریان که دنبالهٔ خرقهٔ بلند عزاداری او را در دست داشتند آنرا رها کردند و خرقه مدتی به زمین کشیده شد. پتر با این کارها، اگر آنرا تعمدی به‌شمار آوریم، می‌خواست چنین وانمود کند که دیگر صاحب اختیار خود شده و هرکاری دلش بخواهد می‌کند، درحالیکه با این اعمال مسخره و کودکانه بیش از پیش این واقعیت را به ثبوت می‌رساند که شایستهٔ مقامی که احراز کرده است نیست.

دیپلماتهای خارجی در دربار روسیه، در شرح وقایعی که پس از درگذشت ملکهٔ الیزابت در آن‌کشور رخ داده بر این نکته تاکید داشتند که امپراتور جدید روسیه قابلیت فرمانروائی بر این کشور بزرگ را ندارد. حتی «کیت» سفیر انگلیس در روسیه نیز که با پتر روابط نزدیکی داشت و درواقع او را در اختیار خود گرفته بود در گزارشهای محرمانه و صحبتهای خصوصی خود با لحن تمسخرآمیزی از کارهای

1- Breteuil

امپراتور جدید سخن می‌گفت و یکبار اعمال او را «جنون‌آمیز» خوانده بود. در یک تحلیل روانی، بسیاری از کارهای نامعقول او انعکاسی از امیال سرکوفته و عقده‌های روانی ناشی از قریب سی سال زندگی تحت مراقبت و محدودیت‌های شدید، چه در دوران کودکیش در هولشتاین و چه دوران نوجوانی و جوانی در روسیه بود و پتر می‌خواست با زیاده‌رویها و کارهای نامعقول و غیرعادی خود توجه دیگران را به این موضوع جلب نماید که حالا دیگر کسی جرأت انتقاد کردن از او یا امر و نهی کردن به او را ندارد.

بعضی از اعمال پتر در مقام امپراتوری روسیه، کاراکترهای مسخرهٔ بعضی از داستانهای «داستایوسکی» را تداعی می‌کند. او گاهی در یک مراسم مذهبی زبانش را بیرون می‌آورد، و یا در میانهٔ یک صحبت جدی با وزیرانش قهقهه سرمی‌داد و در حضور بانوان درباری شوخی‌های زننده‌ای می‌کرد و کلمات رکیکی بر زبان جاری می‌ساخت. این اعمال و حرکات، برخلاف تصور پتر، نه فقط مبین قدرت او نبود و چیزی بر او نمی‌افزود، بلکه بیش از پیش موجب کاهش اعتبار و تحقیر وی می‌شد. پتر مانند هنرپیشهٔ حقیر و بی‌تجربه‌ای بود که برای ایفای یک نقش بزرگ انتخاب شده بود و هرچه می‌کوشید با دست زدن به کارهای غیرعادی و بزرگ‌نمائی، حقارت خود را بپوشاند، کمتر موفق می‌شد و بیشتر حقارت خود را نمایان می‌ساخت.

باوجود این، پتر سوم فقط برای ایفای نقش یک امپراتور ابله و دیوانه بر تخت پترکبیر تکیه نزده بود. او برای دوران فرمانروائی خود بر روسیه نقشه‌هائی هم طرح کرده بود و برای اجرای این نقشه‌ها عجله داشت. اولین کاری که او می‌خواست در مقام امپراتوری روسیه انجام دهد صدور فرمان قطع عملیات جنگی علیه پروس، بازگرداندن سرزمینهای اشغالی پروس به فردریک دوم و لغو قراردادهای دوستی و اتحاد روسیه با فرانسه و اتریش بود. همانطور که در فصول پیشین هم اشاره شد پتر هرگز جز با تحسین و اعجاب از فردریک دوم پادشاه پروس سخنی بر زبان نمی‌آورد و در تمام مدت جنگ بین روسیه و پروس نیز از تحسین دشمن دست برنداشت. او بارها این جمله را تکرار کرده بود که «ارادهٔ فردریک ارادهٔ خداست» و تصویری از فردریک را همیشه بر نگین انگشتری خود داشت.

پتر سوم، که از ابتدای زندگی در روسیه و دوران ولیعهدی، به ملت روس به دیدهٔ تحقیر می‌نگریست، بر این باور بود که با یک گردش قلم می‌تواند به جنگ روسیه و پروس خاتمه دهد و با صدور یک فرمان نیروهای روسیه را که پنج سال دوشادوش سربازان اتریشی بر ضد پروس جنگیده‌اند، از متحدین خود جدا کرده، و آنها را درست در جبههٔ مقابل، یعنی درکنار سربازان پروس و در برابر اتریشیها قرار دهد. او هرگز حاضر نشده بود زحمت تفکر در این‌مورد را به خود بدهد که سربازانی که سالها، با تحمل انواع مضایق و مشکلات با پروسیها جنگیده و آنها را دشمن خود پنداشته‌اند، چگونه می‌توانند با هوس و گردش قلم یک نفر، دست دوستی و برادری به دشمنان دیروز خود بدهند. او هرگز به این مسئله نمی‌اندیشید که این سربازان و خانواده‌هایشان، و پدران و مادران و بستگان دهها و صدها هزار نفری که در جبهه‌های جنگ جان باخته‌اند، این عقب‌گرد ناگهانی را چگونه تعبیر خواهند کرد و در برابر پایمال شدن خون عزیزان از دست‌رفتهٔ خود چه واکنشی نشان خواهند داد.

پتر سوم به این هم اکتفا نکرد و با وضع مقررات جدیدی برای ارتش روسیه، بیش از پیش نفرت نظامیان روسی را به جان خرید. طبق این مقررات که به‌وسیلهٔ مشاوران آلمانی تزار جدید تنظیم و با مهر و امضای پتر سوم به فرماندهان ارتش ابلاغ شده بود، قوانین و مقررات انضباطی ارتش پروس جایگزین قوانین و مقررات پیشین ارتش روسیه شد و حتی اونیفورم سربازان و افسران ارتش روسیه نیز به اونیفورمی که شبیه نظامیان پروس بود مبدل گردید، تا اتحاد این دو نیرو نیز آسانتر و طبیعی‌تر عملی شود!

پتر سوم که مورد نفرت نظامیان قرار گرفته بود، گام دیگری نیز در راه متزلزل ساختن موقعیت خود برداشت و آن اعمال فشار بر کلیسای ارتدوکس و محدود ساختن کشیشان ارتدوکس بود. پتر سوم که درواقع بدون هیچ‌گونه ایمان و اعتقادی به مذهب ارتدوکس این مذهب را پذیرفته و در مقام امپراتور روسیه رئیس این مذهب نیز به‌شمار می‌آمد، در یکی از نخستین فرامین خود در این مقام دستور داد به‌جز تصاویر و مجسمه‌های عیسی مسیح و مریم مقدس، بقیهٔ صور و مجسمه‌ها، ازجمله تصاویر و مجسمه‌های قدیسین مذهب ارتدوکس را از کلیساها بردارند. در آن

زمان بسیاری از درباریان و اشراف و نجبای روسیه به علامت تشخص یا تظاهر به معتقدات مذهبی یک کلیسای خصوصی در خانهٔ خود داشتند و کشیشی هم متصدی امور کلیسای خصوصی و مراسم مذهبی آنها بود. پتر سوم دستور داد تمام کلیساهای خصوصی در روسیه، که کلیسای خصوصی ملکهٔ متوفی هم از آن‌جمله بود برچیده شود. پتر سوم سپس فرمان داد که کلیهٔ کشیشان ارتدوکس مانند کشیشان لوتری سر خود را بتراشند و ردای کوتاهی بر تن کنند. پتر سوم از این هم فراتر رفته و دستور داد یک کلیسای لوتری در کاخ اختصاصی او بسازند و به پیروان مذهب پروتستان در روسیه اجازه داده شد برای انجام مراسم مذهبی خود به این کلیسا بیایند. آخرین ضربه‌ای که پتر سوم به موقعیت و اعتبار روحانیون ارتدوکس وارد ساخت فرمان مصادرهٔ اموال کلیسای ارتدوکس به نفع دولت بود. پتر رهبران مذهبی و کشیش‌های ارتدوکس را که قدرت مستقلی برای خود به‌شمار می‌آمدند تحت انقیاد دولت درآورد و با مصادرهٔ اموال کلیسا و کنترل وجوهاتی که به کلیسا پرداخت می‌شد کشیشان ارتدوکس را نیز تابع و حقوق‌بگیر دولت نمود.

اگر پتر سوم قبل از جلوس بر تخت سلطنت محبوبیتی در میان مردم داشت، و یا حداقل نظامیان از او پشتیبانی می‌کردند، شاید بعضی از این اقدامات با استقبال مردم مواجه می‌شد و خطری اساسی سلطنت او را تهدید نمی‌کرد، ولی پتر سوم چه در دوران ولیعهدی، و چه در آغاز سلطنت، به‌واسطه طرفداری از پروس که در آن زمان دشمن روسیه محسوب می‌شد، و بعضی اعمال سبک و کودکانه که به آن اشاره شد وجهه و اعتباری در میان طبقات مختلف مردم روسیه نداشت و اقدامات تند و بی‌مطالعهٔ او در رویارویی با رهبران مذهبی جز اینکه موقعیت متزلزل او را متزلزل‌تر سازد نتیجه‌ای به‌بار نیاورد.

کلیسای ارتدوکس روسیه در دوران سلطنت الیزابت، کلیسای ثروتمند و نیرومندی بود و اسقف‌ها و روحانیون درجه اول با استقلال کامل در دخل و خرج کلیسا و انجام مراسم مذهبی عمل می‌کردند. کلیسا مالیاتی به دولت پرداخت نمی‌کرد و املاک و مستغلات وسیعی در اختیار داشت. براساس آمارگیری سال ۱۷۳۸ در روسیه، که البته یک آمارگیری کلی و تقریبی به‌شمار می‌آید، از قریب پنج میلیون کشاورزان مرد روسی در آن تاریخ بیش از یک میلیون کشاورز که

«سرف» یا برده محسوب می‌شدند در زمین‌ها و مزارع متعلق به کلیسا کار می‌کردند و درواقع یک پنجم کل کشاورزی کشور در اختیار کلیسا بود. از زمان سلطنت پترکبیر به‌بعد همهٔ فرمانروایان روسیه می‌کوشیدند به‌نحوی در این درآمد هنگفت کلیسا، که فقط به جیب اسقف‌ها و کشیشان ارتدوکس می‌رفت شریک شوند، ولی جرأت اعمال قدرت و شدت عمل برای انجام این منظور را نداشتند تا اینکه پتر سوم، با جرأت و جسارتی که ناشی از بی‌احتیاطی و دیوانگی او بود دست روی تمام ثروت کلیسا گذاشت و روحانیون ارتدوکس را درمقابل عمل انجام‌شده قرار داد.

روز اول مارس سال ۱۷۶۲، پتر سوم در آغاز سومین ماه سلطنت خود فرمانی صادر کرد که به‌موجب آن طبقهٔ نجبا و اشراف روسیه از امتیازات زیادی برخوردار می‌شدند. اشراف و نجبای روسیه، که طبقه مشخص و بانفوذی در روسیه به‌شمار می‌آمدند، از زمان پترکبیر مجبور به خدمت در دربار یا سازمانهای لشگری و کشوری بودند. فرزندان ذکور آنها اجباراً به خدمت ارتش درمی‌آمدند و تقریباً تمام افسران ارتش روسیه را فرزندان نجبا تشکیل می‌دادند. پتر سوم فرزندان نجبا را از خدمت در ارتش، به‌جز زمان جنگ معاف کرد و امتیازات دیگری ازقبیل آزادی مسافرت به خارج از روسیه به آنها اعطاء نمود که موجب رضایت این طبقه گردید. ولی نفرت از پتر، بخصوص در میان رهبران مذهبی و نظامیان بقدری شدید بود، که رضایت گروه کوچکی از مردم برای جبران آن کافی به‌نظر نمی‌رسید.

پتر سوم باوجود جلوس بر تخت سلطنت هنوز در فکر سرزمین آباء و اجدادی خود دوک‌نشین هولشتاین بود و یکی از بزرگترین آرزوهایش بازگشت به هولشتاین و بازپس گرفتن ولایت «شلسویگ» از دانمارک بود. پتر در پایان سومین ماه سلطنت خود فکر لشگرکشی به هولشتاین و پس گرفتن شلسویگ را از دانمارکیها با اطرافیان خود درمیان گذاشت و گفت که می‌خواهد شخصاً در رأس سپاهی عازم هولشتاین بشود!

پتر سوم در نخستین روزهای جلوس بر تخت سلطنت، مقامات دولتی روسیه را که در دوران سلطنت الیزابت به اتهام طرفداری از آلمان از کار برکنار و به سیبری تبعید شده بودند از تبعیدگاه خود فراخواند. ازجمله کسانی که از تبعید بازگشتند

باید از «بیرون» و «مونیک» و «لستوک» نام برد. بیرون که در دوران قبل از سلطنت الیزابت مقتدرترین مرد روسیه به‌شمار می‌آمد، پس از بیست سال تبعید پیر شده بود، ولی به‌عنوان مشاور پترسوم از مقام و موقعیت ممتاز و تازه‌ای برخوردار شد. از نظر او پتر سوم مردی «ساده و خوش‌قلب» بود و به‌علت همین سادگی و خوش‌قلبی و پرهیز از اعمال خشونت تاج و تخت خود را از دست داد. به‌نظر «بیرون» اگر پتر سوم آنقدر جسارت داشت که چندتن از دشمنانش را به‌دار بکشد و یا گردن بزند سالیان درازی به فرمانروائی خود بر روسیه ادامه می‌داد. یکی از دیپلمات‌های خارجی دربار روسیه در آن زمان به‌نام «هل‌بیگ»[۲] که خاطرات دوران مأموریتش را در روسیه منتشر کرده نظر بیرون را دربارهٔ سادگی و شکیبائی پتر تأیید کرده ولی بر اظهار نظر وی نکته‌ای را هم اضافه کرده و می‌نویسد «اگر سلطنت پتر سوم چند سالی دوام می‌یافت روسیه با مصیبت‌های بزرگی روبرو می‌شد!».

برای تشخیص خصوصیات اخلاقی پتر سوم، نقل خاطره‌ای از خانم «ماری ـ ارور منگدن»[۳] همسر لستوک طبیب فرانسوی دربار روسیه، که در اواخر دوران سلطنت الیزابت به‌حال تبعید در سیبری به‌سر می‌برد، مفید به‌نظر می‌رسد. خانم ماری هنگامی که برای تشکر از پتر سوم، به‌مناسبت آزادی شوهرش، نزد وی رفته بود او را به شدت عمل در برابر دشمنانش ترغیب کرده و می‌گوید «اعلیحضرتا... خوبی و خوش‌قلبی شما موجب سقوطتان خواهد شد... شما باید دشمنان شناخته‌شدهٔ خودتان را بدون ملاحظه اعدام کنید!...». پتر سوم درپاسخ او می‌گوید «آه کنتس، کمی رحم داشته باشید... من نمی‌خواهم سلطنت خودم را با خونریزی آغاز کنم...».

واقعیت امر اینست که هر تهمتی به پتر سوم زده شود، در مدت چند ماه سلطنتش خشونتی به‌خرج نداد و حکم قتل کسی را صادر نکرد. او را به سادیسم متهم کرده‌اند، ولی جز مطالبی که کاترین در مورد رفتار پتر با خود او یا آزار سگها و اعدام موشها نقل کرده سند معتبری دربارهٔ اعمال خشونت و خونریزی از طرف پتر در اختیار نداریم.

2- Helbig

3- Marie Aurore Mengden

در مورد روابط پتر سوم با همسرش کاترین، قدر مسلم این است که رفتار پتر نسبت به همسرش از سال ۱۷۵۸ به‌بعد، و مخصوصاً پس از جلوس وی بر تخت سلطنت، زننده و نفرت‌انگیز بوده است. دربارهٔ علل اختلافات زن و شوهر و دلایل نفرت پتر از کاترین نیز، آنچه گفته و نوشته شده از زبان و قلم کاترین بوده و در این‌مورد هیچ گفته و نوشته‌ای از پتر نداریم تا با مقایسهٔ آن دو بتوانیم قضاوت منصفانه‌ای در این مورد به‌عمل آوریم.

۳۳

کودتای ژوئن ۱۷۶۲

در نخستین ماههای سلطنت پتر سوم، که با یک‌رشته حرکات ناپخته از همان آغاز متزلزل شده بود، کاترین که ماههای آخر حاملگی خود را می‌گذراند بیشتر در اطاق خود به‌سر می‌برد و از محوطهٔ کاخ اختصاصی خود خارج نمی‌شد. او برای محبوس ساختن خود در کاخ اختصاصی‌اش دلایل دیگری هم داشت: اولاً رفتار شوهرش نسبت به وی از هر زمان دیگری خشن‌تر و توهین‌آمیزتر شده بود و پتر سوم، که دیگر خود را فرمانروای مطلق روسیه می‌دانست، وجود او را به‌کلی نادیده گرفته و با معشوقه‌اش الیزابت ورونتسوا مانند همسر قانونی خود و ملکهٔ آیندهٔ روسیه رفتار می‌کرد. پتر دیگر بدون پرده‌پوشی از خیانت کاترین و همبستر شدن او با مردان دیگر سخن می‌گفت و کمترین مجازات چنین زنی را زندگی به‌صورت زنان تارک دنیا در گوشهٔ یک صومعه می‌دانست. او پل ولیعهد قانونی و وارث تاج و تخت روسیه را نیز فرزند خود نمی‌دانست و زمینه را برای خلع وی از ولایتعهدی روسیه فراهم می‌ساخت.

کاترین دلایل فوق را برای انزوای خود عنوان نمی‌نمود، بلکه چنین وانمود می‌کرد که هنوز برای ملکهٔ متوفی عزادار است و اندوه مرگ او اجازه نمی‌دهد که در مجالس بزم و شادی و سایر مراسم و مجالس رسمی حاضر شود. کاترین سومین فرزند خود را روز یازدهم آوریل ۱۷۶۲، در انزوای کامل و بی‌سروصدا به‌دنیا آورد.

نوزاد پسر بود و کاترین او را «آلکسی» نام نهاد. پتر سوم متوجه وضع حمل همسرش نشد، زیرا در موقع وضع حمل یکی از مستخدمین باوفای کاترین خانه‌ای را که در نزدیکی کاخ در اختیار او گذاشته بودند تعمداً آتش زد، تا پتر که عاشق آتش و تماشای حریق بود برای مشاهدهٔ آن از کاخ خارج شود. این تدبیر موثر واقع شد و پتر به‌محض اینکه شعله‌های آتش را در نزدیکی کاخ مشاهده کرد دست معشوقه‌اش را گرفته و از کاخ خارج شد و در تمام مدت وضع حمل همسرش مشغول تماشای حریق بود!

کاترین ده روز پس از وضع حمل سفیر اتریش را به‌حضور پذیرفت. سفیر به بهانهٔ سالگرد تولد کاترین و تبریک این روز نزد وی رفته بود، ولی درواقع می‌خواست حمایت کشور خود را از ملکه درمقابل زیاده‌رویهای پتر ابراز نماید. کاترین به‌تدریج از انزوای خود خارج می‌شد، ولی همسرش همچنان بطور علنی و در حضور دیگران به او اهانت می‌کرد. کاترین با سکوت و شکیبائی رفتار توهین‌آمیز شوهرش را تحمل می‌نمود و همین تحمل و متانت بر محبوبیت او در میان مردم، بخصوص نظامیان که روزبه‌روز بیشتر از امپراتور جدید متنفر می‌شدند، می‌افزود. سفیر فرانسه در دربار روسیه در گزارشی که در همین ایام برای دربار فرانسه فرستاده به این موضوع اشاره کرده و می‌نویسد «امپراتریس (کاترین) رفتار زننده و توهین‌آمیز امپراتور و گستاخی‌های ورونتسوف را با نجابت و متانت تحمل می‌کند، ولی من با آگاهی از هوش و ذکاوت و دوراندیشی او، و شجاعتی که در وجودش سراغ دارم، تصور می‌کنم که نقشه‌هائی در سر دارد و بزودی پاسخ این اهانت‌ها را خواهد داد...».

یکی از بزرگترین توهین‌ها و خفت‌هائی که پتر سوم به همسرش وارد آورد، وادار ساختن او به نصب نشان «سن کاترین» بر سینهٔ معشوقه‌اش الیزابت ورونتسووا بود. تا آن تاریخ فقط امپراتور و همسرش حق داشتند این نشان را بر سینهٔ خود نصب کنند، ولی پتر سوم در جشنی که به‌مناسبت سالگرد تولد خود برپا کرده بود کاترین را وادار کرد به دست خود این نشان را بر سینهٔ معشوقه‌اش نصب کند. الیزابت ورونتسووا با حرکات جلف و زنندهٔ خود مورد نفرت همگان بود و نصب نشان سن کاترین بر سینهٔ او، که مقدمهٔ صعود وی به مقام ملکهٔ روسیه به‌شمار می‌آمد، توهین

مستقیمی نه فقط به کاترین، بلکه به همهٔ درباریان به‌شمار می‌آمد.

رفتار پتر سوم با کاترین، در جشنی که به‌مناسبت امضای قرارداد صلح بین روسیه و پروس برپا شده بود، قصد او را برای طرد کاترین آشکار ساخت. در این مراسم، هنگامی که پتر جام خود را به‌سلامتی فردریک دوم پادشاه پروس بلند کرد، متوجه شد که کاترین در سمت دیگر میز در جای خود نشسته و حرکتی نمی‌کند. پتر در این لحظه با لحنی خشم‌آلود به همسرش گفت «چرا از جایت بلند نمی‌شوی و در شادی ما شرکت نمی‌کنی؟». کاترین درپاسخ گفت اعضای خانوادهٔ سلطنتی مجبور نیستند از جای خود بلند شوند. پتر جواب او را با کلمهٔ زنندهٔ روسی «دورا»[1] به‌معنی ابله یا احمق داد و افزود که تو جزو خانوادهٔ سلطنتی نیستی!. با شنیدن این سخن اشک از چشمان کاترین سرازیر شد و حضار مجلس فهمیدند که پتر سوم دیگر کاترین را به‌عنوان همسر خود نمی‌شناسد.

برای کاترین دیگر فرصت زیادی برای نشان دادن یک واکنش جدی در برابر پتر نمانده بود. برخورد او با پتر، در مجلس جشنی که به‌مناسبت امضای قرارداد صلح با پروس برپا شده بود، بر محبوبیت او در میان نظامیان، که از امضای این قرارداد به‌شدت خشمگین بودند، دوچندان افزود و کاترین موقعیت را برای مذاکره با فرماندهان ارتش مناسب تشخیص داد. پتر که احساس می‌کرد توطئه‌ای بر ضد او درحال شکل گرفتن است درصدد بازداشت کاترین و محبوس ساختن وی در یکی از سلولهای زندان «شلوسلبورگ»[2] برآمد. عموی پتر، پرنس جرج آف هولشتاین که پتر برای او احترام زیادی قائل بود، پتر را از دست زدن به چنین کاری برحذر داشت و گفت که بازداشت کاترین واکنش شدیدی در ارتش به‌وجود خواهد آورد و بهانه‌ای برای یک حرکت نظامی به دست مخالفان او خواهد داد. توصیهٔ پرنس به برادرزاده‌اش این بود که به‌جای بازداشت کاترین، چندتن از طرفداران شناخته‌شدهٔ او را دستگیر و یا ازکاربرکنار کند، ولی پتر از عواقب دستگیری عده‌ای از مقامات سرشناس و افسران ارتش بیشتر بیمناک بود و به همین جهت دست به‌کاری نزد و

1- Dura

2- Schlusselburg

این بزرگترین اشتباه او بود.

در روزهائی که پتر با تردید و دودلی، در انتظار فرصت مناسبی برای طرد کاترین بود، توطئه برضد او به‌سرعت شکل می‌گرفت. گریگوری اورلف پدر سومین فرزند کاترین و برادران او در ارتش، عده‌ای از افسران، بخصوص افسران گارد سلطنتی را به‌دور خود جمع کرده و جبههٔ متحدی در برابر پتر تشکیل داده بودند. آلکسی برادر کوچکتر گریگوری اورلف، که خزانه‌دار گارد سلطنتی بود، به نام امپراتریس (کاترین) بین افسران و افراد گارد پول و شراب پخش می‌کرد و احساسات آنها را به نفع کاترین برمی‌انگیخت. عده‌ای از افسران دیگر واحدهای مقیم پایتخت و اطراف آن نیز مستقیماً یا به‌وسیلهٔ برادران اورلف نسبت به کاترین ابراز وفاداری کرده بودند و کاترین می‌توانست، درصورت دست زدن به حرکتی برضد همسر خود، روی حمایت قریب ده‌هزار افسر و سرباز حساب کند.

در این روزهای حساس، پتر سوم در تدارک لشگرکشی به آلمان برای پس گرفتن ایالت «شلسویگ» از دانمارک و توسعهٔ قلمرو حکومت خود در هولشتاین بود. مشاوران پتر و عموهایش و همچنین الیزابت ورونتسوا، که قرار بود پتر را در این سفر همراهی کنند، مرتباً به او هشدار می‌دادند که نباید میدان را برای کاترین خالی بگذارد و قبل از عزیمت به هولشتاین باید تکلیف او را یکسره کند. الیزابت ورونتسوا، معشوقهٔ پتر بیش از همه در این مورد شتابزده بود و می‌خواست هرچه زودتر با طرد کاترین تاج امپراتریس روسیه را بر سر بگذارد و با این عنوان در لشگرکشی به آلمان شرکت نماید.

از اوائل ماه ژوئن سال ۱۷۶۲، کاترین کاخ اختصاصی پتر سوم را در «اورانینبوم» ترک گفت و در «پترهوف»[۳] واقع در بین راه اورانینبوم و پایتخت اقامت گزید. در پترهوف کاخ سلطنتی کوچکی بنا شده بود، ولی کاترین به‌جای اقامت در این کاخ، در یک خانهٔ ییلاقی که در فاصلهٔ کمی از کاخ درکنار دریا ساخته شده بود سکونت اختیار کرد. کاترین به این دلیل این محل را برای اقامت خود انتخاب کرد که در آنجا از مراقبت جاسوسان پتر مصون بود و می‌توانست

3- Peterhof

آزادانه با کسانی که از پایتخت برای دیدن او می‌آمدند ملاقات کند. کاترین همچنین در این اندیشه بود که درصورت بروز خطر فرار کند و در جائی مخفی شود و از این خانهٔ کنار دریا، آسانتر از قصر سلطنتی می‌توانست فرار اختیار کند.

پتر سوم، که کم و بیش از ارتباطات پنهانی کاترین با افسران ارتش اطلاع یافته بود و تصور می‌کرد توطئه‌ای بر ضد او درشرف تکوین است، تصمیم گرفت برای خنثی کردن نقشه‌های همسرش به پترهوف برود و جشن روز سن‌پیتر و سن‌پل را در کاخ سلطنتی پترهوف برگزار نماید. پتر سوم به همسرش نیز اطلاع داد که روز ۲۹ ژوئن به پترهوف خواهد رفت و از کاترین خواست که در این روز در کاخ پترهوف منتظر او بماند.

کاترین مدتها بود که از نظر شوهرش فراموش شده بود و در هیچ مجلس و جشن رسمی از او دعوتی به‌عمل نمی‌آمد. یادآوری ناگهانی پتر از همسرش، تصمیم او برای رفتن به پترهوف و تأکید وی بر اینکه کاترین در روز جشن سن‌پیتر و سن‌پل در کاخ سلطنتی پترهوف منتظر او باشد عادی به‌نظر نمی‌رسید. آیا پتر درنظر داشت در همان مراسم جشن مذهبی سن‌پیتر و سن‌پل رسماً کاترین را به‌عنوان خیانت به خود طرد و الیزابت ورونتسوا را به عقد ازدواج خود درآورد؟ یا می‌خواست کاترین را به اتهام توطئه بر ضد خود بازداشت و زندانی کند و یا بنا بر ادعای بعضی شهود دیگر قصد کشتن یا مسموم کردن همسر خود را داشت؟ صحت و سقم هیچ‌یک از این ادعاها و پیش‌بینی‌ها روشن نیست، زیرا پترسوم فرصتی برای این کارها بدست نیاورد.

شاید پترسوم، که ذاتاً مردی ضعیف‌النفس و جبون بود، جرأت کشتن یا بازداشت و زندانی کردن کاترین را نداشت، ولی احتمال اینکه در آن‌روز قصد طرد کاترین و ازدواج با الیزابت ورونتسوا را داشته خیلی زیاد است. پتر از عکس‌العمل نظامیان در برابر طرد کاترین هم بیمناک بود و چون یکی از فرماندهان گارد معروف پترکبیر بنام «پروبراژنسکی»[4] را که به شجاعت و بیباکی شهرت داشتند از طرفداران جدی کاترین تشخیص داده بود، روز ۲۷ ژوئن یعنی دو روز قبل از

4- Preobrazhensky

مراسمی که قرار بود در پترهوف برگزار شود، دستور بازداشت وی را صادر نمود. فرمانده مذکور «پاسک»[۵] نام داشت، که گفته می‌شد یکبار به پای کاترین افتاده و آمادگی خود را برای هرگونه فداکاری در راه او، حتی کشتن امپراتور اعلام داشته است. پاسک موفق به کشتن پترسوم نشد، ولی نطق‌های آتشین او بر ضد امپراتور در جمع افسران، به گوش پتر رسید و پیش از طرد کاترین دستور بازداشت وی را صادر کرد.

دستگیری پاسک، زنگ خطر را در گوش نظامیان طرفدار کاترین به‌صدا درآورد. کاترین نیز که تصمیم پتر را برای آمدن به پترهوف به فال بد گرفته و طرد یا دستگیری خود را نزدیک می‌دید درنگ را جایز ندید و به طرفداران خود پیغام داد که بدون فوت وقت دست به‌کار شوند. گریگوری اورلف و پرنسس داشکوا پیغام او را به طرفدارانش در سن‌پترزبورگ ابلاغ کردند و در جلسهٔ سری افسران طرفدار کاترین در سن‌پترزبورگ، شب ۲۹ ژوئن برای اقدام به کودتا بر ضد پترسوم تعیین گردید.

در طرح اولیهٔ کودتا، که کنت پانین سرپرست گراندوک پل (فرزند کاترین و ولیعهد روسیه) نیز در آن مشارکت داشت، پیش‌بینی شده بود که پس از خلع پترسوم از سلطنت، پل پسر خردسال کاترین به‌عنوان امپراتور جدید، و مادرش به‌عنوان نایب‌السلطنه تعیین شوند و کاترین در رأس یک شورای مشورتی از شخصیت‌های سرشناس ادارهٔ امور کشور را به‌دست بگیرد، ولی افسران طرفدار کاترین دیگر به چیزی جز سلطنت خود کاترین قانع نبودند،و کاترین نیز در همین اندیشه بود که تاج امپراتوری روسیه را بر سر خود بگذارد.

یکی از برادران اورلف، به‌نام فئودور، از طرف کاترین مأمور مذاکره با رازوموسکی شد. رازوموسکی که از شخصیت‌های بانفوذ درباری به‌شمار می‌آمد، پس از مرگ الیزابت به کاترین دلبستگی پیدا کرده بود و مانند بسیاری از طرفداران دیگر کاترین، برای هرگونه فداکاری در راه به‌قدرت رسیدن او آمادگی داشت. رازوموسکی از دوست خود «توبرت»[۶] مدیر چاپخانه آکادمی علوم روسیه خواست

5- Passek
6- Taubert

که اعلامیه‌ای دربارهٔ خلع پترسوم از سلطنت و جلوس کاترین بر تخت سلطنت روسیه چاپ کند. توبرت بعد از چاپ این اعلامیه از کار خود پشیمان شد و از تحویل اعلامیه‌ها به اورلف خودداری کرد، ولی رازوموسکی به او گفت «دیگر کار از کار گذشته و اگر موفق نشویم سر همهٔ ما برباد خواهد رفت...». توبرت سرانجام قانع شد و اعلامیه‌ها را برای توزیع در میان نظامیان در اختیار رازوموسکی و اورلف گذاشت.

کاترین، پس از گذراندن یک شب پر از هیجان و اضطراب در خانهٔ کوچک کنار دریا در پترهوف به خواب رفته بود، که سحرگاه روز چهارشنبه ۲۸ ژوئن از خواب بیدارش کردند و به او خبر دادند که آلکسی اورلف می‌خواهد فوراً او را ببیند. کاترین که وحشت‌زده شده بود با لباس خواب به دیدن اورلف رفت، ولی اورلف گفت که مقدمات کار فراهم شده و جای نگرانی نیست، اما ماندن او در اینجا مصلحت نیست و باید همراه وی به جای امنی برود. کاترین فوراً لباسی به تن کرد و همراه مستخدمش سوار کالسکه اورلف شد. آلکسی اورلف خود در جای کالسکه‌چی نشست و به‌سرعت راه سن‌پترزبورگ را درپیش گرفت.

در چند کیلومتری سن‌پترزبورگ، کالسکه‌ای که از سمت مقابل می‌آمد به آنها فرمان ایست داد و لحظه‌ای بعد گریگوری اورلف و پرنس «باریاتینسکی»[۷] از کالسکه پیاده شده و به طرف آنها آمدند. پس از چند دقیقه گفتگو، کاترین سوار کالسکهٔ گریگوری شد و به‌اتفاق او به‌سوی دهکده «کالینکینا»[۸] در حومهٔ سن‌پترزبورگ به‌راه افتاد. این دهکده مرکز هنگ «اسماعیلوسکی»[۹] بود که تمام افسران و افراد آن به طرفداران کاترین پیوسته بودند.

هنگامی که کاترین با یک پیراهن سیاه و سر برهنه از کالسکه پیاده شد دستهٔ موزیک هنگ با صدای طبل و شیپور از وی استقبال کرد و هزاران سرباز و افسر با صدای هم‌آهنگ «هورا هورا به کاترین محبوب ما» به او خوش‌آمد گفتند. افسران هنگ به دور کاترین حلقه زدند و کشیش هنگ، پدر آلکسی درحالی‌که صلیبی در

7- Bariatinsky
8- Kalinkina
9- Ismailovsky

دست داشت به‌طرف او آمد.

کاترین صلیب را بوسید و افسران هنگ، که سرهنگ کریل رازوموسکی در رأس آنها قرار داشت، در برابر کاترین زانو زده نسبت به او، به‌عنوان امپراتریس کاترین دوم، سوگند وفاداری یاد کردند. کاترین همراه سرهنگ رازوموسکی و پدر آلکسی از تمام واحدهای هنگ دیدن کردند و سپس افراد هنگ، درحالی‌که کالسکهٔ حامل امپراتریس کاترین دوم را چون حلقه‌ای درمیان گرفته بودند به‌طرف پایتخت به راه افتادند.

در بین راه با مقدماتی که قبلاً فراهم شده بود افسران و افراد دو هنگ دیگر نیز به طرفداران کاترین پیوستند و کاترین درحالی‌که با قریب ده‌هزار سرباز و افسر اسکورت می‌شد فاتحانه به سن‌پترزبورگ قدم نهاد. مردم سن‌پترزبورگ با آگاهی از جریان به خیابانها ریختند و با کف‌زدنها و ابراز احساسات شدید کاترین را تا کلیسای کازان همراهی کردند.

اسقف اعظم کلیسای کازان، درحالی‌که ردای مجلل طلائی خود را بر تن کرده بود از کاترین و همراهانش استقبال کرد. اسقف اعظم و کشیشان ارتدوکس، با نفرت عمیقی که از پترسوم در دل داشتند، در پذیرفتن کاترین به‌عنوان امپراتریس جدید روسیه درنگ نکردند و همانطور که خواست خود او بود، وی را با لقب کاترین دوم به‌عنوان امپراتریس و فرمانروای تام‌الاختیار روسیه و پسرش پل پترویچ را به‌عنوان ولیعهد تقدیس کردند.

احساساتی که کاترین پیرامون خود برانگیخته بود، به‌قدری عمیق و طبیعی بود که در آن‌موقع کمتر کسی به فکر پسر او و وارث قانونی تاج و تخت روسیه بود. افسران و افراد گارد امپراتوری نیز که کمترین علاقه و اعتقادی به پتر نداشتند، با ابراز احساسات شدیدی که کاملاً طبیعی به‌نظر می‌رسید از کاترین استقبال کردند. کنت پانین سرپرست پل نیز که مصرانه خواهان انتقال سلطنت به پل و انتخاب کاترین به‌عنوان نایب‌السلطنه بود درمقابل عمل انجام‌شده قرار گرفت و مقاومتی به‌خرج نداد.

هنگامی‌که کاترین و همراهان او به کاخ زمستانی رسیدند کنت پانین همراه پل به استقبال آنها آمد. پل کوچک که عادت نداشت صبح زود از خواب بیدار

شود با لباس خواب به استقبال مادر آمده بود. کاترین برای اولین‌بار او را مادرانه در آغوش گرفت و در بالکن کاخ زمستانی، درحالی‌که پسرش را در بغل گرفته و به جمعیت نشان می‌داد، به ابراز احساسات مردم پاسخ می‌گفت. مردم بیشتر با فریادهای «مادرکاترین» برای او ابراز احساسات می‌کردند، و کاترین در همان روز احساس کرد که مردم به او، بیشتر به‌عنوان مادر این طفل هفت ساله که روزی تزار روسیه خواهد شد، علاقه نشان می‌دهند. این احساس بطور آگاهانه یا ناخودآگاه، حسادت او را نسبت به پسر هفت‌ساله‌اش، که به‌علت دور ماندن از وی طی این سالها علاقه و دلبستگی زیادی هم به او نداشت، برانگیخت.

از این نکتهٔ ظریف که بگذریم، کاترین در روز بیست و هشتم ژوئن سال ۱۷۶۲ به چنان موفقیت سریع و درخشانی دست یافت، که با همهٔ مقدمه‌چینی‌ها انتظار آنرا نداشت و یا حداقل تصور نمی‌کرد که به این آسانی و بدون برخورد با مانع و مشکلی بتواند شوهرش را از سر راه بردارد و تاج و تخت روسیه را تصاحب کند. سن‌پترزبورگ آن روز با شادی و شعف واقعی آغاز فرمانروائی کاترین دوم را جشن گرفت، و در این میان سربازان و افسران گارد سلطنتی و سایر واحدهای نظامی پایتخت بیش از همه ابراز شادمانی می‌کردند. بسیاری از آنها اونیفورمهای شبیه ارتش پروس را، که پترسوم به آنها تحمیل کرده بود، به‌دور افکنده و اونیفورمهای قدیمی خود را بر تن کرده بودند و بدین‌وسیله می‌خواستند بیشتر نفرت خود را از امپراتور مخلوع نشان بدهند.

اما پترسوم هنوز خود را امپراتور مخلوع نمی‌دانست، و اگر قدرت اراده و شهامت رویارویی با کودتاچیان را داشت، هنوز شانس باقی ماندن بر مسند امپراتوری روسیه را از دست نداده بود. نظامیانی که در سن‌پترزبورگ نسبت به کاترین ابراز وفاداری کردند بخش کوچکی از ارتش روسیه را تشکیل می‌دادند و قسمت اعظم نیروهای مسلح روسیه، بی‌خبر از وقایعی که در پایتخت جریان داشت، تحت فرمان پترسوم بودند. اگر پتر قدرت و شهامت آنرا داشت که از این نیروها برای سرکوبی واحدهای شورشی سن‌پترزبورگ استفاده کند، فقط با استفاده از نیروی مجهزی که در «ناروا»[10] برای عزیمت به آلمان آماده شده بود، می‌توانست بر پایتخت مسلط شود

10- Narva

و توطئه کودتا را خنثی کند. ولی نه خود او چنین اراده و جسارتی داشت و نه مشاورانش آن‌قدر در او نفوذ داشتند که بتوانند یک کاراکتر ضعیف و جبون را در آن شرایط به یک موجود قوی و مصمم مبدل سازند.

پتر سوم می‌توانست برای درهم شکستن کودتا یا شورش سن‌پترزبورگ از واحدهای نیروی دریائی روسیه در «کرونشتاد»[11] هم استفاده کند. سن‌پترزبورگ یک شهر بندری است و ناوگان جنگی روسیه در پایگاه دریائی کرونشتاد، که جزیره‌ای در نزدیکی سن‌پترزبورگ است، در مدت کوتاهی می‌توانست پایتخت را از طریق دریا مورد حمله قرار دهد. البته نیروهای طرفدار کاترین هم بر این خطر واقف بودند و به همین جهت، اولین کار آنها پس از تصرف پایتخت و اعلام سلطنت کاترین، اعزام دریاسالار «تالیسین»[12] به کرونشتاد و آگاه ساختن نیروی مستقر در این پایگاه از موفقیت کودتا و خلع پتر سوم از مقام سلطنت بود. نخستین فرمان کاترین در مقام امپراتریس روسیه نیز حکم انتصاب دریاسالار تالیسین به فرماندهی پایگاه دریائی کرونشتاد بود.

پتر روز بیست و هشتم ژوئن، یعنی یک روز قبل از تاریخی که قبلاً تعیین کرده بود عازم پترهوف شد تا همسر خود را غافلگیر کند، ولی خود از اینکه کاترین همان روز صبح زود پترهوف را به مقصد نامعلومی ترک کرده است غافلگیر شد. پتر برای انجام مراسم مذهبی روز بیست و نهم ژوئن، که طرد کاترین و اعلام ازدواج پترسوم با الیزابت ورونتسوا نیز در جریان آن پیش‌بینی می‌شد، صدراعظم میخائیل ورونتسوف (عموی همسر آینده) و برادرش رومان ورونتسوف (پدر همسر آینده) و دو مارشال ارتش روسیه (مونیک و توبرتسکوی) و همچنین «گولتز»[13] سفیر پروس در دربار روسیه و چندتن از مقامات دوک‌نشین هولشتاین را نیز همراه خود به پترهوف آورده بود. همراهان پتر نیز مانند خود او از خبر عزیمت ناگهانی کاترین حیرت‌زده شدند، ولی تا ظهر آنروز که اولین خبرهای مربوط به وقوع کودتا و اعلام سلطنت کاترین در سن‌پترزبورگ به پترهوف رسید تصور وقوع کودتائی را به نفع

11- Kronstadt
12- Talysin
13- Goltz

کاترین به مخیلهٔ خود راه نمی‌دادند.

خبر وقوع کودتا در سن‌پترزبورگ، پتر را گیج و وحشت‌زده کرد. مارشالها و «گولتز» سفیر پروس در دربار روسیه، سعی می‌کردند او را از این حالت بهت و پریشانی بیرون آورده راه چاره‌ای بیندیشند. هم گولتز و هم مارشالها پیشنهاد می‌کردند که پتر به نیروهای خود در «ناروا» بپیوندد و در رأس این نیروها به سن‌پترزبورگ حمله کند. اما مقامات دوک‌نشین هولشتاین، که مانند خود پتر وحشت‌زده بودند، به او پیشنهاد می‌کردند که تا دیر نشده خود را از مخمصه برهاند و همراه آنها به هولشتاین برود. پتر در انتخاب یکی از این دو راه‌حل مردد بود، ولی راه‌حل دوم را که کم‌خطرتر به‌نظر می‌رسید ترجیح می‌داد. سرانجام راه‌حل سومی به او پیشنهاد شد و آن سوار شدن بر یک کشتی در ساحل پترهوف و عزیمت به کرونشتاد بود. این سفر دریائی از رفتن به «ناروا» کم‌خطرتر بود و پتر که تصور می‌کرد ناوگان مستقر در کرونشتاد هنوز به او وفادار است بالاخره تصمیم گرفت شبانه با یک کشتی کوچک که در ساحل پترهوف لنگر انداخته بود به کرونشتاد برود و از آنجا در رأس ناوگان جنگی روسیه در این جزیره به سن‌پترزبورگ حمله‌ور شود.

پتر در این سفر کوتاه دریائی، معشوقه‌اش الیزابت ورونتسوا را نیز همراه برد، زیرا در عالم خیال «دون‌کیشوت»وار، چنین تصور می‌کرد که مانند یک قهرمان در مقام فرماندهی کل ناوگان جنگی روسیه به سن‌پترزبورگ حمله خواهد برد و پس از تارومار کردن مخالفان و به زنجیر کشیدن همسر نابکار، جشن ازدواج دوم خود را با جشن پیروزی توأمان برگزار خواهد نمود. او در این سفر اونیفورم سفید فرماندهی نیروی دریائی روسیه را نیز بر تن کرده بود و در بین راه از روزهای خوش آینده با همسر آینده‌اش سخن می‌گفت.

کشتی حامل پتر و همراهان در حدود ساعت یک بامداد بیست و نهم ژوئن به کرونشتاد رسید. هوا در این نقطهٔ نزدیک قطب کاملاً روشن بود و تأسیسات بندری کرونشتاد به‌خوبی دیده می‌شد. وقتی‌که کشتی به پل نزدیک اسکله رسید، چندتن از افسران نیروی دریائی در روی اسکله ظاهر شدند. پتر از روی عرشه کشتی با صدای بلند خود را معرفی کرد و گفت که برای در دست گرفتن فرماندهی ناوگان

کرونشتاد آمده و می‌خواهد وارد پایگاه بشود. یکی از افسران پس از گفتگوی مختصری با همراهان خود پاسخ داد که شما دیگر امپراتور نیستید و ناوگان کرونشتاد از فرامین امپراتریس کاترین اطاعت می‌کند. پتر دوباره حرف خود را تکرار کرد و گفت که او تنها امپراتور قانونی روسیه است، ولی افسران کرونشتاد پاسخ دادند که اگر کشتی فوراً از پایگاه دور نشود به توپ بسته خواهد شد.

پتر وحشت زده به ناخدای کشتی دستور بازگشت داد. الیزابت ورونتسوا و زنانی که همراه او بودند به گریه افتادند و پتر که دچار تشنج و اضطراب شدیدی شده بود به‌حال اغماء افتاد. در نیمهٔ راه بازگشت پتر به‌هوش آمد و چندتن از همراهانش، که کمتر از خود او وحشت‌زده نبودند، پیشنهاد کردند کشتی بجای بازگشت به روسیه، از طریق دریا عازم سواحل آلمان و هولشتاین بشود. اگر پتر این پیشنهاد را می‌پذیرفت جان خود و همراهانش را از مهلکه نجات داده بود، ولی در آن لحظه او قادر به اتخاذ هیچ تصمیمی نبود و تنها دستوری که در آن لحظه توانست صادر کند این بود که کشتی بجای پترهوف، به اقامتگاه اختصاصی او در «اورانینبوم» که در فاصلهٔ دورتری از سن‌پترزبورگ قرار داشت برود.

در باقیماندهٔ راه تا اورانینبوم، پتر به آغوش الیزابت ورونتسوا پناه برد، ولی این پناه آخرین پتر، خود عروسک شکسته‌ای بیش نبود.

۳۴

قتل امپراتور

کاترین دوم، امپراتریس روسیه، که ما او را از این پس نیز به همان نام سادهٔ کاترین می‌خوانیم، در روز بیست و نهم ژوئن ۱۷۶۲ برای برگزاری جشن مذهبی سن‌پیتر و سن‌پل به پترهوف رفت. اما جشنی که قرار بود به طرد کاترین و تبعید او بینجامد، به خلع پتر و فرمانروائی کاترین انجامید.

کاترین پیشاپیش هزاران نفر از نیروهای طرفدار خود به پترهوف آمده بود تا از حرکت پتر به «ناروا» برای پیوستن به نیروهایش جلوگیری کند، درحالی‌که پتر پس از عدم موفقیت در جلب حمایت ناوگان کرونشتاد، چنان روحیهٔ خود را باخته بود که دیگر امیدی به جلب پشتیبانی هیچ‌یک از واحدهای ارتش روسیه نداشت و به‌غلط گمان می‌کرد که نیروهای مستقر در ناروا نیز به طرفداران کاترین پیوسته‌اند.

پس از ورود کاترین به پترهوف، مارشال تروبتسکوی و میخائیل ورونتسوف با پیغامی از طرف پترسوم نزد او آمدند. پتر به اشتباهات گذشتهٔ خود در مورد همسرش اعتراف کرده و قول داده بود که خطاهای گذشته را جبران کند و همسرش را در قدرت شریک نماید. کاترین زحمت پاسخ دادن به این پیام را به خود نداد، زیرا هنگامی‌که فرستادگان پتر به حضور او پذیرفته شدند، آلکسی اورلف در رأس نیروهای گارد امپراتوری، سربازان آلمانی پتر را خلع سلاح کرده و راههای خروجی «اورانینبوم» اقامتگاه امپراتور مخلوع را بسته بود. پتر سوم درواقع اسیر نیروهای

طرفدار کاترین شده بود.

کاترین هنوز در کاخ سلطنتی پترهوف بود که نامه‌ای از شوهرش دریافت کرد. در این نامه پتر ملتمسانه از همسرش به‌خاطر خطاهای گذشته‌اش طلب عفو کرده و نوشته بود حاضر است داوطلبانه از سلطنت استعفا بدهد به‌شرط آنکه به او اجازه داده شود به‌اتفاق الیزابت ورونتسوا به هولشتاین برود. کاترین بدون اینکه پاسخی به نامهٔ شوهرش بدهد متن استعفانامهٔ او را از مقام سلطنت توسط ژنرال اسماعیلوف و گریگوری اورلف به اورانینبوم فرستاد. پتر به‌تصور اینکه کاترین تقاضای او را پذیرفته استعفانامه را امضاء کرد. سپس به‌دستور کاترین پتر و معشوقه‌اش را تحت‌الحفظ به پترهوف منتقل نمودند.

پتر در بین راه در این اندیشه بود که وقتی با خفت و خواری به حضور کاترین می‌رود چگونه باید از او عذرخواهی کند و حس ترحم وی را نسبت به خود و معشوقه‌اش برانگیزد. ولی تمام این خیالات بیهوده بود، زیرا کاترین قصد پذیرفتن او را نداشت و پتر دیگر هرگز همسر خود را ندید.

پتر در حضور افسران گارد سلطنتی، خلع لباس شد و اونیفورم فرماندهی ارتش روسیه و نشانها و شمشیرش را از او گرفتند. پس از خلع لباس و گرفتن شمشیر و نشانهای پتر، به او ابلاغ شد که از این پس زندانی محسوب می‌شود و تا وقتی که تکلیف نهائی او روشن نشده در «روپشا»[1] تحت نظر خواهد بود.

کنت پانین سرپرست پل (ولیعهد روسیه)، که مأمور ابلاغ این حکم به امپراتور مخلوع شده بود، بعدها در خاطراتش از این صحنه نوشت «این یکی از بزرگترین بدشانسی‌های زندگی من بود که مجبور شدم پتر را در آن‌حال ببینم و حکم زندانی شدنش را به او ابلاغ کنم». پادشاه مخلوع که بعد از تحمل آن‌همه خفت، انتظار داشت به سرزمین آباء و اجدادی خود برگردد، وقتی که خبر صدور حکم زندانی شدن خود را شنید نقش بر زمین شد و مدتی قادر به تکلم نبود، تا اینکه ناگهان گریه سرداد و با عجز و لابه از کنت پانین خواست که نزد امپراتریس (کاترین) برای او شفاعت کند و اجازهٔ مرخصی و بازگشت او را به وطنش بگیرد.

1- Ropsha

کنت پانین گفت که درخواست او را با امپراتریس درمیان خواهد گذاشت، ولی تا صدور دستور ثانوی باید به محلی که تعیین شده است منتقل شود. آخرین تقاضای پتر این بود که الیزابت ورونتسوا را از او جدا نکنند، ولی این درخواست هم پذیرفته نشد. زیرا علاوه بر اینکه ورونتسوف‌ها نیز مانند سایر طرفداران و اطرافیان سابق پتر به کاترین ابراز وفاداری کرده بودند، پذیرفتن این تقاضای پتر یک توهین مستقیم به خود کاترین تلقی می‌شد.

پتر اشک‌ریزان از الیزابت خداحافظی کرد و الیزابت را با حال پریشان نزد خانواده‌اش به سن‌پترزبورگ بردند. پتر را نیز، درحالی‌که هق‌هق‌کنان می‌گریست، به کالسکه‌ای که به‌وسیلهٔ چند نگهبان مسلح محافظت می‌شد هدایت کردند. کالسکه به‌تاخت به سمت «روپشا» حرکت کرد و عصر روز بیست و نهم ژوئن به مقصد رسید. پتر در یکی از اطاق‌های خانه کوچکی که عده‌ای سرباز آنرا محاصره کرده بودند زندانی شد.

فردای آن روز دل سنگ کاترین، کمی نسبت به شوهر بدبختش نرم شد و اجازه داد مستخدم سیاه پتر را با ویولون و سگش نزد او بفرستند. مستخدمین آلمانی پتر و پیشخدمت مخصوص فرانسوی وی «برسان»[2] نیز بعداً به این جمع اضافه شدند، ولی پتر همچنان بی‌تابی می‌کرد و سردردهای شدید و بی‌خوابی آزارش می‌داد. چند روز بعد به کاترین خبر دادند که پتر بیمار شده و تقاضا کرده است پزشک مخصوص او را که اهل هولشتاین است برای معاینه و معالجهٔ او بفرستند. پتر که نسبت به همه ظنین شده بود، به هیچ طبیب دیگری اعتماد نداشت و کاترین نیز با اعزام طبیب موردنظر او برای معالجه‌اش موافقت کرد.

پزشک آلمانی پتر پس از معاینهٔ او چنین نظر داد که ناراحتی پتر ریشهٔ عصبی دارد و از دلهره و اضطراب شدید ناشی شده است. سوءتغذیه نیز مزید بر علت شده و پتر را به‌شدت ضعیف و آسیب‌پذیر کرده بود، زیرا زندانی از ترس مسموم شدن لب به غذا نمی‌زد و فقط شیر می‌خورد.

این وضع یک هفته ادامه داشت تا اینکه روز ششم ژوئیه آلکسی اورلف به‌اتفاق

2- Bressan

پرنس باریاتینسکی و چند افسر دیگر گارد سلطنتی به‌عنوان بازدید از زندانی و بازرسی از وضع محل نزد او آمدند. در همان روز «برسان» پیشخدمت مخصوص فرانسوی پتر نیز بدون دلیل خاصی بازداشت و به سن‌پترزبورگ فرستاده شد. امپراتور مخلوع همان‌شب در بازداشتگاه خود به قتل رسید.

در روز ششم ژوئیهٔ سال ۱۷۶۲، که این وقایع در روپشا بازداشتگاه امپراتور مخلوع جریان داشت، کاترین رسماً استعفای پتر سوم و جلوس خود را بر تخت سلطنت روسیه در سن‌پترزبورگ اعلام داشت. در خطابهٔ کاترین دوم به‌مناسبت آغاز سلطنتش بر روسیه، حتی یک‌بار هم از پتر سوم نام برده نشده بود، ولی کاترین در تشریح علل و عوامل حرکتی که به انتخاب او برای فرمانروائی بر روسیه انجامید به مفاسد دوران سلطنت سلف خود اشاره کرده و گفت که بر اثر سوءسیاست و بی‌کفایتی سلف او ملت روسیه در معرض خطری جدی قرار گرفته و شرف و حیثیت و مقدسات مذهبی این ملت مورد تجاوز واقع شده بود. در این خطابه شرایط صلح با پروس نیز مورد انتقاد قرار گرفته و آمده بود که شرایط این صلح متضمن منافع ملت روسیه نبوده و ثمرات جانبازیهای ارتش دلاور روس را بر باد داده است. کاترین، که خود آلمانی بود، با این خطابه و اشارهٔ صریح به پروس به‌عنوان «دشمن»، درست بر روی نقطهٔ حساس مردم روسیه انگشت نهاده و خود را به‌عنوان یک روسی متعصب و وطن‌پرست، شایستهٔ مقام سلطنت بر این ملت معرفی می‌نمود.

خبر مرگ پتر دوم چند ساعت پس از اعلام استعفای او از مقام سلطنت و آغاز فرمانروائی کاترین دوم به سن‌پترزبورگ رسید. کاترین، که احتمالاً پیشاپیش از آنچه قرار بود اتفاق بیفتد خبر داشت، پس از شنیدن خبر مرگ شوهرش، واکنش طبیعی یک زن شوهرمرده را از خود نشان داد و به‌حال اغماء افتاد. حالت غش و ضعف کاترین بیش از چند دقیقه به‌طول نینجامید و وقتی به‌هوش آمد شیون‌کنان فریاد زد «من نابود شدم... هیچکس باور نخواهد کرد که من در این قضیه بی‌گناهم!».

روز بعد، هفتم ژوئیه ۱۷۶۲، کاترین دوم رسماً خبر مرگ شوهرش «پتر سوم امپراتور سابق روسیه» را اعلام داشت و علت مرگ او را در اعلامیه رسمی «خونریزی داخلی» نوشتند. کاترین به‌خاطر مرگ شوهرش، که خود او را خلع و زندانی کرده

بود، عزای عمومی اعلام داشت. جسد پتر سوم را در صومعهٔ سنت آلکساندر نوسکی در معرض دید عموم قرار دادند تا مردم دربارهٔ مرگ طبیعی نوهٔ پترکبیر تردیدی به خود راه ندهند.

باوجود این تردیدی وجود نداشت که پتر سوم به مرگ طبیعی نمرده و کشته شده است. دلایل و شواهد زیادی بر این امر وجود داشت و کاترین، با اینکه هرگز به مشارکت در قتل شوهر خود اعتراف نکرد، از جزئیات حوادثی که به قتل پتر انجامید اطلاع داشت. کاترین اسناد و مدارک مربوط به این واقعه را در صندوقی مخفی کرده بود، که بعد از مرگ او باز شد و بعضی از این اسناد، با اجازهٔ پل که پس از مرگ مادر به سلطنت روسیه رسید، انتشار یافت.

یکی از جالبترین این اسناد، که همراه با شهادت شهود دیگر پرده از راز قتل پتر سوم برمی‌دارد، نامه‌ایست که آلکسی اورلف به تاریخ ششم ژوئیه، یعنی همان شب قتل پتر برای کاترین نوشته است. متن این نامه که با شتابزدگی نوشته شده و القاب و عناوین رسمی کاترین هم در آن دیده نمی‌شود به‌شرح زیر است:

مادر کوچک[۳] ملکهٔ مهربان. من نمی‌دانم چطور واقعه‌ای را که اتفاق افتاده برای شما شرح بدهم. شاید شما حرفهای این خدمتگزار فدائی را باور نکنید، ولی به‌خدا قسم حقیقت را می‌گویم. مادر کوچک، من حاضرم بمیرم، اما خودم هم نمی‌دانم این بدبختی چطور پیش آمد. اگر شما ما را نبخشید ما از بین رفته‌ایم. مادر کوچک، او مرد. ما نمی‌خواستیم این‌طور بشود، اما این بدبختی پیش آمد. او سر شام با پرنس فئودور (باریاتینسکی) مشاجره کرد، ولی پیش از اینکه ما بتوانیم آنها را از هم جدا کنیم او تمام کرده بود. من حتی نمی‌توانم درست به‌خاطر بیاورم که این وقایع چطور اتفاق افتاد و ما چه کردیم، ولی همهٔ ما در این‌کار مقصریم و مستحق مرگ هستیم. مرا بخاطر عشق برادرم هم که شده است ببخشید. من به‌گناه خودم اعتراف می‌کنم و حرف دیگری برای گفتن ندارم. یا مرا ببخشید یا بکشید. زندگی بار سنگینی بر دوش منست. ما خطا کرده‌ایم و باید تا ابد جور این گناه را بکشیم.

۳ـ اصطلاح «مادر کوچک» که از زبان روسی ترجمه شده به‌جای مادر جوان به‌کار گرفته شده است ـ م.

علاوه بر نامهٔ آلکسی اورلف، که با همهٔ ابهاماتش از واقعیت قتل پتر سوم در شام شب ششم ژوئیه ۱۷۶۲ پرده برمی‌دارد، شواهد دیگری نیز وجود دارد که چگونگی این قتل را با جزئیات بیشتری روشن می‌سازد. برسان پیشخدمت مخصوص پتر که در روز واقعه بازداشت شد، از قول مستخدمین دیگر پتر که ناظر صحنه بوده‌اند، این واقعه را شرح داده و جزئیات آن در یادداشت‌های «هل‌بیگ» دیپلمات خارجی مقیم دربار روسیه در دوران سلطنت پتر سوم و اوائل فرمانروائی کاترین دوم نیز آمده است. هل‌بیگ می‌نویسد در شام شومی که به قتل پتر سوم انجامید علاوه بر آلکسی اورلف و پرنس باریاتینسکی، داماد رازوموسکی به‌نام «تپلوف»[4] و هنرپیشهٔ معروف «ولکوف»[5] نیز حضور داشتند، ولی مأمور اصلی قتل پتر سوم یک افسر آلمانی‌تبار به‌نام «انگلهارت»[6] بود که از یاران نزدیک اورلف به‌شمار می‌رفت. هل‌بیگ می‌نویسد که برای طبیعی جلوه دادن مرگ پتر، او را ابتدا با یک شال ابریشمی خفه کردند و چون هنوز مقاومت می‌کرد سرش را زیر یک تشک گذاشتند و آنقدر زیر تشک نگاه داشتند تا جان داد. در یادداشت‌های هل‌بیگ آمده است که آلکسی اورلف، با اینکه خود دستور قتل پتر را صادر کرده بود، بقدری از دیدن این صحنه ناراحت و وحشت‌زده شد که از اطاق بیرون آمد و تا وقتی‌که کار تمام نشده بود در بالکن قدم می‌زد.

هل‌بیگ هنگام نوشتن این یادداشت‌ها، که در زمان سلطنت کاترین منتشر شد، از مضمون نامهٔ آلکسی اورلف اطلاع نداشته ولی تطبیق نوشته‌های او با نامهٔ اورلف حاکی از این است که اورلف احتمالاً سرخود و بدون اطلاع کاترین دستور قتل پتر را صادر کرده و بعداً از کردهٔ خود پشیمان شده است. یک احتمال دیگر هم وجود دارد و آن اینکه کاترین ضمن صدور قتل شوهرش، به اورلف تکلیف می‌کند نامه‌ای به همان مضمون که نقل شد برای او بنویسد و چنین وانمود کند که خود وی از جریان قتل خبر نداشته است. کاترین این نامه را برای روز مبادا در صندوقچهٔ مخفی خود نگاه می‌دارد تا اگر روزی ورق برگشت و او را متهم به قتل شوهرش

4- Teplov

5- Volkov

6- Englehardt

کردند این نامه را از صندوقچه بیرون بیاورد و خود را از اتهام قتل مبرا نماید!

در ماجرای قتل پترسوم انگیزه‌های شخصی آلکسی اورلف و برادران او را نیز نباید از نظر دور داشت. اولاً او بر این باور بود که با از میان برداشتن شوهر قانونی کاترین، مانع اصلی ازدواج کاترین با برادر ارشد او گریگوری اورلف از میان خواهد رفت و چه‌بسا که گمان می‌کرد کاترین پس از ازدواج با گریگوری تاج و تخت سلطنت روسیه را هم به او تفویض خواهد نمود! عامل دیگر، که شاید انگیزهٔ قوی‌تری باشد، این بود که آلکسی اورلف، به‌عنوان یکی از عوامل اصلی کودتا و خلع پتر سوم از سلطنت، نمی‌توانست خطر بازگشت پتر به قدرت و سرنوشت شوم خود و برادرانش را درصورت سقوط کاترین از نظر دور بدارد. آلکسی اورلف بهتر از کاترین از این واقعیت آگاه بود که باوجود موفقیت کودتا و برکناری پتر سوم، هنوز بخش اعظم ارتش روسیه نسبت به کاترین ابراز وفاداری نکرده و هر آن این خطر وجود داشت که بعضی از واحدهای ارتش سر به شورش بردارند و از وجود پتر سوم به‌عنوان امپراتور قانونی روسیه، برای این حرکت استفاده کنند.

با درنظر گرفتن تمام احتمالاتی که به آن اشاره شد، ماجرای قتل پتر سوم یک معمای تاریخی است که هنوز حل نشده و شاید نتوان هرگز پاسخ درستی به این سئوال که چه‌کسی آمر و عامل اصلی این قتل بوده است، پیدا کرد. احتمال اینکه خود کاترین آمر اصلی این قتل بوده منتفی نیست، ولی اکثر مورخین، بخصوص خود روسها که سعی می‌کنند از کاترین چهرهٔ موجه‌تری بسازند، معتقدند که کاترین، با چهره‌ای که در طول سلطنت از خود نشان داد، آنقدر بیرحم و بی‌عاطفه نبوده که بتواند دستور قتل شوهرش را آن‌هم به‌صورت فجیعی که اتفاق افتاد، صادر کرده باشد. به‌عقیدهٔ این گروه از مورخین کاترین در انتخاب یکی از دو راه‌حل فرستادن پتر به هولشتاین یا نگاه داشتن او در زندان مردد بود، ولی عوامل کودتا و در رأس آنها برادران اورلف که ادامهٔ حیات پتر را چه در روسیه و چه در خارج از روسیه برای خود خطرناک تشخیص داده بودند در قتل او پیشدستی کردند. باوجود این کاترین از مجازات آلکسی اورلف و سایر کسانی که در این جنایت شرکت داشتند خودداری نمود و با مخفی نگاه داشتن نامهٔ اورلف و ادعای دروغین مرگ پتر بر اثر خونریزی داخلی، در این جنایت شریک شد.

اما قتل پتر سوم درنتیجهٔ خفگی یک واقعیت مسلم تاریخی است و شاهدان عینی جسد پتر در این نکته اتفاق نظر داشتند که صورت او تقریباً سیاه شده و آثار ضرباتی بر چهره‌اش بخوبی دیده می‌شد. گردن پتر را هم با دستمال ضخیمی پوشانده بودند تا آثار فشار خفگی بر روی گردنش دیده نشود. برخلاف رسم معمول پیروان مذهب ارتدوکس، که دستهای جنازه را در معرض دید عموم می‌گذارند، دستهای پتر را با دستکش بلندی پوشانده بودند و علت این کار نیز ظاهراً این بود که پتر پس از یک زدوخورد شدید با قاتلین خود کشته شده و آثار زخم بر روی دستهایش باقی مانده بود.

پتر سوم، با اینکه نوهٔ امپراتوری چون پتر کبیر بود و با هر عیب و نقصی که داشت امپراتور روسیه خوانده می‌شد، مانند یک امپراتور دفن نشد. اونیفورمی که بر تن او پوشانده بودند اونیفورم افسران هولشتاین بود، و شاید خواست دل خود او هم همین بود که با این لباس در آرامگاه ابدی خود بخوابد.

۳۵

مشق سلطنت

کاترین پس از تحمل قریب هجده سال زندگی در کنار شوهری چون پتر، در سن سی و سه سالگی جای او را گرفت و تاج و تخت کشور پهناوری چون روسیه را تصاحب کرد. او از هنگامی که در سن پانزده سالگی وارد روسیه شد در آرزوی روزی بود که تاج ملکهٔ روسیه را بر سر بگذارد، ولی در آن زمان و تا سالها بعد از آن، گمان می‌کرد که فقط درکنار پتر و با عنوان همسر امپراتور روسیه می‌تواند به چنین مقامی دست پیدا کند. زشتی و ناتوانی و بلاهت پتر او را از تعقیب این آرزو باز نداشت و برعکس کاترین تصور می‌کرد که با تسلط بر پتر بهتر می‌تواند به‌نام او بر روسیه حکومت کند. با گذشت زمان و اختلاف و ناسازگاری بین زن و شوهر، که به‌تدریج به نفرت آنها از یکدیگر انجامید، کاترین به این نتیجه رسید که هرگز نمی‌تواند درکنار شوهرش سهمی از قدرت سلطنت را در روسیه به‌دست آورد و با ابراز تمایل علنی شوهرش به ازدواج با زنی دیگر، پس از مرگ الیزابت، به‌حفظ عنوان ملکه روسیه یا همسر امپراتور نیز امید زیادی نداشت.

کاترین، چنانکه در سالهای اول همسری پتر نشان داده زنی بسیار صبور و متحمل بود و برای رسیدن به آرزویش، که در آن زمان به همسری امپراتور روسیه محدود می‌شد، هر سختی و مشقتی را تحمل می‌کرد. باوجود این زندگی با پتر به‌تدریج برای او «تحمل‌ناپذیر» شد، که اگر به ظواهر امر و آنچه از زندگی کاترین

و پتر می‌دانیم اکتفا کنیم، ناتوانی جنسی پتر، کراهت منظر او پس از بیماری آبله، و بالاخره اخلاق بچگانه و عادات زشتی نظیر سگ‌بازی و آوردن سگها را به اطاق خوابش می‌توان به‌عنوان دلایل اصلی تحمل‌ناپذیر بودن زندگی با او به‌شمار آوریم. اما دربارهٔ مسائل مربوط به زندگی زناشوئی پتر و کاترین، هیچ سند و نوشته‌ای جز آنچه خود کاترین و عشاق و طرفداران او نوشته‌اند چیزی در دست نداریم. از پتر و طرفداران معدود او هیچ نوشته‌ای بر جای نمانده، و از نقاط ضعف کاترین در زندگی زناشوئی، که پتر را هم از او بیزار کرده بود چیزی نمی‌دانیم.

ناتوانی جنسی پتر، و یا عدم تمایل او به کاترین، اولین و مهمترین دلیل سردی روابط زن و شوهر بوده و اختلافات بعدی بین آنها بر همین پایه استوار شده است. باوجود این رابطه پتر با زنان دیگر و عشق شدید او به الیزابت ورونتسوا، نشان می‌دهد که ناتوانی جنسی پتر بیشتر جنبهٔ روانی داشته و این کاترین بوده است که به‌علت نفرت از پتر یا عدم آگاهی از مسائل جنسی در سالهای نخستین زندگی زناشوئی، تلاشی برای رفع مشکل پتر و ایجاد تمایل و علاقه در او نسبت به خود نکرده است. کاترین پس از آگاهی از این مسائل و برقراری رابطه با مردانی چون سالتیکوف و پونیاتوسکی و اورلف نیز هیچ‌گونه تلاشی برای جلب علاقه و محبت پتر نسبت به خود به‌عمل نیاورده و طبع هوسبازش او را به‌سوی مردان دیگری می‌کشانده است.

تاریخ را فاتحان می‌نویسند و تاریخ مدون روسیه، چه تاریخی که در دوران سلطنت تزارها بر روسیه نوشته شده و چه تاریخ بعد از انقلاب بلشویکی در آن کشور، مشحون از تعریف و تمجید و ستایش از کاترین و لعن و تمسخر شوهر نگون‌بخت اوست. در فضل و دانش کاترین و برتری او به شوهرش جای شک و شبهه‌ای وجود ندارد، ولی پتر را یک موجود خبیث یا ابله و فاقد عقل و شعور خواندن هم منصفانه نیست. پتر با تساهل در مورد هوسرانی‌های همسرش و سکوت و خویشتن‌داری در مورد فرزندان او، که خود بهتر از هرکس دیگری می‌دانست از آن او نیستند، صبر و تحملی از خود نشان داد که کمتر نظیر آن دیده شده است. نام این تحمل و خویشتن‌داری را هرچه بگذاریم نشانی از خباثت و خشونت و کینه‌توزی، که در آثار بعضی از نویسندگان به پتر نسبت داده شده است، در آن دیده نمی‌شود.

پتر حتی پس از ولادت دو فرزند نامشروع همسرش، که پدران آنها را هم می‌شناخت، نسبت به کاترین مهربان بود و بدرفتاری او نسبت به کاترین بیشتر مربوط به سالهای آخر زندگی مشترک آنهاست، که از علل واقعی آن کسی آگاه نیست و کاترین نیز دربارهٔ این دوره از زندگی خود خاطره و نوشته‌ای برجای نگذاشته است.

اما واقعیتی که نمی‌توان منکر آن شد این است که پتر به‌واسطهٔ سختگیری‌ها و محدودیت‌های دوران کودکی خود بسیار ضعیف و جبون بار آمده بود، زندگی محدود و بستهٔ او در کاخهای سلطنتی چه در هولشتاین و چه در روسیه مانع رشد استعداد طبیعی او شد و در سن بیست و پنج سالگی که اسماً پدر هم شده بود هنوز اخلاق و رفتار کودکانه داشت. پتر در سن سی و چهار سالگی هم که به سلطنت رسید از نظر عقلی به حد کمال نرسیده بود، ولی از مردان عاقلی مانند میخائیل ورونتسوف صدراعظم وقت حرف‌شنوی داشت و مانند بسیاری از پادشاهان کم‌عقلی که به‌کمک وزیران و مشاوران دانا حکومت کردند می‌توانست سالیان دراز به سلطنت خود ادامه بدهد. تنها نقطهٔ ضعف اصلی پتر، که نفرت و مخالفت نظامیان و مردم روسیه را علیه او برانگیخت و زمینهٔ مساعدی برای کودتای ژوئن ۱۷۶۲ فراهم ساخت، دلبستگی و علاقهٔ شدید او به سرزمین آباء و اجدادیش هولشتاین، و به‌تبع آن پروس و پادشاه پروس فردریک دوم بود. پتر از روی سادگی یا حماقت، بعد از آغاز جنگ بین روسیه و پروس نیز، که هنگام جلوس او بر تخت سلطنت وارد پنجمین سال خود شده بود، از ابراز علاقه به پروس و ستایش از فردریک دوم خودداری نکرد و نخستین کار او نیز در مقام سلطنت، خاتمه جنگ با پروس و صدور فرمان عقب‌نشینی نیروهای روسیه از خاک آن کشور بود. اگر پتر با گرفتن امتیازاتی از پروس به صلح شرافتمندانه‌ای با پروس مبادرت می‌کرد، که پروسیها نیز در موضع ضعف حاضر به دادن چنین امتیازاتی بودند، شاید ارتش خسته از جنگ روسیه هم از صلح استقبال می‌کرد و مردم روسیه نیز آنرا پذیرا می‌شدند. ولی صدور فرمان عقب‌نشینی نیروهای روسیه، بدون گرفتن کمترین امتیازی از دشمن، درحکم پایمال شدن خون هزاران هزار سرباز روسی بود که فرماندهان ارتش روسیه و خانواده‌های قربانیان این جنگ تحمل آنرا نداشتند. پتر پس از صدور این فرمان و

متارکهٔ جنگ بین روسیه و پروس، مرتکب حماقت دیگری شد و آن تغییر اونیفورم سربازان و افسران ارتش روسیه و وادار ساختن آنها به پوشیدن اونیفورم مشابه سربازان و افسران پروسی بود، که در آن شرایط جز تحمیل هزینهٔ تازه‌ای بر ارتش روسیه نتیجه‌ای نداشت و بر نفرت نظامیان از امپراتور تازه افزود.

کاترین هم مانند پتر متولد آلمان بود و بستگی و ارتباط خانوادگی او با پادشاه پروس، به‌شرحی که در مقدمات سفر کاترین به روسیه اشاره شد، کمتر از خانوادهٔ پتر نبود. ولی کاترین از روزی که به قصد نامزدی پتر، که در آن زمان تازه ولیعهد روسیه شده بود، به آن‌کشور رفت تصمیم گرفت به آداب و رسوم و سنت‌های وطن جدید خود خو بگیرد و فکر بازگشت به زادگاهش را از سر بدر کند. او به‌قول بسیاری از مورخین، درطول زمان روسی‌تر از خود روسها شد و یا حداقل آنقدر هنر داشت که توانست علائق باطنی خود را نسبت به سرزمین آباء و اجدادیش پنهان کند. برخلاف پتر، که برای ملیت آلمانی خود و فرمانروائی بر سرزمین کوچک هولشتاین بیش از سلطنت بر روسیه ارزش و اهمیت قائل بود، کاترین جز رسیدن به آرزوی فرمانروائی بر روسیه به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشید و از روزی‌که با عنوان «گراندوشس» به نامزدی ولیعهد روسیه درآمد خواب تصاحب تاج و تخت این کشور را می‌دید.

کاترین، از همان روزها که شوهرش خود را با بازیهای کودکانه سرگرم می‌ساخت، مشق سلطنت می‌کرد و اولین معلم او در این درس سفیر انگلیس در دربار روسیه، سرچارلز ویلیامز بود. سرچارلز که با مقام و موقعیت دیپلماتیک خود آزادانه در کاخهای سلطنتی رفت وآمد می‌کرد، بیشتر اوقات خود را در این رفت و آمدها با کاترین می‌گذرانید. سرچارلز به کاترین درس سیاست و حکومت می‌داد و آخرین کتابهائی را که در اروپا چاپ شده بود در اختیار او می‌گذاشت. آیا او با کاترین روابط عاشقانه‌ای هم داشت؟ این راز هرگز فاش نشد و در خاطرات کاترین هم هیچگونه اشاره‌ای به این رابطه نمی‌بینیم. اما در مجموعهٔ مکاتبات کاترین با سرچارلز ویلیامز، که پس از پایان مأموریت او در روسیه هم ادامه یافت، کلمات و جملاتی می‌بینیم، که فقط یک عاشق پاک‌باخته می‌تواند آنرا بر قلم جاری کند. مجموعهٔ این مکاتبات در سال ۱۹۲۸ در لندن چاپ و منتشر شده است.

سرچارلز ویلیامز در یکی از نامه‌های خود به‌عنوان کاترین، هنگام مأموریتش در روسیه، می‌نویسد «من زیبائی شما و احساسات شما و ثبات و استقامت شما را تحسین می‌کنم. من هر روز بیش از روز پیش فریفتهٔ شما می‌شوم و به مصاحبت و راهنمائی شما نیاز دارم. شما برای حکومت کردن و فرمان راندن آفریده شده‌اید. من با تمام وجود در اختیار شما هستم. فرامین شما برای من درحکم قانون است و اعتماد و حمایت شما بزرگترین پاداش من است... پای شما را می‌بوسم.».

نامهٔ دیگری از سرچارلز به کاترین که در همین مجموعه به چاپ رسیده نشان می‌دهد که سفیر انگلیس در روسیه محرم اسرار کاترین بوده و از نقشه‌های او برای بدست گرفتن قدرت اطلاع داشته است. سرچارلز در این نامه می‌نویسد «به من اطمینان کنید. من هرگز راز شما را با کسی درمیان نخواهم گذاشت و به‌جز حقیقت چیزی به شما نخواهم گفت. قلب من و روح من و زندگی من متعلق به شماست. من شما را در هر چیزی برتر از خود می‌دانم و در شایستگی خود برای برخورداری از لطف و محبت شما تردید دارم. امیدوارم روزی که شما بر تخت سلطنت خواهید نشست من در اینجا باشم و اگر نباشم این افتخار را به من بدهید که برای یکبار هم شده به دیدن شما بیایم. من شما را به‌حد پرستش دوست دارم و تصور نمی‌کنم هرگز در جهان زنی به شیرینی و زیبائی و عمق احساس شما وجود داشته باشد.»

تقریباً در تمام نامه‌های سفیر انگلیس در روسیه که در مجموعهٔ مکاتبات او با کاترین چاپ شده این لحن ستایش‌آمیز دیده می‌شود و سرچارلز مکرر به این نکته اشاره می‌کند که خود را در برابر دانش و فضیلت و عمق اطلاعات کاترین حقیر می‌شمارد. خواننده ممکن است از خود سئوال کند که آیا این‌همه تعریف و ستایش نوعی تملق و گزافه‌گوئی برای جلب محبت کاترین و دوام رابطه با او بوده یا حقیقتی هم در آن نهفته است؟ می‌دانیم که پونیاتوسکی عاشق لهستانی کاترین به‌وسیلهٔ همین سرچارلز به وی معرفی شد و سفیر انگلیس به‌قصد بهره‌برداری سیاسی از این رابطه دست پونیاتوسکی را در دست کاترین گذاشت، درحالی‌که نامه‌های سفیر انگلیس به کاترین از عشق سوزان خود او به این زن حکایت می‌کند. آیا سرچارلز ویلیامز پس از آنکه پونیاتوسکی را به کاترین معرفی کرده خود عاشق او می‌شود یا نامه‌های او را باید یک نیرنگ سیاسی برای تحکیم رابطه با کاترین تلقی

نمود؟

به‌جز سرچارلز ویلیامز سفیر انگلیس در دربار روسیه که بیش از همهٔ دیپلماتهای خارجی به کاترین نزدیک بوده و کمکهای مالی قابل‌توجهی نیز در اختیار وی گذاشته است، سفیران فرانسه در دربار روسیه نیز سعی می‌کردند روابط نزدیک و صمیمانه‌ای با او داشته باشند. یکی از سفیران فرانسه بنام لوپیتال در گزارشی برای وزارت خارجهٔ فرانسه در سال ۱۷۵۷ می‌نویسد «هرچند ارتباط نزدیک با گراندوشس (کاترین) دور از احتیاط است، ما در آینده از کوتاهی در این کار پشیمان خواهیم شد.». در سال ۱۷٦۰ نیز که کاترین در موضع ضعف بود، وزیر خارجهٔ فرانسه در نامه‌ای به‌عنوان «کنت دوبروتوی»[1] سفیر وقت فرانسه در روسیه می‌نویسد «هرچند گراندوشس (کاترین) در حال حاضر نفوذ زیادی در دربار روسیه ندارد، نباید از او غفلت کرد، ولی سعی کنید در رابطه با او موجبات سوءظن یا حسادت ملکه و وزیرانش را فراهم نکنید...».

تاریخ نگارش این نامه کمتر از دو سال قبل از کودتای ژوئن ۱۷٦۲ و به‌قدرت رسیدن کاترین است. کاترین با اینکه به گفتهٔ وزیرخارجهٔ فرانسه، در آن زمان نفوذ زیادی در دربار روسیه نداشته، بیش از هر زمان دیگری در اندیشهٔ کسب قدرت بوده و مطالبی که در این تاریخ به روی کاغذ آورده بخوبی امید و آرزوی او را برای تصاحب تاج و تخت روسیه نشان می‌دهد. در یکی از این نوشته‌ها که به خط کاترین موجود است می‌خوانیم «من هیچ آرزوئی جز نیکبختی برای این مملکت ندارم. افتخار و عظمت این ملت افتخار من است. با پیوستن بحر خزر به دریای سیاه و گسترش قلمرو این کشور تا دریای شمال و کشیدن جاده‌های تجارتی تا چین و هند، روسیه به بزرگترین امپراتوری اروپا و آسیا تبدیل خواهد شد...». کاترین در نوشتهٔ دیگری به وضع زندگی مردم روسیه، بخصوص سکنهٔ روستاها اشاره کرده و می‌گوید «به هر دهکده‌ای بروید می‌بینید که در هر خانوادهٔ روستائی ده، دوازده و گاه تا بیست بچه به‌دنیا آمده ولی یک یا دو و حداکثر چهار بچه زنده مانده‌اند. باید از مردم روستاها مراقبت کنیم و با اعزام طبیب به این مناطق از مرگ و میر فرزندان آنها بکاهیم».

1- Comte De Breteuil

از نکات جالب در یادداشت‌های کاترین توجه او به آزادی مذهب است. در یکی از این یادداشت‌ها که تاریخ آن یک سال قبل از به‌قدرت رسیدن اوست کاترین با قاطعیت از آزادی مذهب در روسیه دفاع کرده و می‌نویسد «من هیچ دلیلی برای وادار ساختن مردم به پذیرفتن مسیحیت نمی‌بینم». کاترین از تعدد زوجات نیز که فقط در میان مسلمانان مرسوم بوده دفاع می‌کند و می‌گوید «تعدد زوجات به افزایش جمعیت کمک می‌کند.»

کاترین مدافع جدی مالکیت و ثروت است. در یکی از یادداشت‌های او می‌خوانیم «من از هیچ چیزی به‌اندازهٔ مصادرهٔ اموال مردم یا محروم ساختن فرزندان اشخاص از ارث متنفر نیستم» و در جای دیگری می‌نویسد «ثروت را باید تشویق کرد. پیشرفت در سایهٔ تلاش مردم برای بدست آوردن ثروت به‌دست می‌آید. مردم باید در حمایت قانون باشند و کسانی که مسئولیت حکومت را در دست دارند باید از وضع قوانین ضد و نقیض، یا وضع یک قانون در یک روز و لغو آن در روزی دیگر بپرهیزند...».

مروری بر این یادداشت‌ها، که در اواخر سلطنت الیزابت یا در نخستین ماههای جلوس پتر سوم بر تخت سلطنت نوشته شده، نشان می‌دهد که کاترین حتی در روزهائی که گمان می‌رفت در موقعیت خطرناکی قرار گرفته و هر آن احتمال طرد و تبعید او وجود دارد، خواب فرمانروائی بر روسیه را می‌دیده و برای دوران سلطنت خود برنامه‌ریزی می‌کرده است. کاترین هنگام نوشتن این یادداشت‌ها دوران بارداری پنهانی خود را می‌گذرانید و باوجود اینکه طفل نامشروعی که در شکم داشت می‌توانست بهترین دلیل طرد او از دربار روسیه باشد، با خیال راحت به مطالعه و نوشتن و ملاقاتهای پنهانی با فاسقش گریگوری اورلف و سایر عوامل و طرفداران خود ادامه می‌داد. توطئهٔ کودتا که در عرض چند ساعت، بدون خونریزی به‌ثمر رسید حاصل یک برنامه‌ریزی دقیق و حساب‌شده بود که کاترین با مشارکت برادران اورلف و رازوموسکی و کنت پانین و پرنسس داشکوا آنرا طرح کرده و در تمام مراحل اجرای آن حضور داشت.

طرح اولیهٔ کودتا، که کنت پانین و پرنسس داشکوا در آن فعالانه مشارکت داشتند تعیین پل پسر هفت سالهٔ کاترین به‌عنوان جانشین پتر سوم بود و کاترین

به‌عنوان نایب‌السلطنه اختیارات مقام سلطنت را تا رسیدن پسرش به سن بلوغ به‌دست می‌گرفت. ولی کاترین خیالات دیگری در سر داشت و در آرزوی فرمانروائی مطلق و مادام‌العمر بر روسیه بود. از نقشه‌های کاترین و هدف نهائی او فقط برادران اورلف و رازوموسکی اطلاع داشتند، و چون فرماندهی عملیات نظامی کودتا هم به‌عهدهٔ آنها بود، طرفداران انتخاب پل به جانشینی امپراتور مخلوع، در برابر عمل انجام‌شده قرار گرفتند و ناچار به تعیین کاترین به‌عنوان امپراتریس روسیه تن دردادند.

کاترین سلطنت خود را با گشاده‌دستی آغاز کرد و برای هر گروهی که تصور می‌کرد می‌توانند در تحکیم قدرت او نقشی ایفا کنند امتیازاتی داد. «برتوی» سفیر فرانسه در زمان وقوع کودتا می‌نویسد کاترین از آن بیم دارد که آنچه را آسان به‌دست آورده آسان هم از دست بدهد. در گزارش او به وزارت خارجهٔ فرانسه پس از وقوع کودتا می‌خوانیم که «او (کاترین) جسارت زیادی برای رسیدن به هدف خود به خرج داد، و اکنون برای حفظ قدرت بیش از جسارت به تدبیر نیاز دارد...». اولین اقدام کاترین پس از کودتا دادن امتیازی به کلیسای ارتدوکس و لغو تصمیمات پتر سوم در مورد مصادره اموال کلیسا و تبعیت روحانیون از دولت بود. کاترین اقدام پتر را در متارکهٔ جنگ با پروس به‌عنوان عملی انجام‌شده پذیرفت، ولی تصمیم او را دربارهٔ عقد پیمان اتحاد با پروس علیه فرانسه و اتریش لغو کرد. کاترین همچنین تدارک لشگرکشی به آلمان را برای جنگ با دانمارک جهت پس گرفتن قسمتی از قلمرو سابق هولشتاین موقوف ساخت و دستور داد نظامیان دوباره همان اونیفورم سابق خود را، که هیچ شباهتی به اونیفورم پروسیها نداشت، بر تن کنند.

کاترین به تمام کسانی که در به‌قدرت رساندن او نقشی ایفا کرده بودند پاداش مناسبی داد و در تقسیم هدایا و پول بین آنها حتی یک سرباز ساده را هم فراموش نکرد. پاداش‌های کلان به برادران اورلف و رازوموسکی و کنت پانین رسید که علاوه بر ۵۲۶/۰۰۰ روبل پول نقد قسمتی از زمین‌های سلطنتی را نیز شامل می‌شد. در این زمین‌ها هجده‌هزار دهقان روسی کار می‌کردند، که در خدمت دربار روسیه کم و بیش آزاد و مرفه بودند، ولی اکنون تابع و رعیت مالکان خصوصی جدید به‌شمار می‌آمدند.

کنت پانین و پرنسس داشکوا جناح اصلاح‌طلب و لیبرال کودتا به‌شمار

می‌آمدند که ابتدا درنظر داشتند با انتخاب پل به جانشینی پتر و تفویض مقام نیابت سلطنت به کاترین، یک شورای دولتی تحت ریاست او به‌وجود آورند و تصمیم‌گیری در مسائل مهم را به‌عهدهٔ این شورا واگذار نمایند. کنت پانین و داشکوا پس از تغییر مسیر کودتا و انتخاب کاترین به جانشینی پتر نیز در مورد تشکیل یک شورای دولتی اصرار داشتند، ولی کاترین از تشکیل این شورا که عملاً اختیارات خود او را محدود می‌نمود طفره رفت و آنرا به آینده و بعد از تحکیم موقعیت خود موکول کرد.

کاترین در ابتدای سلطنت خود نگرانی‌هائی هم داشت، زیرا خود بهتر از هرکسی می‌دانست که از طریق قانونی به‌قدرت نرسیده و از نظر اکثریت مردم روسیه هنوز یک پرنسس آلمانی است که بر اثر بی‌کفایتی و سوءسیاست شوهرش تاج و تخت روسیه را تصاحب کرده است. کاترین در خارج از روسیه نیز حسن شهرتی نداشت و ماجرای روابط نامشروع او با مردان مختلف در دربارهای اروپا پیچیده بود. مردم عادی روسیه از مفاسد دربار و ماجراهای عاشقانهٔ زنی که اکنون بر مسند تزارها نشسته بود اطلاع زیادی نداشتند، ولی درباریان و مقامات دولتی روسیه کم و بیش از روابط گذشتهٔ او با سالتیکوف و پونیاتوسکی مطلع بودند و بسیاری از افسران ارتش روسیه هم می‌دانستند که یکی از همکاران آنها (گریگوری اورلف) با ملکهٔ جدید آنها رابطه دارد. اورلف پس از مرگ شوهر کاترین توقع داشت که رسماً با او ازدواج نماید و به نام او بر روسیه حکومت کند، ولی کاترین خیال تقسیم قدرت خود را با کسی نداشت و اولین مشکل او در آغاز سلطنت این بود که چگونه اورلف را از سر باز کند!

۳۶

امپراتریس کاترین

کاترین روز هفتم ژوئیه سال ۱۷۶۲، یعنی همان روزی که خبر مرگ پتر سوم اعلام گردید، تصمیم خود را به انجام مراسم تقدیس و تاجگذاری در مسکو اعلام داشت. تاریخ انجام مراسم تقدیس و تاجگذاری، ماه سپتامبر تعیین شد و دو ماه فاصله تا انجام این مراسم، نه بخاطر عزاداری امپراتور فقید، بلکه برای تدارک و تهیهٔ مقدمات هرچه باشکوه‌تر برگزار نمودن تاجگذاری امپراتریس جدید بود. کاترین با انتخاب مسکو برای انجام مراسم تاجگذاری نیز می‌خواست خاطرهٔ تاجگذاری تزارهای نامدار روسیه مانند ایوان مخوف و پتر کبیر را در اذهان زنده کند.

کاترین نه فقط می‌خواست با نمایش عظیمی از جلال و شکوه و ثروت امپراتوری، همراه با مراسم مجلل مذهبی، موقعیت خود را به‌عنوان امپراتریس و فرمانروای جدید روسیه مستحکم سازد، بلکه می‌خواست توجه و علاقهٔ مردم عادی روسیه را نیز، که بیشتر به مسکو به‌عنوان پایتخت قدیمی و تاریخی خود می‌نگریستند، به‌سوی خود جلب نماید. مسکو در برابر شهر نوساز و اروپائی سن‌پترزبورگ، کهنه و قدیمی و بیروح به‌نظر می‌رسید، ولی هنوز قلب روسیه به‌شمار می‌آمد و کلیساهای قدیمی آن زیارتگاه هزاران هزار روسی بود که همه‌ساله از اطراف و اکناف روسیه به این شهر می‌آمدند.

قلم توانائی شرح عظمت و شکوه مراسم تقدیس و تاجگذاری کاترین را در

کلیسای «آسومپسیون»[1] مسکو ندارد. همین‌قدر می‌توان گفت که تاریخ روسیه هرگز نظیر چنین مراسم باعظمتی را به‌یاد ندارد. تاج مرصع به جواهرات گرانبهای کاترین و انواع طلاجات و جواهرات و البسه جواهرنشان، که یکی از آنها با مروارید طبیعی در حدود بیست کیلوگرم وزن دارد، هنوز در موزه‌های روسیه نگاهداری می‌شود. تاجی که کاترین برای خود سفارش داده بود علاوه بر چند کیلوگرم طلا و نقره، قطعات کمیاب و گرانبهائی از انواع جواهرات داشت و در جبه‌ای که از خز برای او دوخته بودند چهارهزار قطعه پوست خز قاقم به‌کار رفته بود.

برای تدارک مراسم تاجگذاری کاترین، هزاران صنعتگر و هنرمند و کارگر دو ماه تمام شبانه‌روز کار کردند، و در تمام این‌مدت کاترین ضمن سرکشی به همهٔ این کارها، فرصت کافی برای رسیدگی به امور جاری و ملاقات و مذاکره با سفرا و دیپلماتهای خارجی و حضور در جلسات هیئت دولت را داشت. کاترین بجای شورای دولتی که قبلاً وعدهٔ تشکیل آن را داده بود یک «مجلس سنا» از شخصیت‌های سرشناس و بانفوذ تشکیل داد، ولی در جلسات این مجلس که در حضور خود او تشکیل می‌شد غالباً متکلم وحده خود وی بود و با احاطه‌ای که بر تمام امور داشت کمتر به کسی فرصت و جرأت اظهار نظر یا اظهار وجود می‌داد. کاترین مکاتبه با سلاطین و مقامات کشورهای خارجی را نیز مستقیماً زیر نظر خود گرفته بود و بسیاری از نامه‌ها را خود تحریر یا تقریر می‌نمود. سفرا و دیپلماتهای خارجی مقیم دربار روسیه منحصراً با او ملاقات و مذاکره می‌کردند و کاترین درباریان و مقامات دولتی را از تماس مستقیم با آنها منع کرده بود.

هیچیک از تزارها و فرمانروایان روسیه بعد از پتر کبیر، به‌اندازهٔ کاترین کار حکومت را جدی نگرفته و مانند او در جزئیات کارها دخالت نمی‌کردند. او روزی ده، دوازده و گاه تا پانزده ساعت کار می‌کرد و مانند پتر کبیر می‌خواست «اولین کارگر و اولین خدمتگزار» کشورش باشد، کشوری که هرچند وطن و زادگاه واقعی او نبود، اکنون متعلق به او بود. کاترین در همان ماههای اول سلطنت خود نشان داد

۱ـ Assumption به‌معنی جشن صعود مریم مقدس به آسمان و نام کلیسای باعظمتی است که در قرن پانزدهم میلادی ساخته شده و هنوز برجای مانده است ـ م.

که از قاطعیت و قدرت مدیریت و سازماندهی کم‌نظیری برخوردار است. او می‌کوشید با ملایمت و مهربانی و چهرهٔ همیشه متبسم خود یاران و زیردستانش را به کار و کوشش و انجام خواسته‌های خود وادارد، ولی تعلل و تسامح و نافرمانی را تحمل نمی‌کرد و با ترکیب مناسبی از درشتی و نرمی، کارها را در مسیر دلخواه خود پیش می‌برد.

آنچه به کاترین در کار خود نیرو می‌بخشید اعتماد به‌نفس و احساس برتری نسبت به دیگران بود. او خود را از نظر دانش و اطلاعات عمومی، با فاصلهٔ زیادی جلوتر از همهٔ اطرافیان و وزیران خود می‌دانست و در همان جلسات نخستین با وزیران و مقامات دولتی روسیه، وسعت معلومات و توانائی رهبری خود را به‌ثبوت رساند. کاترین در جلسات روزانه با وزیران و مقامات دولتی و دیپلماتهای روسی، به آنها درس مدیریت و اقتصاد و سیاست و دیپلوماسی می‌داد و ضمن بیان این مطالب به کتابهائی چون روح‌القوانین «منتسکیو» و تاریخ عمومی «ولتر» و فرهنگ «بایل»[۲] استناد می‌کرد که بسیاری از وزیران و مقامات روسی تا آن زمان حتی نامی از این کتابها هم نشنیده بودند.

تا قبل از سلطنت کاترین، سازمان اداری روسیه وضع آشفته‌ای داشت و پترکبیر هم با همه صلابت و قدرت نتوانسته بود به این وضع آشفته سروسامانی بدهد. اصلاحاتی که در زمان پترکبیر در سازمان اداری روسیه صورت گرفت سطحی و ظاهری بود، که در زمان حکومت جانشینان او این اصلاحات سطحی و ظاهری هم به فراموشی سپرده شد. در زمان سلطنت الیزابت و دوران کوتاه انتقال قدرت به پترسوم، این آشفتگی به‌حد اعلی رسید. هر یک از سازمانهای دولتی مستقلاً و با قوانین و مقررات خاص خود عمل می‌کردند و بین آنها هماهنگی لازم وجود نداشت. هزاران قانون و مقررات ضد و نقیض در طول زمان وضع شده بود که کسی خود را ملزم به اجرای آنها نمی‌دانست، و اصلاح این وضع علاوه بر قدرت و قاطعیت به زمان احتیاج داشت.

کاترین به‌محض فراغت از کار کودتا و قتل شوهرش، تصمیم گرفت به این

2- Bayle

آشفتگی، که دوام قدرت خود او را نیز در معرض تهدید قرار می‌داد، خاتمه بدهد و ضمن اصلاح وضع اداری کشور به‌تدریج بر اوضاع مسلط شود. کاترین در ماه عسل خود با قدرت، هوسهای دیگر خود را مهار کرد و تمام اوقات خود را به‌کار حکومت اختصاص داد. او برنامهٔ منظمی برای دیدار با کسانی که مسئولیتهای مختلفی در کار حکومت داشتند ترتیب داد و در نخستین دیدار با هر گروه از آنها خواست که آزادانه و بدون واهمه مشکلات کار خود را با او درمیان بگذارند و هر شکایتی دارند مستقیماً به خود او مراجعه نمایند. کاترین با صراحت به مسئولین بخش‌های گوناگون خدمات دولتی گفت که از فساد و رشوه‌خواری در سازمانهای دولتی آگاه است، ولی از خطاهای گذشته چشم‌پوشی می‌کند و برای جلوگیری از ادامهٔ فساد حقوق همهٔ کارکنان دولت را افزایش می‌دهد. کاترین ضمن افزایش حقوق کارکنان دولت موکداً اخطار کرد که از این پس کارمندان فاسد را به شدیدترین وجهی مجازات خواهد کرد و از هیچ خطائی، هرقدر کوچک نخواهد گذشت.

کاترین برای کسب وجهه و محبوبیت در میان درباریان یک میلیون و پانصدهزار روبل از بودجهٔ اختصاصی امپراتریس کاست و تمام این مبلغ را به افزایش حقوق کارکنان دربار اختصاص داد. باوجود خالی بودن خزانه و مشکلات عظیم مالی که از زمان سلطنت الیزابت و پترسوم برجای مانده بود، کاترین از صرفه‌جوئی در مخارج عمومی خودداری کرد و در خطابه‌ای به سنا گفت که «هیچ دولتی با کاهش هزینه‌های خود قدرتمند نمی‌شود، برای جبران کسر بودجه باید منابع درآمد تازه‌ای پیدا کرد». ولی پیدا کردن منابع درآمد تازه زمان می‌خواست، و کاترین برای تأمین مخارج تازه‌ای که درنتیجهٔ افزایش حقوق نظامیان و کارکنان دولت به خزانه تحمیل کرده بود بخش اعظم بودجهٔ دربار روسیه را که صرف برگزاری مجالس جشن و پذیرائی می‌شد لغو نمود.

هزینهٔ برگزاری جشن‌های تقدیس و تاجگذاری نیز، بیشتر از محل اعتبارات کلیسا، که کاترین اموال مصادره‌شدهٔ آنها را پس داده بود، یا کمک‌ها و هدایای داوطلبانهٔ ثروتمندان که می‌خواستند از توجه و عنایت ملکهٔ جدید برخوردار شوند، تأمین گردید. در تمام ماه سپتامبر که برای انجام مراسم تقدیس و تدهین و تاجگذاری کاترین اختصاص یافته بود مسکو حالت جشن و کارناوال به‌خود گرفته

بود. مراسم جشن و سرور در سن‌پترزبورگ و شهرهای بزرگ دیگر روسیه نیز برپا بود و شکوه و عظمت این جشن‌ها خاطرهٔ پترسوم را نیز مانند جسد او برای همیشه مدفون ساخت.

کاترین برای مراسم مذهبی که به‌موازات جشن تاجگذاری انجام می‌شد اهمیت خاصی قائل بود و با تأکید بر این مراسم می‌خواست ایمان و اعتقاد خود را به مذهب ارتدوکس به‌رخ همه بکشد. مراسم تقدیس کاترین به‌دست اسقف اعظم کلیسای ارتدوکس روسیه انجام شد، و کاترین پیرو سابق مذهب لوتریسم (پروتستان آلمانی) به‌پاس خدمات خود به کلیسای ارتدوکس و بازگرداندن اموال مصادره‌شدهٔ آنها، به‌عنوان رئیس مذهب ارتدوکس روسیه تعیین گردید.

در جریان جشن‌های تاجگذاری کاترین در مسکو، هیچکس در داخل یا خارج روسیه از شوهر نگون‌بخت او و حوادثی که دو ماه قبل از آن در روسیه رخ داده بود یادی نکرد و هیچکس به این نکته توجه ننمود که کاترین حتی یک روز هم به‌خاطر مرگ شوهرش لباس عزا بر تن نکرد. پل فرزند کاترین هم، که می‌بایست به‌عنوان ولیعهد روسیه معرفی شود، در بستر بیماری افتاده و در این مراسم حضور نداشت.

بیماری پل به‌قدری شدید بود که یک هفته پس از انجام مراسم تاجگذاری شایعهٔ مرگ او در میان مردم پیچید و کسانی که مرگ پترسوم را نیز طبیعی نمی‌دانستند گفتند که کاترین پس از آنکه شوهرش را از سر راه خود برداشته فرزندش را هم مسموم کرده است تا رقیبی در قدرت نداشته باشد! ولی این شایعات بی‌اساس بود و کاترین، هرچند دلبستگی زیادی به فرزند خود نداشت، مرگ او را هم باتوجه به بدگمانی‌هائی که در میان مردم وجود داشت به زیان خود می‌دانست. کاترین برای رفع این سوءظن‌ها بهترین طبیبان را برای مراقبت و درمان پل درنظر گرفت و خود نیز چندین شبانه‌روز در بالین وی به‌سر آورد تا حال پل رو به‌بهبود گذاشت. تلاش کاترین برای نجات پل به‌وسیلهٔ نزدیکان و مأموران او دهان به‌دهان در میان مردم پخش شد و کاترین برای ابراز مهر و محبت مادری و سپاس خود به درگاه پروردگار دستور داد بیمارستانی به نام پل در مسکو بنا کنند.

کاترین زنی واقع‌بین بود و می‌دانست که تاج و تخت او هنوز بر پایهٔ محکمی

استوار نیست. تعداد طرفداران واقعی او، چه در میان نظامیان و چه درباریان و مقامات دولتی روسیه اندک بودند و اکثریت مردم هنوز به او به چشم یک بیگانه که وارث قانونی تاج و تخت روسیه نبوده و از طریق کودتا به قدرت دست یافته است می‌نگریستند. اکثریت مردم روسیه، اگر مخالف او هم نبودند، در یک حالت تردید و بی‌تفاوتی نسبت به وی به‌سر می‌بردند و کاترین برای جلب حمایت آنها راهی دراز درپیش داشت.

منشی فرانسوی کاترین، «فاویه»[3] او را در سن سی و سه سالگی و آغاز سلطنت بر روسیه چنین توصیف می‌کند: «نمی‌توان او را به‌معنی واقعی کلمه زیبا خواند، ولی زنی دلرباست، جذبهٔ خاصی دارد و تبسم دائمی که بر لبانش نقش بسته چهرهٔ او را مطبوع‌تر می‌سازد». جاذبهٔ واقعی کاترین نه در چهره و اندام او، بلکه در رفتار و گفتار و صمیمیت و حرارتی بود که در حرکات و طرز سخن گفتن او احساس می‌شد و هر بیننده و شنونده‌ای را بی‌اختیار به‌سوی خود جلب می‌کرد. بزرگترین هنر او این بود که می‌دانست با هرکس به چه زبانی سخن بگوید و چگونه در دل مردمان راه پیدا کند، هرچند همیشه در این کار موفق نمی‌شد، چنانکه هرگز نتوانست محبت و علاقهٔ شوهرش را به‌خود جلب کند.

کاترین با همهٔ هوش و ذکاوت و وسعت دانش و اطلاعات خود در کار حکومت تجربه‌ای نداشت و به‌همین‌جهت از ابتدا مشاوران لایق و مجربی برای خود برگزید. کاترین با جاذبه و افسونگری خاص خود و انعطاف و تساهلی که برای رسیدن به هدف نشان می‌داد دشمنان و مخالفان سرسخت خود را نیز به خدمت گرفت و از آن‌جمله میخائیل ورونتسوف صدراعظم الیزابت و پتر سوم را که بزرگترین دشمن او به‌شمار می‌آمد، در مقام خود تثبیت کرد. بستوژف صدراعظم اوائل دوران الیزابت نیز که در اواخر سلطنت الیزابت مغضوب شده و در تبعید به‌سر می‌برد به خدمت فراخوانده شد و تا پایان عمر یکی از مشاوران اصلی کاترین به‌شمار می‌آمد. کنت پانین با حفظ سمت سرپرستی ولیعهد به وزارت خارجهٔ روسیه منصوب شد و با احترامی که در میان دیپلماتهای خارجی داشت روابط روسیه را با کشورهای خارجی بر پایهٔ محکمتری استوار نمود.

3- Favier

رمز موفقیت کاترین در آغاز فرمانروائی بر روسیه سپردن کار به‌دست کاردان و انتخاب مناسب‌ترین اشخاص برای مقامات دولتی بود. در یادداشت‌های او آمده است «زمامداری که به اصل شایستگی در انتخاب همکاران خود توجه نکند، خود شایستهٔ زمامداری نیست». او این اصل را در تمام دوران سلطنت خود مراعات کرد و هرگز احساسات شخصی خود را در انتخاب مقامات دولتی دخالت نداد. به همین‌جهت نزدیکترین یاران او و افسرانی که کودتای ژوئن ۱۷۶۲ را به‌ثمر رسانده و پتر سوم را از سر راه او برداشتند، در کار حکومت سهمی به‌دست نیاوردند و کاترین به‌نحو دیگری پاداش خدمات آنها را داد.

۳۷

پاداش یاران

یکی از مشکلات کاترین در آغاز سلطنت این بود که چگونه توقعات کسانی را که در کودتای ژوئن ۱۷۶۲ و به‌قدرت رسیدن او نقشی ایفا کرده بودند برآورد و یا چگونه، درصورت ضرورت، آنها را از صحنه بیرون براند.

از یاران گذشته، اولین کسی که کاترین ناچار شد در برابر او بایستد و او را سر جایش بنشاند، پرنسس کاترین داشکوا بود. پرنسس داشکوا خواهر کوچکتر الیزابت ورونتسوا معشوقهٔ پتر سوم بود که به‌خاطر رقابت و دشمنی با خواهرش یا جاه‌طلبی‌های شخصی به کاترین نزدیک شد و در جلب همکاری کنت پانین با کاترین و ایجاد ارتباط بین طرفداران او نقش مهمی ایفا کرد. پرنسس داشکوا زنی جوان و پرتحرک بود و افکار آزادیخواهانه‌ای داشت. او برخلاف بسیاری از زنان درباری به فساد آلوده نشده بود و علت علاقه و نزدیکی او به کاترین نیز بیشتر دانش و فضیلت و وسعت اطلاعات وی بود که او را از زنان و مردان دیگر درباری متمایز می‌ساخت. پرنسس داشکوا از روابط کاترین با گریگوری اورلف نیز اطلاع داشت، ولی گرایش کاترین را به ایجاد چنین روابطی گناه شوهرش می‌دانست و بعلاوه گمان می‌کرد که کاترین در این رابطه بیشتر به نقشی که اورلف و برادرانش می‌توانند در به‌قدرت رسیدن او ایفا کنند توجه داشته است.

پرنسس داشکوا در تهیهٔ مقدمات کودتای ژوئن نقش مؤثری ایفا کرد و مهمتر

از آن، با نفوذی که در کنت پانین سرپرست پل داشت توانست او را از فکر انتخاب پل به جانشینی پتر سوم منصرف کند و سلطنت کاترین را تضمین نماید. داشکوا با چنین خدماتی برای کاترین توقع داشت که در دوران سلطنت او نقش درجه اولی داشته باشد، ولی کاترین با اینکه درظاهر به او محبت می‌کرد عملاً نقشی در حکومت برای وی قائل نشد و به تذکرات و پیشنهادات او هم وقعی نگذاشت. باوجود این پرنسس داشکوا در محافل و مجالس درباری و جمع سفیران و دیپلماتهای خارجی چنین وانمود می‌کرد که امپراتریس در اختیار اوست و در تمام تصمیمات و انتصابات مهم خود با او مشورت می‌کند، تاجائیکه بعضی از دیپلماتهای خارجی تقاضاها و پیشنهادات خود را به‌وسیلهٔ پرنسس به اطلاع کاترین می‌رساندند و دولت روسیه را به شوخی «دولت داشکوا» می‌خواندند.

کاترین مانند پیشینیان خود در همه‌جا، بخصوص در محافل درباری جاسوسانی داشت، و عده‌ای نیز بدون اینکه کسی آنها را مأمور جاسوسی و خبرچینی کرده باشد، برای خودشیرینی و کسب امتیاز یا پاداشی از حاکم و سلطان وقت برای او جاسوسی می‌کردند. حرفها و ادعاهای داشکوا هم، شاید بیش از آنچه خود او گفته بود، به‌گوش کاترین می‌رسید و او را به‌خشم می‌آورد. کاترین ناراحتی خود را از حرکات و ادعاهای این دوست قدیمی خود، در نامه‌ای به‌عنوان معشوق سابقش استانیسلاس پونیاتوسکی بیان کرده و می‌نویسد «از وراجی‌ها و گنده‌گویی‌های کسانی که مرا آلت دست خودشان معرفی می‌کنند خسته شده‌ام و باید تکلیف خودم را با اینها روشن کنم». کاترین خشم خود را از کارهای پرنسس داشکوا با صدراعظم خود میخائیل ورونتسوف نیز که عموی پرنسس بود درمیان گذاشت و از دشمن قدیمی خود خواست که این دوست قدیمی را سر جای خود بنشاند!.

در این میان کاترین رقیب و دشمن سابق خود الیزابت ورونتسوا، معشوقهٔ پتر سوم را نیز نزد خود فراخواند و او را بخشید. پرنسس داشکوا و الیزابت ورونتسوا به «خواهران دشمن» معروف بودند و محبت کاترین نسبت به الیزابت نوعی دهن‌کجی به داشکوا محسوب می‌شد. الیزابت ورونتسوا از آن به‌بعد مرتباً به‌حضور امپراتریس بار می‌یافت و سرانجام خود کاترین موجبات ازدواج او را با یکی از مقامات برجسته

به‌نام «پولیانسکی» فراهم ساخت و مجلس عروسی باشکوهی برای الیزابت ترتیب داد!

از یاران گذشته، «کریل ـ رازوموسکی» هم به‌پاس نقشی که در کودتای ژوئن بازی کرد توقعات زیادی از کاترین داشت. کریل رازوموسکی برادر کوچکتر معشوق اوکراینی ملکهٔ متوفی بود که به توصیهٔ او وارد خدمت ارتش شده و به درجهٔ سرهنگی رسیده بود. کریل قبل از اینکه وارد خدمت ارتش شود برای تحصیل به برلن رفته و چند سال در آن شهر مانده بود و در مقایسه با افسران دیگر مردی تحصیل کرده و بافرهنگ به‌شمار می‌آمد. در زمان سلطنت الیزابت، کریل رازوموسکی، باز هم به توصیهٔ برادرش که شوهر غیررسمی ملکه به‌شمار می‌آمد، به‌عنوان فرماندار اوکراین منصوب شد و از این راه ثروت هنگفتی اندوخت. حال یکی از توقعات او، به‌خاطر نقشی که در کودتای ژوئن بازی کرد، این بود که مقام حکومت اوکراین در خانوادهٔ او موروثی شود و اوکراین ضمن وابستگی به روسیه از نوعی استقلال داخلی برخوردار گردد. کاترین حکومت اوکراین را به کریل سپرد و وعده داد که پس از تحکیم قدرت خود تقاضاهای دیگر او را نیز برخواهد آورد، ولی دو سال بعد که پایه‌های حکومت خود را مستحکم کرده بود نه فقط امتیاز تازه‌ای به کریل نداد، بلکه او را وادار به استعفا از مقام خود نمود.

اما بزرگترین مشکل کاترین برادران اورلف بودند، که ارتقاء کاترین را به مقام امپراتریس روسیه حاصل زحمات و فداکاریهای خود می‌دانستند و تصور می‌کردند که چون کاترین تاج و تخت خود را مدیون آنهاست، هرچه از او می‌خواهند باید بی‌چون و چرا بپذیرد. کاترین پاداش زحمات برادران اورلف را به‌بعد از برگزاری مراسم تاجگذاری خود موکول ساخت و فردای تاجگذاری به هر پنج برادر لقب کنت و املاک و پاداش نقدی قابل توجهی اعطا نمود. البته لقب کنت و پاداش نقدی و املاک اهدائی، آلکسی اورلف را که در کودتای ژوئن ۱۷۶۲ نقش اصلی را ایفا کرده و بار سنگین گناه قتل پتر سوم را بر دوش خود داشت، راضی نکرد و گریگوری اورلف هم به چیزی کمتر از ازدواج با کاترین راضی نبود. توقعات گریگوری از کاترین به این‌حد محدود نمی‌شد و در این اندیشه بود که پس از ازدواج با امپراتریس، تاج امپراتوری روسیه را بر سر خود بگذارد و از کار سلطنت

و حکومت فقط عنوان ملکه یا همسری امپراتور را برای کاترین بگذارد!.

گریگوری اورلف دیگر حاضر نبود مثل گذشته نقش معشوق مخفی کاترین را بازی کند، هرچند این موضوع دیگر بر کسی مخفی نمانده بود. اما کاترین می‌کوشید با محدود ساختن این رابطه، بیش از گذشته آنرا از انظار دیگران مخفی نماید. کاترین قصد ازدواج با گریگوری را نداشت، ولی نمی‌توانست صریحاً به تقاضای او پاسخ منفی بدهد. در این‌مورد هم کاترین چارهٔ کار را در وعده و وعید و عقب انداختن تاریخ ازدواج تشخیص داد و به گریگوری گفت تا وقتی‌که موقعیت خود را محکم نکرده ازدواج آنها مصلحت نیست. میخائیل ورونتسوف در خاطرات خود می‌نویسد که «کاترین یک‌بار به فکر ازدواج مخفیانه با گریگوری اورلف افتاد، ولی حداکثر امتیازی که می‌خواست به وی بدهد موقعیتی نظیر آلکسی رازوموسکی معشوق اوکراینی الیزابت بود که گفته می‌شد شوهر قانونی اوست». کاترین از ورونتسوف خواست که سند ازدواج الیزابت را با رازوموسکی به‌دست بیاورد تا از نحوهٔ تنظیم این سند و شرایط آن آگاه شود و درضمن سابقه و مستمسکی برای ازدواج سری خود با اورلف بدست بیاورد. ورونتسوف برای تهیهٔ این سند به آلکسی رازوموسکی مراجعه کرد، رازوموسکی کاغذ لوله‌شده‌ای را که یک روبان صورتی رنگ به دور آن بسته شده بود با خود آورد، ولی پیش از آنکه آنرا به‌دست ورونتسوف بدهد، درمقابل چشمان او در آتش بخاری انداخت!

در این میان گریگوری اورلف و برادرانش، که ثروتی به‌هم زده و در هر کاری دخالت می‌کردند، به‌تدریج محسود دیگران واقع شده و موقعیت و محبوبیت خود را از دست دادند. زیاده‌رویهای آنها بخصوص در میان نظامیان سوءاثر گذاشت و بسیاری از افسران ارتش به مخالفت با آنها برخاستند. شایعه ازدواج قریب‌الوقوع گریگوری اورلف با ملکه، که توسط خود او و برادرانش پخش می‌شد بر شدت این مخالفتها افزود و گروهی از افسران ارتش کمر به قتل گریگوری و آلکسی اورلف بستند، زیرا به‌نظر آنها آلکسی خطرناکترین اورلف‌ها بود و زنده ماندن او پس از قتل گریگوری مشکلاتی به‌بار می‌آورد. توطئه کشف شد و افسر جوانی به‌نام «خیتروو»[1]

1- Khitrovo

که سردستهٔ توطئه‌کنندگان بود دستگیر گردید. خیتروو در بازجوئی شجاعانه به قصد خود اعتراف کرد و گفت که به‌خاطر مصالح کشورش این تصمیم را گرفته بود، زیرا ازدواج امپراتریس را با گریگوری اورلف فاجعه‌ای برای روسیه می‌داند. خیتروو افزود که او و همهٔ افسران ارتش روسیه امپراتریس را دوست دارند و مخالف ازدواج او نیستند، ولی مردی که امپراتریس برای همسری خود انتخاب می‌کنند باید شایستگی این مقام را داشته باشد.

انگیزهٔ واقعی مخالفت و دشمنی با برادران اورلف و توطئه‌ای که برای قتل آنها ترتیب داده شد شاید حسادت و رقابت بوده باشد، ولی عدم شایستگی گریگوری اورلف برای همسری امپراتریس روسیه هم واقعیتی انکارناپذیر است. او نه اصالت خانوادگی داشت، نه مردی تحصیل کرده و بافرهنگ بود و نه هوش و ذکاوت زیادی داشت، و علاوه بر همهٔ اینها او و برادرش آلکسی نمی‌توانستند از زیر بار اتهام قتل پتر سوم شانه خالی کنند.

باوجود این کاترین هنوز گریگوری اورلف را دوست داشت، و هرچند هرگز حاضر به ازدواج با او نشد سالها به دوستی و رابطه با وی ادامه داد. گریگوری هم سرانجام از پافشاری در مورد ازدواج با کاترین دست برداشت و به نقش خود به‌عنوان همسر غیررسمی امپراتریس رضایت داد. او طی این سالها ثروت هنگفتی به‌هم زد و علاوه بر قصر مجللی که در سن‌پترزبورگ برای خود ساخته بود املاک زیادی در نقاط مختلف روسیه داشت. کاترین با همهٔ علاقه‌ای که به گریگوری داشت، حاضر نشد مقام مهمی در دولت یا ارتش روسیه به او بدهد و گریگوری، با همهٔ ثروت و موقعیتی که خیلی‌ها آرزوی آنرا داشتند، همیشه از این تحقیر رنج می‌برد.

با گذشت سالها گریگوری اورلف نیروی جوانی خود را هم از دست داد و زمان «مرخصی» او فرا رسید. در آغاز سلطنت کاترین، روزی گریگوری به او گفته بود «همانطور که یک‌شبه ترا به سلطنت رساندیم یک‌شبه هم می‌توانیم از تخت سلطنت به زیر آوریم.». کاترین در آن زمان چیزی به معشوق مغرور خود نگفت، ولی روزی که او را از خدمت خود مرخص می‌کرد این سخن را به یادش آورد، و این‌بار نوبت شیر بی‌چنگ و دندان بود که سکوت اختیار کند.

از برادران اورلف فقط آلکسی بود که از مقام و موقعیت ممتازی در ارتش

روسیه برخوردار شد، زیرا کاترین به قابلیت و توانائی او در انجام مأموریت‌های خطرناک و دشوار اعتقاد داشت. آخرین سمت آلکسی فرماندهی ناوگان روسیه در دریای سیاه بود و کاترین او را پس از پیروزی درخشانی که در جنگ با ترکها بدست آورد به درجهٔ دریاسالاری ارتقاء داد.

۳۸

عشق فراموش‌شده

کاترین چند روز پس از پیروزی کودتای ژوئن ۱۷۶۲ که او را به قدرت رساند، نامهٔ کوتاهی به‌شرح زیر برای عاشق لهستانی خود استانیسلاس پونیاتوسکی فرستاد: «از شما مصرانه و عاجلانه تقاضا می‌کنم برای آمدن به اینجا شتاب نکنید، زیرا حضور شما در اینجا خیلی به زیان من تمام خواهد شد و خود شما هم در معرض خطر قرار خواهید گرفت. انقلابی که در اینجا رخ داده و مرا به قدرت رسانده بیشتر به یک معجزه شباهت دارد و حمایت یکپارچه و همگانی از من باورنکردنی است. من خیلی گرفتارم و نمی‌توانم همه‌چیز را به‌تفصیل برای شما شرح بدهم. من در تمامی عمر برای سعادت شما و خانوادهٔ شما تلاش خواهم کرد، ولی درحال حاضر یک وضع حساس و بحرانی در اینجا حکمفرماست. من سه شب است که تقریباً نخوابیده‌ام و در چهار روز گذشته فقط دو بار غذا خورده‌ام. خداحافظ. مواظب خودتان باشید. کاترین».

کاترین این نامه را با پیک مخصوصی برای پونیاتوسکی فرستاد و شتابزدگی او در نوشتن این نامه به‌خاطر آن بود که پونیاتوسکی به‌محض اطلاع از خبر کودتا در سن‌پترزبورگ، دیوانه‌وار درصدد بازگشت فوری به روسیه برآمد و قصد خود را به کاترین اطلاع داد. در میان عشاق کاترین، پونیاتوسکی جدی‌ترین و پابرجاترین آنها بود و در مدت چهار سالی که از تبعید او می‌گذشت بی‌وقفه با معشوق مکاتبه

می‌نمود. با وقوع کودتا و به‌قدرت رسیدن کاترین، عاشق لهستانی گمان می‌کرد که دیگر هیچ مانعی در راه وصال یار باقی نمانده و آغوش کاترین به روی او گشوده است. بیچاره نمی‌دانست که تا سیزده سال بعد از آن تاریخ فرصت دیدار با معشوق را به‌دست نخواهد آورد، و بعد از این انتظار طولانی نیز بیش از چند دقیقه به زیارت او نائل نخواهد شد.

کاترین در طول سالها مکاتبه با معشوق سابق خود، از روی احتیاط یا دلسوزی و ترحم برای او ننوشت که عاشق دیگری یافته و به او وفادار نمانده است. نامه‌های پونیاتوسکی که از عشق سوزان او به کاترین حکایت می‌کرد، با چنان قلم پراحساسی نوشته می‌شد که کاترین به خود اجازه نمی‌داد در پاسخ او، به‌صراحت یا در پرده، بنویسد که عشق آنها به پایان رسیده و مرد دیگری جای او را در قلبش گرفته است. کاترین می‌توانست با قطع مکاتبه با عاشق لهستانی خود به این ماجرا خاتمه بدهد، ولی ادامهٔ مکاتبه با این مرد پراحساس، نیاز روحی و معنوی او را، که در آغوش مرد خشنی مانند گریگوری اورلف برآورده نمی‌شد، ارضاء می‌کرد.

کاترین یک ماه پس از کودتا، که تاحدودی بر اوضاع مسلط شده و هیجانات روزهای اول را در پشت سر گذاشته بود، نامهٔ مفصلی برای پونیاتوسکی فرستاد. در این نامه، کاترین ضمن شرح جزئیات حوادثی که او را به قدرت رساند، تقاضای خود را دربارهٔ خودداری پونیاتوسکی از سفر به روسیه تکرار کرده و افزوده بود که از نامزدی او برای سلطنت لهستان، پس از مرگ «اگوستوس» پادشاه وقت آن کشور، پشتیبانی خواهد کرد.

پونیاتوسکی بارها برای کاترین نوشته بود که زندگی درکنار او را، در هر مقام و موقعیتی، بر تاج و تخت لهستان ترجیح می‌دهد. با این سابقه، او از کاترین انتظار تفویض تاج و تخت لهستان را نداشت، ولی با استقرار کاترین در مقام امپراتریس روسیه نامهٔ او را چنین تعبیر کرد که کاترین می‌خواهد ابتدا او را به مقام سلطنت لهستان برساند و سپس با وی ازدواج کند.

درپاسخ این نامه، پونیاتوسکی نامهٔ عاشقانه و پراحساس دیگری برای کاترین فرستاد. عاشق بیقرار لهستانی در این نامه به معشوق نوشته بود «من از شما سلطنت نمی‌خواهم... مرا نزد خودتان برگردانید! هر زنی ممکن است با زمان عوض شود،

ولی من هرگز نمی‌توانم باور کنم که احساس و عواطف شما هم با گذشت زمان و موقعیت تازه‌ای که به دست آورده‌اید تغییر کرده باشد. دور از شما من از همه‌چیز خالی شده‌ام. قلب نومید و خستهٔ من فقط درکنار شما طپش عادی خود را از سر خواهد گرفت. سوفی، سوفی، مرا به‌سوی خود بخوان و بیش از این مرا عذاب نده!».

پونیاتوسکی هنوز عشق خود را به همان نام دختری سوفیا یا سوفی خطاب می‌کند. نامهٔ او صادقانه و بی‌ریاست و از یک عشق عمیق و واقعی، بدون ملاحظات و محاسبات سیاسی حکایت می‌کند. حتی اگر تاج و تخت روسیه مانع ازدواج او با کاترین باشد، پونیاتوسکی ترجیح می‌دهد که کاترین تاج و تخت خود را رها کند، ولی کاترین مانند او نمی‌اندیشد: کاترین عاشق قدرت است و قدرت بزرگترین عشق اوست.

کاترین باز هم از پذیرفتن تقاضای بازگشت پونیاتوسکی به روسیه سر باز می‌زند و تاکید می‌کند که پادشاه لهستان در آستانهٔ مرگ است و تاج و تخت لهستان نصیب او خواهد شد. اوگوستوس پادشاه لهستان در سال ۱۷۶۳ می‌میرد و کاترین طبق وعدهٔ خود برای جلوس استانیسلاس پونیاتوسکی بر تخت سلطنت لهستان تلاش می‌کند. فردریک دوم پادشاه پروس نیز طرفدار انتخاب پونیاتوسکی است، زیرا نجبای لهستان خواهان تعیین کنت «آدام ـ زارتوریسکی»[1] به مقام سلطنت هستند و پادشاه پروس جلوس این مرد لایق و وطن‌پرست را بر تخت سلطنت لهستان به زیان پروس تشخیص می‌دهد. روسیه و پروس هر دو خواهان یک لهستان ضعیف هستند که بتوانند بر آن دست‌اندازی کنند و سلطنت کنت زارتوریسکی با این هدف مغایرت دارد.

کاترین و فردریک دوم دست به‌دست هم داده و با تمام قوا برای جلوگیری از انتخاب زارتوریسکی به پادشاهی لهستان تلاش می‌کنند. با فشار اقلیت نیرومند ارتدوکس طرفدار روسیه و اقلیت پروتستان طرفدار آلمان، مجلس اعلای مشورتی لهستان که باید دربارهٔ انتخاب جانشین پادشاه فقید تصمیم بگیرد دچار تفرقه می‌شود، ولی پونیاتوسکی اکثریت لازم را برای انتخاب شدن به مقام سلطنت به‌دست

1- Adam Czartoryski

نمی‌آورد، زیرا مخالفان او از روابط عاشقانه‌اش با کاترین پرده برمی‌دارند و چنین شایع می‌کنند که کاترین می‌خواهد شوهر آیندهٔ خود را بر تخت سلطنت بنشاند و لهستان را ضمیمهٔ امپراتوری روسیه بکند.

پونیاتوسکی یک‌بار دیگر به کاترین پیغام می‌دهد که اشتیاقی برای سلطنت بر لهستان ندارد و می‌خواهد به آغوش او بازگردد، ولی کاترین از او می‌خواهد که برای خنثی کردن شایعاتی که دربارهٔ روابط آنها منتشر شده با یک دختر کاتولیک لهستانی ازدواج کند. پونیاتوسکی حاضر به ازدواج نمی‌شود ولی با اصرار کاترین و برای رفع موانع انتخاب خود به پادشاهی لهستان اعلام می‌کند که پس از جلوس بر تخت سلطنت یک همسر لهستانی و کاتولیک اختیار خواهد کرد.

مردم لهستان اظهارات پونیاتوسکی را نیرنگ تازه‌ای برای انتخاب شدن به مقام سلطنت تلقی می‌کنند و مجلس عالی لهستان نیز به مقاومت خود در برابر فشارهای خارجی ادامه می‌دهد. سرانجام کاترین به ارتش روسیه فرمان حرکت به‌طرف لهستان را صادر می‌نماید و مجلس عالی لهستان تحت فشار و تهدید روسیه، روز ۲۶ اوت سال ۱۷٦٤ استانیسلاس پونیاتوسکی را به پادشاهی انتخاب می‌کند.

استانیسلاس پونیاتوسکی، که با عنوان تازهٔ «استانیسلاس آگوستوس»[2] بر تخت سلطنت لهستان جلوس می‌کند، به وعدهٔ خود دربارهٔ ازدواج با یک دختر کاتولیک لهستانی عمل نمی‌کند و همچنان در انتظار دعوت به روسیه و همسری کاترین است. انتظاری بیهوده که هرگز تحقق نمی‌یابد و کاترین تا یازده سال بعد از این تاریخ هم به او اجازهٔ خروج از لهستان و دیدار خود را نمی‌دهد.

2- Stanislas Augustus

۳۹

کاترین کبیر

کاترین سی و چهار سال سلطنت کرد. روزی که او تاج و تخت روسیه را تصاحب کرد سی و سه سال داشت و نیمهٔ دوم زندگانیش، بی‌تردید باشکوه‌ترین و درخشانترین دوران زندگی اوست. باوجود این ما به این دوره از زندگی کاترین کمتر از گذشته خواهیم پرداخت، زیرا تاریخ روسیه و جهان بسیاری از وقایع مهم سلطنت سی و چهار سالهٔ کاترین را ثبت کرده، و آنچه ما در این فصل و چند فصل آینده به آن اشاره خواهیم کرد اهم وقایع دوران سلطنت کاترین و نکاتی از زندگی خصوصی اوست، که کمتر در تواریخ رسمی به آن اشاره می‌شود.

در فصول پیشین زندگی کاترین را از بدو طفولیت تا زمانی که دختر جوانی بود و با آرزوهای بزرگ به سرزمینی بیگانه و ناآشنا قدم نهاد، و همچنین دوران جوانی او را تا زمانی‌که عشق را شناخت و مادر شد، و بالاخره دوران پرتلاطم رقابت‌ها و کشمکش‌ها و توطئه‌های داخلی دربار روسیه را تا روزی که بین خطر طرد تبعید و ریسک بزرگ دست زدن به کودتا برای کسب قدرت، دومی را انتخاب کرد و با نیرویی اندک تاج و تخت کشوری بزرگ را تصاحب نمود، دنبال کردیم. کاترین با استقبال از خطری بزرگ، که احتمال نابودی خود او هم در آن کم نبود، به پیروزی سریع و آسانی دست یافت، که در روزهای نخستین برای خود او نیز باورکردنی نبود. کمتر زنی درطول تاریخ، بدون حق وراثت و مشروعیت و بدون

اتکاء به حمایت شوهری که عنوان سلطنت داشته باشد، توانسته است تاج و تخت کشوری را تصاحب کند. کاترین علاوه براینکه وارث قانونی تاج و تخت روسیه نبود و در آستانهٔ طلاق و طرد از دربار روسیه قرار داشت، از یک سرزمین بیگانه به روسیه آمده بود و خود بهتر از هر کس دیگری می‌دانست که با چنین نقاط ضعفی، حفظ قدرتی که آسان به چنگ او افتاده سهل و ساده نیست.

اما کاترین برای رسیدن به مقام و موقعیتی که به آن دست یافته بود، سالها خفت و خواری و تحقیر و توهین شوهری را که از او نفرت داشت، تحمل کرده بود. کاترین در نوشته‌ها و خاطرات خود بر این نکته تأکید می‌کند که هرچند با یک حرکت نظامی که ظرف چند ساعت به‌ثمر رسید به قدرت دست یافته، پیروزی او حاصل سالها رنج و مرارت و برنامه‌ریزی دقیق و حساب‌شده‌ای بوده است. او می‌نویسد اگر شاهزاده خانم دیگری به‌جای او با مردی چون پتر ازدواج می‌کرد، به‌احتمال نزدیک به‌یقین حاضر به ادامهٔ زندگی با او نمی‌شد، ولی او به‌خاطر رسیدن به هدفی که داشت هجده سال رنج زندگی درکنار پتر را تحمل کرد و انواع تحقیرها و تهمت‌ها را به جان خرید و سرانجام در لحظاتی که حاصل همهٔ این رنجها بر باد می‌رفت به استقبال خطر شتافت.

کاترین، روزی که وارد دربار روسیه شد دختری معصوم و ساده با آرزوهای بزرگ بود و گمان می‌کرد که در کنار شوهر و با عنوان همسری وارث تاج و تخت روسیه می‌تواند به آرزوهای خود برسد. این آرزوها از همان سالهای نخستین زندگی زناشوئی بر باد رفت و کاترین تصمیم گرفت روی پای خود بایستد و برای رسیدن به هدف چارهٔ دیگری بیندیشد. فتنه و فساد حاکم بر دربار روسیه، کاترین را نیز به کام خود کشید و از این دختر ساده و بی‌آلایش موجودی مکار و فتنه‌گر ساخت. کاترین دیگر صداقت و صراحت را راه نیل به مقصود نمی‌دانست، و ملاک و معیار او در دوستی و نزدیکی به دیگران موقعیت و نفوذ آنها یا درجهٔ مفید بودنشان در رسیدن به هدفهای خود بود.

کاترین تشنهٔ قدرت بود، و وقتی به قدرت دست یافت با تمام توان برای حفظ آن می‌کوشید. او، همانطور که در نامه‌اش به پونیاتوسکی اشاره کرده، پس از کودتای ژوئن ۱۷٦۲ از بیم توطئهٔ دشمنان، یا به‌قصد تنظیم برنامهٔ کارهای آیندهٔ خود

چند شب نخوابید و چون به هیچکس اعتماد نمی‌کرد تمام امور حکومت را زیر نظر مستقیم خود گرفت. کاترین بسیاری از دشمنان سابق خود را به همکاری فراخواند، ولی یکایک آنها را تحت مراقبت دقیق خود قرار داد. او روزی ده تا دوازده، و گاه تا چهارده ساعت کار می‌کرد، جلسات هیئت وزیران با حضور خود او تشکیل می‌شد و کاترین پس از استماع نظریات وزیران در هر مورد، تصمیم نهائی را شخصاً اتخاذ و ابلاغ می‌نمود. کاترین عملاً وزیر دارائی و جنگ و کشور و امورخارجهٔ خود بود و در جزئیات امور مربوط به این چهار وزارتخانه دخالت می‌نمود. او بدون هیچگونه سابقه و تجربه‌ای در امور مالی و نظامی، حساب دخل و خرج مملکت و سازماندهی نیروهای نظامی را تحت نظر مستقیم خود درآورد، سفیران و دیپلماتهای خارجی را شخصاً به‌حضور می‌پذیرفت و با سلاطین کشورهای خارجی مستقیماً مکاتبه می‌کرد.

کاترین از روزی که وارد روسیه شد، از حقارت ابنیه و ساختمانهای پایتخت و شهرهای بزرگ این کشور درمقایسه با کشورهای اروپائی رنج می‌برد و همیشه می‌گفت اگر روزی قدرت داشته باشد بناهای باعظمتی خواهد ساخت. کاترین از نخستین سالهای سلطنت خود، پس از آنکه به وضع خزانهٔ آشفتهٔ روسیه سروسامانی داد، درصدد تحقق بخشیدن به این آرزوهای خود برآمد و نخستین بناهای باعظمت سنگی در سن‌پترزبورگ و مسکو به دستور او ساخته شد. تا قبل از سلطنت کاترین تمام بناهای مسکو و سن‌پترزبورگ و شهرهای بزرگ دیگر روسیه با چوب ساخته می‌شد و به همین‌جهت همیشه، بخصوص در فصل سرما که بخاری در این خانه‌ها روشن بود، آتش‌سوزیهای عظیمی در این شهرها رخ می‌داد. در دوران سلطنت کاترین هزاران بنای باعظمت، که چندین قصر باشکوه سلطنتی نیز از آن‌جمله بود، صدها پارک و خیابانهای عریض در شهرهای بزرگ روسیه ساخته شد و دو شهر سن‌پترزبورگ و مسکو در پایان سلطنت او با پایتخت‌های بزرگ دیگر اروپا برابری می‌کرد.

کاترین شیفتهٔ هنر و آثار هنری اعم از تابلوهای نقاشی و مجسمه و فرش و ظروف و کارهای قلمزنی و همچنین کارهای عتیقه و سکه‌های قدیمی بود و مأمورانی به گوشه وکنار جهان، بخصوص فرانسه و انگلستان و ایتالیا فرستاده بود تا این‌قبیل آثار و اشیاء قیمتی را برای او خریداری کنند. او مثل همهٔ زنها عاشق طلا و

جواهرات و سنگهای قیمتی نیز بود و بسیاری از آثار هنری و جواهرات و سنگهای قیمتی که اکنون در موزه‌های روسیه دیده می‌شود، از دوران سلطنت کاترین به یادگار مانده است.

از نکات شگفت‌انگیز دیگر دربارهٔ زندگی کاترین این است که، این پرنسس آلمانی که زبان روسی را بعد از مسافرت به روسیه آموخت، بنیانگذار فرهنگ و ادب روس به‌شمار می‌آید و هیچیک از سلاطین و فرمانروایان روسیه، چه قبل و چه بعد از کاترین، به اندازهٔ او به فرهنگ و ادبیات زبان روسی خدمت نکرده است. کاترین پای شعرا و نویسندگان و متفکران روسی را به دربار روسیه باز کرد و با تجلیل و تشویق آنها و اعطای هدیه یا کمک و پاداش نقدی به هر یک موجبات شکوفائی هنر آنان را فراهم ساخت. کاترین به این هم اکتفا نکرد و خود به نوشتن داستان و نمایشنامه و کتابهای مخصوص کودکان پرداخت و شخصاً سرپرستی یک مجلهٔ ادبی را، که نخستین نشریه از این نوع در روسیه به‌شمار می‌آمد، برعهده گرفت.

از خصوصیات دیگر این زن استثنائی، اشتیاق و علاقهٔ فوق‌العادهٔ او به مکاتبه با نویسندگان و متفکران معروف زمان بود، که از آن‌جمله باید به «ولتر» و «دیدرو» و مادام «ژئوفرین» و «بارون فن گریم» اشاره کرد. نامه‌های کاترین متضمن تفکرات او دربارهٔ مسائل فلسفی و اجتماعی یا نقد ادبی بود و همهٔ این نامه‌ها را در ده تا بیست صفحه و عمدتاً به زبان فرانسه می‌نوشت. ظاهراً کاترین به واژه‌ها و اصطلاحات زبان فرانسه بیش از هر زبان دیگری مسلط بود و به همین‌جهت بیشتر نوشته‌ها و آثاری که از او باقی مانده به زبان فرانسه نوشته شده است.

نخستین بیمارستانهای مجهز و اولین مدارس به سبک ممالک اروپائی در زمان سلطنت کاترین در روسیه ساخته شد. اولین سالن‌های تاتر مدرن نیز در زمان کاترین در روسیه بنا شد و کاترین خود چندین نمایشنامه برای اجرا در این تاترها نوشته و در کار به‌روی صحنه آوردن آنها مشارکت نمود.

آیا زنی با این خصوصیات می‌تواند جنگجو هم باشد؟ بلی. کاترین درطول سلطنت خود برای توسعهٔ قلمرو امپراتوری روسیه جنگهای بزرگ و دامنه‌داری به‌راه انداخت و فتوحات او، از پتر کبیر هم فراتر رفت. امپراتوری روسیه در دوران سلطنت

کاترین به سمت اروپا توسعه یافت و متصرفات امپراتوری عثمانی در شمال دریای سیاه ضمیمهٔ امپراتوری روسیه شد. کاترین چه در طرح نقشه‌های جنگی و چه در هدایت عملیات جنگی مستقیماً دخالت و نظارت داشت و مجموعهٔ مکاتبات او با فرماندهان نظامی به چندین جلد بالغ می‌شود.

بطور خلاصه، کاترین درطول سلطنت خود، روسیه را از حالت سقوط و ورشکستگی اواخر الیزابت و دوران کوتاه سلطنت شوهرش، به یکی از نیرومندترین و پیشرفته‌ترین کشورهای اروپا تبدیل کرد و به همین جهت به لقب کبیر ملقب گردید. دوران فرمانروائی کاترین بر روسیه، که یکی از درخشانترین فصول تاریخ روسیه است، به عصر کاترین معروف شد و این عصر بخصوص به‌خاطر آشفتگی‌های قبل و بعد از آن کاملاً مشخص و نمایان است.

بزرگترین نقطهٔ ضعف کاترین، که مورد انتقاد مورخین قرار گرفته طبع هوسباز او و روابط وی با مردان مختلف درطول زندگی است. بعضی از روانکاوان ضمن تحلیل روانی کاترین به این نتیجه رسیده‌اند که هوسرانی‌های کاترین واکنش طبیعی شکست و ناکامی او در آغاز زندگی زناشوئی بوده و اگر کاترین یک زندگی زناشوئی سالم و طبیعی داشت تسلیم هوی و هوس نمی‌شد. ایرادی که بر او وارد است اینست که چرا پس از مرگ شوهرش و در مقامی که می‌توانست با مرد دلخواه خود ازدواج کند حاضر به ازدواج نشد و به هوسرانی‌های خود ادامه داد. نویسندگان و مورخین طرفدار کاترین، که تعداد آنها در میان روسها کم نیست، در این مورد هم از وی دفاع می‌کنند و می‌گویند کاترین مردی را که شایستهٔ همسری خود باشد نمی‌یافت و بعلاوه نمی‌خواست کسی را در قدرت و اختیارات سلطنت شریک نماید!

رفتار کاترین نسبت به فرزند ارشدش پل نیز به سنگدلی او و اینکه این زن فاقد عاطفهٔ مادری بوده تعبیر شده است. این موضوع تاحدی واقعیت دارد که کاترین نسبت به پل، نه به‌عنوان یک فرزند، بلکه بیشتر به چشم یک رقیب می‌نگریست و در تمام مدت سلطنتش او را از دستیابی به ابزار قدرت بازداشت. عاطفه ومهرمادری و فرزندی معمولاً در سنین کودکی به‌وجود می‌آید، ولی کاترین از بدو تولد پل تا سن هفت سالگی از مراقبت و دیدار مرتب او محروم بود و پل هم به کاترین به چشم یک

مادر نمی‌نگریست. اما کاترین نسبت به فرزندان دیگر و نوه‌هایش خیلی مهربان بود و شخصاً در تربیت و تحصیل آنها مراقبت می‌نمود. او فرزندان پل را نیز از دست مادرشان گرفته و تحت مراقبت خود بزرگ کرد و در این‌مورد درست همان رفتاری را که الیزابت با خود او نموده بود تکرار کرد!

از این نقاط ضعف کاترین که بگذریم، او بی‌تردید یکی از مقتدرترین و آگاه‌ترین و دوراندیش‌ترین سلاطین روسیه بوده و درمجموع بر همهٔ کسانی که بر روسیه سلطنت کردند برتری داشته است. تاریخ دربارهٔ هر پادشاه یا زمامداری براساس حاصل دوران سلطنت یا زمامداری او قضاوت می‌کند، و حاصل دوران فرمانروائی کاترین برجسته‌تر از هر یک از سلاطین و زمامداران تاریخ روسیه بوده است. در دوران سلطنت کاترین قلمرو امپراتوری روسیه تا قلب اروپا و سواحل دریای سیاه و بالتیک توسعه یافت، قدرت ارتش و ناوگان روسیه به دو برابر افزایش یافت، صادرات روسیه به خارج و واردات این‌کشور از خارج سه‌برابر شد. قبل از آغاز سلطنت کاترین، دولت مرکزی روسیه بر امور سراسر این کشور پهناور تسلط کافی نداشت. کاترین یک دولت مرکزی نیرومند به‌وجود آورد و با ایجاد راههای ارتباطی جدید بر شهرها و ایالات دوردست کشور مسلط شد. به‌موازات گسترش راههای ارتباطی،شهرها و آبادیهای جدیدی بنا شد و با افزایش سطح تولید، روسیهٔ فقیر و آشوب‌زدهٔ اواخر دوران سلطنت الیزابت به کشوری ثروتمند و باثبات مبدل گردید.

آنچه گفته شد به این معنی نیست که روسیه کشوری غنی و بی‌نیاز بود و همهٔ مردم آن کشور در دوران سلطنت کاترین در رفاه و آسایش زندگی می‌کردند. اکثریت عظیم مردم روسیه، بخصوص سکنهٔ روستاها در اواخر سلطنت کاترین نیز مانند اوائل فرمانروائی او فقیر بودند. قصرهای باشکوه و بناهای عظیم و جشن‌ها و مجالس مهمانی پرخرجی که در سن‌پترزبورگ یا مسکو برپا می‌شد نمایانگر ثروت و رفاه مردم روسیه نبود، چنانکه شکوه و عظمت قصر ورسای و ریخت وپاش‌های دربار فرانسه هم از فراوانی نعمت و ثروت و رفاه مردم فرانسه حکایت نمی‌کرد و در سالهای آخر سلطنت کاترین به انقلابی عظیم در آن‌کشور انجامید. مردم روسیه در دوران سلطنت کاترین به‌مراتب فقیرتر از مردم فرانسه بودند، ولی شرایطی که موجب وقوع انقلاب کبیر فرانسه شد هنوز در روسیه به‌وجود نیامده بود.

در روسیهٔ عصر کاترین هنوز شرایط «سرواژ»[1] حکمفرما بود و دهقانان بی زمین برده و رعیت مالکین به‌شمار می‌آمدند. ثروت مالکین نه فقط به مقدار زمینی که داشتند، بلکه برحسب تعداد رعیتی که برایشان کار می‌کردند محاسبه می‌شد. تعداد رعایای بعضی از مالکین بزرگ در روسیه به دهها هزار نفر می‌رسید و مالکانی که کمتر از هزار نفر رعیت داشتند مالکان فقیری به‌شمار می‌آمدند! هیچ قانونی از حقوق رعیت درمقابل مالک حمایت نمی‌کرد و بعضی مالکان با رعیت‌هایشان مانند سگها و گوسفندانشان رفتار می‌نمودند.

زندگی اشراف روسیه در این زمان، وسیع‌تر و مجلل‌تر از اشراف و اعیان کشورهای دیگر اروپا بود و تعداد خدمهٔ هر یک از آنها، بطور متوسط شش برابر افراد همین طبقه در فرانسه بود. در کاخ‌های مجلل اشراف روسیه در سن‌پترزبورگ یا مسکو صدها نفر کار می‌کردند. آنها علاوه بر آشپزهای مختلف و انواع مستخدمین و کالسکه‌چی‌ها، پزشک و خیاط و نجار و کفاش و نانوای مخصوص خودشان را داشتند. اشراف و اعیان ممتاز و دارای القاب و عناوین، مانند پرنس‌ها و پرنسس‌ها و دوک‌ها و کنت‌ها، علاوه بر همهٔ اینها سربازان و نگهبانان مسلحی نیز در اختیار داشتند. آنها عاشق مهمانی‌های مجلل و مجالس رقص و نمایش بودند و برای ترتیب مهمانی‌های هرچه باشکوه‌تر با یکدیگر رقابت می‌کردند. در کاخ‌های وسیع بسیاری از آنها سالن‌های تاتر خصوصی نیز ساخته شده بود و هریک تعدادی هنرپیشه و نوازنده و خواننده و رقاص در استخدام خود داشتند. بطور خلاصه شبهای سن‌پترزبورگ در دوران سلطنت کاترین دست‌کمی از شبهای افسانه‌ای رم قدیم نداشت!

در این میان طبقهٔ جدیدی نیز در روسیه پا به عرصهٔ وجود می‌گذاشت و آن طبقهٔ صنعتگر و هنرمند بود، که در میان همان رعایای اشراف و اربابان پرورش می‌یافتند. آنها نسبت به سایر رعیت‌ها که هنری نداشتند، از رفاه و آسایش بیشتری برخوردار بودند، ولی حتی بیش از دهقانان و خدمتگزاران دیگر وابسته به ارباب خود بودند، زیرا ارباب به‌خاطر همین هنر و فن به‌هیچ‌وجه حاضر به رها کردن آنها نبود.

1- Servage

بعضی از اشراف روسیه به هنرپیشگانی که در تاترهای خصوصی آنها هنرنمائی می‌کردند دل باختند و با رعایای سابق خود روابط عاشقانه برقرار کردند. معروفترین ماجرای عشقی بین یک ارباب و رعیت، عشق پرنس «شرمتف»[۲] به یکی از دختران هنرپیشهٔ تاتر خصوصی خود بود. این عشق به ازدواج منتهی شد و یک تابلو بزرگ نقاشی از این دختر رعیت سابق که دیگر پرنسس شرمتف لقب گرفته بود اکنون در بخش هنری موزهٔ ارمیتاژ سن‌پترزبورگ به دیوار نصب شده است.

البته کمتر هنرپیشه یا خواننده‌ای این شانس را پیدا می‌کرد که با یک شاهزاده یا کنت ازدواج کند و پرنسس و کنتس بشود. بیشترین شانس آنها این بود که مدتی مورد توجه ارباب یا مهمانان و دوستان او قرار بگیرند و این توجه و عنایت هم معمولاً کوتاه‌مدت بود. مهمانان غالباً در هنر نمایشی دنبال چهره‌های تازه بودند و به همین جهت هنرپیشگان پس از مدتی بازی در صحنه دوباره به همان کار قبلی خود که پیشخدمتی یا زراعت بود بازمی‌گشتند.

در میان رعایا و دهقان‌زاده‌های روسیه علاوه بر صنعتگران و نقاشان و مجسمه‌سازان و هنرمندان صحنه، مهندسان و معماران و ریاضی‌دانان برجسته‌ای هم پیدا شدند، که اربابان برای بهره‌برداری بیشتر از هنر و استعداد آنان، عده‌ای از آنها را به کشورهای اروپائی فرستادند و یا معلمان و مربیان فرانسوی و ایتالیائی برای آموزش آنان استخدام کردند. باوجود این صاحبان هنر و دانش و استعدادهای گوناگون، در هر موقعیت و مقامی وابسته و تحت استثمار اربابان خود بودند و بدون اجازهٔ آنها حق سفر از شهری به شهر دیگر را نداشتند.

یکی از طرق وابسته کردن رعایای برگزیده، مداخلهٔ ارباب در ازدواج و زندگی زناشوئی آنان بود. آنها مجبور بودند همسران خود را از میان رعایای دیگری که در همان خانه خدمت می‌کردند انتخاب کنند و ارباب درصورت عدم رضایت از هر یک از آنها، می‌توانست همسرش را از او جدا کرده و به جای دیگری بفرستد. اختیار بچه‌های آنان نیز به همین ترتیب در اختیار ارباب بود و چاره‌ای جز خدمت برای ارباب و انجام خواسته‌های او نداشتند.

2- Shermetev

در دوران سلطنت زنی که مدعی آزادگی و فضل بود و با نویسندگان و متفکران آزادیخواهی چون ولتر و دیدرو مکاتبه و مراوده داشت خرید و فروش کنیز و برده در روسیه رایج بود. چند نمونه از اعلاناتی که در آن زمان چاپ شده و موجود است بخوبی نشان می‌دهد که اعیان و اشراف و ملاکین روسیه در آن زمان، رعیت‌های خود را مثل حیوانات و لوازم خانه در معرض فروش می‌گذاشتند. در یکی از این اعلانات می‌خوانیم «به‌فروش می‌رسد: یک سلمانی، یک لحاف پر قو، چهارپایهٔ تخت و بعضی لوازم دیگر منزل». در اعلان دیگری آمده است: «به‌فروش می‌رسد: یک دختر شانزده سالهٔ مؤدب و یک کالسکهٔ تشریفاتی که خیلی کم از آن استفاده شده است». باز هم یک اعلان دیگر: «به‌فروش می‌رسد: دو دست لباس مهمانی، دو دختر جوانی که برای پیشخدمتی تعلیم دیده‌اند و یک زن دهقان» و بالاخره اعلان دیگری به این‌شرح: «به‌فروش می‌رسد. یک دختر شانزده ساله که تعلیم یراق‌دوزی دیده است و می‌تواند خیاطی و اتو کند، و در پوشیدن لباس به خانم خانه کمک نماید. بعلاوه از سلامت و زیبائی کامل برخوردار است».

نکتهٔ قابل توجه قیمت خیلی ارزان این بردگان است. در مقایسه این آگهی‌ها با اعلانات مربوط به فروش سگ، بهای یک سگ اصیل و تربیت‌شده غالباً از یک انسان بیشتر است! قیمتی که برای بردگان فروشی در آن آگهی‌ها پیشنهاد شده پنجاه تا دویست روبل برای زنها و دویست تا پانصد روبل برای مردهاست و حداکثر قیمتی که برای یک کارگر ماهر پیشنهاد شده هزار روبل می‌باشد. برای مقایسه قیمت انسان با چیزهای دیگر کافی است یادآوری کنیم که تنها ارزش یک سرویس کامل ظروف چینی «سور»[3] که کاترین به معشوق خود گریگوری اورلف هدیه کرد ۲۵۰/۰۰۰ روبل بود!. کاترین هر سال چندین‌بار هدایائی نیز برای دوستان خارجی خود می‌فرستاد که از آن‌جمله می‌توان به چند میز تحریر برای دوستان نویسنده یا پوستهای گرانبها برای خانمهای درباری اشاره کرد که بهای هر یک از آنها به دهها هزار روبل بالغ می‌شد.

کاترین درطول سلطنت سی و چهار سالهٔ خود، قسمت اعظم زمینها و املاک متعلق به دربار روسیه را سخاوتمندانه بین عشاق خود یا نظامیان و زنان و مردان

3- Sevres

درباری و حتی پیشخدمتهایش تقسیم کرد، ولی با این سخاوت که هدف واقعی آن خریدن وفاداری اطرافیان و تحکیم پایه‌های قدرت خود بود، بر تعداد بردگان روسیه افزود. در زمینها و املاک متعلق به دربار روسیه قریب پانصد هزار کشاورز، که تعداد آنها با خانواده‌هایشان درحدود دو میلیون نفر بود، کار می‌کردند. آنها نسبت به دهقانان دیگر روسیه، که رعیت اربابان خود به‌شمار می‌آمدند، وضع بهتری داشتند، زیرا برای دربار کار می‌کردند و حداقل معاش آنها از خزانهٔ دولت تأمین می‌شد. کاترین با تقسیم زمینها و املاک دربار بین درباریان و نظامیان و عشاق خود، دهقانانی را نیز که روی این زمین‌ها کار می‌کردند در اختیار مالکان جدید آنها قرار داد و درواقع این دهقانان نیمه‌آزاد و خانواده‌هایشان را نیز به برده تبدیل کرد. او برای دوام سلطنت و تحکیم پایه‌های قدرت خود به حمایت «نجبا» و نظامیان احتیاج داشت و جلب رضایت و خشنودی همین طبقه را برای نیل به مقصود کافی می‌دانست.

کاترین در آغاز سلطنت خود امتیازات زیادی به گروههای ذی‌نفوذ داده بود، که وقتی پایهٔ قدرت خود را تحکیم کرد از آنها پس گرفت. نخستین گروهی که امتیازات مکتسبه در آغاز سلطنت کاترین را از دست دادند، رهبران مذهبی بودند. همانطور که در فصول گذشته اشاره شد، پتر سوم در دوران کوتاه سلطنت خود اموال کلیسای ارتدوکس را مصادره کرد و کشیشان را به حقوق‌بگیران دولت مبدل ساخت. کاترین برای جلب حمایت روحانیون، به‌محض اینکه قدرت را در دست گرفت فرامین شوهرش را در مورد کلیسا لغو و اموال کلیسا را به رهبران مذهبی بازگردانید. در سال ۱۷۶٤، کاترین که پایه‌های قدرت خود را محکم کرده بود، از مداخلات و اعمال نفوذ رهبران مذهبی در امور به‌ستوه آمد و تصمیم گرفت مجدداً اموال کلیسا را تصاحب کند و رهبران مذهبی را از استقلال مالی و قدرتی که درنتیجهٔ آن به دست آورده بودند محروم سازد. عامل مهم دیگری که در این تصمیم کاترین مؤثر واقع شد، نیاز شدید به پول برای انجام برنامه‌هایش بود و آسانترین و نزدیک‌ترین راه برای تهیهٔ پول، دست انداختن بر اموال کلیسا بود. کلیسای ارتدوکس املاک و زمینهای زراعی وسیعی در اختیار داشت که قریب به یک میلیون کشاورز روسی در روی آنها کار می‌کردند. تمام این املاک و مزارع به‌اضافهٔ ذخایر

نقدی و جواهرات موجود در صندوق کلیساها به تصرف دولت درآمد و اسقف‌ها و کشیشان بار دیگر به مستخدمین دولت تبدیل شدند. کاترین برای صرفه‌جوئی در مخارج کلیسا ۲۵۲ مؤسسه مذهبی و کلیسا را بست و ۱۶۵ کلیسای دیگر را به امور خیریه اختصاص داد. از میان رهبران مذهبی فقط اسقف «ماتسویچ»[۴] به مخالفت با تصمیمات کاترین و مقابله با او برخاست؛ ولی کاترین بدون تأمل دستور بازداشت و تبعید او را صادر کرد و غائله را خواباند.

کاترین در اوائل سلطنت خود می‌خواست ژست یک سلطان دمکرات و متمایز از پیشینیان خود را به مردم روسیه ارائه دهد، و شاید هم واقعاً قصد آنرا داشت که آزادیهائی به مردم بدهد، ولی در این کار موفق نشد و در این‌مورد نیز امتیازاتی را که به مردم داده بود از آنها پس گرفت. در سال ۱۷۶۷، کاترین یک مجلس قانونگذاری به نام «کمیسیون» از نمایندگان طبقات مختلف مردم تشکیل داد و در دستورالعملی که برای آنها صادر کرد از آنان خواست که قوانین و مقرراتی برای ادارهٔ امور کشور و حل دعاوی و اختلافات بین مردم وضع کنند. کاترین در صدور این دستورالعمل، که یکی از مهمترین اسناد مربوط به دوران سلطنت کاترین است، از تمام مطالعات گذشتهٔ خود، بخصوص از کتابهای «روح‌القوانین» منتسکیو[۵] و «دربارهٔ جنایت و مجازات» بکاریا[۶] و «رساله دربارهٔ علم حقوق» اثر بیلفلد[۷] و «رساله دربارهٔ توسعه و تقسیم ثروت» اثر تورگو[۸] استفاده کرد، ولی مطالبی که با استفاده از منابع فوق در دستورالعمل کاترین آمده بود از قدرت فهم و درک بسیاری از نمایندگانی که به آن مجلس فراخوانده شده بودند خارج بود و راه‌حلی برای مسائل فوری و جاری آن روز روسیه ارائه نمی‌داد. دستورالعمل کاترین افکار مترقیانه‌ای دربر داشت و نظریاتی که دربارهٔ لزوم مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود و حدود آزادی بیان و روش تعلیم و تربیت در آن گنجانده شده بود حتی برای جامعهٔ آنروز

4- Matsievich
5- Montesquieu - L'Esprit des Lois
6- Beccaria - Of Crimes and Punishments
7- Bielfeld - Treatise of Jurisprudence
8- Turgot - Treatise on the Growth and Distribution of Wealth

فرانسه، که به‌مراتب پیشرفته‌تر از روسیه بود قابل هضم نبود و به همین جهت از انتشار آن در فرانسه جلوگیری به‌عمل آمد.

نمایندگان مجلس قانونگذاری کاترین هم ترکیب نامتجانسی بودند: از میان نجبا و طبقهٔ ممتاز روسیه فقط ٦١ نفر داوطلب شرکت در این مجلس شده بودند که نشان بی‌علاقگی آنها به اصل فکر قانونگذاری بود، زیرا آنها قانون را مانع و مخل آزادیهای نامحدود خود می‌دانستند. نمایندگان طبقات دیگر عبارت بودند از ۲۰۸ نفر نمایندگان شهرها که درواقع نمایندگان طبقهٔ متوسط به‌شمار می‌آمدند، ۷۳ نفر نمایندگان کشاورزان که درواقع منتخب اربابان خود بودند، ۸۸ نفر نمایندگان قزاقها و بالاخره ۲۸ نفر نمایندگان سازمانهای مختلف دولتی. مجلس قانونگذاری روز سی‌ام ژوئن سال ۱۷٦۷ که آغاز ششمین سال سلطنت کاترین بود با تشریفات باشکوهی در مسکو افتتاح شد و پنج ماه در مسکو به کار خود ادامه داد. در این مدت پیشرفت قابل توجهی در کار مجلس حاصل نشد و کاترین که از کندی کار مجلس ناراضی بود دستور انتقال مجلس را به سن‌پترزبورگ صادر نمود. در سن‌پترزبورگ مجلس تحت نظارت مستقیم کاترین به کار خود ادامه داد، ولی باز هم نتیجه‌ای که مطلوب کاترین بود حاصل نشد و قوانینی که پس از مطالعه و جروبحث زیاد به تصویب این مجلس رسید مطابق میل کاترین نبود. سرانجام کاترین در اواخر سال ۱۷٦۸ دستور انحلال مجلس خودساخته را صادر نمود و نمایندگان آنرا مرخص کرد!

کاترین از شکست تجربهٔ تشکیل مجلس قانونگذاری هم به نفع خود بهره‌برداری کرد و حکومت مطلقهٔ خود را بر روسیه تثبیت نمود. کاترین شاید از همان آغاز کار نیز در ضمیر باطن خود قصد حصول چنین نتیجه‌ای را داشت و می‌خواست چنین وانمود کند که از تشکیل مجلس و مشورت ثمری به‌بار نمی‌آید. بیانیهٔ کاترین پس از انحلال مجلس قانونگذاری این فرضیه را تأیید می‌کند، زیرا در این بیانیه کاترین صریحاً از حکومت مطلقهٔ خود دفاع کرده و می‌نویسد «وسعت سرزمین روسیه ایجاب می‌نماید که هرکس می‌خواهد بر این کشور حکومت کند از قدرت مطلق برخوردار باشد!». کاترین در همین بیانیه اصل تساوی حقوق افراد را با یکدیگر رد کرده و می‌نویسد «سقوط هر امپراتوری زمانی آغاز می‌شود که هرکس

مدعی حقوق برابر با دیگری باشد و از طبقهٔ مافوق خود نافرمانی کند.». از این‌پس خود کاترین واضع قانون می‌شود و در اجرای قوانین و مقرراتی که خود تحریر و توشیح کرده بسیار جدی و سختگیر است.

کاترین از نقش خود به‌عنوان قانونگذار نیز خیلی شاد و مغرور است و در همان ایام ساعتی از روز خود را به نشستن در مقابل نقاش «لویتسکی»[۹] می‌گذراند تا تصویری از او در کنار انبوهی کتاب و طوماری از قوانین بکشد. در این تابلو که در حدود چهل سالگی از کاترین کشیده شده، او هنوز جوان و زیباست و مانند همیشه لبخند ملاطفت‌آمیزی بر لب دارد.

کاترین با وضع قوانینی که خود مبتکر و محرر و مجری آن بود نظم نوینی در روسیه به‌وجود آورد. قوانین کاترین همه در جهت حفظ منافع اعیان و اشراف و طبقهٔ حاکمه بود، ولی در عین‌حال حدودی هم برای آنها تعیین می‌کرد و در هرحال بهتر از آشفتگی و بی‌قانونی گذشته بود. کاترین با تقسیم روسیه به ۵۱ ایالت و گماردن فرماندار یا استانداری برای هر یک تحول مهمی در سیستم اداری کشور به‌وجود آورد و قوانین و مقرراتی را که وضع می‌کرد به‌وسیلهٔ آنها در سراسر کشور تعمیم داد. سیستم جدید تقسیمات کشوری کار حکومت را برای جانشینان کاترین نیز آسانتر ساخت و تا اواخر قرن نوزدهم تغییر زیادی در آن داده نشد.

9- Levitsky

۴۰

مرده‌ای که زنده شد!

کاترین در خاطرات خود ملت روسیه را ملتی نیمه‌وحشی معرفی می‌نماید و چنین وانمود می‌کند که این ملت بر اثر مساعی او و قوانین و مقرراتی که درطول سلطنتش وضع و اجرا کرده در جادهٔ تمدن قدم نهاده است. در بخشی از خاطرات او دربارهٔ خصوصیات جامعهٔ روسیه می‌خوانیم «در اینجا گرایش مردم به‌سوی خشونت و ظلم و ستم به یکدیگر از هر نقطهٔ دیگر جهان نمایان‌تر است. در خانواده‌های روسیه بچه‌ها از همان سنین کودکی با مشاهدهٔ رفتار خشن و ظالمانهٔ والدین خود نسبت به نوکران و پیشخدمت‌هایشان با خشونت خو می‌گیرند. در اینجا خانه‌ای پیدا نمی‌شود که در آن غل و زنجیر و شلاق برای مجازات خدمهٔ خطاکار وجود نداشته باشد... خدمه حکم برده را دارند و اگر روزی بخواهند زنجیرهای اسارت خود را پاره کنند قوانین و مقررات حاکم بر جامعه را زیر پا نهاده و با جان خود بازی کرده‌اند...».

کاترین خاطرات خود را در زمانی نوشته است که خود در اوج قدرت بوده و می‌توانست با یک گردش قلم آنچه را که غلط می‌پنداشت اصلاح کند و یا حداقل گامی درجهت اصلاح جامعه بردارد، ولی کاترین برای رفع ظلم و ستمی که از آن سخن می‌گوید قدمی برنداشت. قوانین و مقرراتی که در دوران طولانی سلطنت او وضع و اجرا شد همه درجهت حفظ منافع قشر بالای جامعه بود و توسعهٔ قلمرو امپراتوری و افزایش ثروت و امکانات کشور، که با بنای قصرها و ساختمانهای

باشکوه و گسترش شهرها همراه بود اثر زیادی درحال و روز اکثریت عظیم مردم نداشت.

کاترین با غرور و افتخار از حسن خلق و رفتار انسانی خود با زیردستانش سخن می‌گوید، که دیگران هم کم و بیش این ادعای او را تأیید کرده‌اند. او هر روز صبح زود، قبل از مستخدمینش از خواب برمی‌خاست و برای آنکه آنها را از خواب بیدار نکند، خود بخاری اطاقش را روشن می‌کرد و بعضی کارهای مقدماتی را تا وقت بیداری خدمه انجام می‌داد. ازجمله خاطرات جالبی که از او نقل شده اینست که یک شب دیروقت که قصد فرستادن یک پیغام فوری برای یکی از وزیرانش را داشته شخصاً به اطاق مستخدمین خود می‌رود تا پیغام خود را به وسیلهٔ یکی از آنان برای وزیر بفرستد. چهار نفر از مستخدمین دور میزی نشسته و مشغول بازی ورق بودند، کاترین از یکی از آنها می‌خواهد که داوطلبانه پیغام او را به وزیرش برساند و برای آنکه بازی آنها به هم نخورد، خود بجای مستخدمی که حامل پیغام بوده است می‌نشیند و تا مراجعت وی با مستخدمینش بازی می‌کند.

نمونهٔ این رفتار انسانی کاترین را، که ناشی از اصالت و تربیت او در یک خانوادهٔ مذهبی بوده است، شاید در هیچیک از اطرافیان او و خانواده‌های اعیان و اشراف روسیه نتوان یافت و به فرض اینکه در بعضی از خانواده‌های اصیل روسی، رفتار انسانی و شایسته‌ای با خدمه و افراد وابسته به این خانواده‌ها می‌شده است، تعدادشان انگشت‌شمار و منحصر به شهرها بوده است.

دهقانان روسی، در دوران سلطنت کاترین محروم‌ترین طبقات مردم روسیه بودند و رفتاری که اربابانشان با آنها می‌کردند بی‌شباهت به رفتاری که قبل از جنگ داخلی در آمریکا با بردگان سیاهپوست آن کشور می‌شد، نبود. دهقانان روسی قبل از کاترین هم در فشار بودند، ولی با وعده‌هائی که در اوائل سلطنت کاترین به مردم داده می‌شد انتظار بهبود وضع خود را داشتند. این وعده‌ها در مورد دهقانان روسی تحقق نیافت و همانطور که در فصل قبل اشاره شد، دهقانان نیمه‌آزاد روسیه نیز، با تقسیم اراضی و املاک سلطنتی بین درباریان و نظامیان و سایر طرفداران کاترین، به جمع بردگان پیوستند. از سوی دیگر با ثروتمندتر شدن اربابان و ملاکین، اختلاف سطح زندگی آنان با رعایایشان نمایان‌تر شد و دهقانان نه فقط از

ترقیاتی که در دوران سلطنت کاترین نصیب کشورشان شده بود سوی نبردند بلکه بیش از پیش تحت فشار قرار گرفتند.

علت افزایش فشار بر دهقانان روسیه، شورش‌های پراکنده و فرار کشاورزان جوان از روستاها بود، که در سال ۱۷۶۷ منجربه‌صدورفرمانی‌ازطرف کاترین دربارهٔ مجازات دهقانان نافرمان و فراری گردید. بموجب این فرمان، که حکم قانون را داشت، نه فقط دهقانان شورشی و فراری به اشد مجازات محکوم می‌شدند، بلکه حق شکایت از مالکین و اربابان نیز از دهقانان سلب شده بود و کسانی که جرأت می‌کردند از سوء رفتار اربابان خود به دربار یا مراجع دولتی شکایت کنند، به مجازات‌هائی از شلاق تا حبس و تبعید یا اعمال شاقه محکوم می‌شدند!

فرمان کاترین مجوزی برای اعمال فشار هر چه بیشتر بر روی دهقانان روسیه بود که طبعاً واکنش‌های تندی هم داشت و نه فقط به ناآرامی در روستاها خاتمه نداد بلکه بر آن افزود. در این دوره قبایل قزاق که در اطراف و اکناف روسیه پراکنده بودند نیروی قابل توجهی را تشکیل می‌دادند. قزاقها گاه در جنگهای خارجی روسیه همراه سربازان منظم روسی با دشمن می‌جنگیدند و گاه در داخل روسیه، در برابر ظلم و جور مالکان و عمال دولتی علم طغیان برافراشته و در برابر ارتش قرار می‌گرفتند. دهقانان و دهقان‌زاده‌های فراری پس از صدور فرمان کاترین یا به خارج از روسیه می‌گریختند و یا به قزاقان می‌پیوستند، و پذیرش این گروه ناراضی و فراری، بالطبع قزاقها را در برابر دولت و ارتش روسیه قرار می‌داد.

در ماه ژوئن سال ۱۷۷۳ که مصادف با یازدهمین سالگرد سلطنت کاترین بود، خبر حیرت‌آوری به گوش کاترین رسید و آن اینکه شوهرش پتر سوم، یازده سال بعد از مرگش، ناگهان در منطقهٔ اورال ظهور کرده و رهبری قیام قزاقان را بر ضد وی به دست گرفته است! راویان این خبر، که برای کاترین باورنکردنی بود، می‌گفتند آنطور که در میان اهالی اورال و قزاقها شایع است، پتر سوم بطور معجزه‌آسائی از مرگ نجات یافته و پس از یک دورهٔ طولانی اختفا طی ده سال گذشته، اکنون موفق شده است قزاقان روسی را با خود همراه ساخته و برای تصاحب تاج و تخت روسیه قیام کند. پتر سوم در نطقها و اعلامیه‌های خود به مردم وعدهٔ رفاه و آزادی می‌داد و می‌گفت به‌محض اینکه تاج و تخت روسیه را از غاصبان آن پس

بگیرد مردم روسیه را از یوغ بردگی و اسارت رها خواهد ساخت.

کاترین که دقیقاً از چگونگی قتل شوهرش اطلاع داشت و احتمالاً جسد او را هم به چشم دیده بود، این‌خبر را جدی نگرفت و قیام قزاقان منطقهٔ اورال را نیز از شورشهای معمول قزاقها به‌شمار آورد که به‌آسانی می‌تواند آنرا سرکوب نماید. در آن‌زمان کاترین درگیر جنگ با ترکهای عثمانی بود و قسمت اعظم نیروی نظامی روسیه در جبهه‌های جنگ با ترکها پیکار می‌کردند. کاترین سرکوبی شورش قزاقان اورال را برای فرصت مناسبتری گذاشت و همین کوتاهی و سهل‌انگاری موجب گسترش شورش گردید.

قزاقان منطقهٔ اورال دو سال قبل از آن هم دست به شورشی زده بودند که بیرحمانه سرکوب گردید. قیام تازه درواقع دنبالهٔ همان قیام پیشین و به‌تلافی قتل‌عام رهبران آن بود، ولی آنچه که این‌بار بر اهمیت قضیه می‌افزود ادعای رهبری این شورش از سوی پتر سوم بود که می‌توانست جاذبهٔ تازه‌ای به این حرکت بدهد و انعکاساتی در سراسر روسیه داشته باشد.

پتر سوم در دوران ولیعهدی و سلطنت کوتاه‌مدت خود محبوبیتی در میان مردم روسیه نداشت، ولی پس از گذشت یازده سال از سقوط سلطنتش، اکنون به صورت یک سمبل و مظهر مقاومت و امید برای بسیاری از مردم روسیه درآمده بود. پیشرفتهائی که در دوران سلطنت کاترین نصیب روسیه شد قابل انکار نیست، ولی آثار این پیشرفتها فقط در مسکو و سن‌پترزبورگ و شهرهای بزرگ دیگر روسیه مشهود بود و اکثریت مردم روسیه، که همان رعایا و سکنهٔ روستاها بودند نه‌فقط بهره‌ای از این موفقیت‌ها نبردند، بلکه بالعکس در مقایسه با زندگی اربابان خود و سایر طبقات مرفه در شهرها عقب‌تر هم رفتند. برای این گروه از مردم روسیه، یعنی اکثریت مردم، کاترین و پتر فرقی با هم نداشتند و حتی پتر به دلایلی بهتر از کاترین بود. آنها از خصوصیات اخلاقی پتر و عدم تعادل روانی او اطلاع نداشتند و چون از حکومت کاترین خیری ندیده بودند، تصور می‌کردند اگر پتر در مقام سلطنت باقی مانده بود و کاترین تاج و تخت او را تصاحب نمی‌نمود، وضع بهتری داشتند.

پتر جدیدی که در اورال ظهور کرده بود اولین پتر قلابی به‌شمار نمی‌آمد. قبل از او، در فاصلهٔ سالهای ۱۷۶۵ تا ۱۷۷۳ پنج پتر قلابی دیگر نیز در روسیه ظهور

کردند که آخرین مورد آن پیش از وقایع اورال، قیام مردی به نام «بوگومولوف»[1] در منطقهٔ آستراخان (هشترخان) بود. بوگومولوف نیز مانند پتر جدید ادعا کرده بود همان پتر سوم است که بطرز معجزه‌آسائی از چنگ مأمورین قتل خود فرار کرده و با نقل همین افسانه، خود را مورد توجه و عنایت خداوند و مأمور نجات مردم روسیه خوانده بود. قیام بوگومولوف، به‌علت قلت تعداد پیروانش خیلی زود سرکوب شد، ولی مدعی جدید در یک منطقهٔ پرجمعیت قیام کرده و با صدور اعلامیه‌های آتشین و وعده‌های شیرین عدهٔ کثیری را به دور خود جمع کرده بود.

مردی که این‌بار خود را پتر سوم خوانده بود، علاوه بر هنر سخنوری و وعده و وعیدهائی که به مردم می‌داد، نسبت به مدعیان پیشین، فردی لایقتر و جسورتر و آگاهتر بود. نام اصلی مدعی جدید «امیلیان پوگاچف»[2] بود که قبلاً در جنگهای هفت ساله بین روس و پروس، در کنار ارتش روسیه جنگیده و شجاعت زیادی در این جنگها از خود نشان داده بود. پوگاچف که رئیس یکی از قبایل قزاق بود، در پایان جنگ هفت ساله بدون هیچ اجر و پاداشی در مقابل فداکاریهای خود، به موطنش در ساحل رودخانهٔ «یاک»[3] بازگشت و به‌تدریج تمام قزاقان منطقهٔ اورال را به دور خود جمع کرد. هدف پوگاچف از این ادعا که پتر سوم است، گسترش قیام قزاقان منطقه به سراسر روسیه و جلب حمایت همهٔ ناراضیان از این قیام بود، زیرا همانطور که اشاره شد معایب پتر سوم پس از گذشت یازده سال فراموش شده بود و طبقهٔ محروم و ناراضی که زنده شدن یا زنده ماندن پتر را معجزه‌ای می‌پنداشتند، تصور می‌کردند که او از سوی یک نیروی غیبی مأمور نجات آنان شده است.

امید پوگاچف در قیام بر ضد کاترین، در درجه اول به قزاقانی بود که در سراسر روسیه پراکنده بودند، و این امید بیجا هم نبود، زیرا قزاقها در آن زمان به علت فشاری که از طرف دولت برای پیوستن آنها به ارتش روسیه و اطاعت از فرامین فرماندهی ارتش به‌عمل می‌آمد، بیش از هر زمان دیگری ناراضی و آمادهٔ عصیان بودند. قزاقها نه حاضر بودند اسلحهٔ خود را به ارتش بدهند و به جمع رعایا و بردگان

1- Bogomolov

2- Emelyan Pugachev

3- Yaik

دیگر روسیه بپیوندند و نه می‌خواستند تابع مقررات ارتش بشوند، زیرا درصورت پیوستن به ارتش استقلال خود را از دست می‌دادند، مجبور بودند مذهب ارتدوکس را بپذیرند، ریششان را بتراشند و به هر جا که فرماندهی ارتش تعیین می‌نماید نقل مکان کنند.

قیام پوگاچف وسیع‌ترین حرکت مردمی است که قبل از انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه در این کشور رخ داده و سرکوبی این حرکت تنها در سایهٔ قاطعیت کاترین و حمایت یکپارچهٔ ارتش از وی امکان‌پذیر شد. پوگاچف نه فقط از حمایت قزاقهای منطقهٔ اورال و اکثریت قزاقان سایر مناطق روسیه برخوردار شد، بلکه با چنان مهارتی نقش یک امپراتور را بازی می‌کرد که هرکسی او را می‌دید یا وصفش را می‌شنید، تصور می‌کرد واقعاً پتر سوم زنده شده و به قصد بازپس گرفتن تاج و تخت خود قیام کرده است. البته در تصاویری که از پوگاچف در دست است چندان شباهتی بین او و پتر سوم دیده نمی‌شود، ولی کمتر کسی قیافه واقعی پتر سوم یا تصویر او را دیده بود. بعلاوه اگر کسانی هم قیافهٔ پتر سوم یا تصویر او را دیده بودند نمی‌توانستند پس از گذشت یازده سال، چهرهٔ پوگاچف را که در زیر ریش انبوهی پوشیده بود از پتر سوم تشخیص بدهند.

پوگاچف که غالباً پیشاپیش سربازان خود با نیروهای ارتش روسیه می‌جنگید، همیشه لباس رزم بر تن داشت. سینه‌اش پوشیده از مدال بود و شنل پوستی که بر دوش خود می‌انداخت بر ابهت او می‌افزود. کلاهخودی که بر سر می‌گذاشت مطلا و شبیه تاج بود و هنگام صحبت چنان با طمأنینه‌ای سخن می‌گفت که هر شنونده‌ای تصور می‌کرد این طرز سخن گفتن فقط از عهدهٔ یک امپراتور برمی‌آید. اعلامیه‌های پوگاچف نیز که بیشتر در حمایت از محرومان و وعدهٔ رفع ظلم و ستم از آنان بود، بر دلها می‌نشست و اکثریت مردم هر شهر و روستائی که به تصرف او درمی‌آمد به نیروهای شورشی ملحق می‌شدند.

نیروهای پوگاچف بتدریج منطقهٔ وسیعی را از رودخانهٔ یاک در منطقهٔ اورال تا سواحل شمالی بحر خزر به تصرف خود درآوردند و در جریان پیشروی خود به طرف جنوب روسیه از حمایت اقلیت‌های قومی و مذهبی، بخصوص مسلمانان این نواحی و قرقیزها و باشقیری‌ها برخوردار شدند، زیرا در آن زمان مسلمانان و سایر اقلیت‌های

قومی نیز تحت فشار فزاینده‌ای قرار گرفته بودند تا دین مسیح و مذهب ارتدوکس را بپذیرند.

پوگاچف پس از تصرف بخشی از سرزمینهای جنوبی روسیه در اطراف رود ولگا و سواحل شمالی بحر خزر، نیروهای خود را به سمت غرب راند و در این مرحله برای جلب حمایت بیشتر توده‌های مردم شعارهای خود را تندتر کرد. مخاطب اصلی نطقها و بیانیه‌های پوگاچف در این مرحله دهقانان روسیه و رعایا و خدمهٔ نجبا و ثروتمندان شهرها بودند. در یکی از این بیانیه‌ها آمده است: «به من بپیوندید. من شما و فرزندان شما و نوه‌های شما را از قید بندگی آزاد خواهم کرد. شما دیگر اربابی نخواهید داشت و به کسی مالیات نخواهید داد... بر ضد اربابان جنایتکار برخیزید. وقتی این جنایتکاران نابود شدند هر کسی می‌تواند در رفاه و آسایش و آرامشی که صدها سال دوام خواهد یافت زندگی کند...».

بدین‌سان پوگاچف حرکتی را که به نام پتر سوم آغاز کرده بود به یک جنگ طبقاتی مبدل ساخت و با نزدیک شدن نیروهای او به شهرهای بزرگ روسیه، رعایا و خدمهٔ بسیاری از ملاکین و اعیان و اشراف بر ضد آنان شوریدند. این شورشها با خشونت و سبعیت زیادی همراه بود: قصرهای نجبا و ملاکین بزرگ را آتش زدند و خود آنها و اعضای خانواده‌شان را در آتش سوزانده یا قطعه‌قطعه کردند. زنان و دختران آنها قبل از کشته شدن مورد تجاوز قرار می‌گرفتند و فقط زیباترین آنها، برای همخوابگی با قزاقان و بردگان رها شده که به آنها پیوسته بودند، جان به سلامت می‌بردند. یکی از این بیوه‌های زیبا که «الیزابت خارلوا»[4] نام داشت نصیب خود پوگاچف شد، ولی پس از مدتی کامجوئی از او دستور قتلش را صادر کرد.

در زمستان سال ۷٤-۱۷۷۳ نیروهای پوگاچف که به سمت مسکو پیشروی می‌کردند به دویست کیلومتری این شهر رسیدند و اعیان و اشراف شهر که از قیام قریب‌الوقوع رعایا و خدمهٔ خود و تکرار صحنه‌های فجیع شهرهای دیگر در مسکو بیمناک بودند شروع به تخلیهٔ شهر و مهاجرت به سن‌پترزبورگ نمودند. کاترین در این روزهای بحرانی با کمال خونسردی سرگرم پذیرائی از «دیدرو» فیلسوف بزرگ

4- Elizabeth Kharlova

فرانسوی و نویسندهٔ اولین دائرةالمعارف جهان بود و ساعتها از وقت روزانهٔ خود را صرف گفتگو با او می‌کرد. در همین زمان توطئه‌ای بر ضد کاترین شکل می‌گرفت: کنت پانین سرپرست سابق پل فرزند کاترین، پرنس نیکولا رپنین و پرنسس داشکوا، دوست و محرم سابق کاترین که از او رنجیده بود، گراندوک پل ولیعهد روسیه را که در این زمان نوزده سال داشت با خود همراه کرده مقدمات خلع کاترین از سلطنت و انتخاب پل را به جانشینی وی فراهم می‌ساختند. آنها با بعضی از فرماندهان ارتش هم وارد مذاکره شده و آنها را قانع کرده بودند که تنها راه ختم غائلهٔ پوگاچف خلع کاترین و انتخاب پل به جانشینی اوست، زیرا شعار اصلی شورشیان خلع کاترین به‌عنوان غاصب تاج و تخت روسیه بود و پوگاچف که مدعی عنوان پتر سوم بود نمی‌توانست با سلطنت پسرش مخالفت نماید، هرچند که می‌دانیم پل پسر واقعی پتر سوم نبود.

گریگوری اورلف معشوق کاترین، که هنوز از توجه و عنایت او برخوردار بود، از توطئه‌ای که علیه کاترین شکل می‌گرفت مطلع شد و جریان را به وی اطلاع داد. کاترین پسرش را تحت فشار قرار داد و از او اعتراف گرفت. توطئه خنثی شد و پل بیش از پیش از چشم مادر افتاد.

کاترین خود از خطری که درنتیجهٔ گسترش شورش و پیشروی شورشیان به طرف مسکو متوجه سلطنت او شده بود، غافل نبود، ولی درظاهر با تحقیر پوگاچف و دادن عنوان «راهزن» به وی می‌خواست از اهمیت قیام او بکاهد. کاترین برای تجهیز قوای کافی جهت سرکوبی نیروهای پوگاچف درصدد مصالحه با ترکها برآمد و ترکها نیز، پس از چند شکست سخت از نیروهای روسیه، برای مذاکره و مصالحه آماده شده بودند، که خبر پیشروی شورشیان به طرف مسکو آنها را از انجام مذاکرات صلح منصرف ساخت و وزیر اعظم عثمانی نمایندگانی برای مذاکره با پوگاچف و تشویق مسلمانان سواحل بحر خزر به شورش علیه دولت روسیه به آن کشور فرستاد.

کاترین ضمن تقویت نیروهای دفاعی در مسکو، به تجهیز قوا برای آغاز حملهٔ بزرگ و تازه‌ای علیه نیروهای ترک پرداخت و برجسته‌ترین فرماندهان ارتش روسیه

نظیر ژنرال «سووروف»[۵] و ژنرال «رومیانتسف»[۶] را مأمور این حمله نمود. نیروهای ترک در این عملیات بکلی تارومار شدند و ترکها ناچار در ژوئیه سال ۱۷۷٤ به ترک مخاصمه و امضای قرارداد صلح با روسیه تن دردادند. با امضای این قرارداد سلطهٔ روسیه بر شمال قفقاز و شبه‌جزیرهٔ کریمه تضمین شد، ولی بزرگترین امتیازی که کاترین با امضای این قرارداد به‌دست آورد آزاد ساختن نیروهایش برای سرکوبی شورش پوگاچف بود.

هنگامی که پوگاچف از خبر امضای قرارداد صلح بین روسیه و عثمانی اطلاع یافت دستور عقب‌نشینی نیروهای خود را به‌طرف رود ولگا صادر کرد. شورشیان در مسیر عقب‌نشینی خود همهٔ آبادیها را ویران کردند و مزارع را سوزاندند. هزاران هزار نفر در جریان این عملیات، یا بعد از آن بر اثر سرما و گرسنگی جان سپردند.

در پائیز سال ۱۷۷٤ ارتش روسیه که از جنگ با ترکها آزاد شده بود، به‌سوی رود ولگا که نیروهای پوگاچف در اطراف آن متمرکز شده بودند، حمله‌ور شد. فرماندهی این عملیات با ژنرال «سووروف» و ژنرال «پیتر پانین»[۷] برادر کنت پانین بود. باقیماندهٔ نیروی پوگاچف فقط قزاقها بودند که بسیاری از آنها قتل عام شدند. یکی از نزدیکان پوگاچف برای نجات خود محرمانه با ستاد ژنرال پانین وارد مذاکره شد و در ازاء وعدهٔ بخشودگی خود، پوگاچف را دستگیر و تسلیم ژنرال پانین نمود.

ژنرال پانین روز ۳۰ اکتبر ۱۷۷٤ ضمن گزارشی به‌عنوان امپراتریس (کاترین) نوشت که «دیو جهنمی» را زنده دستگیر کرده است. پانین سپس نوشته بود که «پتر سوم قلابی» در حضور جمع در برابر او زانو زده و اعتراف کرده است که نام واقعی او «املین ـ پوگاچف» است و از اینکه به دروغ خود را پتر سوم معرفی نموده شرمسار است. به دستور کاترین، پوگاچف را در یک قفس آهنی به مسکو بردند. قفس بقدری تنگ بود که پوگاچف ناچار بود در تمام مدت سفر طولانی تا مسکو، در درون قفس خود بایستد.

کاترین در نامهٔ خود به ولتر، که خواهان محاکمهٔ عادلانهٔ پوگاچف شده بود،

5- Suvorov

6- Rumiantsev

7- Peter Panin

نوشت «مارکی دوپوگاچف»[۸] که اینهمه نگران حال او هستید تحت هیچ شکنجه و آزاری قرار نگرفته و عادلانه محاکمه شده است. هیچ کس از جریان بازجوئی او مطلع نشد، ولی در جریان محاکمه بقدری از نظر جسمی و روحی درهم شکسته بود که نمی‌توانست روی پای خود بایستد و چندین‌بار ضمن پاسخ به سئوالات قاضی نقش زمین شد.

کاترین در همان نامه که از پوگاچف به‌عنوان «مارکی دوپوگاچف» نام برده می‌نویسد «او یک عمر با گردن‌کلفتی و شرارت زندگی کرد و حال مانند یک آدم جبون درنهایت پستی با مرگ روبرو می‌شود...».

کاترین درپاسخ ولتر که از او خواسته بود در مجازات پوگاچف تخفیف داده شود می‌نویسد «اگر خیانت او فقط متوجه خود من بود، او را می‌بخشیدم، ولی بخشودن او جنایتکاران دیگر را جری‌تر خواهد کرد. هیچ کس از تیمور لنگ به این‌طرف به اندازهٔ او مرتکب جنایت و شقاوت نشده و در قوانین امپراتوری جای گذشت دربارهٔ امثال او وجود ندارد...».

پوگاچف مانند یک قهرمان نمرد، ولی هنگامی که می‌خواستند او را گردن بزنند بدون التماس و مقاومت سر خود را روی سکوی اعدام گذاشت. همراه پوگاچف چندتن از یاران نزدیک او، ازجمله کسی که او را دستگیر کرده و تحویل نیروهای کاترین داده بود، اعدام شد. کاترین حاضر نشد به وعدهٔ ژنرال پانین دربارهٔ بخشودگی او عمل کند و در توجیه رد تقاضای ژنرال گفت، خیانت این مرد به ولینعمت خود، بار جنایات او را سنگین‌تر می‌کند و چنین فردی شایستهٔ عفو نیست!

تعقیب و مجازات عوامل شورش پوگاچف، به گردن زدن او و یاران نزدیکش ختم نشد. در میدان اصلی هر یک از شهرها و روستاهائی که زمانی به تصرف نیروهای پوگاچف درآمده بود یک چوبهٔ دار برپا شد و تا اواخر سال ۱۷۷۵ اعدام کسانی که متهم به همکاری با شورشیان و قتل و شکنجهٔ اربابان خود یا غارت اموال و آتش زدن خانه‌های آنها بودند ادامه داشت. بسیاری از کسانی که با شورشیان همکاری کرده بودند، بدون محاکمه به دستور اربابان خود به‌طرزی وحشیانه به قتل

۸ـ کاترین این لقب اشرافی را به قصد تحقیر و تمسخر، و شاید نوعی اعتراض به ولتر، که خواهان محاکمهٔ عادلانهٔ او بوده، در مورد پوگاچف به‌کار برده است ـ م.

رسیدند و کاترین در برابر شکایاتی که دربارهٔ این وحشیگریها و اعدام‌های خودسرانه به دست او می‌رسید عکس‌العملی نشان نداده زیرا می‌خواست از شورشیان و کسانی که با آنها همکاری کرده بودند چنان زهرچشمی گرفته شود که دیگر کسی به فکر قیام و اقدام علیه حکومت نیفتد.

۴۱

زندگی خصوصی کاترین

کاترین دوم، که در تاریخ روسیه و جهان او را به نام کاترین کبیر می‌شناسیم، هنگامی که بر تخت سلطنت روسیه جلوس کرد سی و سه سال داشت. در آن زمان یک زن ۳۳ ساله زن جوانی به‌شمار نمی‌آمد، ولی کاترین در این سن هم جوان و شاداب مانده بود و نسبت به زنان هم‌عصر خود زنی زیبا و جذاب به‌شمار می‌آمد. هیچ‌کس او را نمونهٔ عفت و عصمت نمی‌شناخت و شرح ماجراهای عاشقانه‌اش نه فقط در روسیه، بلکه در دربارهای اروپا نیز دهان به‌دهان نقل می‌شد.

در فصول پیشین، در شرح حوادثی که به کودتای ژوئن ۱۷۶۲ و به قدرت رسیدن کاترین انجامید، به نقش یکی از عشاق کاترین به نام گریگوری اورلف و برادران او در تهیهٔ مقدمات کودتا و روی کار آمدن کاترین اشاره کردیم. گریگوری اورلف به پاس خدمتی که به کاترین کرده بود انتظار داشت کاترین او را به همسری خود انتخاب کند و قتل پتر سوم شوهر کاترین به دست یکی از برادران اورلف نیز برای هموار ساختن راه این ازدواج صورت گرفت، ولی کاترین برای اورلف ارزشی بیش از یک معشوق قائل نبود و او را لایق همسری خود نمی‌دانست. در این مورد حق با کاترین بود، زیرا گریگوری اورلف افسری گستاخ و بی‌فرهنگ بود و اگر با جسارت و گستاخی خود توانست در کودتا به نفع کاترین نقشی ایفا کند، در مقام همسری به موقعیت او لطمه می‌زد.

باوجود این کاترین، به پاس خدمات اورلف و برادرانش، او را از خود نراند و گریگوری اورلف در ده سال اول سلطنت کاترین از توجه و عنایت کاملهٔ او برخوردار بود. رابطهٔ کاترین با اورلف که تقریباً علنی شده بود خیلی به شهرت و اعتبار کاترین در اوائل سلطنتش لطمه زد، ولی کاترین به دلایلی که روشن نیست حاضر به قطع این رابطه نشد. کاترین در ازاء خدماتی که گریگوری اورلف و برادرانش به او کرده بودند پاداش نقدی و املاک وسیعی به همهٔ آنها داد و بعد از تحکیم قدرت خود در همان دو سه سال اول می‌توانست اورلف را رها کند، ولی این رابطه، شاید به‌خاطر اینکه کاترین از مصاحبت اورلف لذت می‌برد، ادامه یافت.

گریگوری در سالهای اول سلطنت کاترین امید ازدواج با او را از دست نداده بود و از آنجا که تصور می‌کرد علت خودداری کاترین از ازدواج با او، عدم بضاعت علمی وی می‌باشد، سعی می‌کرد به‌نحوی سطح دانش و فرهنگ خود را بالا ببرد. ازجمله اقدامات گریگوری اورلف در این سالها مطالعهٔ نجوم و احداث یک رصدخانه در کاخ تابستانی ملکه، دوستی و مراوده با دانشمند و محقق معروف روس «لومونوسوف»[1] و مکاتبه با نویسنده و فیلسوف معروف زمان «ژان ـ ژاک روسو»[2] بود، که مورد اخیر تقلید نامناسبی از مکاتبات کاترین با فلاسفه و نویسندگان بزرگ دیگر زمان به‌شمار می‌آمد و چندان خوش‌آیند کاترین نبود. اورلف در سال ۱۷٦۵ انجمنی به نام «انجمن میهن‌پرستان» تأسیس کرد، ولی صحبت‌هائی که در این انجمن میشدرنگ‌لیبرالی داشت و کاترین، که خواهان حکومت مطلقه بر روسیه بود، پس از مطالعهٔ گزارش فعالیتهای این انجمن دستور تعطیل آنرا صادر کرد.

در سال ۱۷۷۱ که بیماری طاعون نیمی از سکنهٔ مسکو را به کام مرگ فرو برد، گریگوری اورلف فرصت دیگری برای ابراز شجاعت و کسب محبوبیت در میان مردم و جلب توجه کاترین به‌دست آورد. او گروهی را برای مبارزه با این بیماری و جلوگیری از گسترش آن تشکیل داد و با استقبال از خطری که جان خود او را تهدید می‌کرد توانست جان عدهٔ کثیری را از خطر مرگ نجات بدهد. کاترین

1- Lomonosov

2- Jean-Jacques Rousseau

به‌پاس این فداکاری گریگوری اورلف دستور داد طاق نصرتی به نام او در مسکو برپا کنند و مدال شجاعتی نیز به نام گریگوری ضرب شد که در روی آن تصویر گریگوری درحالی‌که از روی شعله‌های آتش می‌گذشت دیده می‌شد. در روی مدال نیز نوشته شده بود «روسیه چنین فرزندی دارد» که به تقاضای خود اورلف این جمله را تعمیم داده و بجای آن نوشتند «روسیه چنین فرزندانی دارد.»

کاترین درطول زندگی با اورلف سه فرزند از او به‌دنیا آورد، که فقط از سرنوشت اولی که در زمان حیات شوهرش به دنیا آمد اطلاع داریم، زیرا کاترین حاملگی خود را در سالهای ۱۷۶۳ و ۱۷۷۱ مخفی نگاهداشت و دو پسر که در زمان سلطنت از بطن او به‌دنیا آمدند، بدون اینکه از هویت واقعی پدر و مادر خود اطلاع داشته باشند بزرگ شدند. اما پسر اول کاترین از اورلف که آلکسی نام داشت لقب کنت گرفت و برای تحصیل به پاریس اعزام شد. آلکسی جوانی هرزه و عیاش بود، و چون نتوانست به تحصیل خود ادامه دهد به روسیه فراخوانده شد.

در سال ۱۷۷۱، اورلف پس از وجهه‌ای که درنتیجهٔ فداکاری در مبارزه با طاعون به‌دست آورده بود، جرأت مداخله بیشتری در امور را پیدا کرد و در اولین نقش مهم سیاسی خود، در جریان مذاکرات صلح روسیه و عثمانی شرکت نمود. اورلف به قصد خودنمائی و تظاهر به وطن‌پرستی، یا از روی بی‌سیاستی و عدم تشخیص مصلحت، روش سرسختانه‌ای در این مذاکرات درپیش گرفت و مذاکرات بدون اخذ نتیجه پایان یافت. کاترین که در آن‌موقع ماههای آخر حاملگی خود را می‌گذراند و به همین جهت در انظار ظاهر نمی‌شد، از برهم خوردن مذاکرات خشمگین شد، ولی اتخاذ تصمیم دربارهٔ اورلف را به بعد از وضع حمل خود موکول نمود.

کاترین پس از دوازده سال زندگی «نیمه‌زناشوئی» با اورلف، از رفتار و حرکات او که هنوز توأم با نوعی گستاخی بود، خسته شده و کم‌کم به فکر تغییری در زندگی خصوصی خود افتاده بود. گزارشهائی که جاسوسان کاترین از رابطهٔ اورلف با زنان دیگر به او می‌دادند بیشتر او را نسبت به اورلف بدبین و خشمگین ساخت، هرچند خود کاترین هم در این مدت به اورلف وفادار نمانده بود و حداقل

رابطهٔ او با جوانی به نام «ویسوتسکی»[۳] قطعی به‌نظر می‌رسد. کاترین هنگامی که برای سومین‌بار از اورلف حامله شده بود اطلاع یافت که شوهر غیر رسمی او با یکی از زنان جوان درباری به نام پرنسس «گولیتسین»[۴] رابطه برقرار کرده و کار این رابطه به عشق و عاشقی کشیده است. این خبر از طریق کنت پانین، که با اورلف دشمنی داشت، به گوش کاترین رسید و هم او بود که به کاترین توصیه کرد رابطهٔ خود را با این مرد هرزه و گستاخ قطع کند. مداخلات نابجای اورلف در امور سیاسی و نقش او در شکست مذاکرات صلح روسیه و عثمانی نیز مزید بر علت شد و کاترین تصمیم گرفت ضمن قطع ارتباط خود با اورلف او را از صحنهٔ سیاست روسیه نیز بیرون براند.

کاترین در این زمان بیش از چهل سال داشت، ولی خیلی کمتر از سنش به‌نظر می‌رسید و هنوز زیبائی و جاذبهٔ جنسی خود را از دست نداده بود. البته اطرافیان او بیش از آنچه واقعیت داشت از زیبائی و جاذبهٔ او تحسین می‌کردند و مردان جوان پروانه‌وار به دورش می‌چرخیدند، هرچند خود کاترین آنقدر باهوش و تیزبین بود که می‌توانست تشخیص بدهد این تمجید و تحسین و تملق‌ها بیشتر به‌خاطر عنوان امپراتریس و قدرت او در مقام سلطنت روسیه است. باوجود این انتخاب یکی از این عشاق جوان، به‌جای اورلف «هرزه و گستاخ» که پا به سن هم گذاشته بود، برای کاترین کار دشواری نبود.

تدبیری که کاترین برای رهائی از اورلف اندیشید، اعزام او به «فوشانی»[۵] برای ادامهٔ مذاکرات صلح با عثمانی، با تأکید بر این مطلب بود که انعطاف بیشتری در این مذاکرات از خود نشان بدهد و کاری را که خود خراب کرده اصلاح نماید. مذاکرات صلح به‌علت اختلاف نظرهای شدید و اصرار هر دو طرف به قبولاندن شرایط خود به درازا کشید و در این بین اورلف اطلاع یافت که آپارتمان او در کاخ

3- Vyssotsky

4- Golitsin

5- Focshani

سلطنتی به جوانی به نام «آلکساندر ـ واسیلچیکوف»[۶] واگذار شده و این مرد جوان جای او را در قلب کاترین گرفته است. اورلف مذاکرات صلح را ناتمام گذاشت و شتابان عازم سن‌پترزبورگ شد تا به خیال خود معشوقهٔ بی‌وفا و فاسق تازهٔ او را مجازات نماید.

کاترین پیش از رسیدن اورلف به سن‌پترزبورگ از عزیمت او اطلاع یافت و دستور داد از ورود وی به پایتخت جلوگیری کرده و او را در قصر «گاچینا»[۷] در حومهٔ سن‌پترزبورگ تحت‌نظر بگیرند. اورلف عملاً در این قصر زندانی شد، ولی کاترین بقدری از او وحشت داشت که دستور داد تمام درهای کاخ را قفل کنند و بر تعداد محافظین آن بیفزایند. وحشت و اضطراب کاترین در این روزها، به نظر همهٔ کسانی که او را به شجاعت و خونسردی می‌شناختند حیرت‌آور بود. او با همهٔ قدرت و امکاناتی که در اختیار داشت، از مردی که زندانی او بود می‌ترسید و مرتباً به اطرافیانش می‌گفت «شما او را نمی‌شناسید! او اگر دستش برسد هم من و هم گراندوک (پل) را خواهد کشت!».

کاترین سرانجام تصمیم گرفت به این وضع خاتمه دهد و از اورلف بخواهد که در ازاء پاداش نقدی و هدایای گرانبهای تازه‌ای او را ترک نماید و مدتی از روسیه خارج شود. کاترین حاضر به پذیرفتن اورلف و رویارویی با او نشد و پیشنهادات خود را به‌وسیلهٔ قاصدی به وی ابلاغ کرد. پیغام کاترین متضمن این تهدید ضمنی نیز بود که اگر اورلف تن به مصالحه ندهد با خطر تبعید و زندان روبرو خواهد شد. کاترین همچنین از اورلف خواسته بود که تصویر امضا شدهٔ او را که همیشه همراه خود داشت برایش پس بفرستد.

اورلف که پس از چند روز اندیشیدن در تنهائی، خونسردی خود را بازیافته و سر عقل آمده بود به کاترین پیغام داد که قصد انتقامجوئی ندارد و تسلیم ارادهٔ امپراتریس خواهد شد. تنها تقاضای اورلف از زنی که دوازده سال درکنار او زندگی کرده بود، این بود که اجازه بدهد تصویرش به یادگار روزگاران خوش گذشته نزد او بماند، ولی الماس‌های دور قاب این تصویر را کنده و به نشانهٔ اینکه طمعی به

6- Alexander Vassilchikov

7- Gatchina

الماسهای قاب این تصویر ندارد برای او پس فرستاد.

چند هفته بعد که کاترین، برای نخستین‌بار پس از این ماجراها اورلف را به حضور پذیرفت، هنوز از او بیمناک بود و عده‌ای را مأمور مراقبت از وی ساخته بود تا درصورتی‌که حرکت مشکوکی از او سر بزند دستگیرش کنند. ولی اورلف با خونسردی و آرامشی که کاترین تا آن زمان در وجود او ندیده بود به‌حضور معشوقهٔ سابق خود رسید. کاترین در ازاء این رفتار نجیبانه، و به پاس خدمات گذشتهٔ اورلف، و درنهایت به خاطر اینکه برای همیشه از شر او مصون بماند، هدایای گرانبهائی به وی داد که از آن‌جمله یک قصر مرمر در سن‌پترزبورگ، املاکی با شش هزار رعیت، حقوق ثابت سالانه ۱۵۰/۰۰۰ روبل و بالاخره یک سرویس کامل چینی «سور» به ارزش ۲۵۰/۰۰۰ روبل بود. اورلف نیز، برای اینکه چنین وانمود نشود که کاترین با دادن این هدایا او را خریده است، متقابلاً انگشتر الماس بی‌نظیری را که به قیمت ٤٦۰/۰۰۰ روبل خریده بود به امپراتریس هدیه کرد. این الماس گرانبها که به «الماس اورلف» معروف است هم‌اکنون در موزهٔ جواهرات سلطنتی روسیه موجود است.

گریگوری اورلف، باوجود ثروت کلانی که نصیبش شده بود، نتوانست به زندگی بدون کاترین در روسیه ادامه بدهد و برای تسکین خود تصمیم گرفت به خارج از روسیه سفر کند. اورلف مدتی در هلند زندگی کرد و در آنجا به دختر جوان و زیبائی به نام «کاترین زینوویوا»[۸] که از بستگان نزدیک خود او بود دل باخت. اورلف و کاترین زینوویوا در سال ۱۷۷۷ با هم ازدواج کردند، ولی زندگی زناشوئی آنها مدت زیادی به‌طول نینجامید، زیرا همسر جوان اورلف چهار سال بعد به دنبال یک بیماری طولانی در لوزان درگذشت.

گریگوری اورلف قریب دو سال برای درمان بیماری همسر جوانش از کشوری به کشور دیگر می‌رفت و درطول این مدت بیش از پیش افسرده و رنجور شد. اورلف پس از مرگ همسرش دیگر نتوانست به اقامت خود در خارج از روسیه ادامه بدهد و در سال ۱۷۸۱ به سن‌پترزبورگ بازگشت. اورلف بعد از مراجعت به روسیه با انتقاد

8- Catherine Zinovieva

علنی از اوضاع و حمله به دربار و دولت خود را بر سر زبانها انداخت، ولی کاترین به پیشنهادات وزیران خود برای توقیف و تبعید او ترتیب اثر نداد و اورلف نیز از بدگوئی‌ها و انتقادات خود نتیجه‌ای نگرفت.

از اوائل سال ۱۷۸۲ اورلف به‌تدریج تعادل روانی خود را از دست داد و کم‌کم کارش به جنون کشید. او شبها در عالم وهم و خیال شبح خون‌آلود پتر سوم را می‌دید که برای گرفتن انتقام در تعقیب اوست. اورلف از ترس این شبح جرأت رفتن به قصر خود را نداشت و سرانجام در آوریل سال ۱۷۸۳، درحالیکه از آن هیکل رشید و تنومند پوست و استخوانی بیش باقی نمانده بود، در سن چهل و شش سالگی درگذشت. اورلف هنگام مرگ بکلی دچار نسیان شده بود، ولی قبل از اینکه دچار این حالت بشود وصیتنامه‌ای تنظیم کرده و تمام ثروت هنگفت خود را به اولین پسرش از کاترین، آلکسی تفویض نموده بود.

کاترین فردای مرگ اورلف نامهٔ مفصلی برای «گریم» فرستاد و ضمن آن مراتب تأثر عمیق خود را از مرگ معشوق سابقش ابراز داشت. کاترین در این نامه معشوق سابق خود را چنین توصیف می‌کند «مردی شجاع و قوی و بااراده بود، ولی معصومیت یک گوسفند و قلب یک جوجه را داشت!». این توصیف کاترین از گریگوری اورلف شاید خیلی هم منصفانه نباشد، زیرا اورلف همان افسر شجاعی بود که در جنگ‌های روسیه و پروس بارها جان خود را به خطر انداخت و با محبوبیتی که در میان افسران ارتش روسیه به‌دست آورد مقدمات کودتای ژوئن ۱۷۶۲ را به نفع کاترین فراهم ساخت. این خود کاترین بود که این افسر جسور و نترس را اسیر و بردهٔ خود کرد و او را به موجودی عاطل و باطل مبدل ساخت. کاترین در همین توصیف کوتاه خود از اورلف هم منکر شجاعت و ارادهٔ او نشده، و معلوم نیست که چگونه یک مرد «شجاع و قوی و بااراده» می‌تواند قلب یک جوجه را داشته باشد، مگر اینکه این توصیف کاترین را به معنی ظرافت قلب و ضعف و حساسیت او در برابر خودش تعبیر نمائیم.

اما کاترین در انتخاب جانشین اورلف مرتکب اشتباه بزرگی شد و مردی را به مصاحبت خود برگزید که جز یک صورت زیبا و اندام متناسب هیچ مزیتی نداشت. آلکساندر واسیلچیکوف به سمت آجودان مخصوص کاترین منصوب شد و

آپارتمان اورلف که متصل به آپارتمان خود کاترین بود به او واگذار گردید. کاترین پس از مدتی مصاحبت با آلکساندر دریافت که این جوان از نظر فهم و شعور و اطلاعات عمومی در حد یک فرد بی‌سواد و عامی است و این درجه از نادانی، که شوهرش پتر را در نظر او تداعی می‌کرد، برایش قابل تحمل نبود.

باوجود این، کاترین در اینکه با چه تدبیری از این اشتباه بزرگ خود برگردد، درمانده بود. کاترین برخلاف آنچه بعضی از مورخین ادعا می‌کنند «مثل لباس معشوق عوض می‌کرد» زنی حساس بود و وقتی به مردی دلبستگی پیدا می‌کرد به‌آسانی نمی‌توانست او را رها کند، و اگر مجبور به این کار می‌شد تا مدتها از فکر او فارغ نمی‌شد. بعلاوه رابطهٔ کاترین با واسیلچیکوف دیگر کاملاً علنی شده بود و کاترین نمی‌خواست با شتابزدگی در انتخاب جانشینی برای او اشتباه گذشتهٔ خود را تکرار کند.

اکنون به شرح شگفت‌انگیزترین عشق دوران زندگی کاترین می‌پردازیم. مردی که روح و قلب کاترین را تسخیر کرد و بیش از هرکس دیگری در زندگی او اثر گذاشت «گریگوری ـ آلکساندرویچ پوتمکین»[۹] نام داشت. کاترین برای نخستین‌بار در جریان کودتای ژوئن سال ۱۷۶۲ با پوتمکین آشنا شد. پوتمکین ازجمله افسران جوانی بود که بواسطهٔ دوستی با برادران اورلف در کودتائی که کاترین را به قدرت رساند شرکت کرد. کاترین چند روز پس از پیروزی کودتا، با لباس افسران گارد امپراتوری، از نیروهائی که در کودتا شرکت کرده بودند سان می‌دید. ضمن سان دیدن از این نیروها کاترین متوجه شد که منگولهٔ شمشیر او افتاده است. افسری از میان صف بیرون دوید و شمشیر خود را با شمشیر کاترین عوض کرد. این افسر جوان، که کاترین با تبسم ملیحی از او تشکر کرد پوتمکین بود، که بعدها در مکاتبات خود با کاترین نوشت از همان لحظه و با همان نگاه اول به او دل باخته است.

نام گریگوری پوتمکین در صدر لیست افسرانی بود که اورلف برای تشویق و پاداش به‌مناسبت شرکت در کودتا تسلیم کاترین کرد و کاترین ضمن ارتقاء رتبهٔ

9- Gregory Alexandrovich Potemkin

پوتمکین و ده‌هزار روبل پاداش نقدی، مزرعه‌ای با چهارصد رعیت به وی اهداء کرد. پوتمکین به جمع افسران گارد امپراتوری پیوست و کاترین هفته‌ای چندبار این افسر بلند قد و لاغر اندام را که چهره‌ای تیره، ولی زیبا و جذاب داشت می‌دید و به نگاههای عاشقانهٔ او با همان لبخند همیشگی پاسخ می‌گفت.

پوتمکین در خانوادهٔ فقیری به دنیا آمده، ولی با تحصیلات عالی و هوش سرشاری که داشت، توانسته بود در ردیف فرزندان خانواده‌های اعیان و اشراف سن‌پترزبورگ، به درجهٔ افسری سواره‌نظام پایتخت برسد. پوتمکین در عین‌حال که افسری باسواد و اهل مطالعه بود به لودگی و زنبارگی هم شهرت داشت، در مجالس مهمانی با لطیفه‌گوئی و تقلید و شکلک‌سازی همه را می‌خنداند و علاوه بر همهٔ این هنرها صدای خوبی هم داشت.

یک روز گریگوری اورلف از هنرهای این افسر جوان با کاترین صحبت کرد و کاترین اظهار علاقه نمود که او را به مجالس خصوصی دربار دعوت کنند. کاترین در اولین جلسه از پوتمکین خواست که هر هنری در تقلید آدمهای مشهور دارد عرضه کند. پوتمکین گفت که در مجالس دوستانه تقلید همه را درآورده به‌جز یک نفر، که فقط با اجازهٔ امپراتریس می‌تواند آنرا عرضه نماید. کاترین گفت آن یک نفر کیست؟ پوتمکین گفت خود امپراتریس. کاترین گفت درنهایت آزادی می‌تواند تقلید خود او را هم دربیاورد و پوتمکین در مقابل چشمان وحشت‌زدهٔ حاضران حرکات و طرز سخن گفتن کاترین را با لهجهٔ آلمانی به‌بهترین وجهی تقلید کرد. کاترین از خنده روده‌بر شد و از آن به‌بعد پوتمکین عضو ثابت مجالس مهمانی خصوصی ملکه بود. پوتمکین علاوه بر تقلید و آواز، لطیفه‌های شیرینی هم در این مجالس نقل می‌کرد و گاهی با اظهار نظر در بعضی مسائل جدی، که از عمق اطلاعات او حکایت می‌کرد، توجه کاترین را به خود جلب می‌نمود.

کاترین در آن روزها به پوتمکین به چشم یک عاشق نگاه نمی‌کرد، ولی توجه روزافزون کاترین به این افسر جوان و چند ملاقات خصوصی او با ملکه، کم کم این سوءظن را در برادران اورلف به‌وجود آورد که پوتمکین درصدد یافتن جائی در قلب ملکه است و ممکن است روزی از آنها جلو بیفتد. گریگوری و آلکسی اورلف یک روز پوتمکین را به خانهٔ خود دعوت کردند و به بهانه‌ای به مشاجره با او برخاسته به

قصد کشت کتکش زدند. پوتمکین نیمه‌مرده از خانهٔ اورلف بیرون آمد و هرچند زنده ماند، ولی چشم راست خود را از دست داد. افسر جوان که از یک چشم کور شده بود دیگر امید خود را به اینکه روزی به کاترین دست خواهد یافت، برای همیشه از دست داد و تصمیم گرفت به صومعه‌ای پناه ببرد و به کسوت راهبان درآید.

پوتمکین اولین نامه از سری نامه‌های عاشقانهٔ خود را از همین صومعه برای کاترین فرستاد و در آن ضمن اعتراف به عشق سوزان خود به کاترین، آنچه را که بر سرش آمده بود شرح داده و نوشت که تصمیم گرفته است باقیماندهٔ عمر را به ترک دنیا و عبادت به درگاه پروردگار بپردازد. کاترین که تحت‌تأثیر این نامه قرار گرفته بود پاسخ مفصلی به نامهٔ پوتمکین داد و مکاتبه بین آن دو در تمام مدتی که پوتمکین در صومعه معتکف بود ادامه یافت.

کاترین در نامه‌های خود به پوتمکین مصرانه از او می‌خواست که زندگی رهبانی خود را ترک کرده و نزد او برود. پوتمکین سرانجام به آخرین پیشنهاد کاترین که قبول سمت مشاور او در امور مذهبی و عضویت شورای کلیسای ارتدوکس بود پاسخ مثبت داد و پس از یکسال و نیم رهبانیت به خدمت دولت بازگشت. با آغاز جنگ بین روسیه و ترکهای عثمانی، پوتمکین مجدداً داوطلب خدمت در ارتش شد و با قبول مأموریت‌های خطرناک در جریان این جنگ به فتوحات درخشانی دست یافت. کاترین با هر پیروزی که در جنگ نصیب پوتمکین می‌شد درجه‌ای به او می‌داد و سرانجام فرمان ارتقاء او را به درجهٔ ژنرالی ارتش روسیه صادر کرد. در تمام مدت جنگ نیز مکاتبه بین کاترین و پوتمکین ادامه داشت و کاترین نه فقط با این نامه‌ها از جزئیات آنچه در میدانهای جنگ می‌گذشت مطلع می‌شد، از سبک نگارش و اندیشه‌های پوتمکین نیز لذت می‌برد.

با پایان جنگ بین روسیه و عثمانی و فتوحاتی که بخش مهمی از آن حاصل تلاش و فداکاریهای پوتمکین بود، کاترین ضمن نامه‌ای که بوی عشق می‌داد از پوتمکین خواست که بیدرنگ به سن‌پترزبورگ حرکت کند. کاترین این نامه را هنگامی که از انتخاب آلکساندر واسیلچیکوف بجای اورلف سخت پشیمان شده بود برای پوتمکین فرستاد، ولی هنوز نتوانسته بود دربارهٔ طرد معشوق جدید خود تصمیمی اتخاذ نماید و به همین جهت هنگامی که پوتمکین به سن‌پترزبورگ

بازگشت واسیلچیکوف همچنان در خدمت ملکه بود. کاترین طرد رقیب و دشمن قدیمی پوتمکین، اورلف را به او اطلاع داده بود و پوتمکین با این امید که کاترین او را بجای اورلف برای مصاحبت خود برگزیده است، شتابان به سن‌پترزبورگ بازگشته بود. اما مشاهدهٔ مرد جوان و زیبائی که جای اورلف را گرفته بود همهٔ امیدهای او را بر باد داد و پوتمکین سرخورده و ناامید، دوباره راه صومعه را درپیش گرفت و اونیفورم ژنرالی خود را با لباس رهبانیت عوض کرد.

بازگشت پوتمکین به صومعه، که گواه دیگری بر عشق سوزان او بود، کاترین را تکان داد. کاترین مثل دختران جوانی که معشوق و نامزد خود را از دست داده‌اند چندین شبانه‌روز در را به روی خود بسته و می‌گریست و از پذیرفتن واسیلچیکوف نیز خودداری می‌نمود، تا اینکه سرانجام تصمیم خود را گرفت و این‌بار نامهٔ عاشقانه‌ای برای پوتمکین نوشت. حامل نامه دوست و ندیمهٔ محرم کاترین، کنتس «بروس»[۱۰] بود که از طرف مخدوم خود به پوتمکین قول داد مردی جز او در زندگی ملکه نخواهد بود و واسیلچیکوف نیز از خدمت در دربار معاف خواهد شد!

کاترین با اعطای هدایای گرانبهائی به واسیلچیکوف او را از سر خود باز کرد. این هدایا که ظاهراً به‌عنوان پاداش دو سال «خدمت» واسیلچیکوف در دربار روسیه به او داده شد عبارت بود از یکصدهزار روبل پول نقد، یک انگشتری الماس به ارزش شصت هزار روبل، قسمتی از املاک سلطنتی با هفت هزار رعیت و مستمری سالانهٔ مادام‌العمر بیست هزار روبل!

از این تاریخ به‌بعد کاترین با تمام وجود خود را در اختیار پوتمکین گذاشت. عشق کاترین و پوتمکین یکی از شورانگیزترین و شگفت‌انگیزترین عشقهای تاریخی است. آنها تمام شب درکنار هم بودند و روزها نیز ساعتی از وقت خود را صرف نامه‌نگاری به هم می‌کردند. نامه‌های کاترین به پوتمکین از عشقی عمیق و وصف‌ناپذیر حکایت می‌کند. عناوین و القابی که کاترین در هر یک از نامه‌هایش خطاب به پوتمکین به‌کار برده جالب توجه است، که از آن‌جمله می‌توان به عناوینی ازقبیل زیبای مرمرین من، قلب تپندهٔ من، کبوتر عزیز من، سلطان قلب من،

10- Countess Bruce

عزیزترین بازیچهٔ من، طاووس من و شیر غران من و غیره اشاره نمود. کاترین در بعضی از این نامه‌ها، خود از عمق و عظمت عشقی که در تمام وجودش ریشه دوانیده ابراز وحشت می‌کند و در نامه‌ای دیگر پوتمکین را معجزه‌گری می‌خواند که توانسته است یکی از بهترین مغزهای اروپا را اسیر سازد و «قوی‌ترین زن جهان» را به زانو درآورد. البته کاترین این عناوین و القاب را برای خود از قول دیگران نقل کرده و مدعی است که دنیا او را با چنین صفاتی می‌شناسد.

اینکه یک مرد سیه‌چردهٔ یک چشم، که قدرت جوانی خود را هم در پشت سر نهاده بود، چگونه توانسته است قلب زن عاشق‌پیشهٔ زیباپسندی چون کاترین را تسخیر کند و به قول خود کاترین او را اسیر و بردهٔ خود سازد، یک معمای تاریخی است. شاید پوتمکین، همانطور که کاترین در یکی از نامه‌های خود اشاره کرده معجزه‌گر بوده، زیرا قبل و بعد از کاترین نیز زنان جوان و زیبا و متشخص بسیاری را اسیر عشق خود ساخته و تعداد معشوقه‌های او از تعداد عشاق کاترین فراتر رفته است. یکی از خصوصیات پوتمکین، که در جلب عشق و محبت کاترین بیش از هر عامل دیگری اثر داشته سحر بیان او بوده است، که کاترین در یکی از نامه‌های خود به آن اشاره کرده و می‌نویسد «زبان من از پاسخ به سخنان سحرآمیز شما عاجز است و به همین جهت به قلم پناه می‌برم و حرفهای دل خود را روی کاغذ می‌آورم...»».

پوتمکین در مدتی کوتاه چنان کاترین را تحت سلطهٔ خود گرفت، که فرمانروای واقعی روسیه شد. کاترین هیچ‌کاری را بی‌مشورت او انجام نمی‌داد و پوتمکین خود مبتکر بسیاری از تصمیمات و اقدامات مهم در سیاست داخلی و خارجی روسیه بود، تا جائیکه یکی از مورخین روسی می‌نویسد اگر کاترین به لقب «کبیر» ملقب شده است، آنرا تا حد زیادی مدیون پوتمکین است، زیرا پوتمکین عامل اصلی بسیاری از پیروزیهای نظامی و توسعهٔ قلمرو امپراتوری روسیه در دوران سلطنت کاترین و سازمان‌دهندهٔ ارتش و ناوگان جدید روسیه و سازندهٔ بسیاری از شهرها و تأسیسات بزرگی است که به نام کاترین ثبت شده است.

آیا کاترین محرمانه با پوتمکین ازدواج کرده بود؟ این هم یکی از معماهای تاریخی است که پاسخ درستی برای آن نمی‌توان یافت. قرائنی بر ازدواج مخفیانهٔ کاترین با پوتمکین وجود دارد که از آن‌جمله عباراتی در نامه‌های خود کاترین به

پوتمکین به این مضمون است که «آیا من بیش از دو سال نیست که با مقدس‌ترین پیوندها به شما پیوسته‌ام؟» یا «می‌دانید که من راهی برای بازگشت نگذاشته‌ام و متعلق به شما هستم». کنت دوسگور[11] مورخ فرانسوی عصر ناپلئون، که تحقیقات جامعی دربارهٔ تاریخ روسیه و عصر کاترین کبیر به‌عمل آورده با قاطعیت دربارهٔ ازدواج مخفیانهٔ کاترین و پوتمکین اظهار نظر کرده و می‌نویسد کاترین و پوتمکین در اواخر سال ۱۷۷٤ در کلیسای «سن‌سامسون» پترزبورگ با هم ازدواج کردند. کنت دوسگور مدرکی جز تحقیقات و مطالعات شخصی خود در سفر به روسیه ارائه نمی‌دهد، و به‌هرحال آنچه مسلم است کاترین و پوتمکین هرگز این موضوع را افشا نکرده‌اند.

عشق کاترین و پوتمکین که با چنان شور و حرارتی آغاز شد، پس از دو سال به سردی گرائید و شگفت اینکه این سردی و بی‌میلی از سوی پوتمکین آغاز گردید. کاترین در بعضی از نامه‌های خود به پوتمکین از این سردی و بی‌اعتنائی شکایت کرده و از آن‌جمله می‌نویسد «من برای دیدار شما و بیان احساسم که چقدر دوستتان دارم به در اطاقتان آمدم، اما شما در را به روی من باز نکردید...». در نامهٔ دیگری کاترین پس از اشاره به این مطلب که به دیدن معشوق رفته ولی پوتمکین به عذر اینکه با یکی از دوستانش مشغول صحبت است او را نپذیرفته است، می‌نویسد «من خوب می‌دانم که دوستانتان بهتر از من شما را سرگرم می‌کنند، ولی توجه داشته باشید که آنها به‌خاطر منافع خودشان نزد شما می‌آیند و من به‌خاطر خودتان می‌خواهم شما را ببینم».

یک روز که کاترین از توجه بیش از حد پوتمکین به زنان دیگر شکایت کرد و گفت شنیده‌ام شما هیچ‌وقت به یک زن اکتفا نکرده‌اید، پوتمکین پاسخ داد «شما هم پیش از من پانزده عاشق داشته‌اید!». کاترین در جواب پوتمکین نوشت تعداد عشاق من یک‌سوم رقم مورد ادعای شما بوده، که در سه مورد اول شرایط غیرقابل تحمل زندگی زناشوئی مرا به ایجاد چنین رابطه‌ای وادار ساخته و مورد چهارم تصمیمی عجولانه درنهایت نومیدی و برای خروج از بن‌بست بوده است. کاترین پس

11- Comte de Segur

از توجیه عشقهای قبلی خود اضافه می‌کند «اگر من در جوانی با مردی ازدواج می‌کردم که می‌توانستم او را دوست داشته باشم، در تمام عمر نسبت به او وفادار می‌ماندم، ولی از بخت بد چنین نشد و این گناه من نیست که قلب من، حتی یک ساعت هم بدون عشق آرام نمی‌گیرد...».

پوتمکین سرانجام تصمیم گرفت به زندگی مشترک خود با کاترین خاتمه بدهد و ضمن اعلام این تصمیم خود به کاترین گفت که یک جوان زیبا و برازندهٔ اوکراینی را به نام «پیتر ـ زاوادوسکی»[۱۲] برای مصاحبت ملکه درنظر گرفته و می‌خواهد وظایفی را که در اطاق خواب ملکه به‌عهده داشت به او واگذار کند! پوتمکین در همین ملاقات و در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ کاترین افزود که اگر امپراتریس مایل باشند، می‌خواهد همچنان به‌عنوان یک خدمتگزار صدیق به وظایف قبلی خود در دولت ادامه دهد و تا آنجا که در توان دارد به کشور خود خدمت کند.

اینکه پوتمکین چرا دست به چنین کار حیرت‌آوری زد و خود معشوقی برای کاترین انتخاب کرد، معمای دیگری از مجموعهٔ معماها و ابهامات مربوط به روابط کاترین و پوتمکین است که پاسخ قاطعی برای آن نمی‌توان یافت. حدسیات گوناگونی در این مورد وجود دارد که از آن‌جمله احساس این مطلب از طرف خود پوتمکین است که دیگر قادر به ارضاء تمنیات جسمی کاترین نیست و چون دیر یا زود آتش عشق آنها خاموش خواهد شد بهتر است پیش از فرارسیدن این مرحله میدان را به دیگری واگذارد. ظاهراً خود پوتمکین هم که مردی زنباره بوده از مصاحبت طولانی با زنی که ده سال مسن‌تر از خود او بود خسته شده و رغبتی به ادامهٔ این رابطه نداشت و شاید به علت همین سردی و بی‌رغبتی بود که کاترین از رابطهٔ او با زنان دیگر ظنین شده بود. مقام و موقعیت کاترین هم دیگر انگیزهٔ نیرومندی برای ادامه رابطهٔ پوتمکین با کاترین به‌شمار نمی‌رفت، زیرا پوتمکین به برترین موقعیت ممکن در روسیه رسیده بود و با جلب اعتماد کاترین، می‌توانست همین مقام و موقعیت را ضمن برخورداری از آزادی کامل در زندگی خصوصی خود حفظ نماید.

12- Peter Zavadovsky

انتخاب معشوق آیندهٔ کاترین از طرف پوتمکین نیز قابل توجیه است. پوتمکین می‌خواست به کاترین نشان دهد که نسبت به جانشین خود در بستر وی حسادت و حساسیتی ندارد و بالعکس، کاترین می‌تواند علاوه بر مسائل مربوط به ادارهٔ امور مملکت، در خصوصی‌ترین مسائل مربوط به زندگی خود نیز به او متکی باشد. پوتمکین پس از دو سال همبستری با کاترین، بیشتر از هرکس دیگری او را می‌شناخت و می‌دانست چه کسانی با چه خصوصیاتی می‌توانند هوسهای این زن را ارضاء کنند.

کاترین انتخاب پوتمکین را بی‌چون وچرا پذیرفت و فردای آن روز «زاوادوسکی» جوان به آپارتمانی که اورلف و واسیلچیکوف و پوتمکین قبلاً در آن سکونت داشتند نقل مکان کرد. مقامات درباری و دولتی و سفرا و دیپلماتهای خارجی، که از جریان ماوقع بی‌خبر بودند، ابتدا گمان کردند که پوتمکین مغضوب شده و مانند عشاق مطرود دیگر کاترین، مجبور به خروج از روسیه یا زندگی در انزوا خواهد شد، ولی در روزهای بعد باکمال تعجب دریافتند که پوتمکین همچنان قدرتمندترین مرد روسیه است و کاترین مانند گذشته بدون مشورت و صلاحدید او هیچ کاری را انجام نمی‌دهد.

پوتمکین از سال ۱۷۷٦ به‌بعد نه فقط با اقتدار و اختیارات کامل از سوی کاترین بر روسیه حکومت می‌کرد، زندگی خصوصی ملکه را نیز زیر نظر خود گرفته بود. کاترین دیگر هیچ رازی را از پوتمکین پنهان نداشت و مشکلات و مسائل مربوط به زندگی خود را با مردانی که پوتمکین برای مصاحبت وی انتخاب می‌کرد، بی‌پرده با او درمیان می‌گذاشت. کاترین، هنگامی که پوتمکین داوطلبانه به زندگی مشترک خود با وی خاتمه داد، چهل و هفت سال داشت ولی بیش از دوران جوانی خود گرد هوی و هوس می‌گشت. تمایلات جنسی زنان معمولاً در آستانهٔ پنجاه سالگی رو به‌افول می‌گذارد، ولی کاترین شاید به علت عقدهٔ محرومیت جنسی در آغاز جوانی، در این سن و سال حریص‌تر از گذشته شده بود و پوتمکین، که درنتیجهٔ دو سال زندگی مشترک با کاترین، این نقطهٔ ضعف او را بخوبی تشخیص داده بود، اکنون جلب رضایت ملکه و ارضاء هوسهای او را یکی از وظایف خود می‌دانست! آیا پوتمکین، آنطور که وانمود می‌کرد، آنقدر به کاترین علاقمند بوده

است که ارضاء تمنیات نفسانی او را هم وظیفه‌ای برای خود می‌پنداشته، یا برای دوام قدرت و حکومتش به این پستی تن درداده بود؟ این هم سئوالی از دهها سئوال بی‌جواب دیگر دربارهٔ رابطهٔ کاترین با پوتمکین است.

کاترین پس از یک سال از نخستین مردی که پوتمکین برای مصاحبت او برگزیده بود سیر شد و پوتمکین بلافاصله جوان دیگری را به نام «زوریک»[۱۳] در اختیار او گذاشت. زوریک نیز بیش از یک سال از عنایت ملکه برخوردار نبود و پوتمکین در سال ۱۷۷۸ «ریمسکی ـ کورساکف»[۱۴] را به خدمت ملکه فرستاد. ریمسکی کورساکف نیز در سال ۱۷۸۰ جای خود را به «لانسکوی»[۱۵] داد. لانسکوی که بیش از اسلاف خود مورد توجه و عنایت کاترین قرار گرفته بود در سال ۱۷۸۳ درگذشت و پوتمکین «ارمولوف»[۱۶] را بجای او به خدمت ملکه گماشت. ارمولوف نیز در سال ۱۷۸۵ از چشم کاترین افتاد و «مامونوف»[۱۷] جای او را گرفت.

علاوه بر نامبردگان که هریک به تفاوت از یک تا چهار سال از مصاحبت کاترین برخوردار بودند، پوتمکین هشت نفر دیگر را نیز به ملکه معرفی کرد که بیش از چند هفته یا چند ماه دوام نیاوردند و به همین جهت نامی از آنها در لیست اسامی ثبت‌شده نیست. کاترین هرچه پیرتر می‌شد سن مردانی که برای مصاحبت او انتخاب می‌شدند تغییر نمی‌کرد. همهٔ آنها ۲۲ تا بیست و پنج سال داشتند و همهٔ آنها هنگام «مرخصی» از خدمت ملکه وجه نقد و هدایای گرانبهائی دریافت می‌کردند که برای تأمین زندگی راحتی تا پایان عمرشان کفایت می‌نمود.

بعضی از روانشناسان در توجیه این رفتار کاترین و انگیزهٔ گرایش او به جوانان

13- Zorich
14- Rimsky-Korsakov
15- Lanskoi
16- Ermolov
17- Mamonov

در سن پیری نوشته‌اند که کاترین عقدهٔ «اودیپ»[۱۸] داشته و جوانانی را که با آنها مصاحبت می‌کرده به چشم فرزندان خود می‌دیده است. کاترین در نامه‌های خود به «گریم» نیز از جوانانی که با آنها مصاحبت می‌کرده غالباً به‌عنوان «بچهٔ من» یاد کرده و چنین وانمود می‌کند که آنها را برای زندگی تربیت می‌کند، ولی رفتار او با این جوانها در عین‌حال از حساسیت و حسادت شدید او درصورت ابراز علاقهٔ این جوانها به زنان دیگر حکایت می‌کند، بطوریکه یکی از آنها (ریمسکی ـ کورساکف) را به خاطر رابطه با ندیمه‌اش کنتس بروس طرد کرد و آخرین جوانی که پوتمکین برای مصاحبت او برگزیده بود (مامونوف)، وقتی که عاشق یک دختر هم‌سن و سال خود شد، کاترین چندین شبانه‌روز در اطاقش را به روی خود بست و گریست، تا اینکه به ازدواج آنها رضایت داد و مامونوف را از خدمت خود معاف کرد. در این تاریخ (۱۷۸۹) کاترین شصت سال داشت و این‌بار خود و بدون مشورت با پوتمکین، جوان بیست و دو ساله‌ای به نام «پلاتو ـ زوبوف»[۱۹] را به مصاحبت خود برگزید، که موجبات رنجش و آزردگی پوتمکین را فراهم ساخت. زوبوف، برخلاف جوانان دیگری که پوتمکین برای مصاحبت کاترین انتخاب می‌نمود، از او تمکین نمی‌کرد و شکایات او از زوبوف نیز، بخاطر علاقه و دلبستگی شدیدی که ملکه به این جوان پیدا کرده بود، نتیجه‌ای نداشت. پوتمکین در سال ۱۷۹۱ برای فرماندهی عملیات جنگی علیه نیروهای عثمانی عازم جبههٔ جنگ شد و در همانجا، درحالیکه پیشاپیش نیروهای روسیه با سربازان عثمانی می‌جنگید، به‌شدت زخمی شد و یکماه بعد درگذشت.

خبر مرگ پوتمکین ضربهٔ سهمگینی برای کاترین بود. دربار روسیه عزای

۱۸ـ اودیپ یا اودیپدس Oedipus نام قهرمان اساطیری یونان است که پس از سالها دوری از وطن به کشورش باز می‌گردد، ندانسته پدر را می‌کشد و با همسر وی، که مادر خود اوست، نزدیکی می‌کند. در اصطلاح روانشناسی عقدهٔ اودیپ را در مورد نوعی انحراف جنسی پسرانی که عاشق مادر خود می‌شوند به کار می‌برند. ولی نویسنده در اینجا آنرا به مفهوم عکس آن، یعنی مادری که عاشق فرزند یا جوانان هم سن و سال فرزند خود می‌شود به‌کار گرفته است. م

19- Plato Zubov

عمومی اعلام کرد و کاترین خود از شدت ناراحتی بیمار و بستری شد و چندین هفته هیچکس را به حضور نپذیرفت. کاترین در نامه‌ای به‌عنوان «گریم»، که در همین ایام در بستر بیماری نوشته است، احساسات خود را دربارهٔ پوتمکین چنین بیان می‌کند: «معبود من، بهترین دوست من‌مردمک چشم‌من، پرنس پوتمکین[۲۰] پس از یکماه بیماری در مولداوی درگذشت. بعد از او من به چه کسی می‌توانم اعتماد کنم؟ به چه کسی می‌توانم متکی شوم؟...»

پس از مرگ پوتمکین، واقعاً شخصیتی در روسیه نمانده بود که کاترین به او اتکاء کند. زوبوف، این جوان شرور و گستاخ و جاه‌طلب، که قلب شکسته و بیمار کاترین را در سنین آخر عمر تسخیر کرده، و با تظاهر به عشق سوزان به‌این زن شصت و چند ساله، او را در اختیار خود گرفته بود، یکه‌تاز میدان شد.

کاترین دیگر آن کاترین سابق نبود، ولی تشکیلاتی که پوتمکین طی هفده سال فرمانروائی بر روسیه در این کشور به‌وجود آورده بود، آنقدر محکم و استوار بود که تا چند سال بعد از مرگ او هم فتوحات ارتش روسیه و اعتبار این کشور را در صحنهٔ سیاست اروپا تضمین نمود. زوبوف، آخرین معشوق کاترین، مانند یک سلطان بی‌تاج وتخت، درکنار او از مزایای یک زندگی شاهانه برخوردار بود، ولی مقامات دولتی و نظامی روسیه از او حرف‌شنوی نداشتند، و جز خود کاترین از کس دیگری فرمان نمی‌بردند.

۲۰ـ کاترین در اواخر عمر پوتمکین به او لقب پرنس داده بود ـ م.

۴۲

مادر و مادربزرگ

با همهٔ قرائن و شواهدی که دربارهٔ نامشروع بودن گراندوک پل، اولین فرزند کاترین، وجود دارد با قاطعیت نمی‌توان گفت که او پسر پتر سوم و وارث قانونی تاج و تخت روسیه نبوده است. آنچه ما را بیش از هر دلیل و نشانهٔ دیگری در این‌مورد دچار تردید می‌کند این است که خود کاترین پس از تصاحب تاج و تخت روسیه، در خاطرات خود به رابطه با سرگی سالتیکوف، قبل از تولد پل، اشاره کرده و خود این توهم را ایجاد می‌کند که او، و نه پتر سوم پدر واقعی پل بوده است. ایجاد چنین شبهه‌ای از طرف یک زن، دربارهٔ مشروعیت فرزند خود، آن هم مشروعیتی که به وی حق وراثت تاج و تخت روسیه را می‌دهد، شگفت‌آور است. تنها فرضیه‌ای که این عمل کاترین را توجیه می‌کند اینست که او با افشای این مطلب می‌خواست مشروعیت فرزند خود را در وراثت تاج و تخت روسیه متزلزل سازد و کسانی را که در این فکر بودند روزی او را از تخت سلطنت به زیر بکشند و فرزند پتر سوم و نتیجهٔ پترکبیر را به‌جای وی بنشانند، خلع سلاح کند. کاترین، خود بهتر از هرکسی می‌دانست که بسیاری از مردم او را غاصب تاج و تخت روسیه می‌دانند و سلطنت را حق قانونی پل می‌دانند. به‌نظر اکثریت مردم روسیه، کاترین فقط این حق را داشت که تا رسیدن پسرش به سن بلوغ به‌عنوان نایب‌السلطنه بر روسیه فرمانروائی کند، و حتی پس از غصب تاج و تخت روسیه از طرف کاترین نیز این فکر از میان نرفته بود

که کاترین باید پس از رسیدن فرزندش به سن قانونی، حقوق و اختیارات سلطنت را به وی تفویض کند. ولی کاترین هرگز قصد فرود آمدن از تخت سلطنت را نداشت و برای خنثی کردن هر گونه توطئه‌ای برای نشاندن فرزندش به‌جای خود، این تردید را در اذهان عمومی به‌وجود آورد که پتر سوم پدر واقعی پل نیست و بنابراین مشروعیتی برای وراثت تاج و تخت روسیه به‌عنوان یکی از اعقاب پترکبیر ندارد!

باوجود این کاترین پس از به‌دست گرفتن قدرت فرزند ارشد خود پل را، با لقب «گراندوک» به‌عنوان ولیعهد روسیه برگزید، ولی مشروعیت این مقام و حق پل برای وراثت تاج و تخت روسیه، از نظر کاترین فقط به این مناسبت بود که پل فرزند خود اوست. به‌عبارت دیگر پل فقط به‌مناسبت اینکه فرزند کاترین کبیر امپراتریس روسیه است می‌توانست جانشین مادر بشود و از سوی پدر حقی برای احراز مقام سلطنت نداشت. درواقع کاترین با ایجاد این شبهه که پل فرزند پتر سوم نیست، می‌خواست به کسانی که او را غاصب تاج و تخت روسیه می‌دانستند، بفهماند که اگر مشروعیت خود او در مقام سلطنت مورد تردید قرار بگیرد، فرزند او هم به طریق اولی حقی برای احراز این مقام نخواهد داشت!

باوجود این شک و شبهه، که کاترین تعمداً در میان درباریان و سطح بالای جامعهٔ روسیه ایجاد کرده بود، اکثریت مردم روسیه پل را پسر پتر سوم و وارث قانونی تاج و تخت روسیه می‌دانستند. حتی پوگاچف نیز که ادعا می‌کرد پتر سوم است، براساس همین باور عمومی، پل را پسر خود می‌دانست و دربارهٔ او «پدرانه» سخن می‌گفت. البته اکثریت مردم روسیه و دنیای آنروز مرگ پتر سوم را طبیعی نمی‌دانستند و شایعهٔ قتل او به دست فاسق همسرش یا برادران او، طوری رواج یافته بود که در سفر گراندوک پل به آلمان و اتریش، هنرپیشگان تاتر وین از اجرای نمایشنامهٔ «هاملت»[1] در حضور او خودداری نمودند. خود کاترین نیز، در نظر بسیاری از کسانی که پل را فرزند پتر سوم می‌دانستند، شریک قتل شوهرش شناخته

۱ـ هاملت Hamlet قهرمان تراژدی معروف شکسپیر، شاهزاده جوانی است که پدرش به دست برادر، که فاسق همسر او نیز بوده است کشته می‌شود، و هاملت پس از آگاهی از این راز به خونخواهی پدر برمی‌خیزد ـ م.

می‌شد و اکثریت مردم هرچند به او تمکین کرده بودند، سلطنت را حق پل می‌دانستند.

«هاملت» جوان تحت مراقبت مادری که به هرحال نمی‌توانست نسبت به او هیچ احساسی نداشته باشد، بزرگ شد. کاترین، شاید در ابراز محبت و علاقه به فرزندش واقعاً صادق و صمیمی بود، ولی عشاق خود را بیش از فرزندش دوست داشت، و بیشتر از عشاق خود عاشق قدرت بود. کاترین باوجود مشاغل و گرفتاریها و سرگرمیهای گوناگونی که داشت، ساعتی از وقت روزانهٔ خود را صرف فرزندش می‌کرد، در کار تدریس و تحصیل او مراقبت می‌نمود و گاهی با او بازی می‌کرد. قبل از اینکه کاترین قدرت را به‌دست بگیرد پل تحت مراقبت دقیق و مستمر الیزابت، ملکهٔ روسیه بزرگ شده بود. در سال ۱۷٦۰ الیزابت، کنت پانین را که شخصیت موجهی بود به سمت سرپرست پل تعیین کرد. کنت پانین در انجام وظیفه‌ای که به‌عهده گرفته بود، خیلی جدی بود و در جریان کودتا علیه پتر سوم نیز به این شرط مشارکت کرد که پل به جانشینی او تعیین شود و کاترین به نیابت سلطنت تا رسیدن پل به سن بلوغ رضایت دهد. پانین از خلف وعدهٔ کاترین، که خود را امپراتریس خواند و از تفویض مقام سلطنت به پل جلوگیری نمود، آزرده‌خاطر شد، ولی چاره‌ای جز تسلیم و رضا دربرابر عمل انجام‌شده نداشت و همچنان به انجام وظایف خود به‌عنوان سرپرست پل، که عنوان ولیعهد روسیه را حفظ کرده بود، ادامه داد. پل تحت سرپرستی و مراقبت دقیق و جدی پانین تحصیلات درخشانی کرد و خیلی بیش از سن خود پیشرفت نمود. در سنین ده تا دوازده سالگی پل شروع به خواندن آثار فلاسفه‌ای چون «لایبنیتس»[2] و «دالامبر»[3] نمود و استعداد خارق‌العاده‌ای در درک مسائل پیچیدهٔ فلسفی از خود نشان داد.

پل درمجموع یک کودک عادی نبود و تمام خصوصیات کودکی را که با صفت «مشکل» مشخص می‌شوند، با خود داشت. باوجود مراقبت‌های جدی و شدید، و شاید بر اثر افراط در مراقبت، کودکی عصبی و بیمارگونه بار آمده بود. با

2- Leibnitz

3- D'Alembert

مادرش، که تا هشت سالگی به‌ندرت او را می‌دید، در آغاز بیگانه بود، ولی به‌تدریج که با او انس گرفت علاقمند شد. پل از ده سالگی به‌بعد زیاد نزد مادرش می‌رفت و ناخودآگاه نسبت به گریگوری اورلف، که او را همیشه درکنار مادرش می‌دید، احساس حسادت می‌کرد، حسادتی که بعدها به دشمنی و نفرت تبدیل شد.

پل، پیش از اینکه به سن بلوغ برسد، از داستان قتل پدر و نقشی که اورلف و برادرانش در آن ایفا کرده بودند آگاه شد و دشمنان کاترین، حتی یک جزوهٔ چاپی را که جریان کودتای ژوئن ۱۷۶۲ و قتل پتر سوم در آن شرح داده شده و کاترین مستقیماً متهم به مشارکت در قتل شوهرش شده بود، به دست پل رساندند. پل پس از خواندن این جزوه نه فقط نسبت به اورلف، بلکه نسبت به مادرش نیز کینه به دل گرفت. پتر سوم، که پل او را پدر خود می‌پنداشت، در نظرش به یک شهید قهرمان مبدل شد و چون از اطرافیانش شنیده بود که پدرش به لباس نظامی و امور نظامی علاقهٔ وافری داشته، به تقلید او به پوشیدن لباس نظامی و «سربازبازی» پرداخت.

پل هرچه بزرگتر می‌شد خشن‌تر و غیر قابل تحمل‌تر می‌شد. تلقینات اطرافیانش، که سلطنت را حق او و مادرش را غاصب سلطنت معرفی می‌کردند، در او عمیقاً اثر گذاشته بود. پل از ترس اینکه به سرنوشت پدر دچار نشود، از سخن گفتن در برابر مادر و بیان آنچه در دل داشت پرهیز می‌کرد، ولی نمی‌توانست کینه و نفرتی را که از مادر به دل گرفته بود مخفی کند و رفتار سرد و تلخ او نسبت به مادر، کاترین را که از آغاز احساس زیادی به پسرش نداشت، به‌تدریج نسبت به او سرد و بی‌تفاوت ساخت.

کاترین دیگر پسرش را به چشم یک رقیب می‌نگریست، ولی چاره‌ای جز تحمل او نداشت و خلع پل از مقام ولیعهدی قابل تصور نبود. کاترین برای جلوگیری از هرگونه تماس مشکوک با پل، او را در حلقه‌ای از جاسوسان خود محاصره کرد و پل نیز که می‌دانست تحت کنترل و مراقبت دائمی قرار دارد، دست از پا خطا نمی‌کرد. وقتی که پل به سن بلوغ رسید، کاترین برای اینکه او را به زندگی خود سرگرم سازد، به فکر یافتن همسری برای او افتاد. پل در سن نوزده سالگی با یک شاهزاده خانم آلمانی به نام پرنسس «ویلهلمینا»[4] که مادرش برای او

4- Princess Wilhelmina

درنظر گرفته بود ازدواج کرد. پرنسس ویلهلمینا، که کاترین او را به لقب «گراندوشس» ملقب ساخت و نام روسی «ناتالیا ـ آلکسیونا»[۵] را برای وی درنظر گرفت، دختری زیبا و پرنشاط بود که پل خیلی زود به او علاقمند شد، ولی ویلهلمینا با جاه‌طلبی‌هائی که خود کاترین در جوانی داشت، چندان مطبوع طبع کاترین نبود.

ویلهلمینا سه سال بعد از ازدواج با پل هنگام نخستین زایمان خود درگذشت و بچه‌اش هم مرده به‌دنیا آمد. این واقعه ضربهٔ سختی بر روحیهٔ پل وارد ساخت، تا جائیکه بیم آن می‌رفت از شدت غم و غصه دست به خودکشی بزند. کاترین به خیال خود برای نجات فرزندش تدبیری اندیشید و نامه‌های عاشقانهٔ ویلهلمینا را به کنت رازوموسکی به پل نشان داد تا بداند زنی که این‌قدر در عزای او پریشان شده، نسبت به او وفادار نبوده است. پل با مشاهدهٔ این نامه‌ها، که معلوم نبود چگونه به دست مادرش افتاده است، بیش از پیش دچار ناراحتی و افسردگی شد، زیرا نه فقط از بی‌وفائی زنی که او را دوست داشت، بلکه از خیانت و دوروئی نزدیکترین دوستش کنت رازوموسکی نیز تکان خورده بود.

پل سرانجام این دورهٔ بحرانی را در پشت سر نهاد و پیشنهاد مادرش را برای ازدواج مجدد پذیرفت. دختری که این‌بار برای همسری پل انتخاب شد مانند ویلهلمینا آلمانی بود و «سوفیا ـ دوروتا»[۶] نام داشت که پس از ازدواج با پل، به نام روسی «ماریا ـ فئودوروونا»[۷] و لقب «گراندوشس» شهرت یافت. این دختر زیبا و شیرین، برخلاف همسر قبلی پل خیلی ساده و محجوب بود و خصوصیاتی داشت که مورد پسند خاطر کاترین بود. سوفیا، یا «ماریا ـ فئودوروونا» باوجود صورت زشت و طبیعت خشن پل، شوهرش را دوست داشت و پل هم به‌تدریج به او علاقمند شد. آنها زندگی سعادتمندی را با هم آغاز کردند و صاحب فرزندان زیادی شدند.

تنها مانع و مخل خوشبختی پل و گراندوشس ماریا، دخالت مستمر کاترین در زندگی داخلی آنها بود. اولین مشکلی که کاترین در زندگی آنها به‌وجود آورد

5- Natalia Alexievna

6- Sophia Dorothea

7- Maria Feodorovna

گرفتن دو فرزند اول آنها، که هر دو پسر بودند، از دست مادر و اصرار به تربیت آن دو زیر نظر مستقیم خود بود. کاترین در این مورد درست از همان رفتاری که الیزابت، ملکهٔ سابق، با خود او کرده بود تقلید می‌نمود، ولی در مورد فرزندان دختر پل و ماریا روش انعطاف‌پذیرتری درپیش گرفت و تربیت آنها را به عهدهٔ خود مادر گذاشت. اصرار کاترین در مورد اینکه پسرها را خود تربیت کند ظاهراً به این دلیل بود که کاترین می‌خواست امپراتور آیندهٔ روسیه تحت نظارت مستقیم خود او بزرگ شود. او مخصوصاً به آلکساندر پسر ارشد پل بیش از اندازه توجه و محبت می‌کرد و خود پل کم‌کم دچار این توهم شده بود که مادرش می‌خواهد در فرصتی مناسب او را از ولیعهدی خلع و آلکساندر را برای جانشینی خود انتخاب نماید.

کاترین در نامه‌هائی که در این دوره از زندگی خود به «گریم» نوشته مرتباً از اولین نوه‌اش آلکساندر، که او را «مسیو آلکساندر» خطاب می‌کند، سخن می‌گوید و جزئیات حرکات کودکانه و نخستین کلماتی را که بر زبان می‌آورد برای گریم شرح می‌دهد. آنطور که کاترین در نامه‌هایش برای گریم می‌نویسد آلکساندر کودکی بسیار زیبا و شیرین و از نظر هوش استثنائی بوده و میزان درک و فهم و طرز سخن گفتنش در سه سالگی با کودکانی که دو برابر سن او را داشته‌اند برابری می‌کرده است. کاترین که خود در جوانی از لذت مراقبت و تربیت فرزندانش و زندگی در کنار آنها محروم بوده، اکنون با محروم ساختن مادری دیگر از این لذت، در سن پنجاه سالگی می‌خواست گذشته را جبران کند. کاترین در نامه‌هایش به گریم می‌نویسد «من دیوانهٔ این بچه هستم و یک روز نمی‌توانم بدون او زندگی کنم». آلکساندر هم بطور طبیعی در مقابل محبت و توجهات مادربزرگ، او را بیش از هر کس دیگری دوست داشت و کاترین عاطفه و محبتی را که هرگز در رابطهٔ خود با پل احساس نکرده بود، اکنون در فرزند او می‌یافت.

کاترین دومین فرزند پل و ماریا را نیز که پسر بود از بدو تولد از آنها گرفت و همراه آلکساندر به مراقبت از او پرداخت. کاترین اسم نوهٔ دومش را «کنستانتین» گذاشت، زیرا یکی از آرزوهایش توسعهٔ امپراتوری روسیه تا قسطنطنیه و سلطنت کنستانتین بر قلمرو امپراتوری سابق بیزانس در اروپا بود. کاترین برای آموزش نوه‌هایش روش مخصوصی ابداع کرد و کتابهای آموزشی جدیدی برای کودکان

نوشت که پس از آزمایش موفقیت‌آمیز آنها در مورد آلکساندر و کنستانتین در تمام مدارس روسیه تدریس می‌شد.

آلکساندر و کنستانتین در ناز و نعمت بزرگ شدند و کاترین در تمام این مدت می‌کوشید هرچه بیشتر آنها را به خود وابسته ساخته و از پدر و مادر خودشان دور نگاه دارد. باوجود این بچه‌ها از موقعی که خود را شناختند و از ظلمی که مادربزرگ در حق پدر و مادر آنها کرده است آگاه شدند، مادربزرگ خود را به چشم دیگری نگاه می‌کردند. آلکساندر که بزرگتر و باهوش‌تر بود نسبت به مردان جوانی که به اطاق خواب مادربزرگ رفت وآمد می‌کردند، به چشم حسادت و گاه نفرت می‌نگریست. آلکساندر بیش از همه از زوبوف، جوان بیست و دو ساله‌ای که مادربزرگ در سن شصت سالگی او را برای مصاحبت خود برگزیده بود، نفرت داشت و زوبوف نیز با گستاخی و بی‌اعتنائی به نوه‌های معشوقهٔ پیر، بر نفرت و بیزاری او می‌افزود.

آلکساندر سرانجام، برخلاف تصور و آرزوی کاترین، بین او و پدرش، پدر را انتخاب کرد و هنگامی که کاترین تمایل خود را برای تعیین وی به مقام ولیعهدی روسیه به‌جای پدرش، با او درمیان گذاشت، آلکساندر بدون تأمل و با قاطعیت پیشنهاد مادربزرگ را رد کرد و گفت سلطنت حق پدر من است. باوجود این همین آلکساندر، پس از جلوس پدر بر تخت سلطنت، رهبری توطئه‌ای را بر ضد او به دست می‌گیرد و پس از قتل پدر، در سن بیست و چهار سالگی به‌عنوان تزار آلکساندر اول بر تخت سلطنت جلوس می‌کند. دوران سلطنت آلکساندر اول، که بیست و پنج سال به‌طول انجامید، مصادف با حملهٔ ناپلئون به روسیه و شکست و هزیمت او در این جنگ است.

۴۳

کاترین و روسیه

اگر کاترین، با همهٔ مفاسد و معایبش، کاترین کبیر لقب گرفته، به‌خاطر پیشرفتها و موفقیت‌هائی است که در دوران سلطنت او نصیب روسیه شده است. در دوران سلطنت سی و چهار سالهٔ کاترین، روسیه بیش از دوران فرمانروائی هر یک از اسلاف و اخلاف او توسعه یافت، صدها شهر و آبادی تازه و هزاران بنای عظیم در روسیه ساخته شد و روسیه در تمام جنگهای خارجی خود به پیروزی رسید. هنگامی که کاترین قدرت را به دست گرفت، روسیه کشوری ورشکسته بود و هنگام مرگ او روسیه یکی از ثروتمندترین کشورهای اروپا به‌شمار می‌آمد. البته این ثروت در انحصار قشر بالای جامعه روسیه بود، ولی پیش از کاترین هم قشر پائین جامعه نصیبی از ثروت و امکانات اندک آن کشور نداشتند.

دربارهٔ پیشرفتهائی که در دوران سلطنت کاترین نصیب روسیه شده آمار دقیقی وجود ندارد، ولی نامه‌ای از خود کاترین به «گریم» بخشی از این پیشرفتها را که به نیمهٔ اول سلطنت او مربوط می‌شود روشن می‌سازد. در این نامه، کاترین تعداد شهرهای جدیدی را که تا آن تاریخ در روسیه ساخته شده ۱۴۴ شهر، تعداد پیروزیهای جنگی روسیه را ۷۸ فقره، تعداد قراردادهای منعقده با کشورهای خارجی ۳۰، تعداد قوانین مهم و اساسی را ۸۸، و بالاخره تعداد فرامینی را که «جهت تأمین رفاه و آسایش بخش مهمی از جامعه» صادر شده ۱۲۳ فقره ذکر می‌نماید. اینکه

قوانین موضوعه و فرامین صادره تا چه اندازه درجهت تأمین رفاه و آسایش اکثریت مردم روسیه بوده قابل تأمل است، ولی توسعه و آبادانی روسیه در دوران سلطنت کاترین واقعیتی انکارناپذیر است و اگر تعداد شهرها و آبادیهای تازه و پیروزیهای نظامی روسیه را در نیمهٔ دوم سلطنت کاترین بر آمار فوق بیفزائیم مجموع آنها از دوبرابر آنچه کاترین در نامهٔ خود به گریم ذکر کرده است فراتر خواهد رفت.

کاترین کبیر، راهی را که پترکبیر آغاز کرده بود دنبال نمود و با ایجاد یک قدرت مرکزی نیرومند و تقویت نیروی نظامی روسیه، قلمرو امپراتوری را به‌طرف جنوب و غرب روسیه گسترش داد. پیروزیهای نظامی پی‌درپی نیروهای او در جنگ با ترکهای عثمانی، به تسلط روسیه بر سرتاسر سواحل شمالی دریای سیاه انجامید و نیروهای روسیه با ادامهٔ پیشروی به طرف جنوب نواحی شمال قفقاز را نیز به تصرف خود درآوردند. آرزوهای کاترین برای فتح قسطنطنیه و توسعهٔ قلمرو امپراتوری خود تا سواحل مدیترانه تحقق نیافت، ولی با درهم شکستن اقتدار امپراتوری عثمانی، زمینه برای ایجاد کشورهای مستقل اسلاو در شبه‌جزیرهٔ بالکان، که متحد طبیعی روسیه به‌شمار می‌آمدند، فراهم آمد.

البته کاترین پیروزیهای نظامی خود را مدیون ژنرالهای لایقی بود که فرماندهی نیروهای روسیه را در این جنگها برعهده داشتند. کاترین هر یک از این ژنرالها را به القاب و عناوینی که با پیروزیهای نظامی آنها ارتباط داشت ملقب می‌ساخت و در پرداخت پاداش و هدایای گرانقیمت پس از هر پیروزی بسیار گشاده‌دست بود. پوتمکین که فرماندهی عملیات جنگی متعددی را علیه نیروهای عثمانی برعهده داشت پس از فتح شبه‌جزیرهٔ کریمه، که در آن زمان «توریدا»[1] نام داشت به لقب «پرنس توریدا» ملقب شد و آلکسی اورلف پس از پیروزی در «چسمی»[2] به «اورلف - چسمنسکی»[3] شهرت یافت. ژنرال «رومیانتسف» نیز پس از شکست نیروهای عثمانی و عبور از رود دانوب به «زادونایسکی»[4] ملقب شد که در زبان روسی «ماوراء

1- Taurida
2- Chesme
3- Orlov-Chesmensky
4- Zadunaisky

دانوب» معنی می‌دهد. این ابتکار کاترین را ناپلئون هم بعدها تقلید نمود و ژنرالهای خود را به نام فتوحاتی که به دست آورده بودند ملقب می‌ساخت.

کاترین در اواخر سلطنت خود، سرزمین‌هائی را که اکنون به روسیهٔ سفید یا «بیلوروسی» معروف است، و همچنین لتونی و لیتوانی و «ولینیا»[5] را که قبلاً متعلق به لهستان بود ضمیمهٔ روسیه کرد و سرانجام باقیماندهٔ خاک لهستان نیز بین روسیه و پروس و اتریش تقسیم گردید. بدین‌سانْ طی بیست سال، یک کشور بزرگ از نقشهٔ جهان آنروز پاک شد. استانیسلاس ـ اگوستوس[6] که همان پونیاتوسکی معشوق دوران جوانی کاترین و پدر یکی از فرزندان او بود، در این تاریخ بر لهستان سلطنت می‌کرد. کاترین او را وادار به امضای قرارداد تسلیم و تجزیهٔ کشورش نمود، ولی مردم لهستان به رهبری «تادوس ـ کوسیوزکو»[7] علیه وی قیام کردند. کاترین نیروی عظیمی به فرماندهی ژنرال «سووروف» به لهستان فرستاد و پس از فتح ورشو در روز چهارم نوامبر ۱۷۹٤، هزاران نفر را قتل‌عام کرد. پادشاه مخلوع لهستان نیز به روسیه پناهنده شد، ولی کاترین معشوق دوران جوانی خود را که دیگر پیر شده بود به‌حضور نپذیرفت و استانیسلاس، که نامه‌های عاشقانهٔ کاترین را هنوز نزد خود نگاه داشته بود، در گوشهٔ خانه‌ای که عملاً در آن زندانی بود به نوشتن خاطرات خود پرداخت.

سرزمین‌های متصرفی روسیه در غرب و جنوب آن کشور، اراضی پرجمعیت و حاصلخیزی بود که به توسعه و پیشرفت روسیه کمک زیادی کرد. کاترین، به دست پوتمکین که در آن زمان مرد مقتدر روسیه به‌شمار می‌آمد، یک برنامهٔ وسیع کولونیزاسیون (استعمار) در این سرزمین‌ها به موقع اجرا گذاشت و شهرها و قصبات متعددی در این مناطق بنا شد. کاترین در سفری به کریمه، برای بازدید از سرزمین‌های متصرفی جدید روسیه، از دهها شهر و قصبه نوساز دیدن کرد و به‌عنوان تقدیر از پوتمکین، که در ساختمان این شهرها نظارت داشت، آنها را «شهرهای پوتمکین» نام نهاد.

بزرگترین شهرها که در روسیهٔ قدیم یا متصرفات جدید ساخته شد، به نام

5- Volynia
6- Stanislas-Augustus
7- Thaddeus Kosciuszko

کاترین نامگذاری گردید، که از آن‌جمله می‌توان به شهرهای «اکاترینوسلاو»[8] به‌معنی «افتخار کاترین» و «اکاترینبورگ»[9] به‌معنی «شهر کاترین» و «اکاترینودار»[10] به‌معنی «هدیهٔ کاترین» اشاره نمود. کاترین علاوه بر این شهرها، بناهای یادبود و مجسمه‌های متعددی نیز ساخت که هنوز بسیاری از آنها بر جای مانده و یا در موزه‌های روسیه از آنها نگاهداری می‌شود. یکی از معروفترین این مجسمه‌ها که از برنز ساخته شده و کار «فلاکونه»[11] مجسمه‌ساز معروف زمان است پترکبیر را با لباسی شبیه سرداران رومی، سوار بر اسب نشان می‌دهد. کاترین در عین‌حال که برای پترکبیر احترام زیادی قائل بود، از نظر قدرت و عظمت، خود را با او مقایسه می‌کرد و در پای این مجسمهٔ معروف هم نوشته شده است «پتر اول و کاترین دوم». از نظر مورخین روس نیز،عظمت کاری را که کاترین برای روسیه کرده کمتر از پتر کبیر نبوده و به همین جهت است که از مردان و زنانی که طی بیش از سه قرن بر روسیه حکومت کرده‌اند فقط دو نفر، پتر اول و کاترین دوم، به لقب «کبیر» ملقب شده‌اند.

کاترین عاشق روسیه بود و احترامی که نویسندگان و مورخین روس برای او قائلند بیشتر به‌خاطر این است که این پرنسس آلمانی، در تمام مدت سلطنت طولانی خود، جز به عظمت روسیه به چیزی نمی‌اندیشید و هرگز منافع روسیه را فدای موطن قبلی خود نکرد. او شاید تا زمانی که تاج و تخت روسیه را تصاحب نکرده بود، علائقی به وطن قبلی خود داشت، ولی پس از آنکه امپراتریس و فرمانروای روسیه شد، عظمت و افتخار خود را در عظمت و سربلندی این کشور می‌دانست. او برای زدودن این طرز تفکر از ذهن مردم اروپا که روسها مردمی وحشی و عقب‌مانده هستند، و خود او هم در اوائل زندگی خود در روسیه بر این باور بود، تلاش زیادی کرد و یکی از هدفهای او از مکاتبه و مراوده با نویسندگان بزرگ آن زمان در اروپا، استفاده از نفوذ کلام آنها برای تبلیغ به نفع روسیه بود. کاترین برای افکار عمومی

8- Ekaterinoslav
9- Ekaterinburg
10- Ekaterinodar
11- Flaconet

در کشورهای غربی، بیش از افکار عمومی مردم روسیه اهمیت قائل بود، و در این مورد شاید بیشتر انگیزهٔ شخصی داشت، زیرا می‌خواست به مردم اروپا چنین وانمود کند که او، کاترین دوم، بر یک ملت وحشی و عقب‌مانده حکومت نمی‌کند، بلکه روسها هم مانند آنها مردمی متمدن و بافرهنگ هستند.

کاترین در اواخر سلطنتش، نوشته‌های گذشتهٔ خود را دربارهٔ طبع وحشی و خشن ملت روس از یاد برده و با لحنی اغراق‌آمیز از استعداد و هوش و خرد و انسانیت روسها سخن می‌گفت. پرنسس داشکوا در خاطرات خود به نامه‌ای از کاترین، که در سال ۱۷۹۱ برای او نوشته اشاره نموده و به نقل از کاترین می‌نویسد «هیچ ملتی در جهان در شجاعت و قدرت و خرد با ملت روس برابری نمی‌کند و تشکیلات اداری هیچ کشوری به نظم و انضباط این کشور نیست». کاترین در جای دیگری از این نامه به خصوصیات مردم روس اشاره کرده و می‌نویسد «در هیچ نقطه‌ای از جهان مردانی کاملتر و مهربانتر و مردتر! و باگذشت‌تر و شایسته‌تر از مردان روس پیدا نمی‌شوند!» و در جای دیگر از این هم فراتر رفته و می‌نویسد «در تاریخ جهان مردانی برجسته‌تر و بزرگتر از مردان این کشور وجود نداشته... و در وجود بسیاری از مردم این کشور استعدادهای خارق‌العاده‌ای نهفته است، که می‌تواند از هر یک از آنها قهرمان بسازد...». این تعریف‌ها و ستایش‌ها بیش از حد مبالغه‌آمیز است و خود نویسندگان روس هم در اشاره به این نوشته‌های کاترین اعتراف می‌کنند که ملت روس، بخصوص در زمان سلطنت کاترین شایستهٔ چنین تعریف و توصیفی نبوده است.

اما اینکه کاترین واقعاً به آنچه نوشته است معتقد بوده، یا در تعقیب همان هدف خود برای اعتلای مقام ملت روس در نظر دیگران، چنین مطالبی را بر قلم جاری ساخته، روشن نیست. قدر مسلم اینست که تلاش او برای معرفی ملت روس به‌عنوان یک ملت متمدن و با فرهنگ، هرچند بی‌اثر نبوده، نتایج مورد انتظار او را به بار نیاورده است. اعتبار روسیه در زمان سلطنت کاترین، به‌عنوان یک کشور نیرومند و ثروتمند، هرچند در مورد اخیر بیش از اندازه مبالغه شده بود، افزایش یافت. ولی جامعهٔ متمدن آنروز اروپا، روسها را بیشتر به‌عنوان مردمی تازه به‌دوران رسیده، که از نظر فرهنگ هنوز خیلی از اروپا عقب‌ترند، می‌شناختند و قدرت نظامی روسیه را

ناشی از سبعیت و وحشی‌گری سربازان روسی و عدم توجه فرماندهان آنها به ارزش جان انسانها می‌دانستند.

کاترین برای نشان دادن علاقهٔ خود به روسیه و مردم روسیه کتابها و نمایشنامه‌ها و داستان‌های مختلفی به زبان روسی نوشته و چند کتاب درسی هم برای کودکان روسی تألیف کرده است، ولی نامه‌ها و آثار باارزشی که از او بر جای مانده، ازجمله خاطراتش، به زبان فرانسه نوشته شده است. زبان فرانسه در دوران سلطنت کاترین زبان اصلی محاوره در دربار روسیه بوده و زبان روسی بیشتر در صحبت با پیشخدمتها و خدمهٔ دربار مورد استفاده قرار می‌گرفت. کاترین در تلاش خود برای متمدن جلوه دادن ملت روس هم چاره‌ای جز تقلید از اروپائیان، بخصوص فرانسویها نداشته و این تقلید در آداب و رسوم درباری و طرز لباس پوشیدن آنها، روش تعلیم و تربیت و معماری کاملاً به چشم می‌خورد. کاترین در نهایت توانست دربار خود را از نظر تجملات و تشریفات به پای «ورسای» و دربار فرانسه برساند، ولی نباید فراموش کرد که دوران سلطنت او مصادف با افول اقتدار سلطنت در فرانسه بود و انقلاب کبیر فرانسه در سالهای پایانی سلطنت او آن همه شکوه و عظمت را به خاک و خون کشید.

۴۴

کاترین و بزرگان علم و ادب

یکی از سرگرمیهای روزانهٔ کاترین، که تا پایان عمر آنرا رها نکرد، مکاتبه با بزرگان علم و ادب اروپا بود. قسمت عمدهٔ مکاتبات او با مشاهیر علم و ادب اروپا در قرن هجدهم به زبان فرانسه است و مخاطبین او نیز بیشتر نویسندگان و متفکرین فرانسوی مانند «ولتر» و «دیدرو» بودند. کاترین حتی با نویسنده و دیپلمات معروف آلمانی «فردریک فن گریم» هم به زبان فرانسه مکاتبه می‌کرد و مجموعهٔ نامه‌های او به گریم که بعد از مرگ کاترین منتشر شد یکی از منابع مهم تاریخ عصر کاترین و حوادث زندگی خود او به‌شمار می‌آید.

مکاتبات کاترین با ولتر، که یکی از بزرگترین فلاسفه و نویسندگان عصر خود بود، از نظر سبک نگارش و لحن احترام‌آمیز، و حتی می‌توان گفت تملق‌آمیزی که در این نامه‌ها دیده می‌شود، استثنائی است. ولتر نیز در پاسخ تملق و مداهنهٔ زنی که یکی از مقتدرترین فرمانروایان عصر خود به‌شمار می‌آمده، ناچار همان لحن احترام‌آمیز و خاضعانه را به‌کار می‌برده است. در اینکه آنها در ستایش و تملق از یکدیگر تا چه اندازه صادق و صمیمی بوده‌اند، تردیدهائی وجود دارد. قدر مسلم این است که هم ولتر از تملق و مداهنهٔ امپراتریس روسیه به وجد می‌آمده و هم کاترین کلمات و عبارات ستایش‌آمیز ولتر را نسبت به خود جدی می‌گرفته، درحالیکه ولتر درواقع مقابله به‌مثل می‌کرده* و در نامه‌های خود به کاترین، جواب تعارفات و

تملقات او را نسبت به خود می‌داده است.

ولتر به کاترین «سمیرامیس»[1] شمال لقب داده بود و کاترین در اروپای آن روز به این لقب شهرت یافت. البته سمیرامیس علاوه بر شهرتش به قدرت و سازندگی، متهم به مشارکت در قتل شوهرش به دست پادشاه آشور بود. شگفت آنکه خود ولتر در نمایشنامهٔ معروف خود به نام سمیرامیس همین ماجرا را به روی صحنه آورد، و چه‌بسا که پس از انتقادهائی که از ستایش و تملق زیاده از حد او از کاترین به‌عمل می‌آمد، می‌خواست چنین وانمود کند که منظور او از دادن لقب سمیرامیس شمال به کاترین، تشابه تمام خصوصیات کاترین با ملکهٔ افسانه‌ای آشور است.

از این نکته که بگذریم، ولتر بی‌تردید یکی از سازندگان افسانهٔ کاترین در اروپاست و لقب کبیر را او برای نخستین‌بار در مورد کاترین به‌کار برده است. کاترین نیز با گشاده‌دستی تعریف و ستایش ولتر را با ارسال هدایای گرانبها پاسخ می‌داد و کتابهای او را در قلمرو امپراتوری خود پخش می‌کرد.

یک دهم تعریف و توصیفی که ولتر در نوشته‌های خود از کاترین کرده برای معرفی او به‌عنوان یک زن دانشمند و آزادمنش و سخی و دادگستر کفایت می‌کرد و پاک کردن چنین تصوراتی از اذهان مردم، پس از خواندن و شنیدن آنچه بر زبان و قلم ولتر جاری شده بود، آسان به‌نظر نمی‌رسید. ذکر چند نمونه از نوشته‌های ولتر در مورد کاترین برای نشان دادن تأثیر کلام او در پرورش و پیدایش افسانهٔ کاترین کافی است. نویسنده و فیلسوف نامدار فرانسوی در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۷۷۱ می‌نویسد «می‌دانید بهشت روی زمین کجاست؟ من می‌دانم کجاست. هر جائی که کاترین دوم، کاترین بزرگ در آنجا زندگی می‌کند. مثل من به خاک بیفتید و پای او را ببوسید!». ولتر در تاریخ دوم فوریه ۱۷۷۲ نیز در نامه‌ای به کاترین همین مضمون را تکرار کرده و می‌نویسد «من خودم را به پای شما می‌افکنم و مثل بتی شما را ستایش

۱ـ سمیرامیس Semiramis نام ملکهٔ افسانه‌ای آشور است که به الههٔ عشق و جنگ نیز شهرت یافته است. سمیرامیس قلمرو امپراتوری آشور را توسعه داد و بنای شهر بابل و حدائق معلقه که یکی از عجایب هفتگانهٔ عالم است به او نسبت داده شده است ـ م.

می‌کنم». در نامه‌ای دیگر خطاب به کاترین، ولتر عبارات فوق را به صورتی دیگر تکرار کرده و می‌نویسد «شما برای من برترین عشقها هستید... من می‌خواهم به پای شما بیفتم و آنرا با احترامی بیش از آنچه پای پاپ را می‌بوسند غرق بوسه کنم!». آیا می‌توان تصور کرد که مردی در مقام و عظمت ولتر تا این اندازه به یک زن دلبستگی یا اعتقاد داشته باشد و آرزوی بوسه زدن بر پای چنین زنی را نه یک بار و دو بار، بلکه به‌کرات و مرات تکرار نماید؟. ولتر نویسنده‌ای شوخ طبع بود و بسیاری از نوشته‌هایش مایه‌ای از طنز داشت، و اگر فقط یکبار چنین چیزی بر قلم جاری ساخته بود می‌شد گفت در بیان این مطلب جدی نبوده، ولی تکرار آن در موارد مختلف قابل تأمل است. در هرحال کاترین ستایش و تعارفات مبالغه‌آمیز ولتر را جدی می‌گرفت، و از آنجا که نمی‌توانست پاسخی به همین مضمون به فیلسوف فرانسوی بدهد در پاسخ او نوشته بود «من هم آرزو می‌کنم دستی را که چنین کلمات زیبائی را نوشته است ببوسم».

کاترین در نامه‌هایش به ولتر او را اولین استاد و پرورش‌دهندهٔ افکار خود می‌خواند و ادعا می‌کرد که از سنین نوجوانی و از وقتی که خود را شناخته آثار او را می‌خوانده و لذت می‌برده است. سخنی که هرچند حقیقت نداشته باشد بهترین تمجید و ستایش از یک نویسنده به‌شمار می‌آید و کاترین به‌خوبی می‌دانست که برای تسخیر قلب یک نویسنده از چه راهی باید وارد شود. کاترین در زمان مکاتبه با ولتر تمام آثار جدید او را به‌وسیلهٔ پیک مخصوصی دریافت می‌نمود و پس از مطالعهٔ آن، نامه مفصلی برای ولتر می‌نوشت که از دقت و توجه خاص وی به این نوشته‌ها حکایت می‌کرد.

شدت علاقه و احساسات ولتر را نسبت به کاترین، از حسادت او نسبت به نویسندگان دیگری که با وی ارتباط داشتند می‌توان دریافت. هنگامی که کاترین نویسنده و متفکر معروف دیگر فرانسوی «دیدرو» را به سن‌پترزبورگ دعوت کرد، ولتر از شدت حسادت و ناراحتی نامه‌ای به کاترین نوشت و ضمن آن تصمیم خود را به قطع رابطه با کاترین به وی اطلاع داد. در این نامه ولتر نوشته بود «من به‌خوبی احساس می‌کنم که هیچ عشقی در جهان وجود ندارد که نقصان و پایانی بر آن متصور نباشد. من از این تصور که عشق و علاقهٔ ما به مراحل پایانی آن رسیده خواهم

مرد، ولی پیش از آن پیری مرا به مرگ نزدیک ساخته است. علیاحضرتا! این نامه مرا به‌عنوان آخرین نامه یا وصیتنامهٔ من بپذیرید!». کاترین به این نامهٔ ولتر، که آنرا با عناوین «ستایندهٔ شما، روسی پیر فرنی[۲] و کسی که از یادتان رفته است» امضا کرده بود، پاسخ گرم و محبت‌آمیزی داد و ولتر بعد از ارسال «وصیتنامهٔ» خود نیز نامه‌های بسیار دیگری برای کاترین نوشت.

درواقع کاترین پس از ملاقات با «دیدرو» و گفتگوهای طولانی با او، که گاه به جروبحث بین کاترین و فیلسوف فرانسوی می‌انجامید، دریافت که هیچ‌کس خواستها و احساسات او را مانند ولتر درک نکرده است. دیدرو که مردی اصولی بود، با درک عمیق مسائل جامعهٔ روسیه می‌خواست کاترین را به راه صواب هدایت کند، ولی کاترین که خود را «یکی از بهترین مغزهای اروپا» می‌دانست و تصور می‌کرد مسائل عملی حکومت بر کشوری مانند روسیه را بهتر از هر کس دیگری درک می‌کند، حاضر نبود تحلیل‌ها و استدلالات دیدرو را بپذیرد. دیدرو در گفتگو با کاترین، او را بدون القاب و عناوین «خانم خوب من» خطاب می‌کرد و این بی‌اعتنائی با کلمات ستایش‌آمیز فیلسوف نامدار دیگری که حاضر بود پای او را ببوسد، قابل قیاس نبود!

کاترین از مکاتبه و مراوده با بزرگان علم و ادب فقط تأیید و ستایش آنها را می‌خواست و حاضر نبود کسی، ولو عالم برجسته‌ای چون دیدرو، به او درس حکومت و سیاست بدهد. کاترین ضمن گفتگوهایش با دیدرو به او گفت «شما فقط با کاغذ سروکار دارید که زیر قلم شما ناله نمی‌کند، ولی من، امپراتریس بیچاره! با پوست و گوشت انسانها سروکار دارم که بسیار حساس و تحریک‌پذیر است». اتفاقاً دیدرو بیش از کاترین به حساسیت و آسیب‌پذیری «پوست و گوشت انسانها» توجه داشت و به همین جهت بود که از کاترین، عنایت و توجه و عدالت بیشتری را نسبت به اکثریت مردم روسیه می‌خواست، ولی از نظر کاترین فقط پوست و گوشت «نجبا» یا اعیان و اشراف روسیه حساسیت داشت و رعایای آنها داخل آدم نبودند.

۲ـ فرنی Perney قصبه‌ای در مرز فرانسه و سویس، که ولتر در اواخر سلطنت لوئی پانزدهم برای مصون ماندن از تعقیب و آزار پلیس فرانسه در آنجا اقامت گزید. همین قصبهٔ کوچک در مدت اقامت ولتر به میعادگاه نویسندگان و ادبای فرانسه مبدل شد ـ م.

ولتر، که خیلی بیش از دیدرو، در فرانسه و اروپای متمدن آن روز به آزادگی شهرت داشت، چشم خود را بر روی فجایعی که در دوران سلطنت کاترین در آن کشور جریان داشت بسته بود. او حتی در جریان اولین تقسیم لهستان بین روسیه و پروس و اتریش، که مقدمهٔ حذف این کشور از نقشهٔ اروپا بود، به دفاع از کاترین برخاست و نوشت «امپراتریس (کاترین) به آزادی وجدان در لهستان می‌اندیشد!». منظور ولتر از توجیه تجاوز روسیه به حاکمیت لهستان این بود که با تضعیف حکومت کاتولیک این کشور، تعصبات مذهبی در لهستان جای خود را به تساهل و آزادی مذهب خواهد داد.

باوجود این، هنگامی که ولتر در سال ۱۷۷۸ تمایل خود را برای مسافرت به سن‌پترزبورگ و دیدار معبود به کاترین اطلاع داد، کاترین که دیگر علاقه‌ای به دیدار این پیرمرد هشتاد و چند ساله و بیمار نداشت از دعوت او به روسیه و فراهم ساختن وسائل مسافرتش خودداری نمود و ضمن نامه‌ای به «گریم» که واسطهٔ پیغام ولتر بود نوشت «محض رضای خدا به پیرمرد توصیه کنید که در پاریس بماند... به او بگوئید که کاترین از نزدیک ارزش دیدن ندارد!». ولتر خیلی از پیغام کاترین آزرده‌خاطر شد، ولی در این‌مورد کاترین حق داشت، زیرا واقعاً شنیدن آواز دهل از دور خوش بود و اگر ولتر از نزدیک جامعهٔ روسیه را می‌دید و با کاترین به گفتگو می‌نشست از آن همه تعریف و ستایش نابجا پشیمان می‌شد.

ولتر در همان سال ۱۷۷۸ در سن هشتاد و چهار سالگی درگذشت و کاترین از اینکه آخرین تقاضای فیلسوف پیر فرانسوی را برنیاورده و او را در سن‌پترزبورگ به خاک نسپرده است سخت ناراحت و پشیمان شد. کاترین از مرگ ولتر عمیقاً متأثر شد و در نامه‌ای به گریم او را خدای لطافت و ظرافت طبع خوانده و نوشت جهان نویسنده‌ای نظیر او را به خود نخواهد دید. کاترین در همین نامه نوشته است «ولتر استاد من بود و مغز و روح مرا آثار و نوشته‌ها و نامه‌های او پرورش داده است.»

البته کاترین در این مورد راست نمی‌گفت، زیرا اگر واقعاً آثار و افکار ولتر در مغز و روح او نفوذ می‌کرد، شیوهٔ استبدادی حکومت خود را تغییر می‌داد و برای مردم روسیه حقی در تعیین سرنوشت خود قائل می‌شد. افکار و آثار ولتر یکی از

عوامل اصلی حرکتی بود که به انقلاب کبیر فرانسه انجامید، ولی کاترین موجبات و عوامل این انقلاب را درک نکرد و خشونت و خونریزی در جریان این انقلاب او را متوحش ساخت. کاترین قیام مردم فرانسه را علیه فرمانروایان خود خیانتی عظیم و گناهی نابخشودنی به‌شمار می‌آورد و این حرکت را با قیام پوگاچف علیه خود مقایسه می‌نمود.

مکاتبات کاترین و گریم در این دوران جالب توجه است. گریم سعی می‌کند عوامل و انگیزه‌های انقلاب فرانسه را برای او روشن کند و شاید بطور غیرمستقیم می‌خواهد او را به لزوم دست زدن به اصلاحاتی در روسیه برای جلوگیری از وقوع چنین حوادثی در آن کشور آگاه سازد. کاترین در پاسخ یکی از نامه‌های گریم می‌نویسد «من منتظر زمانی هستم که شما درصدد تبرئه کردن فلاسفه‌ای که در این انقلاب نقش داشتند برآئید.» کاترین در اشاره‌ای به ولتر، که گریم از تأثیر افکار و اندیشه‌های او در تکوین انقلاب فرانسه سخن گفته بود، می‌نویسد اگر چنین باشد معلوم می‌شود من هم مار در آستین می‌پروردم و در جنایات دیوانگانی که می‌خواهند قوانین خدا و طبیعت را برهم بزنند شریکم!

انقلاب فرانسه نه فقط کاترین را به تعدیل روش استبدادی خود وادار نساخت، بلکه بر فشار و اختناق حاکم بر روسیه افزود. کاترین همهٔ کسانی را که با الهام از انقلاب فرانسه خواهان تغییری در روش حکومت خودکامهٔ وی بودند دستگیر و به سیبری تبعید کرد. نقش فراماسونها در انقلاب فرانسه، کاترین را متوجه خطر این جمعیت نمود و فراماسونهای روسیه که تا آن زمان آزادانه فعالیت می‌کردند بیرحمانه مورد آزار و شکنجه قرار گرفتند.

در مراحل اولیهٔ انقلاب فرانسه، کاترین از روش مسالمت‌جویانه‌ای که لوئی شانزدهم در برابر انقلابیون درپیش گرفته بود انتقاد می‌کرد و ضعف پادشاه فرانسه را عامل اصلی رشد حرکتهای انقلابی می‌دانست. هنگامی که انقلابیون فرانسه لوئی شانزدهم را اعدام کردند کاترین این عمل را جنایتی وحشیانه خواند، ولی فراموش کرده بود که چگونه خود او موجبات قتل شوهرش را، که او هم پادشاه قانونی کشورش بود، فراهم ساخت و به قاتلان او پاداش و مقام داد. البته از نظر کاترین، شاید این دو جنایت قابل قیاس نبود، زیرا جنایاتی که پادشاهان مرتکب آن می‌شوند مصلحت نام دارد و مردم عادی حق تشخیص چنین مصلحتی را ندارند.

۴۵

مرگ کاترین

کاترین در سن شصت و هفت سالگی درنتیجهٔ سکته درگذشت. او هنگام مرگ زنی پیر ولی سالم و نیرومند بود و هیچ علامتی که حاکی از مرگی قریب‌الوقوع باشد در او به چشم نمی‌خورد. دو ماه قبل از مرگ، کاترین دچار یک ضربهٔ شدید روحی شد، که به‌شدت او را ناراحت و عصبانی کرد. این ضربه ناشی از برهم خوردن قرار ازدواج نوهٔ کاترین، آلکساندرا با گوستاو چهارم پادشاه سوئد بود. پادشاه سوئد در آخرین لحظه با پیش نهادن شرطی دربارهٔ تغییر مذهب پرنسس آلکساندرا عروسی را برهم زد و این اهانت بزرگی برای کاترین بود که نمی‌دانست چگونه باید آنرا جبران کند. به‌دنبال این ماجرا کاترین دچار سکتهٔ خفیفی شد، ولی عوارض آن بزودی برطرف گردید و پزشکان کاترین نیز آنرا دست‌کم گرفتند.

سکتهٔ دوم، شدیدتر بود و کاترین به‌دنبال آن به‌حال اغماء افتاد. بین دومین سکته و مرگ کاترین فقط سی ساعت فاصله بود و در این مدت کاترین به‌هوش نیامد. کاترین، مانند همهٔ سلاطین و فرمانروایان خودکامه، که همهٔ قدرتها را در دست خود متمرکز می‌سازند، در پشت سر خود کشوری آشفته و بلاتکلیف بر جای نهاد. درباریان و مقامات دولتی، در آخرین لحظات، با بیم و نگرانی به دور تخت او جمع شده و انتظار داشتند جسم نیمه‌جانش حرکتی بکند و از میان لبانش کلماتی دربارهٔ سرنوشت خود و امپراتوری بشنوند. ولی دهان او همچنان بسته ماند و چشمان

نیمه‌بازش قدرت شناسائی و تشخیص کسی را نداشت.

اگر کاترین در آخرین لحظات حیات زبان به سخن می‌گشود، شاید آخرین وصیت او این بود که به‌جای پسرش پل، نوه‌اش آلکساندر به جانشینی او انتخاب شود. در آخرین روزهای حیات کاترین، رابطه او با پسر و ولیعهدش پل تیره‌تر از همیشه بود و احتمال خلع پل از ولیعهدی روسیه جدی به‌نظر می‌رسید، ولی کاترین فرصت چنین کاری را نیافت و با مرگ او پل امپراتور روسیه شد.

پل هنگام جلوس بر تخت سلطنت چهل و دو سال داشت. مادرش که او را رقیب خود می‌پنداشت او را از مشاغل دولتی و نظامی محروم ساخته و در مسائل مملکتی نیز هرگز با او مشورت نمی‌کرد. پل بدون هیچگونه تجربه‌ای در کار سلطنت و ادارهٔ امور کشور، جانشین مادر مقتدر و خودکامه‌ای شد که بر تمام امور کشور نظارت تام داشت و هیچ مقام دولتی یا نظامی بدون اجازهٔ او قدم از قدم برنمی‌داشت.

پل در مرگ مادری که هرگز محبتی از او ندیده بود، گریه نکرد. ولی قشر بالای جامعهٔ روسیه و نظامیان که همه‌چیز خود را از او داشتند صمیمانه برایش عزاداری نمودند. اهالی پایتخت و شهرهای بزرگ دیگر روسیه نیز صادقانه در مرگ او گریستند، زیرا کاترین با همهٔ مفاسد و معایبش، افسانه‌ای از قدرت و عظمت از خود بر جای گذاشت و بسیاری از مردم برای نفس قدرت و عظمت احترام قائلند.

نخستین فرمان پل در مقام سلطنت این بود که بقایای جسد پتر سوم را، که چند قطعه استخوان پوسیده بیش نبود، از قبر بیرون آورده در تابوتی مجلل درکنار تابوت مادرش بگذارند. مراسم تشییع جنازه برای جسد تازهٔ کاترین دوم و استخوانهای جسد پتر سوم که سی و چهار سال پیش مرده بود، با هم از کلیسای عظیم سن‌پیتروپل انجام شد. پل، به احتمال زیاد، پتر سوم را پدر واقعی خود نمی‌دانست، ولی کینه‌ای از او به دل نداشت و بعلاوه می‌خواست با ادای احترام نسبت به او، هم از مادرش انتقام بکشد، و هم مشروعیت خود را در مقام سلطنت به‌عنوان نتیجهٔ پترکبیر به‌ثبوت برساند.

پتر سوم و کاترین به نامها و عناوین رسمی خود: امپراتور پتر فئودوروویچ و امپراتریس کاترین آلکسیونا درکنار هم مدفون شدند. بدین‌سان زن و مردی که در

زمان حیات از یکدیگر نفرت داشتند، پس از مرگ به هم پیوستند، سرنوشتی که هیچ‌یک از آنها انتظارش را نداشتند.

اما پل، نه توانست خاطرهٔ پتر سوم را در اذهان زنده کند و نه موفق شد بر عظمت کارهای مادر خط بطلان بکشد. او مردی تندخو و نامتعادل و در عین‌حال نالایق و ناتوان بود و نارضائی عمیقی در میان اطرافیان خود، مقامات دولتی و نظامی و سطح جامعه به‌وجود آورد. سلطنت پل بیش از چهار سال به‌طول نینجامید و سرانجام به دست کسانی که می‌خواستند پسرش را به‌جای او بر تخت سلطنت بنشانند به قتل رسید.

٤٦

قضاوت تاریخ

پس از گذشت قریب دو قرن از تاریخ مرگ کاترین، تاریخ دربارهٔ او چگونه قضاوت می‌کند؟ کاترین در دوران سلطنت خود به لقب «کبیر» ملقب شد و به آرزوی خود که همطراز شدن با پتر کبیر بود نائل آمد. این لقب بر روی او مانده و تاریخ با همهٔ مفاسد و فجایع دوران سلطنت او نمی‌تواند بر عظمت کار وی و فتوحات نظامی سردارانش، که روسیه را به بزرگترین امپراتوری زمان خود مبدل ساخت خط بطلان بکشد.

کاترین، از روزی که تاج و تخت روسیه را تصاحب کرد، می‌خواست به یک چهرهٔ جاودانه تاریخ جهان مبدل شود. او عاشق قدرت و شهرت و محبوبیت بود و می‌خواست چون بتی مورد پرستش و ستایش مردم قرار بگیرد. مدل او در حکومت و «پرورش شخصیت» لوئی چهاردهم پادشاه مقتدر فرانسه و الیزابت اول ملکهٔ مقتدر انگلستان بودند و درخشش نام او در تاریخ از آن دو نیز بیشتر است.

کاترین تاج و تخت روسیه را غصب کرد و اعقاب او که تا انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه بر آن کشور سلطنت کردند مشروعیت مقام خود را از او داشتند. پل فرزند ارشد کاترین که پس از او به سلطنت رسید به احتمال نزدیک به یقین فرزند پتر سوم نبود، و اگر استخوانهای پدر اسمی خود را از قبر بیرون کشید و با احترامات و تشریفات در کنار مادر دفن کرد، به‌خاطر این بود که می‌خواست در نظر

مردم روسیه و جهان به‌عنوان نتیجهٔ پتر کبیر شناخته شود. فرزند او آلکساندر و جانشینانش نیز این افسانه را پذیرفتند و به‌عنوان اعقاب پتر کبیر بر روسیه حکومت کردند، درحالی‌که همه اعقاب کاترین به‌شمار می‌آمدند و نسبتی با پتر کبیر نداشتند.

کاترین، همانطور که آرزو داشت، در تاریخ روسیه و جهان جاودانه شد. فرزند ارشد او پل، که کینهٔ دیرینه‌ای از مادر در دل داشت، در دوران کوتاه سلطنت خود کوشید شخصیت مادر را بشکند و او را به فراموشی بسپارد، ولی در این کار توفیق نیافت و حقارت خود او درقیاس با مادر، بر عظمت نام و مقام او افزود. در دوران سلطنت آلکساندر اول، نوهٔ کاترین، و اعقاب او پرورش شخصیت کاترین و ستایش از او ابعاد گسترده‌تری یافت. کاترین بیش از یک قرن به‌عنوان سمبل شخصیت و قدرت و وطن‌پرستی شناخته می‌شد و در تواریخ رسمی و کتابهای درسی روسیه، در کنار تصاویر جوانی و پیری کاترین، او را به صفات دیگری چون نابغه و دانشمند و سیاستمدار و هنرپرور و دوستدار فلاسفه و بزرگان علم و ادب متصف می‌ساختند. تصاویر جوانی و میانسالی او، که زنی زیبا و دلفریب را نشان می‌داد، به قلم صدها نقاش به تصویر کشیده شد و عصر کاترین به‌عنوان دوره‌ای درخشان از تاریخ روسیه نسلها در اذهان مردم آن کشور باقی ماند. بعضی از نویسندگان روس که از خط سیاست تبلیغاتی کشور خارج شده و از معایب و مفاسد دوران کاترین سخن می‌گفتند حق انتشار آثار خود را نداشتند و چند کتاب انتقادی به قلم نویسندگان روس دربارهٔ عصر کاترین در خارج از روسیه انتشار یافت.

در نوشته‌های نویسندگان غیر روس دربارهٔ کاترین، قدرت و شخصیت او، و توسعه و آبادانی روسیه در دوران سلطنت وی مورد انکار قرار نگرفته، ولی مفاسد عصر او و اینکه پیروزیهای نظامی و توسعه و آبادانی روسیه در طول سلطنت وی به چه قیمتی برای مردم روسیه تمام شده، بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. در بسیاری از این نوشته‌ها کاترین به‌صورت زنی عیاش و هرزه و در عین‌حال وقیح و بی‌پروا به تصویر کشیده شده و ماجرای عشقها و هرزگی‌های او سوژهٔ داستانهای بسیاری قرار گرفته است.

خودداری کاترین از ازدواج، پس از کشته شدن شوهرش پتر سوم، یک

معمای تاریخی است که طرفداران و مخالفان کاترین دو تعبیر متضاد دربارهٔ آن ارائه می‌کنند. طرفداران او می‌گویند کاترین همسری شایسته و مناسب خود نیافت و بعلاوه نمی‌خواست در مقام امپراتریس روسیه تحت نفوذ و تسلط مردی به نام شوهر باشد، ولی مخالفانش می‌گویند کاترین زنی هرزه و عیاش بود که نمی‌توانست به یک مرد اکتفا کند و به همین دلیل پس از قتل شوهرش دیگر همسری اختیار نکرد.

زندگی خصوصی کاترین، به‌عنوان یک «بیمار جنسی»، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل بسیاری از روانکاوان قرار گرفته و بعضی از آنها گرایش او را به مصاحبت با مردان جوان، پس از چهل سالگی، چنین تعبیر کرده‌اند که کاترین به علت محرومیت‌های اوایل جوانی خود و جدائی اجباری از پسرش پل، که هرگز نتوانست محبت و علاقهٔ او را به خود جلب کند، نوعی کمبود عاطفه و محبت احساس می‌کرده و جوانان بیست تا بیست و پنج ساله‌ای را که برای مصاحبت خود انتخاب می‌نموده به‌صورت فرزندان خود می‌نگریسته است! اما قرائن و شواهد دیگری در دست است که نشان می‌دهد کاترین در انتخاب مردان جوان برای مصاحبت خود، انگیزه‌ای جز هوای نفس نداشته و به‌معنی واقعی کلمه یک بیمار جنسی بوده است.

در بسیاری از منابع مربوط به زندگی کاترین به این جریان شگفت‌آور اشاره شده است که انتخاب مردان جوان برای مصاحبت وی مراحل مختلفی داشته، به این معنی که مرد جوان پس از ملاحظه و پسند «امپراتریس» به‌وسیله طبیب مخصوص او معاینه می‌شد و سپس ندیمهٔ محرم کاترین، کنتس بروس او را از نظر اخلاق و رفتار و توانائی جنسی مورد آزمایش قرار می‌داد و این «امتحان» از نظر اطمینان چندبار تکرار می‌شد تا کاندیدای مورد نظر جواز ورود به اطاق خواب امپراتریس را دریافت دارد. کنتس بروس یکبار ضمن انجام این وظیفه به کاترین خیانت کرد و با یکی از جوانانی که برای مصاحبت امپراتریس انتخاب شده بود رابطه برقرار نمود. کاترین ندیمهٔ مخصوص و محرم خود را به علت این خیانت طرد کرد و ندیمهٔ دیگری را به نام مادام «پروتاسف» به جانشینی وی برگزید.

داستان هوسرانی‌های کاترین و مراحل انتخاب جوانانی که برای مصاحبت او درنظر گرفته می‌شدند، در زمان حیات خود کاترین هم در اروپا پخش شده و اسباب خنده و تفریح دربارهای اروپا قرار گرفته بود. هرچند طرفداران کاترین و بعضی از

مورخین روسی، که می‌خواهند از کاترین یک چهرهٔ افسانه‌ای بسازند، این داستانها را ساخته و پرداخته دشمنان کاترین می‌دانند و می‌گویند منابع این حکایات بیشتر مهاجرین لهستانی هستند که پس از تقسیم لهستان بین روسیه و پروس و اتریش و سرکوب بیرحمانهٔ قیام مردم لهستان از طرف ارتش روسیه، به غرب پناه بردند و با کینه‌ای که از کاترین به دل داشتند درصدد بدنام کردن او برآمدند.

یک منبع دیگر انتشار مطالب خصمانه و رسواکننده دربارهٔ کاترین نویسندگان انقلابی فرانسه بودند که از ابراز مخالفت علنی کاترین با انقلابیون فرانسه به خشم آمده و او را در نقش یک «روسپی بزرگوار» به خوانندگان خود معرفی می‌نمودند. روابط فرانسه و روسیه، به‌دنبال تقسیم لهستان در سال ۱۷۹۳ و تهاجم نیروهای روس برای سرکوبی شورش مردم لهستان قطع شد و در آخرین سالهای حیات کاترین مطالب بسیار زننده‌ای دربارهٔ او در فرانسه انتشار یافت. کاترین از خواندن و شنیدن این مطالب بسیار رنج می‌برد و در سالهای آخر عمر بطور محسوسی افسرده و عصبی شده بود.

کاترین در تمام دوران سلطنت خود کوشید تا خود را به‌عنوان یک زن برجسته و استثنائی به جهانیان معرفی کند. مکاتبات او با نویسندگان مشهور زمان و هدایای گرانبهائی که برای آنان می‌فرستاد، بیشتر برای استفاده از اعتبار و موقعیت و تأثیر نوشته‌های آنها درجهت پرورش شخصت خود بود و در این‌کار هم تا حد زیادی موفق شد. ولی حتی ولتر نیز که بزرگترین ستایشگر او در غرب بود نتوانست منکر نقش او در قتل شوهرش بشود و نوشته‌های «دیدرو» پس از بازگشت از روسیه، چندان مطبوع طبع او نبود.

در یک قضاوت منصفانه دربارهٔ کاترین، باید اذعان کرد که او از هر جهت یک زن استثنائی بود، و این صفت را می‌توان به تمام جنبه‌های مثبت و منفی شخصیت او تعمیم داد. از مسائل مربوط به زندگی خصوصی کاترین، که منفی‌ترین جنبهٔ صفت استثنائی او به‌شمار می‌آید بگذریم، کاترین مقتدرترین و جسورترین و باهوش‌ترین و آگاه‌ترین زن حکومتگر جهان بوده است. البته زنان جسورتر و باهوش‌تر و مطلع‌تر از کاترین در جهان بسیار بوده‌اند، ولی هیچیک از آنها نتوانسته‌اند مجموعهٔ این صفات را با خصوصیات دیگری ازقبیل مکر و حیله و

موقع‌شناسی و بیرحمی و قدرت نفوذ و تسلط بر دیگران به هم آمیخته و باکمال اقتدار بر کشور پهناوری چون روسیه حکومت کنند.

بر مجموعهٔ صفات و خصوصیاتی که برای کاترین برشمردیم باید به صبر و تحمل و استقامت و گذشت او نیز اشاره کنیم. تحمل شوهری چون پتر، آن‌هم به مدت هجده سال، و شکیبائی و استقامت در برابر تحقیرها و توهین‌هائی که چه از طرف شوهر و چه از سوی الیزابت ملکهٔ روسیه بر او وارد می‌آمد، در توان هر زنی نبود. خود کاترین در خاطراتش به شمه‌ای از این مشکلات و تحقیرها و توهین‌هائی که متحمل می‌شد اشاره کرده و می‌نویسد هر زن دیگری به‌جای او بود یا دست به خودکشی می‌زد و یا از خیر آن زندگی و شکوه و تجمل ظاهری می‌گذشت و به خانه و خانوادهٔ خود بازمی‌گشت.

البته قضاوت ما دربارهٔ پتر ممکن است چندان منصفانه نباشد، زیرا اطلاعات کمی از او در دست داریم و آنچه دربارهٔ وی شنیده‌ایم همه منفی و بیشتر از زبان خود کاترین و یا کسانی است که درصدد توجیه اعمال او برآمده‌اند. در اینکه پتر شخصیت نامتعادلی داشته و در سنین بالای بیست سالگی اعمال و حرکات کودکانه‌ای از او سر می‌زده، تردیدی وجود ندارد، زیرا به‌جز کاترین دیگران هم در این مورد شهادت داده‌اند. ولی آیا کاترین نمی‌توانست به‌جای صبر و شکیبائی در برابر اعمال کودکانه یا نامعقول شوهرش، با محبت و عطوفت درصدد اصلاح او برآید؟ کاترین به موضوع ناتوانی شوهرش در انجام وظایف زناشوئی، که عامل اصلی سردی بین آنها و انحرافات بعدی وی بوده است، با احتیاط و سربسته اشاره می‌کند، درحالیکه اگر این موضوع را بیشتر بشکافیم، ناتوانی پتر بیشتر ریشهٔ روانی داشته و احساس نفرت طرف مقابل، پس از عوارض ناشی از بیماری آبله و کراهت منظر، موجب این عارضه شده است. کاترین در خاطرات خود نوشته است که پس از ابتلاء پتر به بیماری آبله نیز از محبت خود نسبت به او نکاسته، ولی اگر این ادعا را هم بپذیریم محبت کاترین بیشتر جنبهٔ تظاهر یا ترحم داشته و عقده‌های درونی پتر را درمان نکرده است.

لوئی شانزدهم، پادشاه فرانسه در زمان سلطنت کاترین، و همسرش ماری آنتوانت نیز در نخستین سالهای زندگی زناشوئی خود وضعی مشابه پتر و کاترین

داشتند. لوئی شانزدهم نیز، مانند پتر ولی نه به علل مشابه او، در آغاز قادر به انجام وظایف زناشوئی نسبت به همسرش نبود، ولی ماری آنتوانت با محبت و صمیمیت بر عقده‌های درونی شوهرش فائق آمد و تا زمانی که انقلاب فرانسه به حیات هر دو آنها خاتمه داد، زندگی زناشوئی سعادتمندی داشتند. البته کاترین در آغاز زندگی زناشوئی با پتر، دختر چشم و گوش بسته‌ای بود و از شیوه‌هائی که زنان دیگر بعدها برای جلب شوهرش به‌کار گرفتند، آگاهی نداشت، ولی پس از آگاهی از رموز عشق نیز تلاشی در این راه به‌کار نبرد و مردان چرب‌زبان و خوش‌قیافهٔ دیگر را بر شوهر تلخ و زشت خود ترجیح داد.

هنگامی که پتر در سن سی و چهار سالگی به قدرت رسید، زن و شوهر بشدت از هم متنفر بودند. اگر پتر سوم مرد جسوری بود، در همان ماه اول یا دوم سلطنتش، کاترین را که در آن زمان از اورلف حامله بود، به جرم مشهود خیانت طلاق می‌داد و او را از دربار روسیه طرد می‌کرد، ولی پتر از کاترین و معشوقش اورلف می‌ترسید و از آن بیم داشت که طلاق و طرد کاترین یا بازداشت او به شورش نظامیان و خلع او از سلطنت منجر شود. پتر به خیال خود می‌خواست پس از تحکیم پایه‌های سلطنتش کاترین را از میان بردارد، ولی کاترین بر او پیشدستی کرد و با نیروی اندکی که در اختیار داشت شوهرش را از مسند قدرت به زیر افکند.

بدنامی کاترین در تاریخ، بیش از مفاسد زندگی خصوصی او، از نقش وی در قتل شوهرش پس از خلع او از سلطنت، ناشی شده است. بسیاری از مورخین روس، برای تبرئه کاترین از مشارکت در ارتکاب این جنایت، مدعی شده‌اند که کاترین دستور قتل شوهرش را صادر نکرده و آلکسی اورلف برادر معشوق کاترین به‌دلیل انگیزه‌های شخصی (که در متن کتاب به آن اشاره شده است) مرتکب این جنایت شده است. نامهٔ آلکسی اورلف به کاترین، که قاتل پتر سوم ضمن آن از ارتکاب این جنایت اظهار ندامت می‌کند، و کاترین آنرا برای تبرئه خود از مشارکت در قتل شوهرش محفوظ نگاهداشته بود، به‌عنوان دلیل قاطع بیگناهی کاترین در این جنایت ارائه می‌شود، درحالیکه به‌فرض بی‌اطلاعی کاترین از آنچه بر سر شوهرش آمد، پاداش و تشویق قاتل او و ارتقاء وی به درجهٔ ژنرالی ارتش روسیه قابل توجیه نبود.

بعضی از مورخین کیفیت قتل پتر سوم و مشارکت یا عدم مشارکت کاترین

را در این جنایت رها کرده، به نتایج کودتای ژوئن ۱۷۶۲ پرداخته و می‌نویسند اگر کاترین به کمک برادران اورلف شوهرش را از مسند قدرت به زیر نمی‌افکند، سلطنت پتر سوم فاجعهٔ بزرگی برای روسیه به‌بار می‌آورد، و این کشور نه فقط به پیشرفت و توسعهٔ دوران سلطنت کاترین نائل نمی‌شد، بلکه موقعیت پیشین خود را هم از دست می‌داد و به کشوری ضعیف و آشفته تبدیل می‌گردید. این استدلال ممکن است درست باشد، ولی آیا قتل او برای تثبیت قدرت کاترین امری ضروری بود؟

کاترین هرقدر زن بی‌عاطفه و بی‌احساسی بوده باشد، که چنین نبود، در تمامی عمر از کابوس قتل شوهر بیگناهش رهائی نیافت. این ماجرا بر روابط او و پسرش پل هم سنگینی می‌کرد و کاترین هرگز نتوانست این فکر را از سر پسرش بیرون کند که او قاتل پدرش بوده است. شاید کاترین با ایجاد این شبهه، که پتر سوم پدر واقعی پل نبوده است، می‌خواست از سنگینی بار گناه خود نزد پسرش بکاهد، ولی این عذری بدتر از گناه بود و کینه و نفرت پل را از مادر، به درجه‌ای رساند که پس از مرگ او استخوانهای پوسیدهٔ پدر را از قبر بیرون کشید و با احتراماتی بیش از مادر، درکنار جسد او دفن کرد.